ترجمه فارسی السحر الحلال فی الحکم و الامثال (احمد الهاشمی)



ترجمه و تالیف: پرنگ پاک

بسم الله الرحمن الرحیم

گلزار أمثال و حکم مشترک فارسی و عربی

ترجمه فارسی

«السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

گلزار أمثال و حِکَم مشترک فارسی و عربی

نویسنده :

أحمد الهاشمی

ترجمه و معادل‌یابی :

پَرنگ پاک

سرشناسه	:	هاشمی، احمد، ۱۸۷۸-۱۹۴۳م. Hashimi, Ahmad
عنوان قراردادی	:	السحر الحلال فی الحکم و الامثال .فارسی - عربی
عنوان و نام پدیدآور	:	گلزار امثال و حکم مشترک فارسی و عربی: ترجمه فارسی «السحرالحلال فی الحکم و الامثال»/ نویسنده احمد الهاشمی؛ ترجمه و معادل‌یابی پرنگ پاک.
مشخصات نشر	:	بوکان: زانکو، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	:	۵۴۸ ص.
شابک	:	۱۰۰۰۰۰ ریال: 978-600-6291-08-6
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	فارسی- عربی
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۵۳۱]- ۵۴۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت	:	کتاب حاضر در اصل پایان‌نامه نویسنده در مقطع کارشناسی ارشد است.
موضوع	:	ضرب‌المثل‌های عربی -- ترجمه شده به فارسی
موضوع	:	شعر عربی -- ترجمه شده به فارسی
موضوع	:	ادبیات تطبیقی-- عربی و فارسی
موضوع	:	ادبیات تطبیقی-- فارسی و عربی
شناسه افزوده	:	پاک، پرنگ، ۱۳۵۰ - ، مترجم
رده بندی کنگره	:	PJA۲۵۲۲/ه۲س۳۰۳۳ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	:	۹۹۲۷/۳۹۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۷۴۱۸۶۵

نام کتاب :	گلزار امثال و حکم مشترک فارسی و عربی
مؤلف :	احمد الهاشمی
مترجم :	پرنگ پاک
سال انتشار :	اوّل ـ ۱۳۹۱
تیراژ :	۶۰۰۰ جلد
تایپ و امور رایانه :	اُمید مقدس
طرح جلد :	شیلان جلیل‌پور
انتشارات :	انتشارات زانکو
قیمت :	۱۰۰۰۰ تومان



آدرس: بوکان ـ انتشارات زانکو ـ صندوق پستی ۱۳۱-۵۹۵۱۵

تلفن : ۰۹۱۴ ۳۸۲ ۲۱۳۹

تقدیم به :

چشم های زیبای دو نوگل زندگی ام

زاگرس

و

ژوانا...

فهرست مطالب

تقریظ دکتر مصطفی خرّمدل

به نام خداوند جود و کَرَم، آن که آفرید جهان از عدم، سپاس و ستایش پروردگار که باشد جهان از او برقرار. درود خدا بر محمد مصطفی ﷺ آن که او برگزیده‌ی جهانیان است و خاتم أنبیا و بر جملگی پیغمبران علیهم السلام پیام‌آوران خدا برای مردمان.

رحمت خدا باد بهره‌ی رهروان کاروان ایمان، پیروان فرمان یزدان مهربان، از نخستین روزهای جهان تا واپسین روزهای آن.

چند سال پیش کتاب «أمثال و حکم زیبای همسان در شعر عربی و چکامه‌ی فارسی» رساله‌ی کارشناس أرشد زبان و ادبیّات فارسی سرکار خانم پرنگ پاک بود. اینجانب به عنوان استاد راهنما از اوّل تا آخر آن را با دقّت مطالعه و بررسی و وارسی کرده‌ام. مطالب برجسته و سخنان دل‌انگیزی در این کتاب یافته می‌شود. بارها آن را برای درس «متون نظم عربی» دانشجویان تعیین و در دسترس دانش‌پژوهان قرار دادم.

اشعار عربی این کتاب توسّط آقای احمد هاشمی، محقّق مصری از دیوان‌های گوناگون جمع‌آوری شده است و برحسب حرف رویّ در کتابی به نام «السحر الحلال فی الحِکَم و الأمثال» چاپ گردیده است. سرکار خانم پرنگ پاک نیز یکایک اشعار عربی را به فارسی روان ترجمه نموده‌اند و چکامه‌های همسان و همگون در معنی و مفهوم آنها را از لابلای دیوان‌ها و کتاب‌های فارسی پیدا و استخراج کرده‌اند و آنها را در زیر برگردان قرار داده‌اند و زیبائی گلزار ادب را دو چندان نموده‌اند. از خداوند سبحان پاداش خیر و توفیق بیشتر و خوشبختی هر دو جهان این خواهر فرزانه را عاجزانه خواستارم.

د. مصطفی خرّمدل

بسم الله الرحمن الرحیم

به نام خداوند جود و کرم، آن که آفرید جهان از عدم. سپاس و ستایش پروردگار که باشد جهان از او برقرار. درود و سلام خدا بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آن که او برگزیده جهانیان است و خاتم انبیاء، و بر جملگی پیغمبران علیهم السلام پیام‌آوران خدا برای مردمان. رحمت خدا باد بر همه رهروان کاروان ایمان، پیروان فرمان یزدان مهربان، از نخستین روزهای جهان تا واپسین روزهای آن.

چند سال پیش کتاب «امثال و حکم زیبای همسان در شعر عربی و چکامهٔ فارسی» رسالهٔ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی سرکار خانم پرنگ پاک بود. این جانب به عنوان استاد راهنما از اول تا آخر آن را با دقت مطالعه و بررسی و وارسی کرده‌ام. مطالب برجسته و سخنان دل‌انگیزی در این کتاب یافته می‌شود. بارها آن را برای درس «متون نظم عربی» دانشجویان تعیین و در دسترس دانش‌پژوهان قرار داده‌ام.

اشعار عربی این کتاب توسط آقای احمد هاشمی، محقق مصری از دیوان‌های گوناگون جمع‌آوری شده است و برحسب حرف روی در کتابی به نام «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» چاپ گردیده است. سرکار خانم پرنگ پاک نیز یکایک اشعار عربی را به فارسی روان ترجمه نموده‌اند و چکامه‌های همسان و همگون در معنی و مفهوم آنها را از لابلای دیوانها و کتابهای فارسی پیدا و استخراج کرده‌اند و آنها را در زیر برگردان قرار داده‌اند و زیبائی گلزار ادب را دو چندان نموده‌اند. از خداوند سبحان پاداش خیر و توفیق بیشتر و خوشبختی هردو جهان این خواهر فرزانه را عاجزانه خواستارم.

د. مصطفی خرم دل

[امضا]

پیشگفتار

بـه نـام خداونـد جـان آفـرین	حکیم سخن در زبـان آفـرین
ببســـم الله مُفتـــتح الکـــلام	و بســـم الله شـــافیة السُّـــقام

خداوند سبحان را شکر و سپاس کـه حاصـلِ مطالعـه و تحقیـق و رسـالهی دورهی کارشناسی أرشد اینجانب که ترجمه و تحقیق کتاب «السحر الحلال فی الحِکَم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی بود. به صورت کتابی فرید، شیرازهی تألیف و انتشار پذیرفت تا به عنوان «گلزار امثال مشترک عربی و فارسی» در دسترس دانشـجویان و خواننـدگان عزیز قرار گیرد.

هدف بنده از تدوین این رساله، ترجمه و تطبیق کتاب «السحر الحلال» تـألیف آقـای احمد هاشمی، محقّق مصری با امثال و حِکَم فارسی در حوزهی ادبیات تطبیقی میباشد تا در این راستا ضمن ترجمهی این اشعار شیرین و عذب به زبان فارسی به ذکـر مـوارد مشابه و معادل یا حداقل مضرب‌های مشترک و زمینه‌های افتـراق و آمیـزش و اخـتلاط باورهای اسلامی با فرهنگ و مدنیّت ایرانی که به آمیختگی و اشتراک گلزاری از امثال و حکم این دو زبان و نهایتاً تفاهم فرهنگی و تعامل بیشتر گفتگوی تمدن اسلامی میباشد، پرداخته شده است.

روش پژوهش، کتابخانه‌ای و منابع مورد استفاده فرهنگ‌نامه‌های شعری و مجموعهی دواوین شعرای فارسی زبان نظیر دیوان پروین اعتصـامی، صـائب تبریـزی، ابـن یمـین، منوچهری، حافظ، سعدی، ناصر خسرو و کتاب‌های معتبری از این دست میباشد.

این نکته را نیز میافزایم که در کتابی مانند «گلزار امثال و حکم» یـا در هـر بررسـی مانند این کتاب به منظور پاسخ به نیاز آموزشـی دانشـگاه، القـای کامـل ارزش عملـی و

کاربردی آن میسّر نیست؛ امّا می‌توان امیدوار بود که القای احساس اهمیّت و لزوم آن برای یکایک دانشجویان و خوانندگان محترم امکان‌پذیر گردد تا حسّ کنجکاوی و شوقِ تتبّع را در ایشان برانگیزد و با کاوش‌های ژرف‌تر در این راستا خویشاوندی بیشتری بین ادب فارسی و عربی ایجاد گردد.

از خداوند متعال به دعا می‌خواهم که خوانندگان محترمِ کتاب حاضر خاصه‌ی دانشجویان عزیز را در طلب روز افزون دانش و معرفت یاری دهد و از دعای خیر نیز نگارنده را فراموش ننمایند.

در خاتمه از جناب آقای دکتر مصطفی خرّمدل و خانم دکتر فاطمه مدرسی که در جمع‌آوری و تنظیم و رفع معایت این مجموعه با صبر و حوصله و از روی کمال صدق نیّت و سماحت، مرا قدم به قدم هدایت فرمودند، تشکر نموده و توفیق روزافزون این بزرگواران را از درگاه خداوند سبحان مسألت می‌نمایم.

پرنگ پاک ـ اردیبهشت ۹۰

مقدّمه

«الأمثالُ خَيْرُ المَقَالِ»

مثل‌ها و حکمت‌ها یکی از ارکان مهم ادبیّات هر زبانی محسوب می‌گردند، که در طی هزاران سال در میان اقوام مختلف جهان در قالب عباراتی مختصر و روان و با کلام موزون و دل‌نشین به عنوان چاشنی سخن و استحکام‌بخش نیروی استدلال به هیأت جامعه یک ملّت تقدیم شده است. بعضی آن را قدیمی‌ترین آثار ادبی که از فکر انسان تراوش کرده‌است، می‌دانند. ولک معتقد است که :

«انسان پیش از آن که شعر بگوید و قبل از آن که خط بنویسد، اختراع مثل نموده است و آن را در محاورات خود به کار برده است.»[۱]

بی‌شک امثال و حکم را می‌توان انعکاسی از روحیّات، طرز تفکّر و نگرش و باورهای یک قوم نسبت به محیط اجتماعی و فرهنگی خویش دانست؛ در حقیقت :

«فرهنگ هر ملّت در دو بُعد شفاهی و مکتوب متجلّی گردیده است. بُعد شفاهی آن از پیشینه‌ی دیرینه تری نسبت به ادبیات مکتوب برخوردار است و در مقایسه با آن کم‌تر دستخوش حوادث گردیده است. به عنوان نمونه در حمله‌ی مغول کتابخانه‌های بسیاری به آتش کشیده شد، که دیگر به هیچ روی دسترسی به این فرهنگ مکتوب میسر نبود. امّا فرهنگ شفاهی به ویژه مثل‌ها از مواردی هستند که هیچ گاه حوادث طبیعی یا تاریخی و مانند آن، نتوانسته است آنها را از بین ببرد. زیرا، در اذهان نقش بسته‌اند

۱ـ عفیفی،۱۳۷۱، ۸

و دوام آنها با بقای آدمی در پیوند است.»[۱]

«باید توجه داشت که مثل‌ها در گذشته به عنوان حجّت و برهان به کار می‌رفت به طوری که «مارون عبود» مثل‌ها را کتاب‌های قانون روستائیان می‌داند، که زیر زبان آنها قرار دارد و برای اثبات دلایل خود و ردّ دلایل دیگران بدان پناه می‌برند؛ گویی مَثَل، قاضی و داوری است و در مسأله‌ی مورد مناقشه، فصل الخطاب محسوب می‌شود.»[۲]

یکی از اهداف ادبیّات،آشنایی آن‌ها با یک دسته از ارزش‌هاو نظام‌های اخلاقی است که رفتار فرد را هدایت می‌کند و در این راستا، مَثَل‌ها انعکاسی از تجربیّات شخصی و اجتماعی و مشحون از نکات پندآمیز است و به منزله‌ی واعظی شیرین زبان و ناصحی مهربان که افراد یک ملّت را با لسان ساده و بیان دل‌چسب به فراگرفتن صفات پسندیده و فروگذاردن عادت نکوهیده به بهترین وجه تهذیب و تعدیل می‌کنند.

«جای تردید نیست که تأثیر این‌گونه جمله‌ها و عبارات در اذهان عامّه بیش از دیگر انواع سخن است، شاید بارها اتّفاق افتاده است که با ایراد یک مَثَل، جنگ‌ها مبدّل به صلح و کدورت‌ها، تبدیل به صفا شده باشد.»[۳]

در یک کلام می‌توان گفت :

«مَثَل‌ها با ساختار آهنگین و ایجاز بی‌مانند و احتوا و اشتمال مفاهیم بهترین راه نفوذ در مخاطب است که از خستگی و تلخی پند و اندرز صریح می‌کاهد و در پرده‌ی اشارات که رساتر از تصریح است،مطالب عالی و حکمت‌های متعالی را تعلیم می‌دهد. به عبارت دیگر، مَثَل‌ها نمک و تزئین سخن آدمی است و چون از کلام معمولی بیشتر به دل می‌نشیند،نه تنها مردمِ عامّه، بلکه گویندگان و نویسندگان بزرگ نیز در بسیاری از موارد برای تقویت نیروی استدلال بدان استشهاد می‌کنند.»[۴]

در حقیقت مَثَل‌ها، در جای جای کلام اندیشمندان و سخنوران و قافیه‌پردازان به عنوان بهترین ابزار تعلیم و تفهیم مسائل پندی و اندرزی و چاشنی کلام و استحکام نیروی استدلال در تمام ادوار ادبی رایج بوده است.

«دیگر از فوائد مطالعه‌ی امثال هر قوم که در حقیقت میراث فرهنگی آن قوم محسوب می‌شود، مطّلع

۱ـ پارسا، آموزش زبان و ادب پارسی، ش ۷۵، ص ۴

۲ـ بدیع یعقوب، ۱۹۹۵، ۶۹

۳ـ عفیفی،۱۳۷۱، ۹

۴ـ شکوری‌زاد، بلوری، ۱۳۸۱، ۸

شدن بر وقایع تاریخی، میزان تمدّن، پایه‌های تنزّل و ترقّی و آداب و رسوم هر قوم است. در حقیقت همان‌گونه که یک سنگ‌نبشته، متون خطی گذشته یا یک اثر باستانی نمایان‌گر بخشی از تمدّن یک ملّت به شمار می‌رود، امثال یک ملّت هم جزئی از فولکلور و تمدّن آن به شمار می‌آید و ما را در شناخت بهتر فرهنگ یک ملّت یاری می‌کند. مَثَل‌ها علاوه بر ضبط و حفظ این موارد لغات و مفردات و اصطلاحات زبان را هم ضبط و در انجام این خدمت، تالیِ شعر و دیگر انواع سخن ادبی است.»[1]

۱ـ بهمنیار، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۹

۱

فصل اوّل:
کلّیات

اهداف پژوهش

ـ شناساندن یکی از منابع معتبر عربی در زمینه‌ی امثال و حِکَم

ـ تلاش در جهت یافتن مضرب و معادل‌های لفظی و معنوی در میان امثال و حِکَم منظوم فارسی در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی

ـ رسیدن به اشتراکات و افتراقات در امثال و حکم این دو زبان به منظور تفاهم فرهنگی و تعامل بیشتر در گفتگوی تمدّن‌های اسلامی

پیشینه‌ی تحقیق

در زمینه‌ی مقایسه‌ی امثال و حکم فارسی و عربی کارهای اندکی صورت گرفته است؛ هر چند در متون نثر و نظم فارسی به ویژه نثر متکلّف و مصنوع نمونه‌هایی از امثال عربی و معادل‌های فارسی آنها ذکر شده است.

قدیمی‌ترین اثر حاوی امثال عربی و معادل‌های فارسی که از دید فهرست‌نویسان دور مانده بود کتاب «لطائف الأمثال و ظرائف الأقوال» از رشیدالدین وطواط است که آن را سید محمّدباقر سبزواری در یکی از کتابخانه‌های عربستان یافته و پس از استنساخ در سال ۱۳۵۸ در تهران منتشر کرده است.[1]

۱ـ قهرمانی،۱۳۷۸، ۱۶

همچنین دکتر مهدی محقّق در مجلّه‌ی «وحید» شماره یک، (فروردین‌ماه ۱۳۴۵، ص ۴۸ تا ۵۵) مقاله‌ای تحت عنوان «پنجاه ضرب المثل انگلیسی و معادل آن در عربی و فارسی» نوشت که آن را می‌توان از نخستین گام‌های تطبیق امثال عربی و فارسی به شمار آورد.

البتّه علاّمه علی‌اکبر دهخدا را بایستی پیشتاز این مهم دانست؛ زیرا نخستین فرهنگ جامع در زمینه‌ی امثال فارسی را در سال ۱۳۱۰ شمسی تحت عنوان «امثال و حکم» تألیف نمود. امّا در بیشتر موارد به ذکر ضرب‌المثل‌های عربی اکتفا نموده و در پی یافتن معادل‌آن‌ها نبوده است.

سپس در سال ۱۳۷۸ دکتر علی قهرمانی مؤلّف کتاب «امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی» به گردآوری یک هزار ضرب‌المثل منثور عربی و حدود چهارهزار معادل فارسی به عنوان موضوع رساله‌ی دکترای خویش همّت نمود.

با این وصف می‌توان ادّعا نمود که هرچند در این زمینه کارهایی صورت گرفته است، امّا پرداختن به ترجمه‌ی امثال و حکم منظوم عربی و معادل‌یابی آن در میان سروده‌های زبان فارسی، در حدّ یک رساله‌ی مستقل امری بدیع می‌نماید. این حقیر با راهنمایی و مشاوره‌ی اساتید عالیقدر، اقدام به ترجمه و معادل‌یابی کتاب «السِّحر الحَلال فی الحِکَم و الأمثال» تألیف سیّد احمد الهاشمی نمودم. با این امید که فتح بابی برای ادب تطبیقی در این زمینه بوده، مقبول نظر اساتید محترم گردد.

۲

فصل دوّم :
آشنایی با برخی مفاهیم

معانی لغوی مَثَل و حکمت

مَثَل واژه‌ای عربی است از ثلاثی مجرد «مَثَلَ ، یَمْثُلُ، مُثولاً» به معنای شباهت داشتن چیزی به چیزی «مَثَّلَ الشَّیءَ بِالشَّیءِ». مشتقات این واژه نیز همچون مِثْل، مَثیل، تمثیل، تمثال با همین معنی کاربرد دارند.

در کتاب مثل‌ها و حکمت‌های دکتر عفیفی (۱۳۷۱) به نقل از مجله یغما آمده است که :

«مَثَل واژه‌ای است که از زبان عربی به زبان فارسی راه یافته و آن چنان که می‌نویسند از مادّه‌ی «مُثول» بر وزن عُقول به معنی شبیه‌بودن چیزی به چیزی دیگر یا به معنی راست‌ایستادن و بر پا بودن آمده است.»[۱]

قرآن به مَثَل‌ها بسیار اهمیّت داده است و بنا به گفته‌ی علی‌اصغر حکمت در «کتاب امثال قرآن» :

«واژه‌ی مَثَل به تنهایی در هشتاد آیه‌ی قرآن و با مشتقاتش، ۱۶۲ مرتبه در این کتاب شریف تکرار شده است.»[۲]

مَثَل در سوره‌ی زخرف آیه ۵۹ به معنای «عبرت» آمده است :

۱ـ عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶

۲ـ حکمت، ۱۳۶۱، ۱۱۸

﴿ وَجَعَلْنَٰهُ مَثَلًا لِّبَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ﴾
«و او را برای بنی‌اسرائیل آیه و نشانه‌ای گردانیدیم.»
در «فرهنگ بندرریگی» معانی زیر برای مَثَل ذکر شده است :
مَثَلَ فُلاناً : همانند فلانی شد.
مَثَلَ بِزَيدٍ : فلانی را شبیه و همانند زید دید
مُثْلَةً بالرِّجَالِ : مرد را مجازات کرد که عبرت دیگران گردد.»[1]
در فرهنگ عربی لاروس،مَثَل به معانی زیر آمده است :
۱ـ همانند و همتا، ۲ـ صفت، ۳ـ سخن، داستان، ۴ـ داستان اسطوره‌ای از زبان جانوران وجمادات نظیر داستان‌های کلیله و دمنه ۵ـ دلیل، ۶ـ پند و اندرز، ۷ـ ضرب المثل: «فِي الصَّيفِ ضَيَّعْتَ اللَّبَنَ» در تابستان شیر را تباه کردی.[2]
در فرهنگ‌های فارسی از جمله فرهنگ دکتر معین،به معانی زیر اشاره شده است :
۱ـ مانند و نظیر ۲ـ داستان، قصه، افسانه، داستان واقعی که در میان مردم شهرت یافته و آن را برای ایضاح مطلب و مقصود به نثر یا به نظم می‌آورند ۳ـ عبرت ۴ـ پند و اندرز.[3]
«حکمت» نیز واژه‌ی عربی است و در «فرهنگ بندرریگی» در ذیل حکمت به معانی زیر آمده است :
«حَكَمَ، يَحْكُمُ ، حكماً، حِكمَةً» : قضاوت، داوریِ درست، فرزانه، دانشمند.[4]
الحِكمَة (ج حِکَم) : سخن مطابق با حق، فلسفه، درست و صواب‌بودن کار، عدل، داد، پند، علم، دانش (در فرهنگ معین به معانی زیر اشاره شده است) :
۱ـ عدل و داد ۲ـ علم و دانش، دانایی ۳ـ حلم و بردباری ۴ـ راستی و درستی و صواب ۵ـ کلام موافق حقّ ۶ـ پند و اندرز ۷ـ معرفت اشیا به قدر طاقت بشری ۸ـ

۱ـ بندرریگی، ۱۳۷۸، ذیل مُثل

۲ـ الجر، ۱۳۶۷، ذیل «مثَل»

۳ـ معین، ۱۳۷۱، ذیل «مثَل»

۴ـ بندریگی، ۱۳۷۸، ذیل حکمت

فلسفه ۹ـ انجام فعل پسندیده.[1]

تفاوت مَثَل و حکمت

در کتاب‌هایی چون امثال و حکم رازی، امثال و حکم علی‌اکبر دهخدا، امثال و حکم پرتوی عاملی و بسیاری از موارد دیگر در عربی و فارسی، واژه‌ی امثال و حِکَم با هم آمده، مترادف و هم‌معنی در نظر گرفته شده‌اند. بنابراین لازم است تفاوت مثل و حکمت مورد بررسی قرار گیرد.

به نظر می‌رسد از میان معانی لغوی که در ابتدای این فصل آمده است تنها معنی مشترک بین حکمت و مثل، «پند و اندرز» باشد. شاید جنبه‌ی مشترک هر دو کوتاهی، روانی و شیوه‌ی تعلیمی آن باشد.

از نظر ادبی مثل و حکمت نه تنها در ساختار، بلکه در شیوع، مفهوم فکری، ایجاز و اطناب، هدف و غایت،صدق و درستی حکمت‌ها و پندها نیز با یکدیگر تفاوت دارند. استاد بهمنیار در مجله‌ی «یغما» درباره‌ی فرق مثل و حکمت می‌گوید :

«سخنِ مشتمل بر صنعت تمثیل یا ارسال المثل در صورتی که شهرت عام یابد، مَثَل سایر است و در غیر این صورت پند و حکمت یا مثل خاص است.»[2]

امیل بدیع یعقوب نیز در «موسوعه الأمثال» تمایزهای ذکرشده‌ی بین مثل و حکمت را این‌گونه شرح داده است :

«حِکمَت مانند مَثَل، سایر و رایج نیست و اگر شایع و فراگیر گردد، به عنوان مَثَل به کار می‌رود.»[3]

این اظهارنظرها با توجه به ساختار و پایه و اساس مثل که تشبیه وضع موجود به وضعیّت مَثَل است، صحیح نمی‌باشد. همچنین بدیع یعقوب، حکمت را زاییده‌ی عقل اندیشمندان و حکما می‌داند که در هر برهه از زمان، صادق است. در حالی که مثل‌ها گاهی بر خلاف فضیلت‌های اخلاقی انسانی بوده، در آن از الفاظ قبیحی استفاده می‌شود.

مثل‌ها معمولاً موجز و مختصر هستند. به همین دلیل به راحتی بر الفاظ مردم جاری

۱ـ معین، ۱۳۷۱، ذیل حکمت

۲ـ عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶

۳ـ بدیع یعقوب، ۱۹۹۵م، ۱۴۱۵ هـ.ق، صص ۲۴، ۲۵

می‌گردند. حال آن که حکمت هم به صورت موجز و هم به شکل مُطنب کاربرد دارد.

دست آخر حکمت از اندیشه‌های والا و استوار فکری و بر اثر تجربه به دست آمده است هدف و غایت آن پند و ارشاد و دعوت مردم به رعایت آداب و رسوم دینی و ملّی است. در صورتی که در مَثَل هدف تشبیه چیزی به چیزی است و برای احتجاج و دلیل‌آوردن و اثبات چیزی کاربرد دارد. در این باب شادروان علامه دهخدا این‌گونه نظر می‌دهد :

«مَثَل تشبیه معقول به محسوسی یا محسوسی به محسوسی با عبارت کوتاه و فصیح، برای نیکوکردن تصویر معقول در ذهن یا تأثیر زیاده‌دادنِ بدان و حکمت، عبارتی فصیح باشد که حاوی قاعده‌ی طبیعی یا عقلی یا وضعی باشد.»[1]

تعریف جامع و مانع مَثَل

برای این که تعریف جامع و مانعی از مثل به دست آوریم، نخست بایستی تعاریف مختلف ادبای عرب و فارس را مورد بررسی قرار دهیم.

قدیمی‌ترین تعریفی که از مَثَل شده است بر پایه‌ی شباهت بین وضع‌های جاری و مَثَل می‌باشد.

ابوالفضل میدانی، نظرات بزرگان ادب را د رکتاب معروفش «مجمع الأمثال» گرد آورده است. در این کتاب به نقل از ابن سکیّت، سخن‌شناس عرب (متوفّی ۲۲۴هـ) آمده است : «مَثَل جمله‌ای است که با مُمثِل خود در لفظ مخالف و در معنا متّحد می‌باشد.»[2]

ابوالعباس محمّد بن یزید، معروف به «مبرّد» (متوفّی ۲۸۵ هـ) سخن شناس معروف عرب «مَثَل» را چنین توضیح داده است : «مثل سخنی رایج و شایع است که به وسیله‌ی آن حالی دوم را به حالی اوّل تشبیه می‌کنند.»

قول کعب بن زهیر :

كَانَتْ «مَوَاعِيدُ عُرقُوبٍ» لَـهَا مَثَلاً   و مَا مَوَاعِيدها إلّا الأَبَاطِيل

در این‌جا «مواعید عرقوب» عَلَم و شاخص است برای هرگونه وعده‌هایی که به آن

۱ــ نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۶۶، ۲۱

۲ــ میدانی، ۱۳۳۹، ۶

جامه‌ی عمل پوشانده نشود.[۱]

ابوهلال عسکری در مقدمه‌ی کتاب خود «جمهرة الأمثال»[۲] می‌گوید :

«انسان پس از آن‌که بر درست بیان کردنِ سخن توانا شد، به مثل محتاج شد»

و نیز اصل مَثَل را بر پایه‌ی شباهت می‌داند، چنان که درباره‌ی صنعت‌گری که از حاصل صنعت خود استفاده نمی‌برد، می‌گویند :

«کوزه‌گر از کوزه‌ی شکسته آب می‌خورد»

و با این سخن حالت آن شخص را به حالت کوزه‌گری که پیش از او وجود داشته و از کوزه‌ی شکسته آب خورده است، تشبیه می‌کنند. مرزوقی در کتاب «شرح الفصیح» آورده است :

«مثل جمله‌ای است که از اصل خود جدا شده است و در بین مردم مقبولیّت یافته و زبانزد عام و خاص شده است و از موضع خود که در آن گفته شده است، به تمام مواضعی که شبیه آن است منتقل شده و بدون هیچ تغییر لفظی از آن استفاده می‌شود؛ هرچند که ریشه و داستان آن برای متکلّم مشخص نباشد.»[۳]

از ادیبان معاصر نیز علی‌اکبر دهخدا در یادداشت‌های پراکنده‌ای که درباره‌ی امثال و حکم نگاشته است، می‌گوید :

«مثل تشبیه‌کردن معقولی به محسوسی با عبارت کوتاه و نسبتاً فصیح است برای روشن کردن یا اثر زیاد دادن به امری معقول، مثلاً در عبارت (آب از دستش نمی‌چکد) معقولی را که بخل و امساک است به محسوسی که آب از دست چکیدن باشد، مانند کرده است.»[۴]

استاد احمد بهمنیار نیز پس از بیان نظر چند تن از دانشمندان اروپایی این‌گونه نظر می‌دهد:

«مَثَل جمله‌ای است مختصر و مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی معنی و لطف ترکیب، شهرت عام یافته و همگان آن را بدون تغییر یا با اندک تغییر در محاوره به کار می

۱ـ عسکری، ۱۳۸۴، ۴۳۳

۲ـ جمهرة الأمثال، ج۱ص۴

۳ـ مرزوقی، به نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۹

۴ـ نقل از دبیر سیاقی، ۱۳۶۶، ۲۱

برند.»[۱]

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب «کاغذ زر» می‌نویسد : «چه عواملی موجب می‌شود سخنی به صورت مَثَل در آید؟» در پاسخ قول ابراهیم نظام را به نقل از ابوالفضل میدانی در کتاب مجمع الأمثال آورده است که :

در مثل چهار صنعت نهفته است که در سخن‌های دیگر به‌این حد، نیست: ۱ـ ایجاز لفظ ۲ـ مفهوم گویا ۳ـ تشبیه زیبا ۴ـ کنایه نیکو و رسا.[۲]

نتیجه

در تعاریف بالا بعضی از ویژگی‌های مثل نادیده گرفته شده است، مثلاً در تعریف ابی هلال عسکری و ابن سکّیت به ایجاز و شیوع و رسایی در مثل توجه نشده است؛ همچنین هرچند در زبان عربی هدف از بیان هر مثلی در اصل تشبیه وضع جاری با مثل است (تشبیه مرکّب به مرکّب) امّا در مَثَل، مشبه حذف شده است. بنابراین هر چند زیرساخت مَثَل در اصل تشبیه است؛ امّا به سبب حذف مشبه آن را استعاره می‌دانیم نه تشبیه.

بنابراین، از مجموع مطالب ذکر شده جامع و مانع‌ترین تعریف مَثَل بنا بر پژوهش دکتر پارسا در مقاله‌ی «نگاهی نو به مَثَل» این گونه بیان شده است :«مَثَل جمله‌ای کوتاه، رسا و اغلب آهنگینی است که به صورت استعاره‌ی تمثیلیّه، برای بیان حجّت یا به کارگیری اندرز، اغلب بدون تغییر لفظی شهرت یافته است.»[۳]

تفاوت در امثال و حِکَم عربی و فارسی

امثال در هر ملّتی از قدیمی‌ترین وسایل تعبیر ادبی است. این امر در میان اعراب که در فنّ خطابه و بلاغت سرآمد بودند، ارج و قرب فراوان داشته به گونه‌ای که در میان

۱ـ بهمنیار، نقل از مجله یغما، ش ۲، صص ۵۰ و ۵۱ و ۵۳

۲ـ قال ابراهیمُ النظام : «تَجمعُ فَی غیره من الکلام : ایجاز اللفظ، إصابة المعنی، حُسن التشبیه و جودة الکنایة، فهو نهایة البلاغة» (میدانی، ۱۳۳۹، ۶)، یوسفی، ۱۳۶۳، ۴

۳ـ پارسا، آموزش زبان و ادب پارسی، ش ۷۵، ص ۱۷

آنان امثالی با قدمت طولانی‌که ریشه در عهدجاهلیّت دارد، فراوان به چشم می‌خورد.

از بررسی آثار به جا مانده‌ی پیش از اسلام نیز چنین به دست می‌آید که امثال در نزد ایرانیان نیز قدمت فراوان دارد. از جمله‌آثار تمثیلی مانوی ـ در تورفان به دست آمده ـ می‌توان «افسون حواس پنج‌گانه» را یاد کرد.[1]

در کتاب زیب سخن مَثَل سایر قدیمی را از نوع اشعار هفت‌هجایی دانسته که «نیوشه» نامیده می‌شده است.[2]

به طورکلّی امثال در میان ملّت‌ها ارتباط محکمی با وضعیت زندگی و محیط جغرافیایی، تاریخی، سیاسی، آنان دارد. برای مثال در زبان فارسی امثالی مانند «زیره به کرمان بردن» فراوان است.[3]

میارید گو ناز این‌جا و حُسن　　　　که زیره به کرمان ندارد رواج

(خجندی، ۱۹۷۵، ۳۰۰)

یا امثالی که به حوادث تاریخی خاصّی اشاره دارد، مانند : « شاه می‌بخشد، شیخ‌علی خان نمی‌بخشد» که در «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم» تألیف پرتوی عاملی بازگشت این ضرب‌المثل را به واقعه‌ی تاریخی دوران شاه سلیمان این‌گونه وصف کرده است :

«شاه سلیمان با آن همه تجمّل و خوش‌گذرانی وزیر مقتدر و کاردانی داشت به نام شیخ علی‌خان زنگنه که از سال ۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱ هجری فرمانروای حقیقی ایران محسوب می‌شد. چون شاه، خوشگذران و ضعیف النفس بود و همه‌ی امور مملکتی را او اداره می‌کرد. یکی از عادات سلیمان این بود که در مجالس عیش و طرب شبانه دیگ کَرَمَش به جوش می‌آمد و به رقاصه‌ها و مُغَنّی‌ها مبالغ هنگفتی حواله صادر می‌کرد، که صبح از شیخ علی‌خان بگیرید. امّا او به بهانه‌ی این‌که چنین اعتباری در خزانه موجود نیست، متقاضیان را دست از پا درازتر بر می‌گرداند؛ در واقع شاه می‌بخشید، ولی شیخ علی‌خان نمی بخشید و عبارت بالا از آن تاریخ ضرب المثل شد.»[4]

۱ـ حکمت، ۱۳۶۱، ۱۰۳

۲ـ نشاط، ۱۳۴۳، ۱۸۳

۳ـ دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۴

۴ـ پرتوی عاملی، ۱۳۶۹، صص، ۶۵ و ۶۶

بعضی از امثال به وضعیت جغرافیایی آن منطقه مرتبط است. مثلاً در میان اعراب بادیه‌نشین و وجود بیابان‌های سوزان و خشک، بالطبع نقش ارزشمندی برای حیوانی چون شتر پدید می‌آید و از این رو امثالی چون «**أَحْقَدُ مِنَ الجَمَلِ** : کینه‌توزتر از شتر» رایج می‌گردد.[۱]

پاره‌ای از امثال در هر زبانی به اعتقادات و باورهای آن ملّت‌ها باز می‌گردد، مثلاً عامّه‌ی مردم ایران عدد «سیزده» را نحس می‌دانند و به این طریق این‌گونه باورها وارد ادبیات ملّت می‌گردد.

زبان‌شناسان کلِّ زبان را چیزی جز تشبیه و استعاره نمی‌دانند. به این ترتیب زبان سمبولیک است، منتهی مهم این است که فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های مختلف از این روند استفاده می‌کنند. برای مثال در فولکلور ایرانیان پروانه نماد و مظهر خودسوزی و نهایت عشق و فداکاری است. در حالی که در میان اعراب و در ادبیات آنان مظهر حماقت است. «**أَحْمَقُ مِنَ الفَرَاشَةِ**»[۲]

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳)

پروانه صفت سوختم و شمع ندیدم خون در تنِ من‌شعلگی‌بال و پرم کرد

(مولوی، ۱۳۶۳، ۹۲/۱)

الصلا پروانه‌جانان قصد آن آتش کنید چون بلی گفتید اول در روید اندر بلا

(فراهانی، ۱۳۶۳، ۱۴۴)

تشابه در امثال و حِکَم عربی و فارسی

بعضی از ضرب‌المثل‌ها در زبان‌های مختلف جهان با تفاوت‌های کمی به چشم می‌خورد. در این پژوهش به اختصار به چند دلیل از دلایل اشتراکات امثال و حِکَم در زبان عربی و فارسی اشاره می‌گردد :

۱ـ عسکری، ۱۳۸۴، ۱۶۰/۲

۲ـ همان.

تجربه‌ی مشترک

اشتراکات ادبی به دلیل مصداق فراوان آن در زندگی روزمره‌ی انسان است، به عبارت دیگر، مردم این کره‌ی‌خاکی در مقابل رویدادهای یکسان واکنش‌های یکسانی‌از خود نشان می‌دهند؛ درست همانند کودکان سراسر جهان که در مقابل گرسنگی و درد از زبان مشترک گریستن استفاده می‌کنند.

مضامین مشترک

گاهی اوقات، سرایندگان و ادیبان، مضامین شایع زمان خویش را در آثار خود به کار می‌برند و از آنجایی که مضامین و معانی مشترک بوده، اشعار و امثال مشابهی نیز ایجاد می‌گردد. به عنوان مثال این دو عبارت سعدی و صاحب بن عباد :

در آبگینه‌اش آبی که اگر قیاس کنی ندانی آب کدام است و آبگینه کدام

رَقَّ الزُجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمْرُ مُتَشابِهاً و تَشاکَلَ الأمر

(یونسکو،۱۳۶۳، ۱۷۸)

توارد افکار

«در اصطلاح ادبی، توارد[1] به این معناست که دو گوینده یا نویسنده در یک شرایط و یک زمان و توسط یک عامل و انگیزه با یک احساس موضوعی را که دارای مضمون مشترک یکسان است، بیان دارند. زیرا ممکن است مآخذ آنها یک آیه‌ی قرآن یا حدیثی مأثور یا مثلی معروف باشد که هر دو مستقیماً از آن استفاده کرده‌اند.»[2]

به عنوان مثال در ابیات زیر به طور قطع ضرب‌المثل «زنگی به شستن سفید نمی‌شود» مآخذ هر دو شاعر بلندپایه‌ی ایرانی، فردوسی و سعدی بوده است که به گونه‌ی ارسال المثل آن را در شعر خود آورده‌اند.[3]

زنا پاک‌زاده مدارید اُمید که زنگی به شستن نگردد سفید

(فردوسی)

۱ـ التَّوارد : أن یَتَّفِقَ الشّاعِرانِ فی معنیً مِن غَیر أن یَسْمَعَ أحدهُمَا بمقالة الآخر. (اصفهانی، لات ۸۶/۱)

۲ ـ حلبی، ۱۳۷۱، ۶۴

۳ـ همایی، ۱۳۶۸، ۳۸۸

نصیحت کن مرا چندان که خواهی — که نتوان شستن از زنگی سیاهی
(سعدی)

توارد فقط مربوط به حوزه‌ی ادبی نیست، گاهی در مسایل علمی و فلسفی نیز پیش می‌آید نظیر «حساب جامعه و فاصله» که نیوتن انگلیسی (۱۶۴۲.م) و لایب نیتز آلمانی (۱۶۴۶ـ۱۷۱۶م) هر دو آن را کشف کردند؛ بدون این که از کار همدیگر خبر داشته باشند. این امر موجب جنجال شد. بعدها پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که شیوه‌ی کار آنها کاملاً متفاوت بوده است.[۱]

تأثیر فرهنگ اسلامی بر امثال فارسی

با پذیرش اسلام در قرن سوم و بالطبع قبول زبان عربی و فرهنگ اسلامی، دین اسلام و فرهنگ غنی آن، گستره‌ی زندگی مسلمانان را تحت تأثیر قرار داد. بنابراین، ادبیّات ایرانیان و امثال و حکم که از قدیمی‌ترین ادبیّات بشر است، متأثّر گشت. مردم ایران زبان عربی را زبانی دینی، برای فهم قرآن، احادیث و در حقیقت زبان مشترک مسلمانان می دانستند و تمدّن اسلامی این وحدت را بین آنان مستحکم‌تر و قوی‌تر کرد و الفاظ و تعابیرشان شباهت بیشتری به یکدیگر یافت. نزدیک چهارده‌قرن از عمر اسلام، در این سرزمین می‌گذرد و در این مدّت هر لحظه تأثیر آن بر تار و پود فرهنگ این سرزمین بیشتر می‌گردد.

جلوه‌های تأثیر فرهنگ اسلامی بر امثال و حکم در قرآن و سایر زمینه‌های اسلامی از نمونه‌های بارز تأثیر بیشتر فرهنگ اسلامی بر امثال و حکم می‌باشد. به عنوان مثال حدیث : ﴿حَاسِبُوا أَنْفُسَکُم قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا﴾

چو داد از تنِ خویشتن داد مرد — چنان دان که پیروز شد در نبرد[۲]

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ فاطر/۱۸

حافظ در مصراع دوم این بیت، از معنی این‌آیه‌ی عزیز بهره جسته است.

۱ـ حلبی، ۱۳۶۸، ۶۴

۲ـ حلبی، ۱۳۷۸، ۹۷

عیب رندان مکن ای‌زاهد پاکیزه‌سرشت — که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت

(حافظ، ۱۳۶۲، ۱۷۲)

«مولانا» می‌فرماید :

هیچ وازر وزر غیری بر نداشت — هیچ کس ندورد تا چیزی نکاشت

﴿ فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴾

زلزال / ۶ ـ ۵

آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو — طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

(ظهیر فاریابی، ۶۱، ۳۴۸)

أخذ و اقتباس مفاهیم

گاهی شعرا و ادبا مضمونی را از آثار ادبی شعرا و ادبا در زبان دیگر اخذ کرده و در لباس و بیانی شیواتر و جذّاب‌تر آن را ارایه داده‌اند. از آن جمله شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی به سبب اقامت زیادش در میان اعراب و تبحّر کافی زبان عربی نمونه‌های ادبی فراوانی به این شیوه دارد که اگر ارزشمندتر از اشعار عربی نباشد، به حقّ کمتر از آن‌ها نیست. به عنوان نمونه این دو بیت سعدی که از دو بیت متنبّی تأثیر گرفته است، ذکر می‌گردد :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و درماندگی

دوست آن نبود که در نعمت زند — لاف یاری و برادرخواندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

صَدیقكَ مَن راعاكَ عند شديدةٍ — كُلٌّ تَراهُ فِي الرَّخاءِ مُراعيا

و لا المولَى شَريكُكَ فِي الغِنَى — وَ لكنَّ المولَى شريكُكَ فِي العدمِ

(یونسکو، ۱۳۶۳، ص ۱۱۷ و ۱۷۹)

نمونه‌ای دیگر :

بَشِّرْ بالصُّبحِ طائرٌ هتفا — هَاجَ مِنَ اللَّيلِ بَعدَما انْتَصفا

مذكّر بالصبُوحِ صاح بنا — كخاطبٍ فَوقَ مِنبَرٍ وَقفا

صَـــفَّقَ إمــــا ارتياحـــــه لِسَـــــنا الصُّـــبحِ وَ إمَّـــا عَلَـــى الـــدُّجَى أسَـــفَا

(ابن المعتز، نقل از صفدی، بی‌تا، ج۲/۲۰)

که مسعود سعد آن را این‌گونه سروده است :

مــا را بــه صــبح وعــده هــمــی‌داد آن راســـتگو خـــروس مجـــرَّب

بــر زد دوبـــالِ خـــود را بـــر هـــم از چیســـت آن؟ ندانـــم یـــا رب!

هســـت از نشـــاطِ آمـــدن روز؟ یـــا از تأســـف شـــدن شـــب؟

(مسعود سعد، ۱۳۶۳، ۴۲)

۳

فصل سوّم :

ترجمه و معادل‌یابی اشعار کتاب

«السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

حرف الهمزة

۱ـ إنَّ الأكابرَ يَحْكُمـونَ عَلَى الوَرَى	و عَلَـى الأكـابِرِ تَحْكُـمُ العلمـاءُ

ـ بزرگان بر مردمان فرمانروایی می‌کنند، و دانشمندان بر بزرگان.

الوَرَی : مردم.

در این زمینه در قرآن مجید چنین وارد شده است :

﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ﴾ یوسف/۷۶

﴿وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَٰتٍ﴾ انعام/۱۶۵

این معنی بعینه در اشعار گویندگان فارسی نیامده، امّا معانی آورده شده است که به نوعی با این بیت در پیوند است :

تو چیزی مدان کز خرد برتر است	خرد، بر همه نیکویی‌ها سراست

(فردوسی، ۱۳۴۴،۴)

هیچ نسبت ورای دانش نیست	دانش آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

* * *

۲ـ و لا ترجُ السَّمَاحَةَ مِن بخیلٍ	فَمَـا فِـي النَّارِ للظَّمآنِ ماءُ

ـ از انسان خسیس امید بخشش نداشته باش، چرا که برای انسان تشنه آبی در آتش نیست

الظمآن : انسان تشنه ـ **السَّماحة** : الجود و العطاء ـ **العناء** : التَّعب.

بیت دارای صنعت ارسال المثل و اسلوب معادله است.

شاعران هر دو زبان عربی و فارسی، برای اثبات و ملموس نمودن مدعای خود، از تمثیل‌های بسیار زیبای طبیعت پیرامون خود بهره‌برده‌اند :

امید چرب‌نرمی از این خشک طینتان	روغن ز ریگ و آب زآهن‌کشیدن‌است

از ریگ توان روغن بادام گرفتن	نتوان ز خسیسان جهان کام گرفتن

(صائب، به نقل از احمد گلچین، ۱۳۷۸، ۲۹)

مجو ملایمت از مردم خسیس نهاد   که بوی گل ز خس و خار بر نمی‌خیزد

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۹۹)

مصراع دوم این بیت هلالی، معادل لفظی مصراع دوم بیت عربی است :

....   ز آتش آب می‌جویی محال است این

(هلالی، ۱۳۳۷، ۵۳)

* * *

۳ـ إذا ما المَدْحُ صَارَ بلا نوالٍ   مِنَ المَمْدُوحِ کانَ هُوَ الهِجَاءُ

ـ هرگاه مدحِ ممدوح بدون صله و پاداش باشد، آن مدح و ستایش، بدگویی و هجو است.

نوالٍ : بخشش، لقمه، عطا.

بین کلمات (مدح و هجو) تضاد و طباق وجود دارد. نظیر و معادلی برای این بیت یافت نشد.

* * *

۴ـ إذَا قِیْلَ فِي‌الدُّنیا خَلِیلٌ، فقُل: نَعَم   خلیلٌ اسمُ شَخْصٍ لاخَلیل وفاءِ

۵ـ و إن قیلَ فِي الدُّنیا جَوادٌ، فقُل نَعَم   جوادُ رُکوبٍ لا جوادُ عطاءِ

ـ اگر گفته شد در دنیا «خلیل» هست؟ [درپاسخ] بگو : آری، «خلیل» به عنوان شخص هست، امّا به عنوان دوست وفادار وجود ندارد.

ـ اگر گفته شد در دنیا «جواد» هست؟ [در پاسخ] بگو : آری، «جواد» به عنوان مرکب‌سواری هست، امّا به عنوان انسان بخشنده وجود ندارد.

بین کلمات «خلیل، خلیل» و «جواد، جواد» صنعت جناس تام وجود دارد. امثال و اشعار فراوانی با همین مضرب در ادبیات و زبان فارسی وجود دارد. از آن جمله :

گرچه گرد است به دیدن گردو   نه هر آن گرد که دیدی گردو است

(پروین اعتصامی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۳)

نه هرکه طرف کُله‌کج نهاد و تندنشست   کلاه‌داری و آئین سروری داند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

نه هر که زاده‌ی مصر است   شیخ ذوالنون است

(کاتبی)

نـــه هـــر آنکـــو ز قَـــرَن زاد اویـــــس قـــــرن اســـت
(قـــاآنی)

نه چـون رسـتم زال باشـد، بـه مـردی هـرآن رسـتمی کـه بزایـد ز زالـی
(قطران)

نـه هـر آهـویی نافـه افکـن بـود نـه هـر اختـری مهـر روشـن بـود
(مرحوم ادیب)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۸۶۱، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳)

* * *

۶ـ وَ مَـا بغـضُ الإقامـة فِـي ديـارٍ يُهـانُ بِهَـا الفَتَـى إلاّ عَنَـاءً[1]

ـ ماندگاری و اقامت در سرزمینی که، در آن به انسان اهانت شود، چیزی جز رنج نیست

عَنَاء : رنج، درد.

این مفهوم به صورتی نمادین (طوطی ـ زغن) در سروده‌ی لسان‌الغیب این گونه نمود یافته است :

هماگو، مفکـن سـایه‌ی شـرف هرگـز در آن دیارکه طوطی، کم از زغن باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۷ـ لَيسَ مَنْ مَاتَ فاستَـراحَ بِمَيْـت إنّمَـا الْمَيْـتُ مَيِّـتُ الأحيـاء
۸ـ إنَّـمَا المَيْتُ مَنْ يَعِيشُ كَئِيبـاً كاسِـفاً بالَـهُ قَليـلَ الرَّجـاءِ[2]

ـ آن که مُرد و [از غم دنیا] برست، مرده نیست. مرده کسی است که در میان زندگان مرده به شمار آید.

ـ مرده کسی است که دل‌شکسته و اندوهگین و نومید زندگانی کند.

کئیب : دل‌شکسته ـ **کاسفاً بال** : غمگین ـ **قلیل الرجاء** : ناامید

در نخستین بیت، صنعت تکرار و اشتقاق (اقتضاب)، از ماده‌ی «موت» وجـود دارد ـ

۱ـ قیس بن الخطیم، ۱۹۶۷، ص ۱۵۳

۲ـ لصالح بن عبد القدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۴

بین کلمات «میّت، الأحیاء» صنعت تضاد و طباق وجود دارد ـ قصر صفت بر موصوف با ادات «إنَّما» ـ تعدد احوال بدونِ عطف بر زیبایی کلام افزوده است.

سعدی چه زیبا این معنی را بیان داشته است :

تنی، زندهدل، خفته در زیر گِل   به از عالِمی زندهی مرده دل

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۴)

یکی از شاعران دورهی معاصر این گونه سروده است :

بهره نه از عمر یافتیم و نه از مرگ   مردهی جنبندهییم و زنده به گوریم

(به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۸۱)

* * *

۹ـ یُرِیدُ المَرءُ أنْ یُعْطَی مُناهُ   وَ یَأبَی اللَّهُ إلاّ مَا یَشاءُ

ـ انسان میخواهد که آرزوها و خواستههایش، بدو عطا گردد (به آرزوهایش برسد) ولی خداوند خودداری میفرماید، مگر آنچه که خود بخواهد.

المُنی : آرزو

این معنی نوعی اعتقادات جبری است. در اشعار متعدّدی از گویندگان بزرگ ایرانی آمده است :

هرچه دلم خواست نه آن میشود   هرچه خدا خواست همان میشود

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۲۱)

خدا کشتی آنجا که خواهد برد   و گر ناخدا جامه بر تن درد

رود کشتی آن جا که خواهد خدا   و گر جامه بر تن درد ناخدا

(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵)

نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست

که آن بود که قضا کرد ایزد دادار

(ابوحنیفه اسکافی، به نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۰۰)

* * *

۱ـ البیت لقیس بن الخطیم، ۱۹۶۷، ص ۱۵۵

۱۰ـ إذَا جارَیْتَ فِي خُلُقٍ لَئیماً   فَأنْتَ وَ مَنْ تُجَارِیهِ سَواءُ[1]

ـ اگر با انسان پست همنشین گردی؛ تو و کسی که با او همنشین شده‌ای برابر هستید.

در مصراع دوّم آرایه‌ی جمع وجود دارد.

«ابن‌یمین فریومذی» این معنی را به زیبایی در شعر خود آورده است :

ز دونان نیز صحبت را فروکش   مکن با هر لئیمی عمر ضایع

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۴۶)

«صائب» می‌فرماید :

به امتحان نبود اهل هوش را حاجت   عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست

(صائب،به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)



۱۱ـ إذَا عَقَدَ القَضَاءُ عَلیكَ أمراً   فَلَیسَ یَحُلُّهُ إلاّ القَضَاءُ[2]

ـ هنگامی که قضا و قدر کاری را بر تو بست (گره زد) چیزی و کسی جز قضا و قدر آن را و نمی‌گشاید.

بیت دارای صنعت «ردّ العجز علی الصدر» است. بین کلمات «حلّ و عقد» صنعت تضاد و طباق وجود دارد.

اگر به دندان ذرّه‌ذرّه کنی هزاران کوه   هر آینه نشود غیر آنچه یزدان خواست

قضاقضاست‌وشاهد درست‌وقاضی‌عدل   تو را بدانچه قضا اقتضا نمود، رضاست

(عمعق بخارایی، ۱۳۳۹، ۱۳۴)

قضا اگر برتو راند مهربانی   نباشد جز قضای آسمانی

نه دانش سود دارد نه سواری   نه هوشیاری و نه پرهیزگاری

نه تندی سود دارد نه سترگی   نه گنج و گوهر و نام و بزرگی

نه تدبیر و هنر نه پادشاهی   نه پرهیز و گهر نه پادشاهی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۱۳۳)

۱ـ لأبی تمام، (بی‌تا)، ج۲ ص۳۱۱

۲ـ للامام علی بن أبی طالب، (بی تا)، ص ۹

۱۲ـ إذَا لَم تَخْشَ عَاقِبَةَ اللَّيالِي وَ لَمْ تَسْتَحِي فَافْعَلْ مَا تَشَاءُ[۱]

ـ اگر از عاقبت شب‌ها و فرجام کارها نمی‌هراسی، و شرم و حیا هم نداری، پس هر چه می‌خواهی انجام بده.

امر واقعی نیست، بلکه غرض از آن، تنبیه مخاطب است.

مرد را شرم، بِه، به هرکاری نیست چون شرم مر تو را یاری
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۹۹)

مرد را شرم سرخ روی کند خَلق را خوب خُلق و خوی کند
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

نه از خدا و نه از خلق شرم خواهی داشت؟
تو را که در گنه از خویش انفعالی نیست
(صائب، ۱۳۴۵، ۹۳)

* * *

۱۳ـ وَ كُلُّ شَدِيدَةٍ نَزَلَتْ بِقَومٍ سَيَأتِي بَعْدَ شِدَّتِها رَخَاءُ[۲]

ـ هر مصیبت و بلایی که بر قومی نازل می‌شود؛ در پی سختی و دشواری آن، آسانی و راحتی خواهد آمد.

رخاء : رفاه، آسایش. بین کلمات «شدة و رخاء» آرایه‌ی طباق وجود دارد.

این اعتقاد دینی ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ سوره‌ی ۹۴ آیه ۶ به آیینی بس زیبا در شعر شاعران بازتاب یافته است :

نه ایزد چنین گفت در وحی مُنزَل مَعَ العُسرِ یُسرا، معَ الیُسرِ عُسر
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

در نومیدی بسی امید است پایان شبِ سیه، سپید است
(نظامی، ۱۳۶۳، ۸۷)

زمستان را بود فرجام نوروز چنان چون تیره شب را عاقبت روز
(؟)

۱ـ لأبی تمام، (بی‌تا)، ۳۱۱/۲

۲ـ لأبی تمام، بی‌تا، ۳۱۱/۲

بـــود گـــر میـــانِ ســـیاهی ســـپید   پدیـــــد آیـــد از ناامیـــدی، اُمیـــد

(ابوسعید ابوالخیر،۴۸، ۱۳۷۰)

* * *

۱۴ـ کُـلُّ المَصائِبِ قَدْ تَمُرُّ عَلَى الفَتَى   فَـتَـهُـونُ غَیْـرَ شَـماتَةِ الأَعْـداءِ[1]

ـ همه مصیبت‌هایی که گریبان‌گیر انسان مـی‌شـود، زمـانی آسـان مـی‌گـردد؛ غیـر از سرزنش دشمنان.

در ایـــن بـــاره‌ام داســـتانی نکوســـت   که دشمن نگردد به هـر حـال دوسـت

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۳۸۶)

نگـــردد مـــوم هرگـــز هـــیچ آهـــن   نگـردد دوسـت هرگـــز هـیچ دشـمن

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۴۰)

* * *

۱۵ـ هَـذِهِ عِلَّتِـي وَ أنـــتَ طَبِیبِـي   لَیْسَ یَخْفَى عَلَیكَ فِـي الْقَلْـبِ داءُ

ـ این بیماری من است، و تو طبیـب مـن هسـتی. در دلـم هـیچ دردی از تـو پنهـان نمی‌ماند.

چو می‌خـواهی کـه یـابی روی درمـان   مکــن درد از طبیـــب خـــویش پنهـــان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۶۸)

مـــا راز پنهـــان بـــا یـــار گفتـــیم   نـــتوان نـهـفـتـــن درد از طبیبـــان

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۸۲)

* * *

۱۶ـــ وَ لَرُبَّمَـا انْتَفَـعَ الفَتَـى بِعَـدُوِّهِ   کالسُّـــــمُّ أحیانَـــاً یَکـــونُ دَواءَ

ـ چه بسا انسان از دشمنش نفع می‌برد، مانند زهر که گاهی پادزهر می‌باشد.

بیت دارای صنعت «ارسال المثل» و «اسلوب معادله» می‌باشد.

زهر خـــود هـــست مـایـــه‌ی رامـش   مایـــه‌ی عـــیش و کـــام و آرامـــش

(سنایی)

۱ـ لعبد الله بن أبی عتبة المهلبی در نهایة الأرب نویری، ۱۹۲۸، ۸/۳

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد — خمیرمایه‌ی دکان شیشه‌گر، سنگ است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۹۳۱ و ۱۰۹۴)

ای بسا دردها، کان بر مرد است — همه جان دارویی، در آن درد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

* * *

۱۷ـ المَاءُ یَغسِلُ مَا بِالثَّوبِ مِنْ دَرَنٍ — وَ لَیْسَ یَغسِلُ قَلْبَ المُذْنِبِ المَاءُ

ـ آب، چرک لباس را پاک می‌کند،امّا قلب گناهکار را پاک نمی‌کند.

دَرَن : چرک، پلیدی، ناپاکی ـ در بیت آرایه «ردّ العجز علی الصدر» وجود دارد.

نصیحت کن مرا چندان که خواهی — که نتوان شستن از زنگی، سیاهی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۴۵)

اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ — نشوید آب صد دریا از او زنگ

(فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱)

* * *

۱۸ـ فَقُلْ لِمَنْ یَدَّعِی بِالعِلمِ فَلسَفَةً — حَفِظْتَ شَیئاً وَغَابَتْ عَنكَ أشْیاءُ[۱]

ـ بگو به کسی که ادّعا می‌کند که فلسفه علم است : «چیزی را آموخته‌ای، ولی چیزهایی بر تو پوشیده است»

در ذمّ علوم تقلیدی و ظاهری، اشعار فراوانی در زبان فارسی آمده است :

چند از دم فلسفی شنودن — نه فلسفه، بل سفه نمودن

پا از سر این حدیث در نه — فلسی ز هزار فلسفی به

(خاقانی، ۱۳۳۳، ۶۵)

فلسفه در سخن میامیزید — و آنگهی نامِ آن جدل منهید

نقد هر فلسفی کم از فلسی — فلس در کیسه‌ی عمل منهید

(خاقانی، بی‌تا، ۱۷۲)

تیرگی بیرون‌نرفت از دل به‌علم ظاهری — خانه را روشن‌نمی‌سازد چراغ پشت بام

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۰)

* * *

۱ـ از أبی نواس، ۱۹۸۷، ۲۲/۱

۱۹ـ نَسَبٌ أضَاءَ عَمُودُهُ فِي رَفْعَة   كَالصُّبحِ فيه تَرَفُّعٌ وَ ضِيَاءٌ
۲۰ـ وَشَمَائِلٌ شَهِدَ العَدُوُّ بِفَضْلِهَا   وَ الفَضْلُ مَا شَهِدَت بِهِ الأعْدَاءُ[۱]

ـ او را اصل و تبار و دودمانی است که در بلندی می‌درخشد، بسان صبح که در آن والایی است.

ـ او خصلت‌هایی دارد، که دشمنان به فضل و برتری آن‌ها گواهی می‌دهند، و فضل و برتری هم آن است که دشمنان بدان گواهی بدهند.

أضاء : ماضی باب افعال در معنی لازم (می‌درخشد) به کار رفته است. بیت اوّل دارای آرایه‌ی «تشبیه» می‌باشد.

فضل را روزگار کی پوشد   کس به گل، آفتاب نندایـد

(وطواط، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۳)

* * *

۲۱ـ إذَا عَهِدُوا فَلَيسَ لَهُم وَفَاءٌ   وَ إنْ وَعَدُوا فَمَوعِدُهُم هَبَاءٌ
۲۲ـ وَ إنْ أرْضَيْتهم غَضِبُوا مَلاماً   وَ إنْ أحْسَنْتَ عِشْرَتَهُم أسَاؤوا

ـ هنگامی که عهد می‌بندند بر آن پایدار و برقرار نمی‌مانند، و وقتی که وعده می‌دهند، وعده‌هایشان مانند ذرّه‌ی گرد و غبار پوچ و بی‌ارزش است.

ـ اگر آنان را خرسند داری، به نشانه‌ی سرزنش بر تو خشم می‌گیرند، و اگر با آنان خوب معاشرت کنی [با تو] بدی می‌کنند.

هباء : ذرّه‌ی گرد و غبار

دیدی که یار جز سر جور ستم نداشت   بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت

(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۶)

* * *

۲۳ـ إلی المَاءِ يَسْعَی مَن يَغَصُّ بِرِيقِهِ   فَقُلْ أينَ يَسْعَی مَنْ يَغَصُّ بمَاءِ

ـ کسی که با آب دهان خود گلوگیر می‌شود، به سوی آب می‌شتابد. پس بگو : کسی که با آب گلوگیر بشود، به کجا بشتابد؟

۱ـ للسرّی الرفاء (بی‌تا)، ص ۹

این معنی به شیوه‌ای دیگر امّا با همان مضرب در شعر شاعران‌ایرانی بازتاب یافته است :

هر چه بگندد، نمکش می‌زنند / وای به روزی که بگندد نمک

چوکفر از کعبه خیزد،کجامانَد مسلمانی / ....

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۸)

گوشت چون گنده شود، او را نمک درمان بُوَد

چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟!

(ناصرخسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

* * *

۲۴ـ النَّاسُ فِي فِطْرَتِهِم سَواءٌ / وَ إنْ تَناهَتْ بِهِمُ الأهْواءُ

ـ مردم از لحاظ سرشت یکسان هستند، هرچند آرزوها و هوس‌ها، آنان را از یکدیگر دور کرده است.

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی / یکی عالمی آمد دگر مسخره

ز آهن همی زاید این هر دو چیز / یکی تیغ هندی دگر استره

از این وجه نزد خرد شد درست / که نفس سره به که اصل سره

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۲۵ـ وَأبْقِ لَكَ الذِّكرَ الجَميلَ تدُمْ بِهِ / فَما لِسِوَى الذِّكْرِ الجَميلِ بَقاءُ

ـ نام نیکو را از خودت بگذار، تا به وسیله‌ی آن جاودان بمانی، زیرا به جز نام نیک چیزی باقی نمی‌ماند. بیت دارای صنعت «تکرار» و «ردّ العجز علی الصدر» می‌باشد.

نیک نامی از خصایل بارز ایرانیان است که به صُوَر بسیار زیبا، در اشعار شاعران ایرانی نمود یافته است :

نام است اندر جهان یادگار / نماند به کس جاودان زندگی

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۸)

تن چوخواهد گذاشت هرچه‌که داشت / نیکبخت آنک نام نیک گذاشت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲، ۳۱۵)

هرچه داری ببخش و نام برآر / به نکویی و نام نیک گذار

ز آنکه زیر زمرّدین طارم / نام نیکو بُوَد حیات دوّم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

سـعدیا، مـرد نکونـام نمیـرد هرگـز　　　مرده آن است که نامش به نکویی نبرند
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۷۹)

* * *

۲۶ـ حُبُّ الرِّیاسَـةِ داءٌ لا دَواءَ لَـهُ　　　کَـمْ فِـیهِ مِـن مِحَنٍ وَ طُـولِ عَنـاءِ
۲۷ـ حُبّ الرّیاسَةِ فَتَّ أعْضَادَ الوَرَی　　　وَ أذَاقَ طَـعْـمَ الـذُّلِّ للکُبَـراء

ـ عشق به ریاست [جاه‌طلبی] دردی است که دوا ندارد. در آن رنج‌ها و محنت‌های زیادی است.

ـ عشق ریاست و مقام، بازوان مردان را در هم می‌شکند، و مزه‌ی خواری را به بزرگان می‌چشاند.

الوَرَی : مردم ـ بین (داء و دواء) صنعت‌جناس مزید (افزایشی) و تضادّ وجود دارد.

خوش خاطری، که منصب و جاه آرزو نکرد
خرّم دلی، که در طلب ملک و مال نیست
(عبید زاکانی، بی‌تا، ۱۲۶)

* * *

۲۸ـ رَأیتُ الهَمَّ فِـي الـدُّنیا کَثیـراً　　　وَ أکثَـرُ مَـا یَکُـونُ مِـنَ النِّسـاءِ

ـ در دنیا غم و اندوه زیادی را دیده‌ام، بیشترین [غم‌ها و اندوه‌ها] از سوی زنان به انسان می‌رسد.

زن چو مـار اسـت، زخـم خـود بزنـد　　　بـر سـرش نیـک زن، کـه بـد بزنـد
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۲۷)

بسا آتـش کـه از وی عـالمی سـوخت　　　چو دیدی دست زن آن آتش افروخت
(نجاتی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۵۷)

* * *

۲۹ـ سَقَام الحِرْصِ لَیسَ لَـهُ شِـفاءٌ　　　وَ داءُ الجَهْـلِ لَـیسَ لَـهُ دَواءٌ[۱]

ـ بیماری حرص و آز شفا ندارد و درد جهل و نادانی، دوایی ندارد.

سقام، داء : درد ـ در بیت دو تشبیه بلیغ (سقام الحرص ـ داءالجهل) وجود دارد.

۱ـ از قیس بن الخطیم ، ۱۹۶۷، ص ۲۲۵

همچنین بیت دارای صنعت موازنه می‌باشد.
در مضرّت حرص و زیان نادانی و بی‌درمانی آن آمده است :

تـو نـامُرده، نگـردد حـرصِ تـو کـم　　　که ریش حرص را مرگ اسـت مـرهم
(عطار، ۱۳۵۹، ۱۳)

تشنه چشمان را ز نعمت سیرکردن مشکل است
دشت اگر دریا شود، ریگ روان سیراب نیست
(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۸۴)

گزیده‌ی مـار را افسـون پدیـد اسـت　　　گزیـده‌ی جهـل را شناسـد افسـون؟
(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۱۳۱۲)

خفتـه بیـدار کـردن آسـان اسـت　　　غافـل و مـرده هـردو یکسـان اسـت
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۳۰ـ صاحِبْ صَدِیقَكَ وَاحْذَرْ مِنْ مَكَائِدِهِ　　　فَرُبَّمـا شَـرِقَ الإنْسَـانُ بِالمَـاءِ

ـ با دوستت مصاحبت و همنشینی کن؛ ولی از مکر و حیله‌هایشان برحذر باش. چـه بسا انسان با آب گلوگیر شود.

انسان‌ها از داشتن دوست ناگزیرند، امّا در عین دوستی، نباید جانب احتیاط را از کف بدهند :

یـار چـو در کـار نباشـد غـم اسـت　　　کـار کـه بـی‌یـار برآیـد کـم اسـت
یـار غـرض جـوی فـراوان بـود　　　..
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۹۴)

همـه دوسـتی ورز بـا خلـق و لیـک　　　به دل، دشمن خویش دان، شـخص را
(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

* * *

۳۱ـ فَـلا تَـأمَنْ زَمَانَـكَ قَـطُّ أنْثَـی　　　وَ لَـو نَزَلَـتْ إلَيْـكَ مِـنَ السَّـمَاءِ

ـ هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگرچه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

در جای‌جای ادبیات پارسی، با توجه به فرهنگ مرد سالاری، زنان نکوهش شده‌انـد،

حتّی اگر از آسمان نازل شده باشند.

از بـدی‌هـای زن مشـو ایمـن　　گـر چـه از آسـمان نـزول کنـد

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

مرد آزاده به گیتی نکـند میـل دو کـار　　تا همه عمر ز آفت بـه سـلامت باشـد

زن نخواهد اگرش دختـر قیصـر باشـد　　..............................

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۴۰۰)

* * *

۳۲ـ وَ رُبَّ قَبِيحَةٍ، مـا حـالَ بَينِـي　　وَ بَـيـنَ رُكوبِهـا إلا الحَيـاءُ

۳۳ـ فَكانَ هُوَ الـدَّواءَ لَهـا وَ لكِـن　　إِذَا ذَهَـبَ الحَـيَـاءُ فـلا دَواءُ

ـ چه بسا کارهای زشتی که جز شرم و آزرم، چیزی میان من و انجام آن مانع نشد.

ـ شرم و حیا، درمان کارهای زشت است؛ امّا وقتی که شرم و حیا از میان برخاست، هیچ درمانی وجود نخواهد داشت.

رُبَّ : افاده‌ی تکثیر می‌کند ـ **رُكوبُ الأمر** : استعاره از فعل الأمر (استعاره مکنیّه) است. در باب فواید شرم و حیا، در ادبیّات ایرانیان اشعار زیادی سروده شده است:

صد شکوه‌ی بیجا ز دلم جوش می‌زند　　شـرم حضـور مـانع اظهـار مـی‌شـود

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

هـر کـه را شـرم کـرد از او دوری　　بِـدَرَد پـرده‌هـای مسـتـوری

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

* * *

۳۴ـ إذَا رُزِقَ الفَتَـى وَجْهَـاً وَقاحـاً　　تَقَلَّـبَ فِـي الأُمُـورِ كَمَـا يَشـاءُ

ـ وقتی که به شخص، چهره‌ی پررویی داده شود، در کارها آن‌گونـه کـه مـی‌خواهـد دخل و تصرّف می‌کند.

این بیت، بر بی‌شرمی و پررویی افراد کم ظرفیت اشاره دارد و با مضربی تقریباً مشابه در زبان فارسی این گونه آمده است :

دیـگ را گـر بـاز باشـد شـب دهـن　　گربـه را هـم شـرم بایـد داشـتن

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۹)

* * *

۳۵ـ إذاكُنتَ ذَامالٍ وَ لَمْ تَكُ ذا نديً فَأنْـتَ إذًا وَ المُقْتِـرُونَ سَـواءُ

ـ زمانی که صاحب مال و توانگری باشی، امّا صاحب بخشش نباشی بنابراین تـو بـا بی‌چیزان برابر هستی.

النَّدَى : (العطاء) ـ **المُقْتِرونَ**: تنگ‌چشمان

در مضرّت خساست آورده‌اند :

ببخش و بخـور هرچـه دارای مایسـت   که چون ندهی و بنهـی آنِ تـو نیسـت
توانگر که او را نـه پوشـش نـه خـورد   چه او و چـه درویـش بـا گـرم و درد

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۹۵ و ۵۵۶)

* * *

۳۶ـ بِالَّذي نَغْتَذِي نَمُـوتُ وَ نَحْيَـا أقْتَـلُ الـدَّاءِ لِلنُّفُـوسِ الـدَّواءُ

ـ بدانچه که تغذیه می‌کنیم، هم می‌میریم و هم زندگی می‌کنیم؛ چه بسا کُشـنده‌تـرین درد برای روان و جان انسان‌ها، درمان است.

صـنعت طبـاق (تضـاد) بـین کلمـات (نمـوت و نحیـا) و (داء و دواء) وجـود دارد. همچنین در کلمات (داء و دواء) آرایه‌ی جناس مزید (افزایشی) وجود دارد.

این مفهوم عرفانی به صُوَر گوناگون در ادب فارسی راه یافته است :

خوردن برای زیستن و ذکرکردن است   تو معتقد که زیستن از بهرخوردن است
خـور و خـواب تنهـا طریـق دد اسـت   بـر ایـن بـودن آیـین نـابخرد اسـت
کسـی سـیرت آدمـی گـوش کـرد   کـه اوّل سـگِ نفـس خـاموش کـرد

(سعدی، ۱۳۵۹، صص ۱۱۱، ۱۳۷)

درد بـر مـن ریـز و درمـانم مکـن   ز آنکه درد تو ز درمان خوش‌تر است

(عطّار، ۱۳۶۲، ۴۵)

دردمنـدیم و درد، درمـان اسـت   خـوش‌تـر از دردِ دل، کجاسـت دوا

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۳۹)

ای بسـا دردهـا کـه بـر مـرد اسـت   همـه جـان دارویـی، در آن درد اسـت

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

* * *

۳۷ـ ثَراءُ الفَتَى مِن دُونِ إنْفَاقِ مالِهِ فَســـادٌ، و إنفـــاق الثّـــراءِ نَمـــاؤهُ

ـ ثروتمندی شخص، بدون بخشش و انفاقِ مالش، تباهی است، و بخشش ثروت مایه‌ی افزایش آن است.

اشاره به آیه: ﴿وَمَآ ءَاتَيْتُم مِّن زَكَوٰةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ ٱللَّهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُضْعِفُونَ﴾ روم/۳۹ است.

بزرگـی بایـدت بخشـندگی کـن / کـه دانـه تـا نیفشـانی نرویـد

(سعدی، ۱۳۵۹، ۹۷)

بیـا تـا خوریـم آنچـه داریـم شـاد / درم بـر درم چـنـد بـاید نهـاد

نهنگـی بـه مـا بـر، گـذر کـرده گیـر / هـمه گـنج نـاخورده را خـورده گیـر

از آن گـنج کـآورد قـارون بـه دسـت / سرانجام در خاک بین، چـون نشسـت

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۵۴)

نـه سـیر آیـد از گـنج و دانـش کسـی / نـه کـم گـردد ار زو ببخشـی کسـی

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۲)

* * *

۳۸ـ سَأحجُبُ عَنِّي أسرَتِي عِندَ عُسْرَتِي وَ أبــرُزُ فِـيهِم إنْ أصَبْــتُ ثَــراءَ

ـ هنگام تنگدستی و بینوایی از دیده‌های خانواده‌ام، می‌افتم و پنهان می‌شوم، و اگر به ثروت و دارایی دسترسی پیدا کنم در میانشان پدیدار می‌گردم و مرا می‌شناسند.

بین کلمات (أحجب و أبرز) صنعت طباق و بین کلمات (عُسرة و أُسرة) جناس لفظ وجود دارد.

همـه یـار تـو از بهـر تراشـتند / پـی لقمـه هـوادار تـو باشـند

ز تـو جوینـد از دولـت معونـت / گریزنـد از تـو بـر تـو روز محنـت

عـزیزی تـا کـه داری زرّ و دینـار / چو دینارت نماند، آنگـه شـوی خـوار

چـو مالـت کاسـت از مهـرت بکاهنـد / زیانـت بهر سـود خـویش خواهـند

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۳۳۴)

* * *

۳۹ـ صِيَانَةُ وَجْهِ المَرْءِ أو صَوْنُ نَفْسِهِ هُما عِنـدَ أرْبـابِ الْعُقـولِ سَـواءُ

ـ نگهداری آبروی انسان با حفظ‌جانش، هردوی این‌ها نزد خردمندان یکسان و برابر است.

صائب در باب ارزش و مقام آبرو که معادل با آب حیات است، می‌فرماید :

به زیر منّتِ خشک خضر مرو، زنهار		که آبروی، کم از آبِ زندگانی نیست
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۴)

* * *

۴۰ـ صِحَّةُ المَرءِ للسَّقامِ طَریقٌ		وَ طَرِیقُ الفَناءِ هَذا البَقاءُ

ـ تندرستی شخص راهی به سوی بیماری اوست، و راه نیستی و نابودی همین راه بودن و هستی است. (فَنَا فِی الله و بَقَا بالله)

شاعران بلندپایه و عارف ما در این زمینه می‌فرمایند :

دردمندیم و درد درمان است		خوش‌تر از دردِ دل، کجاست دوا
(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۳۹)

آخر کار نیست خواهی شد		نیست شو، پیش از آن که نیست شوی
(جامی، بی‌تا، ۸۰۰)

نیستی من ز هستی من است		نیستم زیرا که هست افتادم
(عطار، ۱۳۶۳، ۳۸۳)

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان		رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر
(قاضی شریف، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۱۹)

جهد کن تا ز نیست، هست شوی		و ز شراب خدای مست شوی
(سنایی، ۱۳۵۹، ۹۸)

* * *

۴۱ـ عَادوا مُروءَتَنا فَضُلِّلَ سَعْیُهُم		وَ لِکُلِّ بَیْتِ مروءَةٍ أعْداءُ

ـ با جوان‌مردی ما عداوت و دشمنی نمودند. امّا سعی و تلاش آنان نافرجام گشت و به هدر رفت و هر خانواده‌ای که دارای جوان‌مردی باشد، دشمنانی دارد.

محکوم ذلیلان شد هرجا که عزیزی است
بهر چه مگس دان نشود شهپر طاووس
(سالک قزوینی)

مـرا دشمن و دوست بـر دامـن است	بزرگ آن که او را بسـی دشـمن اسـت
(فردوسی)
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص۴۳۲ و ۱۸۰)

نغــز گفــت آن حکـیمِ دورانـدیش	که هنـر هـر چـه بـیش دشـمن بـیش
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲م، ۱۱۹)

* * *

## ۴۲ـ ظُلَمُ الخُطوبِ إذَا دَجَوْنَ فما لَها	مِــن غَيــرِ أنــوارِ العُقــولِ ضِــياءُ

ـ هنگامی که تاریکی‌های حوادث سایه افکن شد؛ برای آن بـه جـز نورهـای عقـل، روشنایی و پرتوی وجود ندارد.

بین (ظلم و انوار) صنعت طباق (تضاد) وجود دارد. در ترکیب‌های (ظلم الخطـوب) (انوار العقول) دو تشبیه بلیغ اضافی وجود دارد.

علــم اگــر بهــر روشــنی باشــد	روشــنــی بـخـشــد و هنـی باشـد
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۶)

دانـش انـدر دل چـراغ روشـن اسـت	و ز همه بـد بـرتن تـو جوشـن اسـت
(رودکی، ۱۳۵۱، ۶۳)

* * *

## ۴۳ـ عِتابُ الفَتَى فِي كُلِّ يَومٍ بَلِيَّــةٌ	و تَقْــويمُ أضْــغَانِ النِّســاءِ عَنــاءُ

ـ در سرزنش روزمره‌ی افراد سختی و بلا است و از بین بردن کینه‌های زنان، رنـج و دردسری است.

اضغان (ضغن) : حقد و کینه ـ ترکیب «عتاب الفتی» اضافه‌ی مصدر بـه فاعـل خـود می‌باشد.

عتاب دوست خـوش باشـد و لـیکن	مــــر آن را نیــــز پایـــانی ببایـــد
(جمال‌الدین عبدالرزاق،۱۳۶۲، ۴۴۸)

جواب داد که امشب عتاب یکسـو نـه	کـه دوسـتی را یـارا، کنـد عتـاب تبـاه
(مسعود سعد، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

بـی‌ملامـت عشـق جـان پـرور اسـت	چون ملامت یارشد، خون خوردن‌است
(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ، جانب راست
(نظامی، خسرو وشیرین، ۱۳۶۳، ۱۹۷)

* * *

۴۴ـ وَ خَلِّ عِنَانَ الحَادِثاتِ لِوَجْهِها فَـإِنَّ عِتَابَ الْحادِثَاتِ عَناءُ

ـ افسار توسن حوادث را، به خود رها کن؛ زیرا سرزنش‌کردن حوادث درد و رنج است.

خَلِّ : فعل امر، (رها کن) ـ (عنان الحوادث) دارای صنعت استعاره مکنیه می‌باشد. اشعار فراوانی برگرفته از فرموده‌ی حضرت علی ﷺ «إذَا جَاءَ القَدَرُ عمی البَصَر» سروده شده است :

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

قضا چو تیغ برآرد، سپر چه کار کند؟
چو عشق دشمن جان شد، حذر چه کار کند؟
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۸)

به هر گردشی با سپهر بلند ستیزه مَبَر تا نیابی گزند
(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۴۹)

* * *

۴۵ـ و لاخَیْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ لَم یَکُن لَهُ عَلَی طُول مَرِّ الحادثات بَقاءُ

ـ هیچ خیر و برکتی در مودّت و دوستی انسانی که در طول گذشت حوادث با انسان همراه و همدم نباشد، نیست. در ادب فارسی، سروده‌ها و نوشته‌های فراوانی پیرامون آیین دوستی حقیقی آمده است. فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» می‌فرماید :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
حدیث عشق از آن بطّال منیوش که در سختی کند یاری فراموش
مرا روز محنت یار باید و اگر نه روز شادی یار بسیار
(سعدی، ۱۳۸۳، ۸۳۶)

* * *

۴۶ـ يُحِبُّ الفَتَى طُولَ البَقَاء وَ إنَّهُ عَلَى ثِقَةٍ أنَّ البَقَاءَ فَنَاءُ
۴۷ـ ثَنَاءٌ مِن أميرٍ خَيْرُ كَسبٍ لِصاحِبِ نعْمَةٍ وَ أخِي ثراءِ

ـ انسان دوست می‌دارد ماندگاری به طول بینجامد؛ در حالی که مطمئن است که ماندگاری رو به نیستی دارد.

ـ مدح و ستایش از جانب امیر برای صاحب نعمت و توانگری بهترین دستاورد است.

أخي ثراء : دارنده‌ی ثروت ـ تنوین در ثناء افاده‌ی تعظیم می‌کند. بزرگان ادب در این معنی که دنیا سرایی موقتی است، آورده‌اند :

غافل کسی که طرح عمارت به دهر ریخت
پنداشت بی‌خبر که جهان، جای بودن است
(طالبی آملی، بی‌تا، ۳۵۳)

* * *

۴۸ـ لَسَتْرُ الشَّمْسِ أيْسَرُ مِن كَلامٍ تُسَتِّرُهُ وَ قَد مَلأَ الْفَضَاءُ

ـ قطعاً پوشاندن خورشید آسان‌تر از پوشاندن سخنی است که می‌خواهی آن را مخفی و پنهان داری، در حالی که تمام فضای جامعه از آن پُر گردیده است.

أفعلُ مِن : صفت تفضیلی در زبان فارسی ـ لام در (لَسَتْر) برای تأکید می‌باشد. شعرای پارسی زبان در باب سخن و اختفای آن اشعار نغزی بیان داشته‌اند. از قبیل :

سخن هیچ مَسرای با راز دار که او را بُوَد نیز انباز و یار
به دوست‌گرچه عزیزاست، رازِ دل مگُشای که دوست نیزبگوید به دوستانِ عزیز
(سعدی، ۱۳۵۹، ۵۱۶)

سخن تا نگویند پنهان بُوَد سخن کز زبان تو آید برون
چو گفتند هرجا فراوان بود بگردد بدین، گرد گیتی درون
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۵۲)

* * *

۴۹ـ مَنْ قاسَ ما لَم يَرَهُ بِمَا رَأى أراهُ مَا يَدنُو إلَيهِ مَا نَأى

ـ کسی که چیزی را ندیده است، بسنجد با چیزی که آن را دیده است؛ چنین می‌بینم

که آنچه از او دور گردیده است، بدو نزدیک نمی‌گردد. (برایش روشن نمی‌شود.)

مفهوم قیاس مع الفارق، با ظرافت تمام در این بیت نمود یافته است :

درخت گردکان با این بزرگی درخت خربزه الله اکبر!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۵)

* * *

۵۰ـ خَیْرُ مَا وَرَّثَ الرِّجَالُ بَنیهِم أدَبٌ صَالِحٌ وَ طِیبُ ثَنَاءِ

۵۱ـ هُوَ خَیرٌ مِنَ الدَّنانیرِ وَ الأوْ راقِ فِي یَومِ شِدَّةٍ وَ رَخَاءِ

۵۲ـ تِلْكَ تَفْنَی، وَ العِلمُ وَ الأدبُ الـ ـصَّالِحُ لا یَفْنَیَانِ حَتَّی اللِّقَاءِ

ـ بهترین چیزی که انسان‌ها برای فرزندانشان به ارث می‌گذارند، علم و ادب نیکو و نام نیکو است.

ـ آن چنان میراثی ـ اخلاق و نام نیکو ـ بهتر از درهم و دینار و طلا و نقره در روزگار سختی و هم در روزگار رفاه است.

ـ آن درهم و دینار و طلا و نقره از بین می‌رود؛ امّا دانش و ادب نیکو، این هر دو تا روز قیامت از بین نمی‌روند.

دنانیر : (منتهی‌الجموع) دینارها ـ

صنعت مُدرج در کلمه (الأوراق، الصّالح) وجود دارد. بین کلمات (شدّة و رخاء) طباق و تضاد وجود دارد. این معنی نیز در اشعار فارسی به خوبی بازتاب یافته است :

میراث پدر خواهی، علمِ پدر آموز کاین مال پدر خرج توان کرد به ده روز

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۷۵)

چون نام بد و نیک همی از تو بماند پس به ز نکونامی، ما را هنری نیست

(سنایی، ۱۳۶۱، ۱۰۰)

* * *

۵۳ـ إنْ تُنادیهِ یا بُنَيَّ صَغِیراً صِرْتَ یَوماً تُعَدُّ فِي النُّبَلاءِ

۵۴ـ وَ إذا مَا أضَعْتَ نَفْسَكَ ألفِیـ ـتَ صَغِیراً فِي زُمرَةِ الغَوْغَاءِ

۵۵ـ لَیسَ عَطفُ القَضِیبِ إنْ كَانَ رَطْباً وَ إذا كَانَ یابِساً بِسَواءِ

ـ ای پسرک عزیزم، اگر علم را در کوچکی فریاد بداری و بطلبی، روزی از زمره‌ی بزرگان به شمار می‌آیی.

ـ اگر (در دوران کودکی) خود را ضایع کنی، (در بزرگسالی) از زمرهی مردمان کوچک و ناچیز میشوی.

ـ خم کردن شاخه در صورتی که تر و تازه باشد، با خمکردن شاخهی خشک یکسان نیست.

نبلاء : عُظما ـ **الغوغاء** : اوباش ـ بسواء خبر لیس که «باء» تأکید و زینت بر سر آن آمده است ـ تصغیر کلمهی «ابن» جهت تحبیب است

ـ بازتاب زیبای این نکته در ادب فارسی از زبان دو شاعر گرانقدر «ابوشکور بلخی» و «سعدی شیرازی» این گونه است :

هر که در خردیش ادب نکنند / در بزرگی فلاح از او برخاست

چوب تر را چنان که خواهی پیچ / نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۱)

به هنگام برنایی و کودکی / درختی که خردک، بود باغبان

چو گردد کلان باز نتواندش / به دانش توان یافتن زیرکی

بگرداند او را چو خواهد چنان / که از کژی و خم بگرداندش

(ابوشکور بلخی، به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۷۳)

* * *

۵۶ـ أأذكُرُ حَاجَتِي أمْ قَد كَفَانِي / حَيَاؤكَ إنَّ شِيمَتَكَ الحيَاءُ

ـ آیا نیازم را بازگو کنم یا شرم و حیای تو برای من کافی است؟ آخر خوی و خصلت تو حیاست و باید از تو حیا کرد.

شیمة : خوی و خصلت. «قَد» حرف تحقیق و مؤکّد مضمون جمله میباشد.

شرم نکو خصلتیاست درمَلک محتشم / شرم خدا آفرید بر دل او غالبست

(منوچهری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۳)

* * *

۵۷ـ وَ مَا طَلَبُ المَعِيشَةِ بالتَّمَنِّي / وَ لكِنْ ألْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلاءِ[1]

۱ـ از أبی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲ ، ص ۱۶۰ و از إمام علی بن أبیطالب، (بیتا)، ص ۱۱

۵۸ـ تَجِیءُ بِمِثْلِهَا طَوْراً وَ طَوْراً　　تَجِیءُ بِحَمْأةٍ وَ قَلیلِ ماءِ[1]
۵۹ـ و لا تَقْعُدْ عَلَی کَسَلِ التَّمَنِّي　　تُحیلُ عَلَی المَقادِرِ وَ القَضَاءِ
۶۰ـ فَإنَّ مَقَادِرَ الرَّحمَنِ تَجْرِي　　بأرزاقِ الرِّجَالِ مِنَ السَّماءِ
۶۱ـ مُقَدَّرَةً بِقَبضٍ أو بِبَسْطٍ　　وَ عَجْزُ المَرْءِ أسْبابُ البلاءِ

ـ زندگی را با آرزو نمی‌توان به دست آورد، لیکن سطلت را در میان سطل‌ها [به چاه] بینداز.

ـ بارها و بارها سطل‌های [پر آب] بیرون می‌کشی (به مقصود می‌رسی) گاهی هم آن را با لجن و آبی اندک بیرون می‌کشی. (ناکام می‌مانی)

ـ برسستی و تنبلیِ آرزوکردن منشین و تکیه مکن، و عدم توفیق را به قضا و قدر حواله منما.

ـ قضا و قدر خداوند مهربان، روزی‌های انسان‌ها را از سوی آسمان می‌رساند، تنبلی و اظهار عجز و ناتوانی از جمله‌ی اسباب و وسایل بلا و مصیبت به شمار می‌آید.

الدلاء : جمع مکسر دَلو، سطل‌ها ـ **حمأة** : گل و لای و لجن

این دلو تهی که در چه انداخته‌ام　　بخور تا توانی به بازوی خویش
نومید نیم که پر برآید روزی　　که سعیت بود در ترازوی خویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۳۵)

به قدر جستجوی خویش به دست آید ز پا منشین
که رزق مور با آن ناتوانی در قدم باشد

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۹)

اگر چه رزق مقسوم است، می‌جوی　　که یزدان رزق اگر بی سعی دادی
که خوش فرمود این معنی معزّی　　به مریم کی ندا کردی که هزّی

(ابن یمین، بی‌تا، ۵۲۰)

رزق هر چند بی‌گمان برسد　　شرط عقل است جستن از درها

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶۶)

* * *

ـــــــــــ

۱ـ همان ص ۱۶۰، ۳۰۴، ۴۲۵

۶۲ـ أخَاكَ أخَاكَ لا يَذْهَلْكَ عَنْهُ | مَطامِعُ لَنْ تُزالَ وَ لا رَجاءُ
۶۳ـ فإخْوانُ الفَتَى فِي الأمرِ زَينٌ | وَ أركانٌ إذا نَزَلَ البَلاءُ

ـ مواظب دوست و برادرت باش (همراه برادرت باش) نباید که طمع‌ها و امیدهای همیشگی تو را از او غافل گرداند.

ـ زیرا که دوستان و برادران انسان در کارها سبب زینت او هستند، و در هنگام نزول مشکلات تکیه‌گاه او هستند.

ذَهَل، یَذْهَلُ، ذهلاً: غافل‌شدن ـ **(أخاک، أخاک)** باب اغراء

برادر چندان برادر بود | کجا مر ترا بر سر افسر بود
(فردوسی)

برادر آن بود کو روز سختی | تورا یاری‌کند در تنگ‌بختی
(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۱۰ـ ۴۱۱)

۶۴ـ وَ کُنتُ إذَا صَحِبْتُ رِجالَ قَومٍ | صَحِبْتُهُمْ و شِیمَتِيَ الوَفاءُ
۶۵ـ فأُحْسِنُ حِینَ یُحْسِنُ مُحْسِنُوهم | و أجْتَنِبُ الإسَاءَةَ إنْ أساؤوا
۶۶ـ وَ أبْصِرُ مَا بِعَیْبِهِمِ بِعَیْنٍ | عَلَیهَا عَن عُیُونِهِمِ غِطَاءُ

ـ هنگامی که با مردان قومی همنشین می‌شوم، واقعاً با آنان همنشین می‌شوم، زیرا خصلت من وفاداری است. (جانب وفا را نگاه می‌دارم).

ـ هنگامی که نیکوکارانشان نیکی می‌کنند من نیز با ایشان نیکی می‌کنم (نیکی آنان را با نیکی پاسخ می‌دهم) و چون بد کردند، از بدی‌کردن کناره می‌گیرم. (بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهم)

ـ عیب آنان را با چشمی می‌بینم، که بر آن چشم از مشاهده‌ی عیب‌هایشان پرده و پوشش است. (به دیده‌ی اغماض بر آنها می‌نگرم)

غِطا: غشاء، حجاب ـ **الشیمة**: خلق و خوی و سیرت ـ آرایه‌ی تکرار و اشتقاق (اقتضاب) از ماده‌ی «حُسن» وجود دارد.

وفا کِشتم مرا شادی برآورد | مَهِ تابان به مهرم سر در آورد
وفا داری پسندیدم به هرکار | ازیرا شد جهان با من وفادار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴،۲۴۹)

این ندا زان عالمم هر لحظه می‌آید به گوش
کز بدی زنگی نداری نیک می‌باید شدن
(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۳)

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی، أحْسِنْ إلی مَن أسا
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

دوستان را دیده‌های عیب بین پوشیده است
عیب خود را از زبان دشمنان باید شنید
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

عیب‌پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است
چشم من روشن که دایم صاحب این دیده‌ام
(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۶۲)

* * *

۶۷ـ قارِبْ أخاكَ عَلَی صَفائهْ وَ اشْرَبْ علی کَدَرٍ بِمائِه
۶۸ـ وَ تأنَّهُ فَلَعَلَّهُ یَومَاً یَعُودُ إلی صَفَائِه

ـ با صفا و صمیمیتِ برادرت بساز و هم‌نشین شو و آب غیر زلالش را بنوش. (در وقت خوشی و ناخوشی با دوستت باش)

ـ با وی بساز و فرصت بده، شاید که روزی به صفا و خلوصش باز گردد.

تَأنَّهُ : از ماده‌ی «أناة» به معنی صبر و شکیبایی است ـ نوشیدن آب گل‌آلود کنایه از تحمّلِ خطاها و سختی‌ها می‌باشد.

همان دوستی با کسی کن بلند که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳)

برادر آن بود کو روز سختی . تو را یاری کند در تنگ‌دستی
(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

* * *

۶۹ـ جَزَی اللّهُ عَنّا صاحِباً بِوفائِهِ وَ أضْعَفَ أضْعَافاً لَهُ فِي حیائِهِ
۷۰ـ بَلَوْتُ رِجالاً بَعْدَهُ فِي إخائِهِم فَما ازْدَدْتُ إلاّ رَغْبَةً فِي إخائِهِ
۷۱ـ خَلِیلٌ إذَا مَا جِئتُ أبغِیهِ عُرفَهُ رَجَعْتُ بِمَا أبغِي وَ وَجْهِي بِمائِهِ

ـ خداوند از جانب ما به دوست به خاطر وفایش پاداش دهاد، و به خاطر شرم و حیایش پاداش مضاعف و دو چندان دهاد.

ـ مردان را بعد از او (یار مذکور) در برادریشان امتحان کردم، امّا جز شوق برادری تو در من نیفزود.

ـ دوستی که اگر برای خواستن نیکی‌اش نزد وی می‌رفتم، به خواسته‌ام می‌رسیدم و آبرویم نیز محفوظ می‌ماند.

عُرْف : معروف، احسان ـ «مَا» بعد از «إذَا» در بیت آخر زائد است.

دوستان را به گاهِ سود و زیان بتوان دید و آزمود توان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

دوست آن باشدکه‌گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۷۲ـ وَ مَسأَلَةُ اللَّئیمِ عَلَیكَ عارٌ وَ ذلكَ حینَ تَسأَلُهُ عَناءٌ

۷۳ـ وَ ذو الكَرَمِ الكَریمُ تَراهُ سَهلاً طَلیقَ الوَجْهِ لَیسَ بِهِ الْتِواءُ

ـ طلب و درخواست از انسان دون همّت، برای تو عار و ننگ است. این عمل هنگام طلب از او رنج و عذاب است.

ـ انسان صاحب بخشش و بزرگوار را [به هنگام درخواست] به صورت انسان سهل‌گیر و گشاده‌رو می‌بینی که در او اخم و کژی نیست.

التواء : کجی ـ **طلیق الوجه** : گشاده رو ـ **ذو** : به معنی صاحب می‌باشد.

اگر صد رهت بشکند روزگار مکن از خسان مومیایی طلب

(عبیدزاکانی، بی‌تا، ۱۲۶)

ز نوکیسه مکن هرگز درم وام که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۲)

هر آنچه می‌طلبی ازگشاده‌رویان خواه که‌فیض صبح دهد، جبهه‌ی که‌بی چین است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۱)

از کریمان خواه حاجت، زانکه نبود هیچ عیب

ز ابر باران، دُر ز دریا، زر از کان خواستن

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۸۰)

۷۴ـ النَّاسُ مِن جِهَةِ التِّمْثَالِ أکْفاءُ أبــوهُــمـــو آدَمٌ وَ الأمٌّ حــوَّاءُ

ـ مردم از جهت شکل ظاهری مانند هم هستند. پدرشان آدم و مادرشان حوّا است.

أبوهمو : هم اشباع گشته و (واو) گرفته است. ـ **آدم** : آدم غیرمنصرف است، ولی به خاطر وزن شعر تنوین گرفته است. ـ **اکفاء (کفو)** : همسان

این اعتقاد که همگی از یک پدر و مادریم در سروده‌ی مسعود سعدسلمان این‌گونه آمده است :

اگـر رئـیس نـیم یـا رئـیس‌زاده نـیم ستوده اصل‌من ازنسل‌ودوده‌ی‌فضلاست

به اصل تنها کس را مفـاخرت نرسـد کـه نسـبت هـمـه از آدم و حـوّاست

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۷۵ـ کَم صَاحِبٍ عَادَیتُهُ فِي صاحِبٍ فَتَصــالَحا و بقیـــتُ فِــي الأعْــدَاءِ

ـ چه بسیار به خاطر دوست و یاری با دوستی دیگر دشمنی کردم، امّا آن دو صلح و آشتی کردند و من از جمله‌ی دشمنان گردیدم.

دوسـتـان را بـه خـود از بهــر تـو دشمـن کردم

هـیـچ دشمـن نکـنـد، آنچه مـن به خود کـردم

(رفیق اصفهانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۱۴)

دوست با من دشمن و با دشمن من، گشته دوست

هر که با من دوست باشد، دشمن جانِ من است

(محتشم کاشانی، ۱۳۴۴، ۳۵۵)

* * *

۷۶ـ تَقَعُ الطَّـیرُ حَیْثُ یَنْتَـثِرُ الْحَـبْــ ــبُ تُـغْشَی مَنَـازِلُ الکُرَمَـاءِ[۱]

ـ پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده فرود می‌آیند، و مردمان پیرامون خانه‌های بخشندگان گرد می‌آیند.

تُغشی : تُدخل ـ **کُرماء** : جمع مکسر کریم (بزرگان) در عربی صفت جمع بسته می‌شود.

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۱/۱۱۱

مــرغ آنجــا رود کـــه چینـــه بـــود   نـــه بـــدانجا کـــه چـــی، نبـــود (؟)

هــر کجــا چشـــمه‌ای بـــود شـــیرین   مــردم و مــرغ و مــور گــرد آینــد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

* * *

۷۷ـ وَ إذا خَفيتُ عَلى الغَبِيِّ، فَعـاذِرٌ   أنْ لا تَرانِـــي مُقْلَـــةٌ عَمْيَـــاءُ

ـ هرگاه بر دیدگان کودن پنهان بمانم، و نمودی نداشته باشم چه بـاک اسـت! چشـم کور معذور است مرا نبیند.

عیــب کننــدم کــه چــه دیــدی در او   کــور ندانــد کــه چــه بینــد بصیر

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۲)

* * *

۷۸ـ تَرَقَّبْ جَزا الْحُسْنَى إذاكُنْتَ مُحْسِـناً   وَ لا تَخْشَ مِنْ سُوءٍ إذَا لَـمْ تُسِـئْ

ـ هنگامی که نیکوکار گشتی، منتظر پاداش نیک باش، و اگر تو بدی نکردی از جزای بد مترس.

تَرَقَّب : انْتَظِرْ، منتظرباش.

نیک ار کنی به جای تو نیکی کنند باز   ور بَدکنی به جای تو از بد، بتر کنند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۷۳)

چون بدنکرده‌ای، زکسان چشم بد مدار   پیوسته در حمایت کردارخویش باش

(نجاتی)

نکــویی چشـــم‌دار ار نیــک‌مــردی   مینــدیش از بــدی گــر بــد نکــردی

چــه خــوش داســتانی زد آن هوشــمند   کــه بــر ناگزاینــده نایــد گزنــد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۰۰، ۱۳۷۸)

* * *

۷۹ـ إذا مَـا کُنـتَ ذا قَلْـبٍ قَنُـوعٍ   فأنــتَ وَ مالِــكُ الــدُّنیا سَــواءُ

ـ اگر که تو دلی قانع داشته باشی، تو و مالک همه‌ی دنیا یکسان هستید.

قَنوع : صیغه مبالغه از مادّه‌ی «قناعت» است. یادآور حدیث «القَناعةُ کَنزٌ لا تنفد» می‌باشـد.

غرض از جمله‌ی خبری، ارشاد است.

در باب قناعت اشعار فراوانی در ادب فارسی وجود دارد، از جمله :

مکــن در کــار عــالم عمــر ضــایع ز دنیــا بــا قــلیـلی بــاش قانــع
کــه قــانع در حقیقــت پادشــاه اســت قناعــت شــیوه‌ی مــردان راه اســت
قناعــت کــن، قنــاعت کــن، قــنــاعت اگر خواهی که یـابی ایـن سـعادت

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

قناعت کن که آن مُلکی اسـت جاویـد که زیر سایه دارد قـرص خورشید
سلیمان با چنـان ملکـی کـه او داشـت به نیروی قناعت مــی‌فـرود داشـت

(عطار، بی‌تا، ۲۲۶)

* * *

۸۰ــ إنَّ الأصُولَ وَ إنْ تَـبَـا عَـدَ عَهْدُهَـا لا تَخْـطَأُ

ـ قطعاً اصل‌ها و تبارها ـ هرچند زمان بر آنهـا بگـذرد (قـدیمی باشـند) ــ بـه خطـا نمی‌روند.

جمله‌ی «إنْ تَباعَدَ عَهْدُهَا» جمله معترضه می‌باشد که بین اسم و خبر إنَّ قـرار گرفتـه است.

اصل بزرگ از بُنـه هرگـز خطـا نکـرد کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد

(منوچهری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

* * *

۸۱ــ لَیْسَ یُذْرِي بِصاحِبِ العَقْلِ فَقرٌ لا و لا یَـنفَعُ الجـهُـولَ الثَّـراءُ

ـ فقر مقام و شأن انسان عاقل را ننگین نمی‌کند و از آن نمی‌کاهد، و ثروت و دارایی به شخص بسیار نادان سود نمی‌بخشد.

جهول : صیغه‌ی مبالغه از ماده «جهل» ـ **الثّراء** : ثروت. بین (صاحب العقل و جهول) تضاد و طباق وجود دارد. همچنین تکرار «لا» برای تأکید است. تنوین در کلمه‌ی فقر افاده‌ی عمومیّت و شمولیّت می‌کند.

ادب مــــرد بهتــــر از زر اوســــت بی‌ادب را به زر نگـو کـه نکوسـت

(مکتبی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۸)

نه‌بزرگ است‌که از مال فزون‌داردبهر آن‌بزرگ است‌که ازعلم‌فزون‌داردچیز

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۵)

* * *

۸۲ـ إذَا کَانَ مَدْحُ المَرْءِ فَوقَ مَحَلِّـهِ فَمـا هُـو إلاّ فَـوقَ کُـلِّ هِجَـاءِ

ـ اگر مدح و ستایش انسان، بیش از جایگاه مناسب او باشد، چنین ستایشی، در واقع بدترین هجو و بدگویی است.

در مصراع ثانی قصر موصوف در صفت صورت گرفته است. بین کلمات (مدح و هجاء) تضادّ وجود دارد.

در مجموعه امثال مختصر طبع هندی، آمده است که :

تعریف زیاده، بدتر از دشنام است.

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۸)

از مجموعه سخنان منسوب به افلاطون است :

هر که مدح تو به چیزی کند، که در تو نیست، چون از تو برنجد، ذمّ تو به چیزی کند، که در تو نباشد.

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۷)

«نظامی» پیرامون این مثل، سخن پرمعنا و پر معیار را توصیه می‌کند :

سخنگو چون سخن بی‌خود نگوید اگر جز بد نگوید، بد نگوید

سخن باید که با معیار باشد که پُر گفتن خران را بار باشد

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۲)

* * *

۸۳ـ بِالعِلمِ یَحْیَا الْمَرءُ طُولَ حَیاتِـهِ فَإذا انْقَضَی أحْیاهُ حُسـنُ ثَنائِـهِ

ـ انسان در طول زندگی‌اش به خاطر علم، زنده است. هرگاه زندگانیش به سر آید، نام و یاد نیکو او را زنده نگه می‌دارد.

علم و دانش و نام نیکو، دو مقوله است که همواره سرایندگان پارسی زبان پیرامون آن شعر سروده‌اند :

گر تو یکی خشک بید بی‌هنری علم تو را سرو جویبار کند

علم ز دریا، تو را به خشک برد علم زمستانت را بهار کند

علـــم دل تـیــره را فـــروغ دهـــد ....

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۲۱)

آنچـــه جاویـــد بمانـــد نـــام اســـت نامـــه‌ی جـــاه فنـــا انجـــام اســـت
هرچـــه داری بـــبخش و نـــام بـــرآر بـــه نکـــویی و نـــام نیـــک گـــذار
زآن کـــه زیـــر زمـــرّدین طـــارم نـــام نیکـــو بـــود، حیـــات دوم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

نام نیکو را بزرگان عمر ثـانی گفتـه‌انـد این ذخیره‌مرتورا «الباقیات‌الصالحات»
بـه گیتـی چـو نـام تـو جاویـد مانـد کـجـا مـرگ را بـر تـو اُمیـد مانـد

(حضرت ادیب)

اگـــر عمـــر گـــذاری بـــه نیکنـــامی آن گـــاه تـــرا عمـــر جاویـــدان اســـت

(پروین اعتصامی)
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۸)

* * *

۸۴ـــ جَزَتْـهُ عَلَـی صَـبابَتِهِ وَفَـاءً فَواحِـدَةٌ بِواحِـدَةٍ جَـزَاءُ

ـ آن معشوقه در برابر شیدایی عاشق، بدو پاداش وفا دارد. پس یکی در برابر یکی پاداش است. (در برابر عشق، وفاداری پاداش است)

صبابة : شیفته و عاشق‌شدن ـ **الصبّ** : عاشق ـ بیت دارای صنعت «رد الصدر علی العجز» در ماده‌ی «جزی» است. مضرب این سرود در زبان فارسی، ضرب المثل «یک دست تنها صدا ندارد» می‌باشد، بیت فوق نیز بر عهد و پیمان و عشق دوجانبه تأکید دارد. نظیر این شعر نثاری در کتاب سرو تذرو :

دســـت از دســـتِ مـــن جـــدا نبـــود ز آن که یـک دسـت را صـدا نبـود

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۵۷)

* * *

۸۵ـــ شَکَوْتُ وَماالشَّکوَی لِمِثْلِی‌عَادَةً وَلکِــن تَفِیضُ العَینُ عِنْدَ امتلائِها

ـ شکوه کردم در حالی که معمولاً شکوه و نالـه سـر دادن عـادت افـرادی مثل مـن نیست. امّا چشم به هنگام پُر شدنش سرریز می‌شود.

تفیض : لبریز می‌شود. **فیضان** : سرریزشدن آب از جای خودش. **بیت دارای تشبیه**

ضمنی است.معادل مصراع دوم بیت زیر است :

پیمانه چو پُر شود، لبریز شود

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۷۹)

صائب از هرکس که داری رنجشی اظهار کن
شکوه چون در دل گره شد تخم کلفت می‌شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۶)

در محضر شیخ، ار نفسی سرد برآید   معذور بدارید،که دل درخفقان است

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۸)

* * *

۸۶ـ إذا ما الخِلُّ لا يَكفِيكَ خَطباً   فَوَحْشَتُهُ وَ اَلفتُهُ سَواءُ

ـ هرگاه دوست در وقت بلا کاری برای تو نکند و بسنده نباشد، دوری از او و ماندن با او یکسان است.

خَطْب : (ج‌خطوب) : کار مهم ـ **وحْشَة** : الغربة ـ میان (الألفة و الغربة) تضادّ و طباق وجود دارد. بازتاب این موضوع در ادب پارسی چنین است :

یار آن باشد که در بلا یار بود   جایی که درخت عیش، پر بار بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۸۳)

دوست مشمار آن که در نعمت زند   لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۸۷ـ إذا رَضِيَتْ تَجافَتْ عَنْ دَلالٍ   وَ إنْ غَضِبَتْ تُهَدِّدُ بالجَفاءِ

ـ هرگاه که آن معشوقه خشنود باشد، از سر ناز و کرشمه جفا می‌کند، و اگر عصبانی بشود، تو را به جفا و دوری تهدید می‌کند.

دلال : ناز ـ **جفا** : ضدّ وفا ـ بین (رضِیتْ و غَضِبَتْ) طباق وجود دارد.

زن از پهلوی چپ گویند برخاست   نیاید هرگز از چپ راستی راست

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۹۷)

۸۸ـ زَمَنٌ یَخْفِضُ اَلعَلیَّ إلی القا ع وَ یُعلِي الدَّنِيَّ للجَوْزاء

ـ زمانه انسان والا مرتبه را به سوی پستی و مذلّت می‌کشاند و انسان پست و فرومایه را به آسمان می‌رساند.

القاع : پستی، گودی، دشت، در این کلمه صنعت مدرج وجود دارد. ـ **الجوزاء** : ستاره‌ی دو پیکر، در اینجا مجازاً آسمان می‌باشد. (مجاز ذکر جزء و اراده‌ی کلّ)

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

فلک ابله و بدگُهر پرور است جهاندار، فضل و هنرپرور است
(مرحوم ادیب، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۸)

ای دوستان، به کام دلم نیست روزگار آری زمانه دشمنِ اهل هنر بود
رسمی است در زمانه هرکه کم‌بضاعتی رتبت بسیش ز اهل هنر بیشتر بود
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

دفتر دانشِ ما جمله بشویید به می که فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۸۹ـ وَهَبْنِي قُلْتُ إنَّ الصُّبحَ لَیلٌ أیَعْمَی العالَمونَ عَنِ الضِّیاءِ

ـ فرض کن می‌گویم : «صبح، شب است» مگر مردمان دنیا از دیدن نور کور می‌باشند؟

هَبْ : فرض کن ـ بیت دارای صنعت استفهام انکاری می‌باشد.

گیر که گیتی همه چنگ است و نای گیر که گیتی همه ماهست و هور
طبع تُرا زان چه که گوشَت کر؟ نفس ترا زان چه که چشمت کور؟
(انوری، به نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

* * *

۹۰ـ وَ القَوْمُ أشْبَاهٌ وَ بَینَ حُلومِهِمْ بَونٌ کَذاك تَفَاضُلُ الأشیاءِ

۹۱ـ کَالبَرْقِ مِنْهُ وَابِلٌ مُتَتَابِعٌ جُودٌ وَ آخَرُ ما یَجُودُ بِماءِ

۹۲ـ وَ المَـرْءُ يُورِثُ مَجْـدَهُ أبْنَـاءَهُ   وَيَمُـوتُ آخَـرُ وَهْـوَ فِـي الأحيـاءِ

ـ مردم ظاهراً شبیه هم هستند، در حالی که میان خردهایشان مسافت و بُعدهاست. (تفاوت بسیاری دارند)

ـ به سان برق آسمان که از یکی باران پی در پی و شدید می‌بارد و از برق دیگری آب نمی‌بارد.

ـ برای مثال فردی مجد و بزرگی خود را برای فرزندانش به ارث می‌گذارد، فرد دیگری مرده به شمار می‌آید در حالیکه هنوز در میان زندگان است.

حلوم : ج حلم : عقل و خرد ـ **وابل** : باران درشت و شدید ـ در بین (یموت و الأحیاء) تضادّ وجود دارد. در این بیت از «مولانا» علاوه بر اشتراک معنایی، اشتراک در لفظ «اشباه» نشانه‌ی تأثیر این دو زبان بر یکدیگر است :

هر دو گون زنبود خورند از یک محلّ   لیک شد ز آن نیش و ز آن دیگر عسل
هر دو گون آهو، گیا خورند و آب   زین یکی سرگین و ز آن، مشک ناب
صدهزاران این چنین اشباه بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸/۱)

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی   یکی عالِم آمد دگر مسخره
ز آهن همی زاید این هر دو چیز   یکی تیغ هندی دگر استره

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۹۳ـ كَانَتْ قَنَاتِي لا تَـلِينُ لِغَـامِزٍ   فَأَلَانَهَـا الإصْبَاحُ وَ الإمسَـاءُ
۹۴ـ وَ دَعَوتُ رَبِّي بالسَّلَامَةِ جاهـداً   لِيُـصِحَّنِي فَـإذا السَّـلامة داءُ

ـ نیزه‌ی مرا کمان‌ساز خم نمی‌کرد (قوام نیزه‌ی پشتم در برابر چیزی نرم نمی‌شد)، امّا شب و روز و گذر روزگار آن را خم گرداند.

ـ مجدانه از پروردگارم تندرستی را خواستم، تا مرا سالم گرداند، امّا ناگهان تندرستی به درد و بیماری تبدیل شد.

۱ـ از عدی بن الرقاع، ۱۹۹۰ م، ص ۵۵

غامز: کسی که نیزه را به دست می‌گیرد و می‌فشرد تا سفتی و سختی و کجی و راستی آن را بسنجد. ـ **قنات**: نیزه، رمح ـ **الغَمز**: العَصر (فشاردادن) ـ **لَیِّنَة**: نرم‌کردن. ـ **جاهداً**: حال، منصوب ـ **إذا**: در مصراع دوم، فجائیه است. مصراع دوم بیت اوّل می‌تواند کنایه از پیری یا مصائب روزگار باشد.

اگر بار معنایی گذر روزگار، حوادث و مصائب آن باشد، با این بیت مسعود سعد مطابقت دارد:

بار اندوه پشت مرا بشکسته — بشکند چون دوتا کنی پولاد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، صص ۱۰۵ و ۱۰۶)

اگر منظور از گذر روزگار، گذر عمر (پیری) باشد:

فلک باز از نهان خارم نهاده‌ست — که پیری پای در کارم نهاده‌ست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۷)

سگ تازی که آهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد

(نظامی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۲۱)



۹۵ـ إذا ضَیَّعْتَ أَوَّلَ کُلِّ أَمْرٍ — أَبَتْ أَعْجَازُهُ إلاّ الْتِوَاءَ

۹۶ـ وَ إنْ سَوَّمْتَ أَمْرَکَ کُلَّ وَغْدٍ — ضَعیفٍ کانَ أَمْرُکما سَواءَ

ـ هرگاه آغاز هرکاری را از دست دادی و هدر دادی، فرجام آن، جز رنج و ناراحتی نخواهد بود.

ـ اگر کارت را به هر انسان نادان و سست خردی بسپاری، کار هردوی شما یکسان است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست — هرچه آغازی ندارد نپذیرد انجام

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۳)

هرچه بی‌آغازی بوده باشد — طمع مدار ای پسر اندر بقاش

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۵)

سودجویی ره زیان بگذار — کار خود را به کاردان بگذار

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۶۷)

۹۷ـ یَقُولُونَ ما لا یَفعَلُونَ مَسَبَّةٌ مِنَ اللّهِ مَسْبوبٌ بِها الشُّعَراءُ
۹۸ـ وَ ماذاك فِیهِم وَحْدَهُ بلْ زیادَةٌ یَقُولُونَ ما لا تَفعَلُ الأمَراءُ

ـ می‌گویند چیزی را که خود انجام نمی‌دهند، و خدا این عمل را زشت می‌شمارد. شعرا نیز بدین کار مورد ملامت قرار می‌گیرند.

ـ این عمل تنها در میان شعرا نیست، بسیار اتّفاق می‌افتد که امیران و بزرگان نیز چیزی را می‌گویند و بدان عمل نمی‌کنند.

اشاره به سوره‌ی شعرا آیه‌ی ۲۲۵ و ۲۲۶ :

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۲۲۵﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿۲۲۶﴾ ﴾

آن رند که در مثل ندارد بَدَلی دی گفت برای اهل عرفان، مَثَلی
جز بندگی از خداشناسان نسزد از علم چه سود اگر نباشد عملی
(قدسی مشهدی)

از عالم عاری زعمل، راهنمایی چون‌قبله‌نماساختن اهل‌فرهنگ‌است
(شفیع مستوفی)

آن کو نکند طاعت علمش نبود علم زرگر نبود مرد، چو بر زر نکند کار
(ناصرخسرو)

نکنی آنچه گویی و نشکفت کآنچه گویند شاعران نکنند
(مسعود سعد سلمان)
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۰ و ۶۳)

* * *

۹۹ـ وَ ما یَعلَمُ الغَیبَ امْرُؤٌ مَا یَری و لا الأمرَ حَتّی تَستَبِینَ دوائِرُه

ـ انسان بر غیب و نهان آگاه نیست. قبل از آن که غیب و نهان را ببیند و بر کارها هم آگاهی ندارد تا این که چهارچوب و پیرامون آن مشخص شود.

زسرّ غیب کس آگاه نیست، قصه‌مخوان کدام محرم دل ره در این حَرَم دارد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۰)

این کارها به حکمت یزدان مقدّر است کس در رموزحکمت‌یزدان نمی‌رسد

پیش و پس کارها باید نگریست　　پیش‌اندیشی ز غایت پر هنری است

(بابا أفضل، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

* * *

۱۰۰ـ أخْجَلْتَنِي بِنَدَى يَدَيْكَ فَسَوَّدَتْ　　مَا بَيْنَنَا تِلْكَ اليَدُ البَيْضَاءُ

۱۰۱ـ وَ قَطَعْتَنِي بِالجُودِ حَتَّى أَنَّنِي　　مُتَخَوِّفٌ أَنْ لا يَكُونَ لِقَاءُ

۱۰۲ـ صِلَةٌ غَدَتْ فِي النَّاسِ وَهْيَ قَطِيعَةٌ　　عُجَبٌ وَ بِرٌّ راحَ وَ هُوَ جَفَاءُ

ـ مرا با بخشش و عطای دستانت شرمنده ساختی و با آن دستِ درخشان و بخشنده رابطه‌ی ما را تیره کردی.

ـ رابطه‌ی مرا با جود و بخشش قطع کردی، تا بدانجا که من هراس آن دارم که مبادا دیداری تا به قیامت میان ما نباشد.

ـ آن جود و بخشش مایه‌ی پیوند و ارتباط در بین مردم بود، در حالی که پیوند نبود، بلکه قطع رابطه بود. بزرگی و نیکی بود که صورت گرفت، در حالیکه آن بزرگی هم جفا و ستم بود.

ندی : باران، جود و سخاوت ـ در بیت سوّم مرجع ضمیر «هی»، «صلة» است و مرجع ضمیر «هو» «عُجب» است. بیت آخر مدح شبیه به ذم می‌باشد.

آبرو در پای او می‌ریزم و شرمنده‌ام

کآنچه در دست است اکنون از سخای دست اوست

(؟)

* * *

حرف الباء

۱ـ وَكُلُّ امْرِيءٍ يُولِي الجَميلَ مُحَبَّبٌ وَ كُلُّ مَكَـانٍ يُنبِـتُ العِـزَّ طَيِّـبٌ[1]

ـ هر انسانی که نیکی کند، محبوب و عزیز اسـت، و هـر مکـانی کـه گیـاه عـزّت را برویاند، نیکو است.

یُولی : (یُحْسِنُ) نیکی می‌کند

نیکـی مـردم نـه نیکـو رویـی اسـت خـوی نیکـو مایه‌ی محبـوبی اسـت

(امیرخسرو دهلوی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۱)

* * *

۲ـ مَنْ عَوَّدَ النَّاسَ إحسَانَاً وَ مَكْرُمَةً لا يَعْتَبَنَّ عَلَى مَن جَاءَ فِي الطَّلَبِ[2]

ـ هرکس که مردمان را به احسان و نیکی عادت داده باشد، نباید کسـی را کـه بـرای درخواست چیزی نزدش می‌آید، سرزنش کند.

لا یَعْتَبَنَّ : از ماده‌ی عتاب به معنای خشم و سرزنش (مؤکّد به نون تأکید ثقیله)

عـادتم کـرده‌ای بـه خلعـت خـویش عـادتِ کـرده بـاز نتـوان کـرد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

* * *

۳ـ وَفي الشَّكِّ تَفريطٌ وفِي الحَزمِ قُوَّةٌ وَيُخطِيءُ فِي الحَدْسِ الفَتَى وَيُصِيبُ

ـ در شکّ و تردید (حدس و گمان) کوتاهی وجود دارد، امّا در دوراندیشی قدرت و توانایی هست. انسان به هنگام حدس و گمان، یا اشتباه می‌کند یا درست می‌گوید.

بین کلمات (شکّ و حزم)، (تفریط و قوة) (یخطی و یُصیب) صنعت طباق یا تضاد وجود دارد.

عقل جز وی آفتش وهم است و ظنّ ز آنکه در ظلمـات شـد، او را وطـن

(مولوی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۰۶)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۸/۱

۲ـ از ضابیء البرجمیّ در الأصمعیات، (بی‌تا)، ص ۱۸۴

ز آنچه که اصل است چو آگه نیم / پس همه پندار و گمان بوده‌ام
هیچ نمی‌دانم و در عمر خویش / منتظر یک همه دان بوده‌ام
(عطار، ۱۳۶۲، ۳۸۶)

کوته اندیشی است دیدن اوّل هرکار را / در مآل کار خود اندیشه، از اوّل کنید
(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۲۹)

ز ابتدای کار آخر را ببین / تا نباشی تو پشیمان روز دین
(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۳/۳)

* * *

۴ـ وَ لَستُ بِمِفرَاحٍ إذَا الدَّهرُ سَرَّني / وَ لا جَازِعٍ مِنْ صَرْفِهِ المُتَقَلِّبِ[۱]

ـ هنگامی که زمانه مرا مسرور گرداند، بسیار شاد نمی‌گردم، و نیز از حوادث ناپایدارش، پریشان و بی‌تاب نمی‌شوم.

جهان را کارها چونین شگفت است / خنُک آن‌کس کزو عبرت گرفته است
نماید چند بازی بلعجب وار / پس آنگه نه طرب ماند نه تیمار
نگر تا از بلای او ننالی / که گر نالی ز ناله بر محالی
نگر تا از هوای او ننازی / که گر نازی ز نازش بر مجازی
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۰۸)

* * *

۵ـ وَ فِي غَابِرِ الأيَّامِ مَا، يَعِظُ الفَتَى / وَ لا خَيْرَ فِيمَنْ لَمْ تَعِظْهُ التَّجَارِبُ

ـ در روزگاران گذشته چیزی وجود دارد که جوان را پند می‌دهد؛ و هیچ خیر و خوبی در کسی که تجربه‌ها او را پند ندهند، وجود ندارد.

غابر الأیام : روزگاران گذشته. اشعار شیوایی در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی و پیرامون پند و عبرت از روزگار، بر زبان شاعران پارسی زبان جاری گشته است. مانند :

زمانه پندی آزادوار داد مرا / زمانه را چو نکوبنگری همه پند است
هرکه نا مخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
(رودکی، ۱۳۵۱، صص ۲۷و۵۹)

۱ـ از هدبة بن الخشرم (بدون تاریخ) ص ۶۹

ای دل خفته عمرشد تجربه‌گیر ازجهان   زندگی‌به دست‌کن‌مُردن مرد و زن‌نگر
(عطار، ۱۳۶۲، ۳۳۱)

* * *

۶ـ إذَا كَانَ غَيرُ اللّـهِ للمَـرءِ عُـدَّةً   أتَتهُ الرَّزايا مِـن جَمِيـعِ المَطَالِـبِ

ـ هنگامی که برای انسان، زاد و توشه‌ای غیر خدا باشد؛ در هر چیزی که بطلبد، بلا و مصیبت‌هایی برایش پیش می‌آید.

رزایا : (ج رزیة) مصیبت‌ها

هر که از غیرخدا، نصرت و یاری طلبد   یاورش‌عجزوفروماندگی‌وخذلان‌است
(دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵)

* * *

۷ـ إذَا مَـا امْرُؤٌ مِنْ ذَنبِهِ جَاءَ تائبَـاً   إلَيكَ وَ لَمْ تَغفِرْ لَـهُ فَلَـكَ الـذَّنبُ

ـ هرگاه شخصی به نزد تو آید و از گناهش توبه بکند و تو او را نبخشی، در حقیقت تو گناهکار هستی.

چـو زنهـار خواهنـد زنهـار ده   کـه زنهـار دادن ز پیکـار بـه
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۰)

اگر بر من نبخشایی، پشیمانی خوری آخر
به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتم
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۷)

گنـاهش مـی‌نویسـی ای فرشـته   تـو را خـود هـیچ انسـانیّتی نیسـت
(کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۲۴۶)

اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنگ   براوببخش، که بخشیدن گناه خوش‌است
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

* * *

۸ـ إنَّ الغُصونَ إذَا قَوَّمْتَهَا اعتَـدلَتْ   وَ لَيسَ يَحْسُنُ فِي تَقْوِيمِهِ الخَشَبُ[1]

ـ شاخه‌های تازه‌ی درختان را اگر بخواهی راست گردانی، راسـت مـی‌شـوند، ولـی

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۳۳

چوب خشک خوب راست نمی‌شود.

تقویم : راست گرداندن ـ کل بیت «استعاره‌ی تمثیلیّه» می‌باشد.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۵)

درختی که خردک بود باغبان بگرداند او را چو خواهد چنان

چو گردد کَلان باز نتواندش که از کژی و خم بگرداندش

(ابوشکور بلخی، نقل از دامادی، ۳۷۹۱، ۲۷۳)

* * *

۹ـ إذَا قُلْتَ قَوْلاً فَاخْشَ رَدَّ جَوابِهِ لِكُلِّ مَقَالٍ فِي الْكَلامِ جَوَابُ

ـ اگر سخنی را گفتی از پاسخ آن بترس؛ زیرا برای هر سخنی، پاسخی هست.

شاعران بزرگی چون فردوسی و سعدی پیرامون سخن‌پردازی این‌گونه سروده‌اند :

سخن هرچه گویی همان بشنوی ....

سخن همچو قفل است و پاسخ کلید به پاسخ بد از نیک آید پدید

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۲۱۰)

تا ندانی که سخن عین جواب است، مگوی

آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۹)

* * *

۱۰ـ إذ كانَ الغُرَابُ دليلَ قَومٍ يَدلُّهُمُ عَلَى جِيَفِ الكِلابِ

ـ وقتی کلاغ راهنمای قومی شود، آنان را به سوی لاشه‌های سگ‌ها راهنمایی می‌کند.

جیف (جیفة) : لاشه‌ها ـ **دلیل** : راهنما. این مفهوم بعینه در ادبیات فارسی نیز نمود یافته است :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش به گورستان بود پیوسته جایش

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۴۱، ۱۶۴)

هر که را زاغ رهنما باشد منزلش وادی بلا باشد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۲)

۱ـ بیت منسوب به کسی نیست در المستطرف، ۱۹۸۷، ص ۶۱

هـــرکه را راهبـــر زغـــن باشـــد گـــذر او بـــه مـــرغزن باشـــد
هرکـــه را راهبـــر غـــراب افتـــد بـــی‌گمـــان منـــزلش خـــراب افتـــد
(رودکی، به نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۳۴)

* * *

۱۱ـ إذَا کـانَ المُحِـبُّ قَلِیـلَ حَـظٍّ فَمـــا حَسَـــنَاتُهُ إلاّ ذُنـــوبُ

ـ وقتی که عاشق کم بهره (بدشانس) باشد، خوبی‌هایش گناه محسوب می‌گردد.

ای دوســت گنــاه مــن همــین اســت کــز دیــده و جانْــت دوســت دارم
(عراقی، بی‌تا، ۲۴۵)

گفــتم کــه تــو را کمــین غلامــم گــر هســت گناه مــن همین اســت
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۶۱)

اگــر ســنگی ز گــردون انــدر آیــد همانــا عاشــقان را بــر ســر آیــد
(فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۱۷)

* * *

۱۲ـ إنَّ الأفَاعِي وَ إنْ لانَتْ مَلامِسُهَا عِندَ التَّقَلُّبِ فِــي أنْیَابِهَــا العَطَــبُ

ـ مارهای کبری اگر چه به هنگام لمس‌کردن نرم هستند؛ امّا هنگام غلت‌خــوردن در بن دندان‌هایشان مرگ و نابودی است.

العَطَب : هلاک ـ کل بیت دارای استعاره‌ی تمثیلیّه است.

عین این مفهوم در اشعار شاعران پارسی زبان نیز به چشم می‌خورد :

دشــمن اگــر دوســت شــود چنــد بــار صاحب عقلش نشـمارد بـه دوسـت
مار همان است به سیرت کـه هسـت . ور چه به صورت به در آید زپوسـت
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱۵)

نرمــی و نقــش مــار گــرزه بِهِــل زهــر دنبــال بــین و زهــره‌ی دل
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۲۷)

نــه هــر نــرم گوینــده آزرمــی اســت تــن مــار گــز یکســره نرمــی اســت
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۴۸)

۱ـ از عنترة، ۱۹۸۳، ص۲۵

۱۳ـ لَيسَ الغَبِيُّ بِسَيِّدٍ فِي قَوْمِهِ لكِنَّ سَيِّدَ قَوْمِهِ الْمُتَغَابِي[1]

ـ انسان کودن، سیّد و سرور قوم خود به شمار نمی‌آید، بلکه سرورِ قوم، کسی است که از نادانی چشم‌پوشی می‌کند.

مُتَغابِی : چشم پوشنده ـ **الغبی** : کودن، نادان

علم دان، کدخدای دو جهان است و آن که نادان، حقیر و حیران است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۷)

* * *

۱۴ـ إذَا ذَهَبَ العِتَابُ فَلَيسَ وُدٌّ وَ يَبْقَى الوُدُّ مَا بَقِيَ العِتَابُ[2]

ـ وقتی که سرزنش از میان برخاست، دوستی و مودّت هم باقی نمی‌ماند و دوستی و مودّت مادام که سرزنش ماندگار باشد، بقا می‌یابد.

ما : ظرف زمان، مادام **عِتاب** : سرزنش. یکی از محاسن دوست، صداقت و صراحت اوست که در اشعار شاعران بزرگ ایرانی نیز بر آن تأکید فراوان شده است :

ستایش سرایان نه یار توانند ملامت‌کنان دوستدار توأنند (سعدی)

آنکه عیب تو گفت یار تو اوست وان که پوشیده داشت، مار تو اوست

(اوحدی مراغه‌ای)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۵ و ۹۴۶)

دوست آنست کو معایب دوست همچو آینه روبرو گوید

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

* * *

۱۵ـ وَ إذَا كَرِهْتَ فَتًى كَرِهْتَ كلامَهُ وَ إذَا سَمِعْتَ غِنَاءَهُ لَمْ تَطْرَبِ

ـ اگر کسی را دوست نداشتی، سخنش را نیز دوست نمی‌داری، و اگر آوازش را هم بشنوی، شادمان نمی‌شوی.

عکس این مطلب، با همان مضرب در اشعار فارسی چنین آمده است :

۱ـ از أبی تمام، (بی‌تا)، ص ۵۶/۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در امثال و حکم رازی آورده شده است، ۱۹۸۷ ، ص ۱۰۳

حدیثش دوست می‌دارم اگر خود هست نفرینم
که دشنام از لب شیرین به جای آفرین باشد
(همام، ۱۳۵۱، ۸۷)

تلـخ از آن منطـقِ شیرین چـو شکر نوش کنـم
زانک دشنام که محبوب دهد عین دعاست
(خواجوی کرمانی، بی‌تا،۶۲۷)

زهــر تــو را دوست چــه خـوانـد؟ شکــر
عـیـب تـو را دوست چــه دانــد؟ هــنر
(نظامی، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

* * *

۱۶ـ مَنْ یُدَارِي اللَّئـیمَ فَهُـوَ کَمَـنْ   یَسْتَعْمِلُ الدرَّ فِي نُحُـورِ الکِـلابِ

ـ هرکس با انسان‌های فرومایه مدارا کند، مانند کسی است کـه مروارید را برگـردن سگ‌ها بیاویزد.

کلاب : (ج کلب) سگ‌ها ـ **نحور** : (ج نحر) گردن‌ها

در چشم‌کند خانه، مگس‌را چو دهی روی   با سفله همان به که مدارا نکنـد کـس
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۶)

دون دون باشد، اگر همه تـاجور اسـت   سگ سگ باشد،اگرچه با طوق زر است
(بابا أفضل، ۱۳۶۳، ۹۲)

* * *

۱۷ـ إذَا غَدَرْتَ امْرَءًا فاحْذَرْ عَداوَتَهُ   مَنْ یَزْرَعِ الشَّوكَ لایَحْصُدْ بِهِ‌العِنَبا[1]

ـ وقتی که به شخصی خیانت کردی (به او ستم روا داشـتی) از دشـمنی‌اش بتـرس؛ هرکس خار کشت کند، انگور به دست نمی‌آورد. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۰۸)

بیت دارای صنعت ارسال المثل و اسلوب معادله می‌باشد.

سرایندگان بزرگ پارسی زبان نیز پیرامون مکافات عمل، اشعار نغز سروده‌اند :

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷ ، ص ۱۳۶

مگــوی آنچــه طاقــت نــداری شــنود / که جو کشــته، گنــدم نخــواهی درود
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)

ز خــاربن نکنــد مــرد، آرمــانِ رطــب / ز پارگین نکند شــخص آرزوی گهــر
(قاآنی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

از مکافــات عــمل غافــل مشــو / گنــدم ز گنــدم برویــد، جــو ز جــو
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۸)

خــرد بــد نَفرمایــدَت کــرد از آنــک / ســرانجام بــر بــد کــنش، بــد رســد
بر این قولت ای خواجه این بــس گــوا / که جو کــار جُــز جــو همــی نــدرود
نبینــی کــه گــر خــار کــارد کســی / نخســت آن نهــالش مــر او را خلَــد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۷۳)

اگــر در ســرای ســعادت کــس اســت / ز گفتار سعدیش حرفــی بــس اســت
همینَــت بســنــدهٔــت اگــر بشــنوی / که گــر خــار کــاری ســمن نــدروی
(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۳)

* * *

۱۸ـ وَ إذَا رِأیتَ العَبْدَ یَهْرُبُ ثُمَّ لَـمْ / یُطْلَبْ، فَمَوْلَی العَبْدِ مِنْــهُ هَــارِبُ

ـ هرگاه برده‌ای را دیدی که می‌گریزد و مورد تعقیب قرار نمــی‌گیــرد، نشــانه‌ی ایــن است که صاحب برده از او گریزان است.

هَرَبَ : گریخت ـ **هارِب** : اسم فاعل از ماده‌ی «هرب» فرارکننده، گریزان ـ **مولی** : صاحب .

از امثال سایر فارسی است که می‌گویند : «دل به دل راه دارد»

دل را به‌دل رهی‌است در این‌گنبد سپهر / از سوی‌کینه،کینه و از سوی مهر، مهر
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۸۹)

* * *

۱۹ـ إنَّ الفَتَی مَن یَقُــولُ هــا أنَــا ذا / لَیْسَ الفَتَی مَنْ یَقُــولُ کَــانَ أَبِــي[1]

ـ جوانمرد کسی است‌که می‌گوید : «ها ! من این هستم» جوان‌مرد کســی نیســت‌کــه

۱ـ از علی بن أبیطاب، بدون تاریخ، ص ۲۵

می‌گوید: «پدرم فلانی بود.»

در فضیلت اصالت اکتسابی بر اصالت موروثی سرایندگان فارسی زبان می‌فرمایند :

از پــدر مُــرده مــلاف ای جــوان گرنه سگی چون‌خوشبی از استخوان؟
زنــده بــه مــرده شــوی ای ناتمــام زنــده تو کن، مرده‌ی‌خود را بنام ...

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۵۶)

گیـــرم پــدر تــو بــود فاضــل از فــضل پـدر تـو را چــه حاصـل

(دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

این ناکسان که فخر به اجداد مـی‌کننـد چون‌سگ‌به‌استخوان دل‌خودشاد می‌کنند

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

گوهر نمای جوهر ذاتیّ خـویش بـاش خاکش به سر که زنده به نام پدر بُوَد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)

* * *

۲۰ــ أدَبٌ بَینَنَـا تَــولَّــدَ مِــنهُ نَسَــبٌ وَ الأدیــبُ صِــنوُ الأدیــب
۲۱ـ حَقُّ الأدیبِ وَ إن لَمْ یُدنِهِ نَسَبٌ فَرْضٌ عَلی کُلِّ مَنْ أمسَی لَــهُ أدَبٌ
۲۲ــ بـلا قُــربٍ إلَیــكَ وَ لا زِمَــامٍ سِوَی حَقِّ الأدیبِ عَلــی الأدیــبِ

ـ رابطه‌ی ما بین ما، علم و ادب است و از این علم و ادب قرابت و نسبتی به وجـود آمده است، زیرا ادیب همتای ادیب است.

ـ حق ادیب بر هر ادیبی لازم است،هرچند کـه خویشـاوندی و حَسَـب و نَسَـبی در میان ایشان نباشد.

ـ نه خویشاوندی با تو دارم، و نه‌وسیله‌ی پیوندی، به جز حقّ ادیب وعالم بر ادیب و عالم.

صِنو : هم ریشه، همتا.

تــو ادبِ نفــسِ بدانــدیش کــن بــی‌ادبــان را بــه ادب خــویش کــن
آنــک بــه دل ذوق ادب یافــت بـیش بس که کند بی‌ادبـان را چـو خـویش
آنــک ادب هســت بــه بنیــادِ او فکــرتِ او بــس بُــوَد اســتادِ او

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۸۹)

* * *

۲۳ـ جِئتُ بِلا حُرْمَةٍ وَ لا نَسَبِ إلَيكَ إلاّ بِحُرْمَةِ الأدَبِ
۲۴ـ فَارْعَ ذِمَامِي فَإنَّنِي رَجُلٌ غَيرُ مُلِحٍّ عَلَيكَ فِي الطَّلَبِ

ـ بدون این که نسبت خویشاوندی داشته باشیم به نزد تو آمده‌ام، تنها به خاطر محرمیّت ادبی و علمی به نزد تو آمده‌ام.

ـ پس حق و حرمت مرا رعایت کن، زیرا من مردی هستم که به هنگام طلب پافشاری نمی‌کنم.

مُلِحٌ : اسم فاعل از ماده «الحاح»

تو ادبِ نفسِ بداندیش کن بی‌ادبان را به ادب خویش کن
آنک به دل ذوق ادب یافت بیش بس که کند بی‌ادبان را چو خویش
آنک ادب هست به بنیادِ او فکرتِ او بس بُوَد استادِ او

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۸۹)

* * *

۲۵ـ ألمعِيُّ يَرَى بِأوَّلِ رأيٍ آخِرَ الأمْرِ مِن وَرَاءِ المَغيبِ
۲۶ـ لَوْذَعِيٌّ لَهُ لِسَانٌ ذَكِيٌّ مَا لَهُ فِي ذَكَائِهِ مِن ضَرِيبِ
۲۷ـ لا يُرَوِّى وَ لا يُقَلِّبُ كَفًّا وَ أكُفُّ الرِّجَالِ فِي تَقْلِيبِ

ـ انسان برجسته و هوشیاری، با نخستین نگاه پایان کار را در پس پرده‌ی غیب می‌بیند.

ـ انسان هوشیار و فصیحی که دارای زبان تیز و آتشینی است، و در هوشیاری هم‌تا و هم نوع ندارد.

ـ (او) بدون اندیشه و زحمت سخن می‌گوید، ولی پشیمان نمی‌شود؛ در حالی که مردان دیگر پشیمان می‌شوند.

الْمَعِيُّ : هوشیار، برجسته ـ **لَوذعِّی** : مرد بسیار باهوش، مرد فصیح گفتار ـ **ذکیٌّ** : تیز، آتشین ـ **رَوَّی فی الأمر** : در آن کار تأمّل و اندیشه کرد ـ **یُقَلِّبُ کُفًّا** : دست برگرداندن (پشیمان‌شدن). ابیات با یکدیگر موقوف المعانی هستند.

کآنچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند ز اوّل مرتبت

کارها ز آغاز اگـر غیـب اسـت و سـرّ عاقـل اول دیـد و آخـر آن مُصِـر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵)

هرکـه اول بـین بـود أعمـی بـود هرکه آخـر بـین چـه بـا معنـی بـود
هـر کـه اوّل بنگـرد پایـان کـار انـدر آخـر او نگـردد شرمسـار
(مولوی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۴۸)

هر آن کـاو بـه هـر کـار بینـد ز پیش پشـیمان نگـردد ز کـردار خـویش
(اسدی، ۱۳۱۷،۲۹۵)

* * *

۲۸ـ لَیسَ یَزرِي السَّوَادُ بِالرَّجُلِ الشَّـ ـشَهْمِ وَ لا بِالفَتَی الأدِیبِ الأرِیبِ
۲۹ـ إنْ یَکُنْ للسَّوادِ فیـکَ نَصِـیبٌ فَبَیـاضُ الأخـلاقِ مِنـکَ نَصِـیبِي

ـ رنگ سیاه از شأن و منزلت انسان هوشیار و دلاور و فرزانه‌ی خردمند نمی‌کاهد
ـ اگر تو بهره‌ای از سیاهی داری، امّا اخلاق خوب تو، بهره‌ی من بود.

الزری: بی‌ارزش و حقیر که چیزی شمرده نشود. ـ **الشَهم** : زیرک، هوشیار ـ **الأریب**: ماهر، حاذق، کارکشته، هوشیار، تیزبین، عاقل. الشـهم دارای صـفت مـدرج اسـت. بـین کلمات (سواد، بیاض) آرایه‌ی تضاد و طباق وجود دارد.

این معنی به صورت‌های مختلف در اشعار فارسی نیز نمود دارد، از جمله :

هرکه را رویِ خوب، خـوی دد اسـت روی نیکـو دلیـل خـوی بـد اسـت
(سنایی، ۱۳۶۶، ۳۵۵)

راست گفـت، آن کـه بـر گشـاد گـره بستـه گیـری بـه خـوی نیکـو بـه
هـر کـجـا دیـن بُـود، درم نَبـود روی و خـوی نکـو بـه هـم نَبُـود

سیـرت مـرد نگر، در گذر از صـورت و ریش
کـان گیا، کـش بـنـگارند نچیننـد برش

مـعـنـی مـرد به از نـقـش، کـه از هیـچ عدو
آن سواری که به نقش است نبینی ظفرش
(سنایی، ۱۳۳۶، ۶۶۳)

سیرت خوب طلب بایـد کـرد از مـرد گرچه‌خوب است مشو غرّه‌به‌دیدارش
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

دل زرنگ سیه چه غم دارد / ز آنکه شب روز در میان دارد
با سیه روی خوشدلی به هم است / ....

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶)

* * *

۳۰ـ يُعَدُّ رَفِيعَ القَوْمِ مَن كَانَ عـاقِلاً / وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَوْمِـهِ بِنَسِيبِ
۳۱ـ وَ إِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فيهَا بِعَقْلِهِ / وَ مَـا عَـاقِلٌ فِـي بلـدَةٍ بِغَرِيـبِ

ـ کسی که عاقل باشد در میان قوم خود، سرور و بزرگ قوم به شمار می‌آید، اگر چه در میان قومش والا تبار نباشد.

ـ عاقل اگر به سرزمینی فرود آید در آن مکان با عقلش زندگی می‌کند، و انسان عاقل در هیچ سرزمینی غریب نیست.

عَدَّ : برشمرد ـ **يُعَدُّ** : فعل مجهول، شمرده می‌شود ـ **نسيب** : نجیب و دارای حَسَب و نَسَب

بدان کوش تا زود دانا شوی / چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آن کس که والاتر است / که بالاتر آن کس که داناتر است

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷،۲۶)

عاقل آن است که‌فکرش به مقامی برسد / که‌نگویندپس از وی همه‌کس‌منطق او

(ابن یمین، بی‌تا، ۵۰۶)

چو مرد بر هنر خویش، ایمنی دارد / شود ز دایره بیرون به جستن پیکار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

* * *

۳۲ـ لِكُلِّ شَيْءٍ حَسَنٍ زِينَةٌ / وَ زِينَـةُ العَاقِـلِ حُسْـنُ الأَدَبْ
۳۳ـ قَـدْ يَشْرُفُ المَرءُ بِآدَابِـهِ / يَوماً وَ إِنْ كَـانَ وَضِيعَ الحَسَبْ

ـ هرچیز زیبایی، زینتی دارد، و زینت خردمند، علم و ادب نیکوی اوست.

ـ روزی انسان با علم و ادبش بزرگ و شریف می‌گردد، اگر چه از لحاظ اصل و نَسَب در مرحله‌ی پایینی باشد.

حَسَب : دارای گوهره‌ی نیکو، تخمه‌ی نیکو، شرافت اصل ـ **قَد** : بر سر فعل مضارع افاده‌ی تقلیل است؛ امّا در این بیت نظر به سیاق کلام معنای تحقیق می‌دهد. ـــ **نظیر** :

«قَدْ يَعلَمُ اللهُ المُعَوِّقين منكم».

بزرگان اصالت اکتسابی را بر اصالت موروثی ارجح می‌دانند. این مفهوم در اشعار شاعران پارسی‌زبان نیز بازتاب زیبایی یافته است:

زیور و زیب زنان است حریر و زرّ و سیم
مرد را نیست، جز از علم و عمل زیور و زیب
کی شود عزّ و شرف بر سر تو افسر و تاج
تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

گر تو را نسبت است و دانش نیست . نزد دانا کم از خسی باشی
هیچ نسبت ورای دانش نیست دانش‌آموز، تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار
هرکه را هست حَسب گر نَسَبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نَسَب خویش و تبار

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۳۴ـ وَ مَا أدَّبَ الإنسانَ شَيْءٌ كَعَقْلِه وَ مَا عقلُهُ إلاّ بِحُسْنِ التَّأدُّبِ

ـ چیزی مانند عقل انسان را تربیت نمی‌کند، عقل انسان نیز جز با نیک ادب آموختن حاصل نگردد.

بیت دارای آرایه‌ی لفظی «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

خرد و دانش در میان ادیبان ایرانی، به ویژه در قرن ۴ و ۵ که دوره‌ی خردمداری بود، نمود خاصّی دارد :

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست در شاهی و هنر خرد آموزگار توست

(معزی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۴)

خردمند از خرد جوید همه چار به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

خرد پرورد جان دانندگان — خرد ره نماید به خوانندگان

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۵)

* * *

۳۵ـ ذَهَبَ الشَّبابُ فَما مِن عَودَةٍ — وَ أتَی المَشیبُ فَأینَ مِنهُ المَهرَبُ

ـ جوانی رفت و بازگشتی ندارد، پیری آمد و گریزی از آن نیست.

مَهْرَب : (اسم مکان از مادّه‌ی هَرَبَ) گریزگاه، پناهگاه.

سرایندگان پارسی زبان در حسرت جوانی اشعار نغزی سروده‌اند :

سال‌ها با بار پیری، خم شدم در جستجویش

تا به چاه گور هم رفتم، نشد پیدا جوانی

(شهریار، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۶)

برف پیری به هر سری که بخفت — نتوانند خَلقِ عالم رُفت

(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۳)

* * *

۳۶ـ أدَبُ الکَبیرِ مِنَ التَّعَبْ — کَبُرَ الکَبیرُ عَنِ الأدَبْ

۳۷ـ حَتَّی مَتَی وَ إلَی مَتَی — لا تَستَفیقُ مِنَ اللَّعَبْ

ـ علم و فرزانگی انسان بزرگ در سایه‌ی رنج حاصل می‌گردد، انسان بزرگ به سبب دانش‌اندوزی بزرگ می‌گردد.

ـ تا کی؟ ... تا چند؟ از غفلت و بازی‌ها و سرگرمی‌ها بیدار نمی‌شوی؟

اللُّعب : (اللُّعبَة) بازی‌ها، شوخی‌ها، کارهای بی‌فایده و غیرجدّی. بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

چو به کسب علوم داری میل — از همه لذّتی فروچین ذیل

تن به دودِ چراغ و بی‌خوابی — ننهادی، هنر کجا یابی؟

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۶)

بزرگی جز به دانایی مپندار — که نادان همچو خاک راه شد خوار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۱۴)

* * *

۳۸ـ وَ خَیرُ مَا یَجمَعُ الفَتَی أدبٌ — یَزینُهُ حینَ یَغرِضُ الخَطْبُ

ـ بهترین چیزی که جوان آن را گرد می‌آورد، علم است؛ علمی که اگر در معرض مصیبت و گرفتاری قرار گیرد، باعث زینتش می‌گردد.

الأدب : (ج الآداب) : تمام علوم ظریفه یا به تنهایی

در فضیلت علم و دانش، سرایندگان پارسی‌گوی آورده‌اند :

دانش اندر دل چراغ روشن است و ز همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی، نقل از پیشاهنگان شعر فارسی، دبیر سیاقی، ۱۳۵۱، ۶۳)

ادب مرد را سایبانِ تن است به دفع خدنگِ بلا جوشن است

چو کوشش کنی دستیار تو اوست چو بیچاره گردی حصارِ تو اوست

(طالبی آملی، بی‌تا، ۲۰۸)

* * *

۳۹ـ لا یَعْرِفُ اللهَ حَقَّ مَعْرِفَةٍ مَنْ لَمْ یَکُنْ عاقِلاً لَهُ أدَبُ

ـ کسی که خردمند نباشد و علم نداشته باشد؛ خدا را آن چنان که شایسته‌ی شناختن است، نمی‌شناسد.

این معنی در شعر سنایی این گونه آمده است :

چون تو در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۷۹)

* * *

۴۰ـ یاطالِبَ العِلْمِ نِعْمَ الشَّیءُ تَجْمَعُهُ لا تَعْدِلَنَّ بِهِ دُرّاً و لا ذَهَبا

ـ ای جویای علم و دانش چیز خوبی را گرد می‌آوری، هرگز آن را با درّ و گوهر برابر مدان.

لا تَعْدِلَنَّ : مضارع مؤکّد به نون تأکید ثقیله

دانش به‌از ضیاع و به از جاه‌ومال‌وملک این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲)

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان

(فرّخی سیستانی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

مـردم ز علـم و فضـل شـرف یابـد — نـه ز سـیم و زرّ و از خـر طـارونی
از علـم یافـت نـامور افلاطـون — تـا روز حشـر نـام فلاطـونی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۲)

* * *

۴۱ـ العِلمُ كَـنـزٌ وَ ذُخرٌ لا نَفادَ لَـهُ — نِـعْمَ القَرينُ إذَا ما عـاقِلاً صَـحِبا
۴۲ـ وَ جامِعُ العِلمِ مَـغْـبُوطٌ بِهِ أبَداً — وَ لا يُحَاذِرُ فِيهِ الفَـوْتَ وَ السَّـلَبَا[1]

ـ علم گنج و اندوخته‌ای است که اگر با شخص عاقل و خردمندی همراه و همدم شود، پایان نمی‌پذیرد.

ـ گردآورنده‌ی علم همیشه مورد رشک و غبطه واقع می‌شود و هیچگاه نگران فنـا و ربوده شدن علم و دانش خود نخواهد بود.

نَفادَ : (نَفِدَ الشَّيءُ) آن چیز پایان یافت ـ **مغبوط** : کسی که دیگران به حـال او غبطـه خورند ـ **حاذَرَ، يُحَاذِرُ، مُحَاذرة** : از او پرهیز و حذر کردن، (مفاعله) ـ «ما» بعد از إذا زائد می‌باشد.

در دانـش از گـنج نـامی‌تـر اسـت — همـان نـزد دانـا گرامـی‌تـر اسـت
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱)

علـم را دزد بُـرد، نـتوانـد — بـا جـل نیـز مُـرد نتوانـد
نـه بـه میـل زمـان خـراب شـود — نه به سیل زمین در آب شود (اوحدی)
مـدان بـه ز دانـش یکـی خواسـته — که ناید همی از دهش کاسته (اسدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۱۲ و ۱۵۰۶)

* * *

۴۳ـ لَيسَ الأحلامُ فِي حَالَةِ الرِّضا — إنَّمَا الأحـلامُ فِـي حـالِ الغَضَـبْ

ـ در وقت خرسندی و رضا، شکیبایی مهم نیست، بلکه شکیبایی در وقت خشم، شکیبایی واقعی است.

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹

شـکیبایی انـدر دلِ تنـگ بـه شـکیبایی از گـنج بسیار بـه
(ابوشکور بلخی، بی‌تا، ۱۱۰)

چـون روزگـار بـر تـو بیاشـوبد یـک چند پیشه کن تـو شـکیبایی
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۷)

* * *

۴۴ـ أُحِبُّ مَكارِمَ الأخلاقِ جُهْدِي وَ أَكْـرَهُ أنْ أُعِيبَ وَ أنْ أُعابا
۴۵ـ وَأَصْفَحُ عَن سِبابِ النّاسِ حُلماً وَ شَرُّ النّاسِ مَن يَهوَى السِّبابا
۴۶ـ وَ مَن هابَ الرِّجالَ تَهَيَّبُوهُ وَ مَن حَقَرَ الرِّجالَ فَلَنْ يُهَابا[1]

ـ به شدّت اخلاق پسندیده را دوست می‌دارم، و بیزارم از این که عیب‌جویی کنم، یا از من عیب‌جویی شود.

ـ به خاطر شکیبایی و عقلی که دارم از دشنام مردم به خودم صرف نظر می‌کنم. بدترین مردم کسی است که به ناسزاگویی تمایل دارد.

ـ و هرکس که برای مردم احترام بگذارد؛ مردم هم به او احترام می‌گذارند، و هرکس که مردم را تحقیر کند و کوچک بشمارد، مردم هم برای او احترام نمی‌گذارند.

جُهدي : تمام نیروی من ـ **أصفَحُ [أصْفَحَ عَنهُ]** : روی گردان شد، اعراض کرد. **حُلم**: عقل، صبر ـ **السِّباب** : بسیار دشنام‌دهنده ـ **هَابَ، يُهِيبُ ﴿هَابَ الرَّجُلُ فلاناً﴾** : آن مرد به فلانی احترام گذاشت. در بیت آخر آرایه‌ی «ردّ الصدر إلی العجز» وجود دارد.

تمامی مفاهیم اشعار عربی فوق در فارسی نیز معادل‌های زیبایی دارند :

موری از من، نمی‌شود پامال کفِ دست دعا سریر من است
نیستم امّت تن آرایان خُلق خوش، جامه‌ی حریر من است
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۱۲)

عیب‌پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است
چشم من روشن که دائم صاحبِ این دیده‌ام
(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۶۲)

۱ـ از حسین بن مطیر در معجم الأبیات الشهیره، بی‌تا، ص ۲۲ و الامام الشافعی رحمه‌الله، ۱۹۹۱، ص ۱۵۷

مــرد دانــا بــه هرچــه در نگــرد　　عیــب بگــذارد و هنــر نگــرد
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۵۵)

چــو بــدگفتی آزاد منشــین بســی　　کــه روزی تــو را نیــز گویــد کســی
(امیرخسرو دهلوی)

مـرد آن کـس اسـت از روی تحقیـق　　که چون خشم آیـدش باطـل نگویـد
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۷۸)

هرچه کاری بدروی، هر چه گویی بشنوی
این سخن حق است و حق، زی مرد حق گستر ببر
(سنایی)

هر چـه بینـی در جهـان دارد عــوض　　از عوض گردد تو را حـاصل غـرض
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،صص ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳)

هــر آنکــو مردمــان را خــوار دارد　　بــدان کــاو دشــمن بســیار دارد
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۹۸)

* * *

۴۷ـ وَ اللهِ مَا نَدرِي إذا مــا فَاتَنــا　　طَلَبٌ لَــدَيْكَ مــن الّــذي نتطلّــبُ
۴۸ـ وَلَقَدْ ضَربنَا فِي البلادِ فَلَمْ نَجِدْ　　أحَداً سِواكَ إلي المَكَــارِمِ يُنسَــبُ
۴۹ـ فَاصْبِرْ لِعَادَتِنا فـقَد عَــوَّدْتَنَــا　　أو لا فَــاَرْشِــدْنَا إلي مَــن نَــذْهَبُ

ـ به خدا سوگند، نمی‌دانیم اگر در نزد تو خواسته‌ی ما بر آورد نشـود، چـه کسـی را بجوییم و بیابیم.

ـ در سرزمین‌ها گشتیم، امّا نیافتیم کسی را جز تو که به اخلاق نیکـو منسـوب شـده باشد.

ـ بر این عادتِ ما صبور باش، زیرا تو خود ما را بـدان عـادت داده‌ای، در غیـر ایـن صورت، ما را راهنمایی کن که به سوی چه کسی برویم؟

ضَرَبَ فِي البلاد: سَافَرَ فِی البلادِ ـ در بیت نخست «ما» اوّل، نفی و «ما» دوّم، موصول می‌باشد.

عــادتم کــرده‌ای بــه خلعــت خــویش　　عــادتِ کــرده بــاز نتــوان کــرد
(مسعود سعدسلمان، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

۵۰ـ دَعْ عنكَ ما قَد فاتَ فِي زَمَنِ الصِّبا ... وَ اذْكُـرْ ذُنُوبَكَ وَ ابْكِهَـا يـا مُـذْنِبُ[۱]
۵۱ـ أجَلُّ مَـا يُبْتَغَـى يَومَـاً وَ يُكْتَسَـبُ ... وَ يُجْتَنَي مِن حُلَي الـدُّنيا وَ يُنْتَخَـبُ
۵۲ـ عِلمٌ شَرِيفٌ عَمِيمُ النَّفعِ قَد رُفِعَتْ ... رُتَبُ لِـحـامِلـيـه بآفـاقِ العُـلَى

ـ آنچه را که در زمان شیدایی از سر برفت، رها کن. گناهانت را یاد کن و بر آنها گریه کن ای گناهکار!

ـ بهترین چیزی که روزی خواسته می‌شود و به دست می‌آید و از زیورآلات دنیا گلچین و انتخاب می‌شود.

ـ علم ارزشمندی است که سودش فراگیر و همگانی باشد و دْر کرانه‌های والای بزرگواری درجات حاملان آن بالا می‌رود.

مُذنِب : اسم فاعل از باب افعال، گناهکار ـ **یجتني** ﴿**جَنيٌ التَّمر**﴾ : میوه را از درخت چید. **الصِّبا** : صبا ـ **صَبْوَةٌ** : عاشق‌شدن، شیدا و آرزومندشدن ـ **حُلي** ﴿**حلیة**﴾ : زیور آلات ـ بیت دو و سه موقوف المعانی می‌باشد.

برگذشته حسرت‌آوردن خطاست ... باز ناید رفته یاد آن هباست
(مولوی، به نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۲۱۷)

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست ... چشم گریان چشمه‌ی فیض خداست
طاعت کند سرشک ندامت گناه را ... باران سپید می‌کند ابر سیاه را
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰)

در دانش از گنج نامی‌تر است ... همان نزد دانا گرامی‌تر است
(فردوسی، ۲۱۹۱/۱۳۴۳،۵)

دانش‌به ازضیاع وبه از جاه و مال‌وملک ... این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۲)

علم داری ز کس مدار دریغ ... بر دل تشنگان ببار چو میغ
(اوحدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۱۱)

هیچ نسبت ورای دانش نیست ... دانش‌آموز تا کسی باشی
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۲۳

بـــدان کـــوش تـــا زود دانـــا شـــوی چــو دانــا شـــوی زود والا شـــوی

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶)

* * *

۵۳ـ رأیْتُ تَباعُـدَ الأحبـابِ قُربـاً إذا اشْتَمَلَتْ عَلَـی الـوُدِّ القُلـوبُ

ـ دیده‌ام (معتقدم) بـر ایـن کـه دوری دوسـتان نزدیکـی اسـت. (دوری دوسـتان را نزدیکی به حساب می‌آورم) هرگاه دل‌ها شامل محبّت و مهر باشد.

رأیت : حَسِبتُ (افعال قلوب) ـ **الأحباب :** (حبیب) دوستان

در دوستی بعد مکانی زیان و خلل به بار نمـی‌آورد و در زبـان فارسـی عبـارت «دل نزدیک باشد» در این باب رایج است.

در آن قربـی کـه باشـد قـرب جـانی خلـل کـی افکنــد بعــد مکــانی

(وحشی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

گرچه دوریم به یاد تو قدح مـی‌گیـریم بُعـد منـزل نبـود در سـفر روحـانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

گر در یمنی، چو بـا منـی، پـیش منـی گر پیش منی چو بـی‌منـی، در یمنـی

(منسوب به ابوسعید ابوالخیر، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

* * *

۵۴ـ قَدْیُرْزَقُ المَرءُ لمْ تَتعَبْرَواحِلُهُ وَ یُحْرَمُ المَرءُ ذو الأسفَارِ وَ التَّعَـبِ

ـ گاهی به شخصی که شترانش رنجی نبرده‌اند، روزی داده می‌شود و گاهی شخصی که سفرها کرده و رنج برده است، از رزق و روزی محروم می‌گردد.

حرف «قَد» برای تقلیل است.

وارونه بودن کار گردون در ابیات زیر به زیبایی مورد سؤال واقع گشته است:

چیست حکمت کـه از خزانـه‌ی غیـب بــرگِ کــاهی بــه راسـتان ندهنـد

مگســـان را دهـنـــد شـــکّر و قنـد بــا همایــان جــز استخــوان ندهنـد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۳)

اگـر دسـتم رسـد بـر چـرخ گـردون ازآن پرسم که این چین‌است‌وآن‌چون

یکـی را مـی‌دهـی صـد گونـه نعمـت یکــی را نــان جــو آلــوده در خــون

(باباطاهر عریان، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۱۴)

۵۵ـ كُنْ مَـاسْتَطَعْتَ عَنِ الأنَامِ بِمَعْزَلٍ   إنَّ الكَـثيرَ مِنَ الوَرَى لا يُصْـحَبُ

ـ تا می‌توانی از مردم دوری کن، همانا بسیاری از مردم لایق مصاحبت و همنشینی نیستند.

مَعْزل : (مصدر میمی از مادّه‌ی عزل) دوري ـ **الوَرَي، الأنام** : مردم

بیاموزت کیمیای سعادت   ز هم صحبت بد، جدایی جدایی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۲۳)

از صحبت بد، بدتر، هم صحبت بد باشد

وین نکته یقین داند، آن را که خرد باشد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۰)

* * *

۵۶ـ لَعَمرُكَ مَـا وُدُّ اللِّسَـانِ نـافِعٍ   إذا لَم يَكُن أصلُ المَوَدَّةِ فِي القَلْبِ

ـ به جان تو سوگند، دوستی زبانی و لفظی سودمند نیست، اگر که اصل محبّت در دل نباشد.

لَعَمْرُكَ : اسلوبی برای تأکید کلام

درستی هرکه تو را روشن است   چون دلت انکار کند دشمن است

تن چه شناسد که تو را یار کیست   دل بُود آگه که وفادار کیست

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

ز دوستانِ زبانی، مدار چشم وفا   ز نخل بید محال است بر توانی یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۳)

* * *

۵۷ـ مَن يَحْمَدِ النَّاسَ يَحْمَدُوهُ   و النَّاسُ مَن عَابَهُم يُعَابُ[۱]

ـ آن کس که مردم را بستاید، مردم او را می‌ستایند، و آن کس از مردم عیب‌جویی کند، مورد عیب جویی واقع می‌شود.

هرچه کاری بدروی، هرچه گویی بشنوی

این سخن حق است و حق، مرد حق گستر ببر

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۹

هرچـه بینـی در جهـان دارد عـوض — از عوض گـردد تـرا حاصـل غـرض
هـرچـه کنـی، بـه خـود کنـی — گـر همـه نیـک و بـد کنـی

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳)

* * *

۵۸ـ نَحنُ نَـدعُو الإلَهَ فِي كُلِّ كَربٍ — ثُـمَّ نَـنسَاهُ عِندَ كشفِ الكُروبِ

ـ ما خداوند را در هر غم و اندوهی به کمک می‌طلبیم و سپس هنگام برطرف شـدن غم‌ها او را فراموش می‌کنیم.

کَرب (ج کروب) : رنج، غم، کَشف : زوال، رفع

هرکس به‌هرگروهی‌دارد امیدخیری — ما را امید گاهی، غیر از خدا نباشد

(عبید زاکانی، بی‌تا، ۱۳۲)

ای خـالقِ خلـق رهنمـایی بفرسـت — بـر بـنده‌ی بینـوا نـوایی بفرسـت
کـار مـن بیچـاره گـره در گـره اسـت — رحمی بکن و گره گشـایی بفرسـت

(ابوسعید ابوالخیر، بی‌تا، ۱۲)

* * *

۵۹ـ وَ اقْنَعْ فَفِي بَعْضِ القَنَاعَةِ راحَـةٌ — وَ اليـأسُ مِمَّـا فـاتَ فَهْـوَ المَطلَـبُ
۶۰ـ وَ تَوَقَّ مِن غَـدرِ النِّسـاءِ خِيانَـةً — فَـجميعُهُنَّ حَبائِـلٌ لَـكَ تُنصَـبُ
۶۱ـ وَ ابدَأ عَـدُوَّكَ بِالتَّحِيَّـةِ وَ لْـتَكُنْ — فِيْـهِ زمانَـكَ خائفـاً تَترَقَّـبُ
۶۲ـ وَ احْذَرْهُ إنْ لاقَيْـتَهُ مُتَبَسِّمًا — فالـلَّيْثُ يَبْـدُو نابُـهُ إذْ يَغضَـبُ
۶۳ـ وَ إذا الصَّـديقُ رأيتَـهُ مُتَمَلِّقًـا — فَـهُـوَ الـعَـدُوُّ وَحَـقُّـهُ يُـتَجَنَّبُ
۶۴ـ وَصِـلِ الكِرامَ وَ لَو أتوكَ بِجَفْـوَةٍ — فالصَّـفحُ عَـنهُم بِالتَّجَـاوُزِ أصْـوَبُ
۶۵ـ وَ اخْتَرْ قَرينَكَ وَ اصْطَفِيهِ تَفاخُراً — إنَّ القَـرينَ إلـي المُـقارِنِ يُنْسَـبُ
۶۶ـ وَ اخْفَضْ جَناحَكَ لِلأقَارِبِ كُلِّهِمْ — بِتَـذَلُّـلٍ وَاسْـمَـحْ لَهُـم إنْ أذْنَبُـوا

ـ قناعت کن که در بعضی از قناعت‌ها آسایش است، و ناامید شدن از چیـزی کـه از دست رفته است، مراد و مقصود است.

ـ از مکر زنان خود را بر حذر کن، که همه‌ی زنـان دام هسـتند کـه بـرای تـو نهـاده شده‌اند.

ـ تو اوّل به دشمنت سلام کن و در طی عمرت در مورد او بترس و مواظب او باش.

ـ اگر او را خندان دیدی، از او بر حذر باش. زیرا شیر دندان‌های پیشینش را وقتی که به خشم آید، آشکار می‌کند.
ـ وقتی که دیدی دوست چاپلوس است، بدان که او دشمن است. و حقش این است که از او دوری گزینی.
ـ با بزرگان ارتباط داشته باش. هرچند با تو درشتی و خشونت کنند، زیرا صرف نظر کردن از درشتی آنان، خوبتر و درست‌تر است.
ـ دوستت را برای به خود بالیدن برگزین، زیرا که هم نشین با هم نشینش سنجیده می‌شود.
ـ بالت را با تواضع برای خویشاوندانت پایین بیاور، و اگر گناه کردند بر ایشان ببخش.
التّحیّة : سلام ـ **اللَّیث** : شیر بیشه ـ **ناب** : (ج انیاب) دندان پیشین ـ **الصَّفح** : اغماض ـ **إخْفِض** ﴿ **خَفَضَ** ﴾ : پایین بیاور ـ **إسمح** ﴿ **سَمَحَ** ﴾ : ببخش ـ **تَوَقَّ**، **إحذرْ** : برحذر کن ـ **حبائل** (حبل) : دام‌ها ـ جمله‌های امری در این ابیات همگی جهت ارشاد می‌باشند.

خدا را ندانست و طاعت نکرد   که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریص جهانگرد را
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید   که زیر سایه دارد قرص خورشید
سلیمان با چنان ملکی که او داشت   به نیروی قناعت می‌فرو داشت
(عطار، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

درخت مکر زن صد ریشه دارد   فلک از دست زن اندیشه دارد
ز دستانِ زن هر که ناترسکار   روان با خرد نیستش سازگار
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۰۱)

همیشه زن فریبی پیشه دارند   ز رعنایی همین اندیشه دارند
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۴۷)

در میان جاهل و کامل بود فرق «سلیم»   مدعی گر با تو بد باشد، تو با او خوب‌باش
(به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۲۹)

طریق زندگی با دوستان بنگر چسان باشد
تو را هرگاه می‌گویند با دشمن مدارا کن
(کلیم، بی‌تا، ۲۹۸)

همه دوستی ورز با خلق، لیک
به دل دشمن خویش دان خلق را
(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

آسایش‌دوگیتی‌تفسیراین‌دوحرف‌است
با دوستان مروّت، با دشمنان‌مدارا
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۸۳)

نه خنده است دندان نمودن ز شیر
نباید شد از خنده‌ی شه، دلیر
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۸)

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسم‌های شیر ایمن مباش
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۷/۱)

دشمن ارچه دوستانه گویدت
دام دان گرچه ز دانه گویدت
گر تو را قندی دهد، آن زهر دان
گر به تو لطفی کند، آن قهر دان
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۴/۱)

دژم تر بود شیرِ دندان نما
چو دندان بینی، تو دندان مخای
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۰۴)

دشمن چونکو حال شدی گرد تو گردد
زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانی
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۴)

دوست را کس به یک بدی نفروخت
....
گر نخواهی دل از ملامت پُر
زنهار مشو غرّه بدان‌چرب‌زبانی
(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۷)

تو اول بگو با کیان زیستی
پس آنگه بگویم که تو کیستی؟
عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست
به امتحان نبود اهل هوش راحاجت
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

تواضع بُوَد با بزرگان ادب
ولی با فرومایگان مسکنت(ابن یمین)
کسی کو فروتن‌تر و رادتر
دل دوستانش از اوشادتر(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۳ و ۵۵۴)

۶۷ـ وَدَعِ الكَذُوبَ فلا يَكُنْ لَكَ صَاحِباً إنَّ الكَذُوبَ يَشِينُ حُرّاً يَصْحَبُ

ـ شخص بسیار دروغ‌گو را رها کن نباید که دوست تو گردد، زیرا که، دروغ‌گو مایه‌ی ننگ آزاده‌ای است که با او هم نشین می‌شود.

كَذوب : صیغه مبالغه، بسیار دروغ‌گو ـ شانَ، يَشين، شيناً : عابَ، يعيبُ، عيباً، ننگین‌نمودن

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رأی
رُخ مرد را تیره دارد دروغ بلندیش هرگز نگیرد فروغ

(فردوسی)

دروغ از بنه آبرو بستُرد نگوید دروغ آنکه دارد خرد

(سعدی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۹۸ و ۲۰۲)

* * *

۶۸ـ بَاتَتْ تُشَجِّعُنِي هِنْدٌ وَ قَدْ عَلِمَتْ أنَّ الشَّجَاعَةَ مَقْرُونٌ بِهَا العَطَبُ

ـ هند پیوسته مرا به شجاعت تشویق می‌کرد، در حالی که می‌دانست که همراه دلیری مرگ و هلاکت است. (قطعاً همراه شجاعت، هلاکت است)

عَطَبَ، يَعْطِبُ، عَطْباً : نابود شد ـ باتَ : در اصل یعنی شب را به روز رسانیدن، امّا بنا بر سیاق کلام مفهوم «پیوستگی» دارد، نه مفهوم زمانی.

در تهوّر کسی فلاح ندید روی آرامش و صلاح ندید

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۲)

۶۹ـ لا تَنْهَ عَمَّا أنتَ فَاعِلُهُ وَانْظُرْ لما تأتِيهِ مِنْ عَيبٍ

ـ مردم را نهی مکن از آنچه که خودت آن را انجام می‌دهی، و به عیب‌هایی بنگر که از تو سر می‌زند.

شاعران پارسی‌زبان در نکوهش عالمان بی‌عمل اشعار نغزی سروده‌اند :

عالِمی را که گفت باشدوبس هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند
ترک دنیا به مردم آموزد خویشتن سیم و غلّه اندوزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۳)

هـر آنکـو بـه‌نیکـی‌نهـان‌وآشکـار　　　دهـد پنـد و اوخـودبـودزشـت‌کـار
چـو شـمعی بـود کـو کـم و بـیش　　　دهـد نـور و سـوزد تـن خـویش
(اسدی)

راستـی کردند و فرمودند مردان خـدا
ای فقیه، اول نصیحت گوی نفس خویش را
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۶ و ۳۲۸)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
تو به فرمایان، چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟
گوییـا بـاور نـمـی‌دارنـد روز داوری
کـاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۵)

* * *

۷۰ـ لا تَـنظُرَنَّ لأثوابٍ علی رَجُـلٍ　　　إنْ رِمْـتَ‌تَـعْـرِفُهُ وَانْـظُـرْ إلَی أدَبِهْ

ـ اگر قصد داری شخصی را بشناسی، به جامه‌هایی که بر تن مرد است، منگر؛ بلکه به علم و ادبش بنگر.

رِمْتَ : قَصَدْتَ، خواستی.

فرمانروای ملک سخن، سعدی شیرازی، در سروده‌های فراوانی بر این موضوع تأکید نموده است :

تن آدمی شریف است بـه جـان آدمـیّت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و ابرو
چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت
(سعدی)

آدمـی را عـقـل بـایـد در بـدن　　　ور نـه جـان در کالبـد دارد حمـار
(اسدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۰ و ۵۵۰)

۷۱ـ لاخَيرَ فِي وُدَّ امْـرِيءٍ مُتَمَلِّـقٍ   حُـلْوِالـلِّسانِ وَ قَلْبُـهُ يَتَلَهَّـبُ

ـ هیچ خیر و برکتی در دوستی و مودّت با انسان چاپلوس نیست. او شیرین زبان است، در حالی که دلش از کینه شعله‌ور است.

یَتَلَهَّبُ ﴿لَهَبَ﴾ : شعله‌ور می‌باشد.ـ **وَ قلبُه** ... : جمله حالیه است.

دشمن چون نکوحال شدی گرد تو گردد   زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانیش

(ناصرخسرو)

زبان چرب گویا و دل پر دروغ   بر مرد دانا نگیرد فروغ

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۱۴ و ۸۹۲)

ز دوستان زبانی، مدار چشم وفا   ز نخل بید محال است برتوانی یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۳)

* * *

۷۲ـ لا تَسـأَلَنَّ بَنِـي آدَمَ حاجَـةً   وَسَـلِ الَّـذي أبوابُـهُ لا تُحْجَـبُ

ـ از بنی‌آدم نیازی مخواه، بلکه درخواست کن از کسی که درب‌های [کرم و بخشایش] او حاجب ندارد و بسته نمی‌گردد.

دست خواهش چون صدف، مگشای پیش خاکیان

هرچه می‌خواهد دلت از عالم بالا طلب

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

آن عطا و عطاپذیر، مر اوست   معدنِ فضل است و اصل، بارخدای

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۹۰)

از چو خودت هیچ نمی‌باید خواست   محتاج به محتاج چه خواهد بخشید

(نعیم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

* * *

۷۳ـ یَسُـرُّ الْمَـرْءَ مـاذَهَـبَ اللَّیـالِي   و کـانَ ذَهابُـهُـنَّ لَـهُ ذهابـاً[۱]

۱ـ بیت بدون نسبت در الأشباه و النظایر ذکر شده است، سیوطی، ۱۹۸۵، ۳۷/۳؛ و الجنی الدانی، ۱۹۸۳، ص ۳۳۱، و الدرر ۲۵۳/۱

ـ سپری‌شدن شب‌ها (گذر روزگار) انسان را مسرور می‌گرداند؛ در حالی که گذر ایام برای او هم گذر عمر است.

«مَا» مصدریه است یعنی : ذَهاب اللیالی

هین که روز و شبِ زمانه همی ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۸۳)

* * *

۷۴ـ یَسودُ وَ یَعْلُوذ والتَّواضُعِ دائمًا وَ یَحْظَی کما یَرْضَی وَتُقْضَی مآرِبُهْ

۷۵ـ شِینُ الفَتی فِي النّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ وَ إنْ کَرُمَتْ أعْراقُهُ وَ مَناسِبُهْ

ـ صاحب تواضع، پیوسته سرور و والا می‌گردد و از همّت بهره‌مند می‌گردد. و آن گونه که می‌خواهد اهداف و خواسته‌هایش برآورده می‌گردد.

ـ کم خردی، انسان را در میان مردم معیوب می‌گرداند، هرچند که اصل و نسبش بزرگوار و گرامی باشد.

یشین (شَیْن) : معیوب می‌کند ـ **یسودُ (سَوَد)** : سرور و آقا می‌گرداند، **مآرب** : الحوائج، (خواسته‌ها) ـ **الفَتَی** : هر مذکر جوان و برنا

سرفرازی بیشتر چون خاکساری بیشتر دانه بهتر در زمین نرم‌بالامی‌کشد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶۴)

بی‌عقل مرد، سنگ بود خاره از سنگ خاره، رنج بود حاصل

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۹۷)

ز من جانِ برادر، پند بنیوش بجان و دل برو در علم می‌کوش

که عالِم در دو عالَم سروری یافت اگر کهتر بُد از وی مهتری یافت

(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۰)

گر تو را نسبت‌است‌ودانش‌نیست نزد دانا کم از خسی باشی

هیچ نسبت ورای دانش‌نیست دانش آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

* * *

۷۶ـ ینالُ الفَتَی بِالعِلْمِ کُلَّ فَضیلةٍ وَ یَعْلُو مَقامَاً بِالتَّواضُعِ وَ الأدَبْ

ـ انسان در پرتو علم به هر منزلت و مرتبتی می‌رسد، و با فروتنی و ادب والا مقام

می گردد.

نَالَ، يَنَال، نَيلاً : يَصِلُ، (رسیدن)

بــدان کــوش تــا زود دانــا شــوی چــو دانــا شــوی، زود والا شــوی
(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۱، ۲۶)

هــیچ نــسبــت ورای دانــش نیست دانــش آمــوز تــا کســی باشــی
(ادیب صابر،۱۳۴۳، ۳۱۷)

به دانش گـرای، ای بـرادر، کـه دانـش تــو را برگــذارد ازایــن‌چــرخ‌اخضــر
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

بــه آمــوختن گــر ببــندی میــان ز دانـــش روی بـــر ســـپهرِ روان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۵۵۳/۵)

سرفرازی‌بیشتر،چـون‌خاکساری‌بیشتر دانه بهتر در زمین نرم بـالا مـی‌کشـد
(صائب، نقل ازگلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶۴)

* * *

۷۷ـ وَإذَا وَعَدْتُ الوَعْدَ كُنتُ كَغَارِمٍ دَيْنًا أُقِرُّ بِهِ وَ أُحْضِرُ كَاتِبا
۷۸ـ حَتَّى أُنَفِّذَهُ عَلَى مَا قُلْتُهُ وَ كَفَى عَلَيَّ بِهِ لِنَفسِي طَالِبا
۷۹ـ وَ إذَا مَنَعْتُ مَنَعْتُ مَنْعاً بَيِّنَاً وَ أَرَحْتُ مِن طُولِ العَنَاءِ الصَّاحِبا

ـ هرگاه وعده‌ای بدهم، مانند مقروضی هستم که به قرضم اعتراف می‌کنم و نویسنده‌ای را حاضر می‌کنم که آن را بنویسد. (به وعده‌هایم پایبند هستم)

ـ تا آن را برابر آنچه که وعده داده‌ام، اجرا کنم، و کافی است که خودم از خودم بخواهم بر خویشتن گواه باشم.

ـ و هرگاه منع کنم و بخواهم وفا نکنم، به وضوح وفا نمی‌کنم، دوستم را از سختی و تکلّف بسیار می‌رهانم.

الغَارِم : بدهکار ـ قرض‌دار ـ **أُنَفِّذُ** (نفذ) : اجرا می‌کنم ـ الف در «الصاحبا» الف اطلاق است و «ال» در آن عوض از مضاف الیه محذوف (صاحبی) می‌باشد. در ادب فارسی نیز بر وفای به عهد، تأکید فراوان شده است. «سعدی» در گلستان می‌فرماید : «الکریم إذا وَعَد وَفَی» در موسوعه آمده است : «العدة دینٌ» (الموسوعة، ۱۴۱۵، ۳۵۰/۴)

قرض دارِ روزگارم، خاطرم ز آن شاد نیست
چون حساب از وام هستی پس دهم خندان شوم
(کلیم، بی‌تا، ۲۵۷)

هاتف خلوت به من آواز داد وام چنان کن که توان باز داد
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۷)

وفا داری، پسندیدم به هر کار ازیرا شد جهان با من وفادار
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۴۹)

* * *

۸۰ـ سَحْبانُ یَقْصُرُ عَن بُحورِ بَیانِهِ عَجزاً وَ یَغرَقُ مِنهُ تَحْتَ عُبابِ
۸۱ـ وَ کَذاکَ قُسٌّ ناطِقٌ بِعُکاظِهِ یَعْیا لَدَیهِ بِحُجَّةٍ وَجَوابِ

ـ سحبان وائل، در برابر دریاهای سخنوری [ممدوح من] قاصر و ناتوان است و در زیر امواج متلاطم سخن او غرق می‌گردد.

ـ همچنین قسّ بن ساعده، سخنور بازار عکاظ، در برابر [ممدوح من] در بیان حجّت و پاسخ‌دادن درمانده می‌گردد.

عَیِیَ، یَعْیَی، عَیّاً : (یَعجِزُ) در کار خود درمانده و ناتوان شد. ـ **عُباب البحر** : امواج دریا

لازم به ذکر است که سحبان وائل یکی از خطیبان بزرگ عصر جاهلی بود که در شیوایی و رسایی گفتار زبانزد بود. در ادبیّات فارسی نیز سخنان وائل به عنوان سخنوری زبده بسیار نقل شده است. مانند ابیات زیر:

سخن به پیش تو آراستن چنان‌باشد که‌تحفه‌بردرسحبان‌بردسخن،باقل
(ابن‌یمین)

سخن چون حکیمان‌نکوگوی‌وکوته که‌سحبان‌به‌نیکوسخن،گشت‌سحبان
(ناصرخسرو)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۵۱)

مضمون این بیت عربی در واقع برتری ممدوح بر والاترین سخنوران است که با بیت زیر از انوری معادل معنایی دارد :

آن جا که زبانِ قلمش در سخن‌آید بر معجزه تفضیل‌بودسحربیانش
(انوری، ۱۳۴۰، ۱۲)

۸۲ـ لیسَ البَلیَّةُ فِي أيّامِنــا عَجَبــاً بلِ السَّلامةُ فیهَا اعْجَــبُ العَجَــبِ

ـ بلا در روزگار ما شگفت نیست، بلکه سلامت‌ماندن در روزگــار مــا شــگفت‌تــرین شگفتی‌هاست.

روزگــارم گرفــت و بســت چنــین عادت روزگار هســت چنیــن

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۵۴)

* * *

۸۳ـ احفَظْلِسَانَكَ وَاحتَرِزْ مِن قَولِـهِ فالمَرءُ یُجْـرَحُ بِاللســانِ وَ یُعْطَــبُ

۸۴ـ وَاحْذَرْ مُعاشَرَةَ اللئــیمِ فَإِنّهــا تُعْدِي کمایُعْدِي السَّــلیمَالأجْــرَبُ

۸۵ـ وَاحْذَر مِنَالمَظلُومِ سَهْماً صائبَاً وَ اعْـلَم بِــأنَّ دُعــاءَهُ لایُحْجَــبُ[۱]

ـ زبانت را حفظ کن و خود را از گفتارش برحذر دار، چـه انســان بـه وسـیله زبـان مجروح و هلاک می‌گردد.

ـ از معاشرت با شخص پســت خــودداری کــن؛ زیــرا معاشــرت ســرایت مــی‌کنــد، همانطوری که شتر مبتلا به بیماری گری، بیماری‌اش به شتر سالم سرایت می‌کند.

ـ و بترس از تیر به هدف‌خورنده‌ی انسان مظلوم (آه مظلوم) و بدان که تیر دعــای او مانعی بر سر راه ندارد و به هدف می‌خورد.

الأجرب (جرب) : گَر، مبتلا به گَری ـ **یُعطَبُ (عَطَبَ)** : نابود می‌شود. ــ **صائب:** اصابت کننده، به هدف خورنده ـ **تُعْدِي** : تَنتَقِلُ، انتقال می‌یابد. در ضمن کـلام در بیـت سوّم دعای ستمدیده به تیر بدون خطا تشبیه شده است.

زبــان بنـدکردن بـه صـد قیـد و بنـد بــــسی بـــه‌زگفتــــارناسودمنــــد

(امیرخسرو)

ســرت را از زبــان، بــیم هــلاک اســت و زو در ســر خــرد اندیشــناک اســت

(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۹۲ و ۸۹۳)

زبان سرخ، سر سـبز مـی‌دهـد بـر بـاد بهوش باش که سر درسـرزبـان‌نکنـی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۳)

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷

بیاموزمت کیمیای سعادت / ز هم صحبت بد جدایی جدایی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۲۳)

همنشینی که او بد آموز است / زو حذر کن که دیو بد روزاست
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، ۴۸۴)

یار از یار خُلق دزدد و خوی / میوه از میوه رنگ گیرد و بوی
(جامی، ۱۳۵۱، ۹۵)

یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که شهری را کند ریخن
(مولوی)

ندیدستی که گاوی در علف‌زار / بیالاید همه گاوان ده را
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۴۷)

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هر کس ضعف نالان‌تر، قوی‌تر زخم پیکانش
حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است و خون باران
تو شب خفته، به بالین تو سیل آید ز بارانش
(خاقانی، بی‌تا، ۷۳)

* * *

۸۶ـ وَلَيسَ أخِي مَن وَدَّنِي بِلِسانِهِ / ولَكِنْ أخِي مَنْ وَدَّنِي وَ هْوَ غائِبُ
۸۷ـ وَ مَن مالُهُ مالِي إذا كُنتُ مُعْوِزاً / وَ مالِي لَهُ إنْ أعْوَزَتْهُ النَّوائِبُ
۸۸ـ و مَن لَمْ يُغَمِّضْ عَينَهُ عَن صَدِيقِهِ / وَ عَن بَعْضِ مَا فِيهِ يَمُتْ وَهْوَ عاتِبُ[۱]

ـ برادر و دوست واقعی من نیست کسی که با زبانش به من محبّت می‌کند؛ بلکه دوست واقعی من کسی است که در نهانی مرا دوست می‌دارد.

ـ کسی که اگر من محتاج گردم دارایی‌اش، دارایی من است و مال و دارایی من نیز از آن اوست؛ اگر مصیبت‌ها و حوادث او را محتاج گرداند.

ـ کسی که چشم پوشی نکند، از دوستِ خود و از بعضی عیب‌هایی که در اوست، او

۱ـ همان، ص ۱۳۰

در حالی که دارد سرزنش می‌کند، می‌میرد.

أَعْوَزَتْ : مُعوزاً (عَوَز) : تنگنا، فشار، احتیاج ـ **النوائب** : البلایا، حوادث، مصیبت‌ها

دوستی هر که تو را روشن است / چون دلت انکار کند، دشمن است

تن چه شناسد که تو را یار کیست / دل بُوَد آگه که وفادار کیست

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

ز دوستان زبانی مدار چشمِ وفا / ز نخل بید محال‌است‌برتوانی‌یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۳)

دوست آنست کزره یاری / باری از دوش دوست برگیرد

دوستان را به گاهِ سود و زیان / بتوان دید و آزمود توان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

همان دوستی با کسی کن بلند / که باشد به سختی تو را یارمند

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳)

برای روز محنت یار باید / و اگر نه روز راحت یار کم نیست

(جامی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۵۲)

عیب مردم فاش‌کردن بدترین عیب‌هاست

عیب‌گو، اول کند بی پرده عیب خویش را

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۲۰)

* * *

۸۹ـ وَ یَستُرُ عَیبَ المَرءِ کَثرَةُ مالِهِ / وَ یَصدُقُ فیما قالَهُ وَهوَ کاذِبُ

ـ فراوانی مال و ثروت، عیب شخص را می‌پوشاند، و در آنچه می‌گوید راستگویش می‌نماید؛ هرچند دروغ هم بگوید.

ای زر تویی آن که جامع لذاتی / محبوب جهانیان به هر اوقاتی

بی‌شک تو خدا نه‌ای و لیکن به‌خدا / ستّار عیوب و قاضی الحاجاتی

(عبدالرزاق)

هرکه را کیسه گران سخت گرانمایه بود / هرکه را کیسه سبک سخت سبکسار بود

(منوچهری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۲۶ و ۱۹۶۳)

۹۰ـ ارْغَبْ إلى مَلِكِ المُلوكِ وَلاتَكُنْ بادي الضَّراعَةِ طالباً مِن طالبِ

ـ به شاه شاهان (حضرت حق) رغبت بورز، در نزد مردمان تضرّع و زاری نکن و جوینده از جوینده مباش. (گدای درگاه گدا مباش)

ملك الملوك: ذات باری تعالی ـ **الضَّراعةِ:** التماس، درخواست.

اشعار فراوانی متأثر از آیه‌ی شریفه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتمُ الفُقَراء إِلَى الله» در زبان فارسی سروده شده است:

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

دست خواهش چون صدف، مگشای پیش خاکیان
هر چه می‌خواهد دلت، از عالم بالا طلب
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

بنده مشو ز بهر فزونی را آن را که همچو اویی و به زویی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۱۹)

از چو خودت هیچ نمی‌باید خواست محتاج به محتاج چه خواهد بخشید
(نعیم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

* * *

۹۱ـ وَ كُلُّ فَتًى قَاسَى مِنَ الدَّهرِ فاقَةً يُـعَدُّ غَريباً وَهُوَ بَينَ الأقارِبِ
۹۲ـ وَكُلُّ غَريبٍ وَ هُوَ يُنسَبُ لِلغِنَى تَعودُ لَهُ كَالأهلِ كُلُّ الأجَانِبِ
۹۳ـ وَكم عَالِمٍ فِي النّاسِ يَحتَاجُ دِرهَماً وَ كم جاهِلٍ قد حازَ جاهَ المَناصِبِ
۹۴ـ وَكم سَيِّدٍ قدحُطَّ بِالفَقرِ قَدرُهُ وَ كم مِن دَنِيءٍ نالَ أسمَى المَراتِبِ

ـ هر شخصی که از دست زمانه فقر و نداری چشیده باشد، غریب به حساب می‌آید، هرچند که او در میان خویشان باشد.

ـ و هر غریبی که ثروتمند باشد، همه‌ی بیگانگان برای او همچون خویشاوند می‌گردد.

ـ چه بسا دانشمندی که در میان مردم محتاج درهمی است، و چه بسا جاهلی که به مقام و موقعیّت رفیع رسیده است.

ـ چه بسا سرور و بزرگی که به سبب فقر ارزش او پائین افتاده است، و چه بسیار فرومایگانی که به بلندترین مراتب رسیده‌اند.

قاسي : تَحَمَّل ـ الفاقة : الفقر ـ حُطَّ : سَقَطَ ـ حاز : حَصَلَ علی ـ کم خبری است و افاده‌ی تکثیر می‌کند.

مُنعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آن را که بر مراد جهان نیست دسترس
در زاد بومِ خویش غریب است و ناشناخت
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را — همه بیگانش خویش گردند
چو برگردید روزِ نیکبختی — در و دیوار با او نیش گردند
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۷۸)

اوفتاده‌ست در جهان بسیار — بی‌تمیز، ارجمند و عاقل، خوار
کیمیاگر به غصه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج
(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۹۵ـ وعَینُ البُغضِ تُبرِزُ کُلَّ عَیبٍ — وَ عینُ الحُبِّ لا تَجِدُ العُیوبا

ـ چشم دشمنی هر عیبی را برملا می‌کند و چشم دوستی عیب‌ها را نمی‌یابد.

تُبرِزُ : تُظهِرُ، آشکار می‌سازد ـ الف در «العیوبا» الف اطلاق است و برای تکمیل وزن است.

ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نبیند بجز آن یک هنر
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۶)

کسی به دیده‌ی انکار اگر نگاه‌کند — نشان چهره‌ی یوسف دهد به ناخوبی
و گر به چشم ارادت نگه کنی‌دردیو — فرشته ایت نماید به چشم‌کرّوبی
(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹،۶۴۰)

میان عیب و هنر پیش دوستان کریم — تفاوت نکند چون نظر به‌عَین‌رضاست
(همان منبع)

۹۶ـ وَ قَدْ تَسلُبُ الأيّامُ حالاتِ أهْلِهَا   وَ تَغدُو عَلَى أُسْدِ الرِّجالِ الثَّعالِبُ

ـ گاهی روزگار حال و وضع مردمانش را تغییر می‌دهد و چه بسا روباه‌ها بر شیرمردان حمله می‌برند. (روزگار خصال و صفات مردان را تغییر می‌دهد)

أُسْدِ الرِّجال: اضافه تشبیهی (تشبیه بلیغ)

مردان جهان به گوشه‌ای زان رفته‌اند   کامروز مخنّثان جهان بگرفتند

(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

آری آن را که بخت برگردد   روبه مادّه، شیر نر گردد

(نثاری، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱،۴۱۹)



۹۷ـ وَ لَستَ بِمُستَبْقٍ أخًا لاتَلُمُّهُ   على شَعَثٍ أيُّ الرِّجالِ المُهذَّبُ[۱]

ـ اگر تو حال و احوال نابسامان دوست و برادر خود را اصلاح نکنی، دوست و برادری برای خود باقی نخواهی گذاشت. چون هرکسی عیب و عاری دارد. اصلاً چه کسی است که پاک و پالوده از عیب و عار باشد؟

مُسْتَبِق: برجای گذارنده (اسم فاعل) ـ **المُهَذَّب:** پالوده شده (اسم مفعول)

برادر آن بود کو روز سختی   ترا یاری کند در تنگبختی

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۴۱۰)

بی نفَسی را که زبون غم است   یاری یاران مددی محکم است

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان   چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

۹۸ـ لیسَ الأدیبُ أخا الرّوا   يَةِ لِلنَّوادِرِ وَ الغَريبْ

۹۹ـ وَ بِشِعْرِ شَيخِ المُحدَّثينَ   أبي نُواسٍ أو حَبيبْ

۱۰۰ـ بَلْ ذو التَّفَضُّلِ وَ المرو   ءَةِ وَ العَفافِ هُوَ الأديبْ

ـ ادیب و فرزانه به کسی نمی‌گویندکه روایت‌کننده‌ی نوادر و سخن‌های غریب باشد.

ـ یا تنها [خواننده و بازگوکننده] شعر شیخ المحدثین أبی‌النواس یا حبیب بن أوس

۱ـ از نابغة الذبیانی، ۱۹۷۷، ص ۷۴

طائی (أبوتمام) باشد.

ـ بلکه [ادیب] کسی است که دارای فضل و بخشش و جوانمردی و پاکدامنی باشد.

نه هر آن کس که یک دوبیت بخواند — ژاژ خایید و دُم و ریش بلاند
باشد آن کس سخنور و شاعر — بر معانی شده بُوَد ماهر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۶۴۹)

نه بُوَد شاعر هر آن کو می‌ببافد یک دو شعر
نه بُوَد بونصر هرکو را وطن شد فاریاب

(قاآنی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)

چیست ادب؟ داد بندگی دادن — بر حدود خدای ایستادن
قول و فعل و شنیدن و دیدن — به موازین شرع سنجیدن
با حقّ و خلق و شیخ یار و رفیق — ره سپردن به مقتضای طریق

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۸)

* * *

۱۰۱ـ لَعَمرُكَ مَا الإنسانُ إلّا بدِينِه — فلاتَترُكِ التَّقوَی اعتِمَاداً عَلَی النَّسَبْ
۱۰۲ـ فقَد رَفَعَ الإسلامُ سلمَانَ فارِسٍ — وَقَد وَضَعَ الشِّركُ الشَّريفَ أبالَهَبْ

ـ به جان تو سوگند، انسان بدون دین چیزی نیست، پس با اعتمادداشتن به نسب و خاندان، تقوی و پرهیزگاری را ترک مکن.

ـ اسلام بود که سلمان فارسی را ارزشمند ساخت و بالا برد و شرک بود که ابولهب شریف و دارای اصل و نسب را، خوار و ذلیل کرد.

دین به دنیا مده که هیچ همای — ندهد پر به پرنیان و پرند

(سنایی، ۱۳۲۰، ۱۵۳)

طاعت و تقوی گزین و ز معصیت پرهیز کن
تا نباشد چون شیاطین موضعت بئس المصیر

(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

در دَرِ خاص آی به دین‌ومَرو — از پسِ دنیا، چو خسان لئام
طاعتِ یزدان به نظام آورَد — هرچه که دنیا کندش بی‌نظام

خسته‌ی دنیا و شکسته‌ی جهان جز که به طاعت نپذیرد لجام

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۹۲)

عین مفهوم بیت دوم یافت نشد، امّا وفایی شوشتری عکس این مضمون را در شعر خود آورده است:

نه هرکس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد

که اوّل بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

(وفایی شوشتری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۰)

* * *

۱۰۳ـ یَطیبُ العَیشُ أن تَلقَی أدیباً غَذاهُ العِلمُ وَ الرَّأیُ المُصیبُ

۱۰۴ـ فَیَکشِفُ عَنكَ حِیرَةَ کُلِّ جَهلٍ وَ فَضلُ العِلمِ یَعرِفُهُ الأدیبُ

ـ خرّمی زندگانی بدان است که ادیبی را ببینی که دانش و رأی درست او را پرورده باشد.

ـ آن ادیب، سرگشتگی هرگونه‌نادانی را از تو می‌زداید، فضیلت و بزرگی دانش را، ادیب می‌داند.

کَشَفَ الشيءَ عَنه: (إزالة عنه) زدودن چیزی ... ـ بین کلمات (جهل، العلم) تضاد و طباق وجود دارد.

در باب دانش و فضیلت‌های آن سرایندگان پارسی زبان می‌فرمایند:

دانش است آب زندگانی مَرد خُنُک آن کآب زندگانی خورد

(اوحدی مراغه‌ای)

به دانش بود بی‌گمان زنده مرد خُنُک رنج بردارپاینده‌مرد

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۷۳ و ۳۹۹)

هرکه را علم نیست گمراه است دست او زان سرای کوتاه است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۵)

دانا به یک سؤال برون آرد جهل نهفته از تو، به هامونی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۳)

* * *

۱۰۵ـ المَالُ يَرْفَعُ مَا لايَرفَعُ الحَسَبُ   وَ الوُدُّ يَعْطِفُ ما لا يَعْطِفُ النَّسَبُ
۱۰۶ـ وَ الحِلْمُ آفَتُهُ الجَهلُ المُضِرُّ بِهِ   وَ العَقْلُ آفَتُهُ الإعْجابُ وَ الغَضَبُ

ـ [گاهی مواقع] مال و ثروت مقام انسان را بالا می‌برد [طوری‌که] حَسَب و نَسَب نمی‌تواند چنین کاری را بکند و دوستی و محبّت چنان موجب انعطاف و مهربانی می‌گردد که حَسَب و سنگ چنین نمی‌کند.

ـ آفت بردباری و شکیبایی، جهل و نادانی است که به آن ضرر می‌رساند و آفت عقل، خودپسندی و خشم است.

هرکه را علم هست و مالَش نیست   قدر او نزد خواجگان هیچ است
(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۹۳)

صبر است عقل را به جهان همتا   بر جان نِه این بزرگ، دو همتا را
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

کی شکیبایی توان کردن، چو عقل از دست رفت
عاقلی باید که پای اندر شکیبایی کشد
(سعدی، ۱۳۶۸، ۷۲۰)

ستون خرد بردباری بود   چون تیزی کنی تن به خواری بود
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

خودپسندی جانِ من برهان نادانی بوَد
نیکنامی خواهی ای دل، با بدان صحبت مدار
(حافظ، ۱۳۲۰، ۱۴۸)

خودپسندی مکن که اهلِ نظر   کم پسندند خود پسندان را
(فیضی، ۱۳۶۲، ۱۹۴)

خشم را بر خِرد سوار مدار   خرد خویش را تو خوار مدار
(طالب آملی، بی‌تا، ۲۵۸)

* * *

۱۰۷ـ البِشْرُ یُکْسِبُ أهْلَهُ   صِدْقَ المَوَدَّةِ و المَحَبَّه
۱۰۸ـ وَ التِّیهُ یَسْتَدْعِي لِصَا   حِبِهِ المَذَمَّةَ وَ المَسَبَّه

ـ گشاده‌رویی و خوشرویی برای اهلش، محبّت و دوستی راستین به ارمغان می‌آورد.

ـ و تکبّر و خودپسندی باعث بدگویی و دشنام صاحبش می‌گردد.

البِشر: گشاده‌رویی، خوشرویی ـ **التِّیه:** تکبّر، نخوت، خودپسندی، غرور ـ **المَسبَّة:** بسیار دشنام‌دهنده، بسیار بددهان ـ **المذَمَّة:** بدگویی.

در دل سبب مهر و وفای تو سه چیز است
گفتارخوش، و روی گشاده‌ست و کف راد
(معزّی، بی‌تا، ۱۶۳)

از روی گشاده فیض می‌بارد — در خنده‌ی برق، اُمید باران است
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۲۰)

هر که بیهوده گردن افرازد — خویشتن را به گردن اندازد
هر که گردن به دعوی افرازد — دشمن از هر طرف بدو تازد
(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵۳)

* * *

۱۰۹ـ مَالِيَ عَقْلِي وَ هِمَّتِي حَسَبي — ما أنا مَولًى وَ لا أنا عَرَبي
۱۱۰ـ إذا انْتَمَى مُنْتَمٍ إلى أحَدٍ — فَإنَّني مُنْتَمٍ إلى أدَبِي

ـ ثروت من عقل من است، و همّت من حَسَب و نَسَب من است، من نه غیرعرب هستم و نه عرب اصیل [بلکه انسانم و به خصال انسانی خود می‌بالم.]

ـ اگر کسی خود را به کسی نسبت دهد، من وابسته و منسوب به علم و ادب خودم هستم.

مولی : کودک تحت سرپرستی، کودک صغیر، غیرعرب، بنده ـ **إنْتَمَی:** وابسته به، متعلّق به، منسوب به.

چون شیر به خود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزند گوهری را عِزاز شب نباشد — عیسی عزیزنفس است ارچه پدرندارد
(سیف‌اسفرنگ)

فرزند هنرهای خویشتن شو — تا هم چو تو کس پسر نباشد
(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۳۸)

۱۱۱ـ إذَا كُنتَ مِن حُسنِ الطِّباعِ مُرَكَّبًا   فَأنتَ لِكُلِّ العالَمِينَ حبيبُ

ـ اگر تو ترکیبی از طبایع و خصلت‌های نیک‌باشی، در این صورت تو محبوب تمام مردم و جهانیان خواهی بود.

حَبیب: بر وزن فعیل به معنی مفعول، محبوب

خصلت و اندیشه‌ی نیک تو را خدمت کند
هرکه در آفاق نیک اندیش و نیکو خصلت است

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۹۳)

* * *

۱۱۲ـ کِبرٌ بلا نَسبٍ تیهٌ بلاحَسَبٍ   فَخرٌ بِلا أدَبٍ هذا هُوَ العَجَبُ

ـ جزو عجایب است، که هرکسی بدون این که اصل و نسب داشته باشد، احساس بزرگی کند و بدون این که حَسَب و نسبی داشته باشد، خودپسند و مغرور باشد و بدون این که ادب و نزاکتی داشته باشد، فخر کند.

مردم بی‌اصل و گوهر نیابد سروری
سروری را اصل و گوهر برترین سرمایه است

سروری چون عارضی باشد؛ نباشد پایدار
پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری

(سوزنی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۰)

مرد را اوّل بزرگی، نفس باید پس نَسَب
هست اندر ذات او این هر دو معنی آشکار

(فرّخی)

مرد را اعتبار از ادب است   کان گران‌مایه از پی گوهر است

(کاشف شیرازی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱۶)

ای شده غرّه به مال و ملک و جوانی   هیچ بدینها تو را نه‌جای‌فخاراست
فخر به خوبی و زرّ و سیم زنان راست   فخر من و تو به علم ورأی‌ووقاراست

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۸)

* * *

۱۱۳ـ وَلاتُخبِرْبِسِرِّكَ بَلْ أَمِتْهُ وَ صَيِّرْ فِي حَشاكَ لَهُ حِجاباً
۱۱۴ـ فما أوْدَعْتَ مِثلَ القَبرِسِرّاً وَ لا أغلَقْتَ مِثلَ الصَّدرِ بابا

ـ از اسرارت [کسی] را با خبر مساز، بلکه آن را در درون خودت نگه‌دار.

ـ هیچ چیزی وجود ندارد راز را بدو بسپاری که به سان گور باشد و هیچ دری نیست که آن را ببندی که به سان سینه باشد.

حَشا: اندرون، داخل چیزی ـ نهی از باب ارشاد است.

در باب اختفاء راز، سروده‌هایی فراوان داریم:

گفت: «آن یار کزو گشت سرِ داربلند جرمش این بود که اسرارهویدامی‌کرد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۱)

خردمند آن کسی را مرد خواند که رازِ دل نهفتن به تواند
نداند راز او پیراهن اوی نه موی آگاه باشد برتنِ اوی
(فخرالدین گرگانی، ۱۳۳۷، ۴۵۴)

تو پیدا مکن راز دل با کسی که او خود نگوید بر هر کسی
جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز را خویشتن پاس دار
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

دل است ای خردمند زندان راز چو گفتی نیاید به زنجیر باز
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۹)

* * *

۱۱۵ـ إذَا كَانَ ربِّي عالِماً بِسَريرَتِي فَما النّاسُ فِي عَينِي بِأعْظَمَ مِن ربِّي

ـ وقتی که پروردگارم نسبت به رازهای پنهان در درونم آگاه است، پس مردم در چشمان من هیچگاه با عظمت‌تر و بزرگوارتر از پروردگارم نیست.

سریرة (ج سرائر): راز پنهانی که آن را کتمان می‌کنند.

شوخی که جفا به از وفامی‌داند گویند که حال دل ما می‌داند
مَن از دلش این گمان ندارم دیگر سّرِ دلِ هر بنده خدا می‌داند
(ابوالحسن فراهانی، ۱۳۶۳، ۲۸۰)

راز دان است و رازدار خدای شادی آرامست و غمگسار خدای
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۴)

۱۱۶ـ كَأنّي إبرَةٌ تَكْسُو أُناسَاً		و جِسْمِي مِن مَلابِسِهِم سَليبُ

ـ انگار من سوزنی هستم، که جامه به تن مردمانی می‌کند، و پیکر من از جامه‌هایشان بی‌بهره و لخت است.

إبرة: سوزن، دوزندگی و خیاطی

مضرب این ضرب المثل در زبان فارسی این گونه آمده است:

خُنُک آن که آسایشِ مرد و زن		گزینند بر آسایش خویشتن

(قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۰۴)

* * *

۱۱۷ـ رُبَّ مَهزولٍ سَمينٌ عِرضُهُ		وَ سَمينُ الجِسمِ مَهزولُ الحَسَبْ

ـ چه بسا انسانی که کوچک و لاغر اندام است، دارای آبرو و حیثیتی است. چه بسا انسانی درشت هیکل و فربه، حسب و نسب او لاغر و بی‌نام و نشان است.

مَهْزُول: لاغر، اسم مفعول از مادّه‌ی «هزَلَ» ـ **سَمین**: چاق، فربه ـ **رُبَّ**: در این جا افاده‌ی تکثیر می‌کند.

هرکه را بینی، پر باد از کبر		آن نه از فربهی آن از ورم است
آن‌یکی‌مردی‌است، قوتش‌جمله درد		این دگر مردی میان تی همچوگرد

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳)

کسی که چشم خرد دارد از اکابرعصر		نظر به حالت او می‌کنم ز روی قیاس
همه اندر بَدی بِهی دیده		همه از باد فربهی دیده

(همان منبع)

اسب لاغر میان به کار آید		روزِ میدان، نه گاو پرواری

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۶۰ و ۲۴۰)

* * *

۱۱۸ـ إنَّ التباعُدَ لا يَضُرْ		رُ إذَا تقَارَبَتِ القُلُوبُ

ـ هرگاه دل‌ها به هم نزدیک باشند، دوری (اجسام) از نظر مکانی ضرری نمی‌رساند.

گرچه دوریم، به یاد تو قدح می گیریم		بُعد منزل نبود در سفر روحانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

در آن قربی که باشد قرب جانی | خلل کی افکند بعد مکانی
(وحشی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

چو با منی، در یمنی، پیش منی | چو بی‌منی، پیش منی، در یمنی
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

* * *

۱۱۹ـ إنَّ العَدُوَّ وَ إنْ أَبْدَى مُسَالَمَةً | إذَا رَأَي مِنْكَ يَوماً غِرَّةً وَثَبَا[1]

ـ اگر دشمن، دوستی و صلح را در مقابل تو اعلام کرد، اگر روزی غفلتی از تو مشاهده کرده بر تو یورش می‌برد.

غِرَّة: غفلت ـ الف در «وَثَبا» اطلاق و اشباع است ـ **وَثَبَ**: از جا برخاستن، جهیدن، برکسی یورش بردن.

این معنی را ایرانشاه ابی‌الخیر در شعرش به زیبایی بیان داشته است:

در این بارەام داستانی نکوست | که دشمن نگردد به هر حال دوست
(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۱۰۳۸)

هرگز ایمن ز مار ننشینیم | که بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتر است | که نماید به چشم مردم دوست
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

هرچند تغافل کند، ایمن مشو از خصم | پیوسته بود پشت کمان، سوی نشانه
(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۱۵۹)

* * *

مِن المُثمِراتِ اعْتَدَّهُ النّاس فِيالحَطَب

۱۲۰ـ إذَا العُودُ لَم يُثمِر وَ إنْ كَانَ شُعْبَةً

ـ اگر درخت، میوه ندهد؛ هرچند از زمره‌ی درختانِ میوه‌دهنده است، مردم آن را چوب به شمار می‌آورند.

عود: شاخه‌ی بریده شده از درخت ـ **شُعبَة (ج شُعَب و شِعاب)**: فرقه، گروه، یک پاره از چیزی ـ **حَطَب**: هیزم، هیمه (ج أحطاب)

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است. ۱۹۸۷، ص ۸۷

بســـوزند چـــوب درختـــان بـــی بـــر سزا خود همین است مر بـی بـران را
(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۹)

نه‌سایه‌دارم‌و نه بر، بیفکنندم و سز است و اگر نه بردرخت ترکسی تبرنمی‌زند
(هوشنگ ابتهاج، ؟)

* * *

۱۲۱ـ فَرُبَّ کَئیبٍ لَیسَ تَندَی جُفونُهُ وَ رُبَّ کَـثیرِ الـدَّمْـعِ غَیرِ کَئیـبِ[1]

ـ چه بسا انسان اندوهگین و دل شکسته‌ای که پلک‌هـایش و مـژه‌هـای چشـمانش خشک باشند، و چه بسا کسی که اشـک زیـاد ریختـه اسـت، امّـا انـدوهی نـدارد و دل شکسته نیست.

کئیب: اندوهگین و دل شکسته، از مادّه‌ی کآبة ـ **الدَّمع**: اشک

من خَمُش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون
اشک خون آلوده دارم در دلِ خونخوار خود
(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۹/۱؛ ۱۲۰/۲)

* * *

۱۲۲ـ فَإنْ یَكُ صَدْرُهذا الیَومِ وَلّـی فَـإنَّ غَـداً لِـنـاظِـرِهِ قَـرَیبُ[2]

ـ هرچند که سر آغاز امروز سپری شده است، ولـی براسـتی فـردا بـرای کسـی کـه، منتظرش است نزدیک است.

نـاظر : نگرنده، نگاه کننده، تدبّر و تأمّل‌کننده، انتظار کشنده ـ اشاره بـه آیـه‌ی «أَلَیسَ الصّبح بقریبٍ» آیه ۸۳ سوره ۱۱

فردات کند خمار امشب مستی
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۸۱)

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست وامروز نیز، ساقیِ مهر وی وجام مـی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۰۵)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۷۹/۱

۲ـ بیت از قراد بن أجدع در مجمع الأمثال، هیدانی، بدون تاریخ، ۷۰/۱

۱۲۳ـ تُلْجِي الضَّروراتُ فِي الأمر إلـى سُـلوكِ مـا لا يَـليقُ بـالأدبِ[1]

ـ چه بسا ضرورات در امور [انسان را] به رفتاری کـه در خـور ادب نباشـد، نـاگزیر می‌سازد.

غـم فرزنـد و نـان و جـامه و قـوت — بـاز دارد ز سیـر در مـلکوت
تدبیر درست از دل خویش باید جُست — سرمایه‌ی عافیت کفاف است نخست
بـا گرسـنگی، قـوّتِ پرهیـز نمـانـد — افلاس عنان از کـف تقـوی بسـتاند

(سعدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۲۷)

* * *

۱۲۴ـ أحَقُّ النَّـاسِ فِـي الدُّنيا بِعَيْبٍ مُسـيءٌ لا يُـبـالِي أنْ يُعابـا

ـ سزاوارترین مردم، در دنیا برای عیب‌جویی، گناه‌کاری است که اگر از او ایراد گیرند و عیب او را به او تذکّر دهند، اصلاً به روی خود نمی‌آورد و اهمیّت نمی‌دهد.

چون خطایی از تو سر زد، در پشیمانی گریز
کز خطا نادم نگردیدن، خطای دیگرست

(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۰۱)

* * *

۱۲۵ـ لَيسَ اليَتيمُ الَّذِي قَدْماتَ والِدُهُ بَلِ اليَـتـيمُ يَـتيمُ العِلـمِ و الأدَبِ

ـ یتیم کسی نیست که پدرش مرده است، بلکه یتیم کسی است که یتیم علـم و ادب باشد. (علم و ادب را از دست داده باشد، یا از آن بی‌بهره باشد)

از مـرگ پـدر نمـی‌شـود طفـل، یتـیم — آنسـت یتیم، کـزو خِـرد مانـد جـدا

(شهید بلخی، نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۵۱، ۱۲)

بـا ادب را ادب سـپاه بـس اسـت — بـی‌ادب بـا هـزار کـس تنهاسـت

(به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۲۰)

* * *

۱۲۶ـ ألا إنَّ عَيْـنَ المَـرءِ عُـنوانُ قَـلْبِهِ تُخْـبِـرُ عَـن أسـرارِهِ شـاءَ أم أبَـى

ـ آگاه باش و بدان که چشم انسان به منزله‌ی آینه‌ی دل اوست، از اسرار اندرون او خبـر

۱ـ بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

می‌دهد. چه بخواهد و چه نخواهد.

شاءَ: خواستن، آرزو کردن.

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره بـرد　　　زآب، شوری و شیرینی زمین پیداست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲۱)

اشکِ من، آنچه ز رازِ دل من می‌گویـد　　　راست می‌گوید و دزدیده سخن‌می‌راند

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست　　　رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ درون

(سعدی، ۱۳۶۳، ۶۰۲)

ور از جهـان سخن سرٍّ تو برون افـتـاد　　　سزد،که‌راز نگه‌داشتن، نه کار صداست

(عراقی، بی‌تا، ۱۴۸)

* * *

۱۲۷ـ ذَهابُ المالِ فِي حَـمْدٍ وَ أجْرٍ　　　ذِهَـــابٌ لا يُقــالُ لَـــهُ ذَهــابُ

ـ از بین رفتن مال وقتی که ستایش و پاداش به دنبال داشته باشد، رفتنی است که بـه آن رفتن و نابودی گفته نمی‌شود.

در بیت صنعت «ردّ الصدر إلي العجز» و تکرار وجود دارد.

به گیتی ستایش چـو مانَـد بـس اسـت　　　که تاج و کمر بهر دیگـر کـس اسـت

(فردوسی،۱۳۴۴، ۴۵۸)

* * *

۱۲۸ـ دُنيا تَضُرُّ وَ لا تَسُرُّو ذا الـوَرَى　　　كُـلٌّ يُـجـاذِبُـها وَ كُـلٌّ عاتِـبٌ

ـ دنیا زیان می‌رساند و خرسند نمی‌گرداند، و همه‌ی مردمـان آن را بـه سـوی خـود می‌کشانند و همگی هم به سرزنش [دنیا] می‌پردازند.

الوَري : الناس، مردم ـ **عاتب** : سرزنش‌کننده

به جـــهان هـیچ دل مبنــد کـه آنـگ　　　دل در او بـــست شـــادمانه نمـــاند

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۶)

دنیا به اهـل خـویش تـرحّم نمـی‌کنـد　　　آتش امان نمـی‌دهـد آتـش‌پرسـت را

(صائب، ۱۳۴۵، ۹۹)

* * *

۱۲۹ـ تَجاوَزَ قَدْرَ المَدْحِ حَتّی کَأَنَّهُ بِأحسَنِ ما یُثْنَی عَلَیهِ یُعابُ

ـ ارزش و منزلت مدح و ستایش از حدّ خود فراتر رفت، تا بدانجا که گویی ممدوح مورد نظر بانیکوترینِ چیزی که ستایش می‌شود بر او عیب گرفته می‌شود. (مدح به ذمّ تبدیل گردید.)

این مفهوم به صورت منظوم یافت نشد، امّا جمله‌ای که به افلاطون منسوب است، حاوی این معنی است:

هر که مدح تو به چیزی کند که در تو نباشد، چون از تو برنجد ذمّ تو به چیزی کند که در تو نباشد. (منسوب به افلاطون)

تعریف زیاده، بدتر از دشنام است. (امثال طبع هندی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۸)

* * *

۱۳۰ـ إذَاحَدَّثَتْكَ النَّفسُ أَنَّكَ قَادِرٌ علی ما حَوَتْ أَیْدَي الرِّجالِ فَكَذِّبِ

ـ هنگامی که نفس با تو سخن گفت و به تو گفت که تو می‌توانی آنچه را که در دست مردان است، بگیری پس او را دروغ‌گو بدان.

حَوي: جمع‌آوری کرد، بدست آورد

نفس با حرص هر دو دشمن دار خویشتن را ز ننگشان برهان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

مشورت با نفس خود گر می‌کنی هرچه گوید کن خلاف آن دَنی

مشورت با نفس خود اندر فِعال هرچه گوید عکس آن باشد کمال

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۳/۲)

* * *

۱۳۱ـ إذا مَا الجُرحُ رُمَّ عَلَی فَسَادٍ تَبَیَّنَ فِیهِ تَفریطُ الطَّبِیبِ

ـ هر گاه زخم جوش خورد، ولی عفونت کرد، قصور و کوتاهی پزشک در آن پدیدار می‌گردد.

بساط طبیب که مایه نداشت، درد فزود وزیر باید، مُلک هزارساله چه سود!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۴۳۶)

۱۳۲ـ لَه خَلائقُ بیضٌ لایُغَیِّرُها صَرْفُ الزَّمانِ کما لایَصْدَأُ الذَّهبُ

ـ او دارای اخلاقی روشن و پسندیده‌ای است، که حوادث و گذشت زمان آن را تغییر نمی‌دهد. همچنان که گذشت زمان، طلا را زنگ زده نمی‌کند.

صُرف الدَّهر : نوائب الدّهر، حوادث روزگار

پیرامون تغییر خوی و خصلت با گذشت روزگار، «اسدی» آورده است:

خوی هرکس در نهان و آشکار بگردد چو گردد همی روزگار

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۶۶)

* * *

۱۳۳ـ لا یَرْتَقی دَرَجَ العُلا مَن لا یَجِدُّ وَ یَتْعَبُ

ـ درجه و مرتبه‌ی کسی که در کارها جدیّت ندارد و تلاش نمی‌کند و هرگز به خود خستگی راه نمی‌دهد، بالا نمی‌رود.

توقعّ مدار، ای پسر گر کسی که بی‌سعی هرگز به منزل رسی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۱۹)

نشاید بهی یافت بی‌رنج و بیم که بی رنج کس ناردازسنگ‌سیم

(اسدی)

به منزل رسید آن که پوینده بود بهی یافت‌آن‌کس‌که‌جوینده‌بود

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۶)

* * *

۱۳۴ـ وَمَن طَلَبَ العُلومَ بغیرِکَدٍّ سَیُدْرِکُهَا إذا شابَ الغُرابُ

ـ هر آن کس بدون تلاش و کوشش خواهان فراچنگ آوردن علوم و دانش‌ها باشد، زمانی بدان خواهد رسید که کلاغ پیر گردد.

این مفهوم بعینه در اشعار سرایندگان پارسی زبان نمود یافته است:

تن به دود چراغ و بی‌خوابی ننهادی، هنر کجا یابی؟

از پی علم دِین بباید رفت اگرت تا به چین بباید رفت

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۴۶)

برنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن بدانش سزاست
(نظامی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵)

* * *

۱۳۵ـ وَ لَرُبَّما بَخُلَ الکَریمُ و ما بِهِ — بُخْلٌ و لکِنْ سُوءُ حَظٍّ الطَّالِبِ[1]

ـ چه بسا، انسان بخشنده‌ای بخل ورزد، و در واقع بخیل نباشد، امّا از بدشانسی درخواست کننده باشد.

بخت بد، با کسی که یار بود — سگ بگزدش، ار شتر سوار بود
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۹۳)

ای دل سپاس دار که گردوست‌جورکرد — از بختِ نامساعدِ من بود، از او نبود
(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۲۶۳)

هیچ کس چاره ساز کارم نیست — چه کنم بخت سازگارم نیست
(فلکی، ۱۳۴۵، ۲۳)

* * *

۱۳۶ـالعِلمُ یَنْهَضُ بِالخَسیسِ إلی العُلَی — وَ الجَهْلُ یَقْعُدُ بِالفَتَي المَنْسُوبِ[2]

ـ علم، انسان پست و فرومایه را مقام و مرتبت می‌دهد، [ولی] جهل و نادانی جوان‌مرد دارای اصل و نسب را به خاک مذلّت می‌نشاند.

خسیس : پست و فرومایه ـ **المنسوب**(ج مناسیب) : نسبت داده‌شده،مربوط، پیوسته.

گویندگان پارسی‌گوی در باب علم و جهل، اشعار نغزی سروده‌اند، از جمله:

خویشتن را به جهل، خوارمکن — دست با دیو در کنار مکن
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۷)

گر تو را نسبت است و دانش نیست — نزدِ دانا کم از خسی باشی
هیچ نسبت ورای دانش نیست — دانش‌آموز تا کسی باشی
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۴

۲ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است،۱۹۹۲، ص ۵۵

مـرد را علـم، ره دهـد بـه نـعـيم　　مـرد را جهـل در بَـرد بـه جحـيم

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۵)

به دانش گـرای، ای بـرادر، کـه دانـش　　تو را برگـذارد از ایـن چـرخ اخضـر

بـه دانـش تـوانی رسـید، ای بـرادر　　از این گوی اغبر بـه خورشید اَزهـر

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

* * *

۱۳۷ـ أَلَمْ تَرَ أَنَّ العَـقْلَ زَينٌ لأَهْلِـهِ　　وَ أَنَّ تَمامَ العَقْـلِ طُـولُ التَّجـارِبِ

ـ مگر نمی‌بینی که عقل و خرد موجب زینت خردمند است، و این که تجارب زیاد موجب رشد و کمال عقل است؟

بیت دارای استفهام تقریری می‌باشد.

زیور و زینت زنان است‌حریروزرّوسیم　　مرد را نیست جز از علم زیوروزیب

کی شود عزّ و شرف بر سرتوافسروتاج　　تا تو مرعلم‌وخردرانکنی‌زین‌ورکیب

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

عقـل و هنـر اسـت زینـت مـرد　　از حلقـه و از کمـر چـه خیـزد

(جمال عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۵۱)

کـون بـی تجربـت فسـاد بـود　　تجربـتِ عقـلْ مسـتفاد بـود

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

* * *

۱۳۸ـ فَـاعْتَبِرِ الأَرْضَ بِسُـكّانِها　　وَ اعْتَبِـرِ الصّـاحِبَ بِالصّـاحِبِ

ـ زمین را با ساکنان آن بسنج، و دوست را با دوست بسنج (هر چیزی را با ملازم و همراهش بسنج)

به امتحان نبود اهل هـوش را حاجـت　　عیار عالم و جاهل ز همنشین‌پیداست

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

تـو اوّل بگـو بـا کیـان زیسـتی　　پس آنگه بگـویم کـه تـو کیستی(؟)

* * *

۱ـ از أعشی عوف فی الأعلام، ۱۹۸۴، ۲۳۳/۹

۱۳۹ـ وَ ما الدَّهرُ إلاّ هَكَذا فَاصْطَبِرْ لَهُ رَزِيَّـــةَ مـالٍ أو فِـراقَ حَبيـبِ[1]

ـ روزگار جز از دست دادن مال و یا جدایی از محبوب، نیست؛ پس بر آن صبر کـن و شکیبایی نشان بده.

زمانـه خـود جـز ایـن کـاری نـدارد کـه انـدوهی دهـد جـانی سـتاند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۵۸)

گر چه رنجوری، صبر کن که در دارفنا هر چه آید بر سرِ فرزنـد آدم بگـذرد

(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

* * *

۱۴۰ـ لایَكْذِبُ المَرءُ إلا من مَهانَتِـهِ أو عادَةِ السُّوءِ أوْ مِـن قِلَّـةِ الأدَبِ

ـ انسان دروغ نمی‌گوید، مگر به خاطر ذلّت و خواری خود، یا از روی عـادت بـد و یا از بی‌ادبی.

مهانة: رسوایی، خواری، ذلّت.

ز نیـــرو بـــود مـــرد را راســـتی ز سستی دروغ آید وکاستی(فردوسی)

دروغ آزمـــودن ز بیچارگیســـت نگویـد کـرا در هنـر بارگیسـت

دروغ از بنـــه آبـــرو بســـترد نگوید دروغ آن که دارد خِـرد (اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۱)

* * *

۱۴۱ـ لِكُلِّ شَيءٍ زينـةٌ فِـي الـوَرَى وَ زينَـــةُ المَـــرءِ تَمــامُ الأدَبْ

ـ هر چیزی در میان مردم زینتی دارد، و زینت انسان ادب کامل است.

الوَري : الناس (مردم)

گوشـــتِ بـــر گـــاو ورزه نیکـــوتر زینـت مـرد، دانـش اسـت و هنـر

(سنایی)

زیور و زینت زنان است حریر و زرّ و سیم

مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب

(ناصرخسرو)

۱ـ از زیاد بن زید در نهایة الأدب، ۱۹۲۸، ۷۳/۳

زیبا به علم شو، که نه زیبایست   آن کس که او به دیبا زیباست
(ناصرخسرو)
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

***

۱۴۲ـ كُلَّ يَومٍ قَطيعةٌ و عِتابٌ   يَنقَضِي دَهرُنا وَ نحنُ غِضابُ

ـ همه روزه دوری و هجران و سرزنش و ملامت در میان است، روزگارمان تمام می‌شود در حالی که ناراضی و ناخشنود هستیم. (و خشم ما پایان نمی‌گیرد)

عِتاب : سرزنش، ملامت ـ **قطیعة** : دوری، هجران، جدایی ـ **غِضاب** : (ج غضبان) صفت مشبهه به معنای ناراضی و خشمگین.

روز عمرم گذشت و وعده‌ی وصل   . شبِ هجران کران نمی‌آرد
عمر سرمایه‌ای است نامعلوم   تاب چندین زیان نمی‌آرد
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)

بپرس از دیگران ذوق طرب را   که عمر ما همه در غم گذشته است
(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۶۰)

۱۴۳ـ و مَن رَبَطَ الكَلْبَ العَقُورَ ببابِهِ   فَمَهْمَا بَدا مِنه عَلَى رابطِ الكَلْبِ[1]

ـ هرکس که سگ گزنده و (هاری) را جلو در منزلش طناب کند، هرکاری که آن سگ انجام دهد بر عهده‌ی صاحبش است.

العَقُور : بسیار گزنده ـ بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلي العجز» است.

بیتی که دقیقاً این مفهوم را بیان کند، یافت نشد؛ امّا بیت ذیل مفهوم جواب‌گویی و مسئولیت هر مرد در قبال «مَا یملِك» خود را می‌رساند.

هرکسی را به قدر، ملکی هست   که بر آن ملک حکم دارد و دست
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۲۹)

۱۴۴ـ سُوءُ حَظِّي أنا لَنيِ مِنكَ هَجْراً   فَعَلَى الحَظِّ لا عَلَيكَ العِتابُ[2]

ـ بدشانسی خودم است که مرا از تو مهجور کرده است، گله‌ای و سرزنشی بر تو

۱ـ بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۳۱

۲ـ بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۷

نیست. بلکه [هرچه می‌کشم] از دست شانس و نصیب بد خودم است.

ای‌دل‌سپاس‌دارکه‌گردوست‌جورکرد   از بخت نامساعدِ من بود از او نبود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۶۳)

* * *

۱۴۵ـ و ماذایَعیبُ‌المَرْءَفِي‌مَدْحِ‌نَفْسِهِ   إذا لم یَکُنْ فِي قَولِهِ بِکَذُوبِ

ـ چه عیبی متوجه انسان می‌گردد؛ اگر خویشتن را بستاید و ستایشش دروغ نباشد؟

کذوب : صیغه‌ی مبالغه‌ی کاذب

این مضمون به صورت عکس در ادبیات فارسی آمده است:

خود شکن را خوش نیاید، مدح خویش از دیگران

خودپسند از ابلهی خود می‌کند تحسین خود

خود ستوده است هر که اهل بود   خودستایی نشانِ جهل بود

(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

با توجه به مفهوم کلّی بیت که بر صداقت و راستی تأکید می‌کند، ابیات زیر نیز مضرب مناسبی است :

هرکه با تو راست شد، از خود برست   راستت،این‌راستی‌رستی‌بود(حسن‌دهلوی)

از کجی خیزد هر جا خللی   «راستی،رستی»نیکومثلی‌است(جامی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۵)

راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان، قوی دستند

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۳)

* * *

۱۴۶ـ وَعَدْتَ‌وَکانَ‌الخُلفُ‌مِنكَ‌سَجِيَّةً   مواعِیدَ عَرقُوبٍ أخاه بیَثرِبِ[1]

ـ وعده دادی، در حالی که خلاف وعده کردن جزو اخلاق و روش تو است، همچون وعده‌های عرقوب به برادرش در یثرب.

عَرقوب : نام فردی دروغ‌گو و بدقول است که در خلف وعده، عَلَم و مثل گشته است.

این مفهوم به عینه در اشعار فارسی آمده است:

۱ـ از شماخ، ۱۹۶۸، ص ۴۳۰

وعــدهٔی فــردا مــده از آنکــه رفــت | عمـر مـن انـدر سـر فـردای تـو
(امامی هروی، بی‌تا، ۲۳۴)

هرچنــد کــه در خــلاف وعــده | مشهور جهان شـدی چـو عرقـوب
بـا ایـن همـه نـزد مـن عزیـزی | چـون یوسـف مصـر نـزد یعقـوب
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

* * *

۱۴۷ـ اَوْلَیْتُهُ مِنّي السُّـکوتَ وَ رُبَّمَـا | کان السُّکوتُ عَن الجوابِ جَوابا[۲]

ـ در مقابل او سکوت اختیار کردم و گاهی سکوت از هر جـوابی گویـاتر و رسـاتر است.

اگر مضرب آن جنبه‌ی مثبت باشد، گویند : «سکوت علامت رضاست»:

سکوت لازم شرم است، تا گمان نبری
که دستگاه سخن پاسخ تو را تنگ است
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۲۴)

اگر مضرب و کاربرد آن، جنبه‌ی منفی داشته باشد، گوینـد : «جـواب ابلهـان، خاموشـی است»:

چـون جـواب احمـق آمـد خامُشـی | این درازی سـخن چـون مـی‌کشـی
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۸۸)

* * *

۱۴۸ـ البُؤسُ یَعـقُبُـهُ النَّعیمُ وَ رُبَّما | لاقَـیـتَ ما تَرْجُـوهُ مِمَّـا تَرْهَبُ

ـ [گاهی] به دنبال بی‌نوایی، نعمت می‌آید و گـاهی از آنچـه کـه مـی‌ترسـی بدانچـه می‌خواهی نایل می‌شوی.

ای بسـا رنـج‌هـا کـه رنـج نمـود | رنـج پنـداشـتـنـد و راحـت بـود
و ای بسـا دردهـا کـه بـر مـرد اسـت | همه جانـدار ویـی در آن درد اسـت
(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

بسـا کارکـش رو بـدشواری اسـت | چـو بینـی ز دولـت در یـاری اسـت

۲ـ ابن‌خلکان، بدون تاریخ، ۲۷۰/۳

بسا مراد که در ضمن نامرادی‌هاست ....

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

* * *

۱۴۹ـ بنا فَوْقَ ما تَشْكو فَصَبْرٌ اَلَعَلَّنا نَرَى فَرَجًا يَشفِي السَّقامَ قَريبـا[1]

ـ بالاتر از آنچه کـه تـو از آن مـی‌نـالی و شـکوه داری، مـا بـدان گرفتـاریم. امّـا مـا صبروشکیبایی را در پیش می‌گیریم، بدان امید که گشایشی حاصل شود که بـه زودی بیماریمـان را شفا دهد.

مکن ز بستگی کارشکوه‌چون‌خامان — که صبرغنچه،گره‌راگره‌گشاکرده‌ست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۹۸)

هرکـه در محنتـی گرفتارینسـت — صبر او را نکوترین یار است همـه
امتحـان کـرده‌ایـم و دانسـته — بـه صـبوری گشـاده شـد بسـته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

* * *

۱۵۰ـ إن يَسْمَعُوا الخَيرَ يُخفُوهُ وَإن سَمِعوا شَرًّا أذاعوا و إنْ يَسْمَعوا كَـذِبُوا[2]

ـ هرگاه سخن نیک را بشنوند، آن را پنهان می‌کنند و اگر سخن بـدی بشـنوند، آن را آشکار می‌سازند و اگر چیزی نشنوند دروغ به هم می‌بافند.

سـخن کانـدر او سـود نَـه، جـز زیـان — نبایـد کـه رانـده شـود بـر زبـان

(ابوشکور بلخی، نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۵۱، ۸۵۱)

* * *

۱۵۱ـ یا مُرْسِلَ الرِّیحِ جَنوبـاً و صَـبَا إنْ غَضِبَتْ قَیسٌ فَزدْهَـا غَضَـبا[3]

ـ ای فرستنده‌ی باد از طرف جنوب و شرق [ای خدا]، اگر قبیله‌ی قـیس خشـمگین شد تو نیز بر او بیشتر خشمگین شو.

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

۲ـ از طریح الثقفی، ۱۹۸۵، ص ۴۰۱

۳ـ از أخطل، ۱۹۹۲، ص ۳۳۴

صَبَا، يَصْبُو، صَبُواً: وزيدن باد صبا از سمت شرق ـ مُرسلَ الرِّيح: اضافه‌ی اسم فاعل به مفعول معنوی خودش.
این بیت اشاره به مکان خاص جغرافیایی و خصوصیات اخلاقی آن منطقه دارد، لذا برای آن معادلی یافت نشد.

* * *

۱۵۲ـ تَقَرَّبتُ بِالإحسانِ مِنهُ فَزَادَنِي بُعاداً فما أدْرِي بِما أتَقَرَّبُ

ـ به وسیله‌ی نیکی‌کردن بدو نزدیک شدم، ولی او بیشتر از من دور شد، پس نمی‌دانم چگونه بدو نزدیک شوم.

پیام دادم و گفتم، بیا خوشم می‌دار جواب‌دادی‌وگفتی،که‌من‌خوشم‌بی تو
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۱)

چون چرخِ ستیزه روی، با من مستیز من در تو گریختم، تو از من مگریز
(انوری، ۱۳۴۰، ۹۹۹/۲)

* * *

۱۵۳ـ وَفِي النَّفسِ حاجاتٌ وفيكَ فَطانَةٌ سُكُوتِي بَيانٌ عِندَها وَ خِطابُ[1]

ـ نفس نیازمندی‌هایی دارد و تو زیرک هستی، سکوت من نزد او عرض نیاز و سخن گفتن است.

چه گویم حال خود با تو، چو می‌دانم که می‌دانی
که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی
هوا خواه توأم جانا، و می‌دانم که می‌دانی
که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۵)

۱۵۴ـ وَ لَرُبَّمَا جادَ البَخِيلُ و ما بِهِ جُودٌ وَ لكنْ حُسنُ حَظِّ الطَّالِبِ[2]

ـ گاهی آدم بخیل، بخشنده می‌گردد و این کار او از روی بخشندگی نیست، ولی از خوش شانسی طالب است.

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۲۴/۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحكم ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۴

«خاقانی» نیز بخت نیک را آرزو رسان دل می‌نوازد:

بخت نیک آرزو رسانِ دل است   که قلم نقش بند هر صُور است

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

* * *

۱۵۵ـ ضاعَتْ وَكانَ عَلَيها الدَّهْرُ أحْرَصَ مِن   يَدِ البَخِيلِ عَلى صاعٍ مِنَ الذَّهَبِ

ـ در حالی که روزگار بر او از دست بخیل بر یک پیمانه طلا حریص‌تر بود، بخیل چقدر نسبت به طلا حریص است؛ روزگار بر او حریص‌تر بود هدر رفت و ضایع شد.

جهانا همانا از این بی‌نیازی   گنهکار ماییم و تو جای آزی

(مصعبی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۹۰)

بگیرد از تو فلک داده‌های خود به لجاج

چو کودکان که متاعی دهند و پس گیرند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۲۵)

* * *

۱۵۶ـ أيُّ فَضْلٍ لِصُقورٍ فَتَكَتْ   بِحمامٍ أو لِلَيثٍ بِرَبيبْ

ـ برای کرکس‌ها که بر کبوتران بتازند و آن‌ها را شکار کنند، یا برای شیری که بر آهو بچه‌ای بتازد و آن را شکار کند، کدام فضل و هنری است؟

ربیب: (ولد الظبّي) بچه آهو ـ **فتَكَ:** قتَلَ ـ **حمام:** کبوتر ـ **لیث:** شیر ـ **فتَكَ بفلانٍ:** فلانی را غافلگیر کرد و بر او حمله کرد. بیت دارای صنعت استفهام انکاری است.

بودمصاف توای‌چرخ،باشکسته‌دلان   همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸)

* * *

۱۵۷ـ وَ مَاهُوَ إلاّ الغُبْنُ أنْ يَقْبَلَ الفَتَى   سَلامَ الّذي لا يَرْتَضي غَيْرَ حَرْبِهِ

ـ اگر انسان سلام و درود کسی را بپذیرد که جز با جنگیدنش راضی نمی‌گردد، زیان و ضرری بیش نیست. (نباید گول ظاهر دشمن را خورد)

غبن: مکر، خدعه، فریب، خُسران.

هر که سلامی کندت یار نیست   هر صدفی را دُرِّ شهسوار نیست

چـون نتـوان یافـت در ایـن روزگـار		یـار کـه آن را بتـوان گفـت یـار
(امیرخسرو، ۱۹۷۵، ۱۹۱)

۱۵۸ـ ومِن صِغَرٍ فِي النَّفسِ بَسطُ امرِىءٍ يَداً		لِمِنحَةِ مَن لم يَسعَ إلاّ بِسَلبِهِ

ـ نشانه‌ی حقارت و کوچکی انسان است در برابر کسـی کـه جـز بـرای نـابودی او نکوشیده است، دست گدایی دراز کند و بذل و بخشش او را بطلبد.

المحنة: بخشش، عطیه ـ **بسط الید:** کنایه از گدایی و سؤال‌کردن

دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز
پُل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۰)

* * *

۱۵۹ـ إذا كُنتَ ذا عَضْبٍ فَكُن رَبَّ ساعِدٍ		وَ إلاّ فَخَلِّ المَشرِفيَّ لِرَبِّهِ

ـ اگر شمشیر برنده داری، بازوی قوی نیز داشته باش، و گرنـه شمشـیر برنـده را بـه صاحب و لایق خویش بسپار.

شمشیر قـوی نیایـد از بـازوی سست		تدبیر صواب از دل خوش باید جُست
کـار هـر بافنـده و حـلاّج نیسـت		از کمان سُست، سخـت انـداختن
کـار هـر بـز نیسـت خـرمن کـوفتن		گـاو نـر مـی‌خواهـد و مـرد کهـن
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۶۴ و ۱۰۳۱)

تیغ جوهر دار گرچه می درخشد برق وار		جوهرش پنهان بود، بی پهلوان گوهری
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۶۵)

* * *

۱۶۰ـ ما لَم يَكُنْ بَينَ القُلوبِ تَبادُلٌ		فِي الحُبِّ لا حُبٌّ وَ لا مَحْبُوبُ

ـ مادام که میان دل‌ها ارتباط و پیوندی محبّت‌آمیز نباشد، نه دوستی و محبّتی در میان است و نه عاشق و معشوقی.

بدانـد هرکـه او آگـاه باشـد		کـه دل‌هـا را بـه دل‌هـا راه باشـد
(اوحدی، ۱۳۴۰،۴۶۱)

اگـر مجنـون دل شـوریده‌ای داشـت		دل لـیلی از آن شـوریده‌تـر بـی

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی | که یک سر، مهربانی دردسر بی

(باباطاهر، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۲۷)

همراه اگر شتاب کند همره تو نیست | دل در کسی مبند که‌دل بسته‌ی‌تو نیست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۶)

* * *

۱۶۱ـ إذا كانَ رأسَ المالِ عُمرُكَ فاحْتَرِزْ | عَلَيهِ مِن التَّضييعِ فِي غيرِ واجِبِ

۱۶۲ـ كَثيرُ حَياةِ المَرْءِ مِثْلُ قَليلِها | يَزُولُ و باقِي عُمرِهِ مِثْلُ ذاهِبِ

ـ هرگاه سرمایه‌ی اصلی، عُمرت باشد؛ از این که آن را هدر بدهی و در غیر واجب صرف بکنی، بپرهیز.

ـ زندگی طولانی انسان بسان زندگی کوتاه و اندک است، زندگی طولانی و زندگی کوتاه هر دو بسان همدیگر از میان می‌زوند و طی می‌گردند.

عمر سرمایه‌ای است نامعلوم | تاب چندین زیان نمی‌آرد

(انوری، ۵۰۶، ۱۳۵۶)

اگر صد سال باشی شاد و پیروز | همیشه عمر تو باشد یکی روز

(فخرالدین گرگانی، ۱۳۱۴، ۶۰۴)

* * *

۱۶۳ـ وَمَن صَحِبَ الدُّنيا طويلاً تَقَلَّبَتْ | على عَينِهِ حَتَّى يَرَى صِدقَهَا كِذبَا [1]

ـ کسی که مدّت زیادی در دنیا بماند، دنیا در برابر دیدگانش دگرگون می‌شود تا بدانجا که راست دنیا را دروغ می‌بیند.

بین (صدق ـ کذب) صنعت طباق وجود دارد.

گویند سردتر بود آب از سبوی تو | گرم است آب ما که کهن‌شدسبوی‌ما

(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۱۳)

* * *

۱۶۴ـ خَيرُ المُحادِثِ وَالجَليسِ كِتابٌ | تَخلو بِهِ إنْ مَلَّكَ الأصحابُ

۱ـ از متنبی ، ۱۹۸۰، ۱۸۲/۱

ـ بهترین هم‌سخن و همدم کتاب است، هرگاه دوستان تو را ملول و خسته کردند، با آن به خلوت می‌نشینی و هم‌صحبت می‌گردی.

نیست کاری به بد و نیک‌جهانم‌صائب روی دل از همه عالم‌به‌کتاب‌است‌مرا

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

«ناصرخسرو» نیز، انیس روزهای تنهایی در یُمگان درّه را، تنها کتاب می‌دانست:

مرا یاری است چون تنها نشینم سخنگویی، انیسی، رازداری

همی‌گوید که هرگز نشنود خود ندارد غم و لیکن غمگساری

سخن گوید بی‌آواز او، و لیکن نگوید، تا نیابد هوشیاری

به هر وقت از سخن‌های حکیمان به رویش بر‌ببینم یادگاری

به صحبت با چنین یاری به یُمگان به سر‌بردم به‌پیری‌روزگاری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۱۶۵ـ إذا كانَ سَعْدُالمَرءِفِي الدَّهرِمُقْبِلاً تَدانَتْ لَهُ الأشياءُ مِن كُلِّ جانِبِ[1]

ـ هنگامی که در روزگار بخت به کسی روی آورد، اشیا از هر سویی به او روی می‌آورند و نزدیک می‌شوند.

اصل آن:

إذا كان سعد المرء في الشيءمقبلاً تأتّت له الأسباب من كلّ جانبٍ

یعنی : اسباب و عللِ کار فراهم می‌آید.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۶۰)

بخت نیک آرزو رسانِ دل است که قلم نقش بند هر صُوَر است

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

آن را که بخت مساعد شده است با ناوکی نبرد کند سوزنش

ور بنگرد به دشت سوی خار خشک از شاخ او سلام کند سوسنش

پروین به جای قطره ببارد ز میغ گر میغ بگذرد ز بَر روزنش

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۵)

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۲

۱۶۶ـ و ما المَرءُ إلاّ کالهِلالِ وَضَوئِهِ   یُوافِي تَمامَ الشَّهرِ ثُمَّ یَغِیبُ[۱]

ـ انسان جز به سان هلال ماه و نور آن نیست، ماه (آسمانی) به پایان ماه (زمانی) می‌رسد، آن‌گاه غروب می‌کند.

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی‌ست سرانجام هر کمال که هست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۳)

گرفتمَت که رسیدی بدانچه می‌طلبی   گرفتمت که شدی آنچنان که می‌بایی

نه‌هرچه‌یافت‌کمال،ازپی اش‌بُودنقصان؟   نه هر چِ داد، سِتَد باز چرخ مینایی؟

(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

چون به میزان قولِ اهل کمال   هر کمالی است منتهی به زوال

(نثاری، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

* * *

۱۶۷ـ وَقدکانَ ظَنّي بابْنِ سَعْدَي سَعادَةً   وَ ما الظَّنُّ إلاّ مُخطِئٌ وَ مُصیبُ

ـ در برابر ابن سعدی، سعادت و خوشبختی گمان می‌بردم، ولی ظنّ و گمان گاهی به اشتباه می‌رود، [همان‌گونه که گمان من به خطا رفته است] و گاهی راست و درست در می‌آید و به خطا نمی‌رود.

از حق إنَّ الظَّنَّ لا یُغنی رسید   مرکب ظنّ بر فلک‌ها کی دوید

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۸۸)

* * *

۱۶۸ـ تَقَضَّی زمانٌ لَعِبْنا بِهِ   و هذا زَمانٌ بِنا یَلعَبُ

ـ گذشت آن زمانی که ما به روزگار می‌خندیدیم و آن را به بازی می‌گرفتیم، و اینک زمان است، که ما را به بازی گرفته است.

گذشت آن کز پی یک گل به صد گلزار می‌رفتم

کنون گر گلستان در دامنم باشد، نمی‌بینم

(کلیم، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۶۴۴)

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

۱۶۹ـ و لَكِنَّنِي راضٍ علي كُلّ خِلَّـةٍ　　لِيَـعْـلَمَ أيُّ الخِلَّتَينِ سَرابُ

ـ امّا من هر دوستی و رفاقتی را می‌پسندم و بدان خـوشنودم، تا او بداند کدام یـک از دوستی‌ها و رفاقت‌ها سراب است و حقیقت ندارد.

این بیت بر دوستی به منظور شناخت دوستی‌های واقعی و ظاهری اشاره دارد.

یـــاری کــــه بــــه جـــان نیازمـــایی　　در کـــار خـــودش مـــده روایـــی
(امیرخســـرودهلـــوی)

یا باش دشمن من یا باش دوست ویحک
نه دوستی، نه دشمن، اینت سپیدکاری(منوچهری)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۲۳، ۲۰۲۸)

* * *

۱۷۰ـ وكم مِن مُسَمًّى لَيسَ مِثلَ سَمِيِّهِ　　وَ إنْ كانَ يُدْعَى باسْـمِهِ فَيُجيـبُ

ـ بسیاری از نامیده‌ها، شباهتی با افراد هم نامشان ندارند، هرچند که هنگامی که آنان را با نام‌هایشان می‌خوانند، پاسخ می‌دهند.

خادمانـــــــد نامشــــــان کــــافور　　لیـــک رخشـــان ســـیه‌تـــر از عنبـــر
(ســـــنایی)

مـــر، اســـیران را لقـــب کردنـــد شـــاه　　عکـــس، چـــون‌کـــافور،نـــام‌آن‌ســـیاه
(مولـــــــوی)

بســـی باشـــد ســـیه را نـــام کـــافور　　بـــر آن کـــافی نباشـــد اعتمـــادی
(بـــوالفرج‌رونـــی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۳)

* * *

۱۷۱ـ مِن أينَ أبغِـي شِـفاءَ مـا بـي　　و إنَّمـــا دائـــي الطَّـبـــيبُ

ـ شفا و بهبودی بیماری و دردی را که بدان مبتلایم از کجـا جـویم و از چـه کسـی بخواهم؟ بیماری و درد من خود پزشک است.

نشـــانم گـــرد هـــر چیـــزی، بـــه گـــردی　　کـــنم درمـــان هـــر دردی بـــه دردی
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۵۲)

دلا، چه شکوه‌ی بیهوده از قضا داری طبیب را چه گُنه؟ درد بی دوا داری
(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۲۸)

ای دل مباش یک دم خالی زعشق و مستی بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی
(حافظ، ۱۳۲۰، ۳۰۲)

دلم دردمند است و هم درد بهتر طبیب دلم کز دوا می‌گریزم
(خاقانی، بی‌تا، ۲۸۸)

۱۷۲ـ وَ أظْلَمُ أهْلِ الظُّلْمِ مَن باتَ حَاسِداً لِمَن باتَ فِي نَعْمائِهِ يَتَقَلَّبُ[۱]

ـ ستمکارترین ستمکاران کسی است که در حقّ کسی حسادت ورزد که در نعمت‌های او غلت می‌خورد و از نعمت‌های او برخوردار است.

در زبان عربی و پارسی اشعار زیادی پیرامون رذیلت حسادت سروده شده است:

«الحسود لا یسود»

تو حسودی کز فلان من کمترم می‌فزاید کمتری در اخترم
خود حَسَد نقصان و عیبی دیگر است بلک از جمله کمی‌ها بتر است
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۱/۲)

بر رهِ مکر و حسد مپوی از یراک هر که به راه حسد رود بتر آید
چون به حسد بنگری به خوان کسان‌بر لقمه‌ی یارت به چشم خوبتر آید
(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۵۲۷)

* * *

۱۷۳ـ إذَا أكْمَلَ الرَّحْمَنُ للمرءِ عَقْلَهُ فَقَدْ كَمُلَتْ أخلاقُهُ و مآرِبُهُ

ـ هرگاه خداوند مهربان عقل کسی را کامل فرماید، اخلاق و اهداف چنین کسی به کمال رسیده است.

مآرب: نیّت، هدف، قصد، میل، علاقه.

عقل با جان عطیه‌ی احدی است جانِ با عقل زنده‌ی ابدی است
حاصل این دو جز یکی نَبُود کان دو داری در این شکی نَبود
(نظامی، ۱۳۶۳، ۵۳)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۹/۱

خرد خود یکی خلعت ایـزدی اسـت — از اندیشه دور است ودورازبدی‌است
خـــرد رهنمـــای و خـــرد دلگشـــای — خرد دست گیـرد به هـر دو ســرای
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۲۳/۵)

* * *

۱۷۴ـ اجْبِرْتَشَعُّبَ قَلْبِي فَهُوَمُنْكَسِـرٌ — وَ للزُّجَاجَةِ كِسْرٌ لـيسَ يَنْشَـعِبُ

ـ پریشانی و پراکندگی دلم را بزدای و اصلاح کن، شیشه چون بشـکند و تکـه‌تکـه گردد، اصلاح نمی‌شود و قطعه‌هایش به یک‌دیگر نمی‌چسبد.

دل که رنجد از کسی، خرسند کردن مشکل است
شیشه‌ی بشکسته را پیوندکردن مشکل است
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۲)

* * *

۱۷۵ـ وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ الدِّيارِلأهْلِهَا — وَ للنَّاسِ فيمَا يَعْشَـقونَ مـذاهِبُ[1]

ـ مذهب و راه و روش من این است که خانه و کاشانه را به خاطر ساکنانش دوست بدارم، و مردم در چیزهای مورد علاقه‌ی خودشان دارای روش‌ها و منش‌های گونـاگون می‌باشند.

بیت متضمّن مفهوم «شَرَف المکانِ بالمَکین» می‌باشد.

خوشست داغ اگر بردلست اگربردست — که گفته‌اند مکان را شرف بودبه‌مکین
(قدسی مشهدی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

۱۷۶ـ و لا بُدَّ مِنْ شَكْوَى وَلَوْ بِتَنَفُّسٍ — تُبَرِّدُ مِن حَرِّ الحَشـا و التَّـرائِبِ

ـ لازم است شکوه و شکایتی سرداد هرچند با «آهی» باشد، آهی که گرمی و حرارت اندرون و پهلوهایم را سرد و خنک سازد.

جمله‌ی «تُبَرِّدُ ...» جمله‌ی وصفیّه برای اسم نکره‌ی «تَنَفُّسٍ» می‌باشد.

صائب از هرکس که داری رنجشی اظهار کن
شکوه چون در دل گره شد، تخم کلفت می‌شود
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۶)

۱ـ از أبی‌فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۴۲

کـــرد غمـــت بـــر دل مســـکین مـــا | شـــکوه کـــه بـــر غـــم نتـــوانیم کـــرد
پـیش تـو خـواهیم کـه آهـی کنیم | آه، کـــه آن هـــم، نتـــوانیم کـــرد

(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۳۰۴)

* * *

۱۷۷ـ لَيسَ الْحِجَابُ بِمُقْصٍ عَنكَ لِي أمَلاً | إنَّ السَّماءَ تُرَجَّى حِينَ تَحْتَجِبُ[۱]

ـ در حجاب‌بودن نمی‌تواند آرزوی مرا از تو دور کند، زیرا که از آسمان ریزش باران اُمید رود، آنگاه که با ابرها پوشیده می‌شود.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۲)

مــرا تــا جــان بُــوَد، امیــد باشــد | که روزی جفت من، خورشید باشد

(فخرالدین گرگانی)

ابر با آن تیره رخساری که پوشد روی روز
مردم چشم است دهقان را ز باران داشتن (قاآنی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۷ و ۵۳۲)

* * *

۱۷۸ـ وَ مَا الحداثَةُ عَن حِلمٍ بِمانِعَةٍ | قَد يُوجَدُ الحِلمُ فِي الشُّبّانِ والشِّيبِ[۲]
۱۷۹ـ لا تَحْمَدَنَّ امْرأً حَتَّى تُجَرِّبَهُ | و لا تَذُمَّنَّهُ مِن غَيرِ تَجْرِيبِ[۳]

ـ نوجوانی (کم سن و سال‌بودن) هیچ‌گاه مانعی برای بردباری نیست، چه بسا، که بردباری در جوانان و پیران هم یافت می‌شود.

ـ انسانی را ستایش مکن تا او را نیازمایی، و او را پیش از آزمودن سرزنش مکن.

کــه را نــازمودی گــه نــام و لاف | نشــاید شــمردنش خــوار از گــزاف

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

در جفــا هرکــه آزمــود شــود | پیـــش اهـــل وفـــا ســـتوده شـــود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۶۳)

* * *

۱ـ از أبی‌تمام (بی‌تا)، ۳۸۲/۲

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۹۳/۱

۳ـ از أبی‌نواس، ۱۹۸۷، ۱۶۵/۱

۱۸۰ـ أخَـيَّ الـذّي إن اَدْعُـهُ لِمُلِمَّـةٍ يُجبِنِي وَ إنْ أغْضَبْ إلى السَّيْفِ يَغْضَبِ

ـ دوست و برادر گرامی من کسی است وقتی او را برای دفع بلا و مصیبتی که بر سرم آمده است فراخوانم و به کمک بطلبم، به دعوتم پاسخ می‌گوید و اگر دست به شمشیر برم او نیز همراهی می‌کند و دست به شمشیر می‌برد و با دشمنانم می‌جنگد.

برادر آن بود که روز سختی تو را یاری کند در تنگ‌بختی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴۹)

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۱۸۱ـ وفي تَعَبٍ مَن يَجْحَدُ الشَّمسَ ضَوءَهَا وَ يَجْهَدُ أن يأتِي لَه بِمغيبِ

ـ در رنج است کسی که پرتو و روشنایی خورشید را انکار می‌کند و تلاش می‌کند که آن را ناپدید نماید و خود را به زحمت می‌اندازد (کار بیهوده می‌کند)

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۹۳)

به هر گردشی با سپهر بلند ستیزه مبر تا نیابی گزند

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۴۹)

هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی میرد، بسوزد پوز او

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۵۱)

* * *

۱۸۲ـ و قَد فارَقَ النَّاسُ الأحِبَّةَ قَبْلَنا وَ أعْيَا دواءُ المَوْتِ كُلَّ طَبيبِ[1]

ـ پیش از ما مردمانی به ترک عزیزان خود گفته‌اند، و بیماری مرگ هر پزشکی را خسته و درمانده می‌کند.

أعیا: خسته کرد، کوفته کرد، از رمق انداخت.

چو مرگ آمد و کار رفتن ببود نه دانش نماید نه پرهیز، سود

(اسدی، ۱۳۱۷، ۴۶۳)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۷۵/۱

هـرآن کـس کـه پیـدا شـود ز آدمـی　　فـراوان نمانـد بـروی زمـی
همـه کارهـای جهـان را در اسـت　　مگـر مـرگ را کـان در دیگـر اسـت
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶)

* * *

۱۸۳ـ وَ إذا بَـدا للطَّیـرِ أجْنِحَـةٌ　　حَتّـی یطیـرَ فَقَـدْ بَـدا عَطَبُـهُ

ـ هنگامی که پرنده بال در آورد و بال‌هایش آماده‌ی پرواز شد [آن زمان] نابودی و هلاکتش آغاز گشته است.

العَطب : (الموت) نابود شدن، هلاک‌شدن ـ **بدأ** : ظَهَرَ

نه هرچه‌یافت‌کمال،ازپی اش‌بودنقصان　　نه هر چ داد، سِتَد بـاز چـرخ مینـایی
(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

هـر کـام کـه در جهـان میسّـر گـردد　　چون کار به پایان رسد، ابتـر گـردد
دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد　　که هلاک و اجل مورچه‌بال‌وپراوست
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، صص۲۵ و ۲۵۹)

۱۸۴ـ أتَطلُبُ صَاحِباً لا عَیـبَ فِیـه　　وَ أيُّ النّـاسِ لَـیسَ لَـهُ عُیـوبُ[۱]

ـ آیا دوستی را می‌خواهی که در او عیبی نباشد؟ چه کسی است کـه دارای عیـب‌هـا نباشد؟!

بـی‌آهـو کسـی نیسـت انـدر جهـان　　چـه در آشـکارا، چـه انـدر جهـان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۱۸۵ـ وَ مَن رَکِبَ الثَّورَ بَعْـدَ الجـوا　　دِ أنْکَـرَ أظلافَـهُ و الغَـبَبُ[۲]

ـ کسی که بعد از سوارشدن بر اسب، ناچار شود بر گاو سوار شود، سم‌هـای گـاو و گوشت آویزان زیر چانه‌ی آن را نادیده می‌گیرد.

ثَور: گاو نر ـ **جَواد**: اسب تنـدرو ـ **الغَبَب**: غبغـب، گوشـتی کـه زیـر چانـه آویـزان می‌گردد. ـ **أظلاف** : (ج ظلف) سُم‌ها

۱ـ از أبی‌العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۲۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۲۷/۱

بیت متضمّن این مفهوم است که در شرایط اضطراری هرچیزی کاربرد دارد:

آن را کـه دسـتگاه و قـدرت نیسـت — شـغلم پختـه مـرغ بریـان اسـت

در بیـابان ای فقیـر سـوخته را — شـلغم پختـه بـه کـه نقـره‌ی خـام

(سعدی، ۱۳۷۰، ۹۵)

اگر چه آب گُل پاک است‌وخوشبوی — نباشد تشـنه را چـون آب در جـوی

(فخرالدین گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۴)

* * *

۱۸۶ـ وَ قَلَّمَاأبْصَرَتْ‌عَیناكَ‌مِن‌رَجُلٍ — إلاّ وَ مَعْنَاهُ فِي اسْمٍ مِنْـهُ أو لَقَـبِ

ـ به ندرت چشمانت به کسی می‌افتد که شخصیّت او در نـام، یـا لقـب وی هویـدا نگردد. (ظاهر بیانگر باطن است)

توان ز ظـاهر هرکـس به باطنش ره برد — ز آب شـوری و شیرینی زمین پیداست

(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۲)

می‌دهد ظاهر هرکس خبـر از بـاطِن او — رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم اسـت

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

* * *

۱۸۷ـ وَ لاخَیْرَفیمَن‌لایُوَطِّـن‌نَفْسَهُ — عَلی نائباتِ الدَّهرِ حـینَ تَنـوبُ[۱]

ـ کسی که خود را بر تحمّل مشکلات و سختی‌های روزگار عادت ندهد و هرگاه به مشکلی برخورد کند، بی‌تابی نماید خیر و خوبی در او نیست.

مرد آن بود که روز بـلا تـازه رو بـود — ورنه به گاه شادی، باید زکس فغـان

مرد آن است که در کـشاکـش دهـر — سـنگ زیـرین آسـیا باشـد

مشـکلی نیسـت کـه آسـان نشـود — مـرد آن اسـت کـه هراسـان نشـود

(جمال‌الدین عبدالزاق، نقل از دهخدا، ۱۵۱۲ و ۱۷۱۴)

۱۸۸ـ کَعُصْفُورَةٍ فِي کَفِّ‌طِفلٍ‌یَسُومُها — وُرودَ حِیاضِ المَوتِ وَ الطِّفلُ یَلْعَـبُ[۲]

ـ [حال او] مانند گنجشکی است در دست کودکی که طفـل او را وادار بـه ورود بـه

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۰

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، رازی، ۱۹۸۷، ص ۸۵

آبشخور مرگ می‌کند، در حالی که به بازی می‌پردازد (یعنی گنجشک در حال مرگ است، ولی طفل بی‌خیال و فارغ از هرچه به بازی مشغول است)

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۶۳)

این بیت متضمّن این مفهوم است که هرکس به فکر خویش است:

گوسفند به فکر جان است　　　　قصاب به فکر دنبه

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۰)

* * *

۱۸۹ـ إذا قُلتَ في شَيءٍ نَعَمْ فَأتِمَّهُ　　　　فَإنَّ نَعَمْ دَينٌ عَلَى الحُرِّ واجِبُ[۱]

ـ هنگامی که در چیزی «آری» گفتی آن را تمام کن، براستی که «آری» گفتن دَین و قرضی است که بر انسان آزاد، ادای آن واجب است.

بیت متضمّن این حدیث است: «العِدةُ دَينٌ» خُرام و وعده وام مرداست.

مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود　　　　ورچه‌سرگشته‌بودگردزمین‌همچوفلک

وفا را نگهدار و سر را بده　　　　..

چون درخت است آدمی و بیخ، عهد　　　　بیخ را تیمار می‌باید به جهد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۵۱۴ و ۱۸۸۹)

* * *

۱۹۰ـ إذا الحِمْلُ الثَّقِيلُ توازَعَتْهُ　　　　أكُفُّ القَومِ هانَ عَلَى الرِّقابِ[۳]

ـ هنگامی که دست‌های مردمان در برداشتن بار سنگینی شرکت نماید، همچون بار سنگینی بر گردن‌ها سبک می‌گردد. (همکاری و همیاری مشکلات را از میان بر می‌دارد.)

ز دانا تو نشنیدی این داستان　　　　که بر گوید از گفته‌ی باستان

که گر دو برادر نهد پشتِ پشت　　　　تن کوه را باد ماند بمشت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۳۰۰)

اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد　　　　فلک به یک تن تنها چه‌می‌تواندکرد؟

۱ـ از أبي‌الأسود الدؤلي، ۱۹۸۲، ص ۳۲۶

۳ـ از سريّ الرفا، بدون تاريخ، ص ۴۶

دولـــت همـــــه ز اتفـــاق خیـــزد | بـــی دولـــتی از نفـــاق خـــیزد
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۹)

* * *

۱۹۱ـ اللَّيـالي مِـنَ الزَّمـانِ حَبـالَى | مُـثقلاتٌ، يَلِـدنَ كُـلَّ عَجيـبِ

ـ شب‌های زمان، آبستن حـوادث سـنگین و بزرگـی هسـتند، و عجایـب و غرایـب شگفتی را به دنیا می‌آورند و می‌زایند.

آبستن بودن شب بر حوادث بعینه در اشعار فارسی نمود یافته است:

شب آبستن اسـت و چـه زایـد کنـون | که داند که از شب چـه آیـد بـرون؟
(ایرانشاه، ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۸۲۰)

یــک امشــب را صــبوری کـرد بایـد | شب آبستن بُوَد تـا خـود چـه زایـد
(نظامی، خسروشیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۹)

فریـب جهـان قصـه‌ی روشـن اسـت | سحر تا چه زاید شب آبسـتن اسـت
(حافظ، ۱۳۶۱، ۲۷۵)

نمـــی‌دانســـت آن آبستـــن شـــاه | که شب آبستن اسـت و طفـل در راه
(عطار، خسرونامه، ۱۳۳۹، ۴۲)

* * *

۱۹۲ـ إذَا رِمْتَ أنْ تُصفِي لِنَفسِكَ صاحِباً | فَمِنْ قَبْلِ أنْ تُصْـفِـيَ لَهُ الوُدَّ أغْضِـبْهُ

ـ هرگاه خواستی دوستی را برای خودت برگزینی، پیش از این که مهر و محبّت خود را بدو اختصاص بدهی و او را به دوستی برگزینی، او را خشمگین کن، [تا معلوم شـود او کیست و چگونه انسانی است]

مـرد آن کـس اسـت ز روی تحقیـق | که چون خشم آیدش باطـل نگویـد
(سـعدی)

همـه دوسـتان را بـه مهـر انـدرون | گـه خشـم و سـختی کنیـد آزمـون
(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،صص ۱۵۱۲ و ۱۹۹۸)

* * *

۱۹۳ـ إذا اسْوَدّ جلدُ المرءِ وَ ابيَضَّ شَعْرُهُ | تَكَـدَّرَ مِـنْ أيّامِـهِ مُسْـتَطابُهَا

ـ هرگاه پوست مرد سیاه گشت و مویش سفید شد، خوشی‌های روزگارانش دگرگون می‌شود و از هم می‌پاشد.

سفید بود مرا روی و خال و موی‌سیاه — زمانه بین بَدَل هر یکی چگونه نهاد
سفید رویی حالم شده است‌بهره‌ی‌موی — سیاه رنگی مویم نصیب حال افتاد

(ابن یمین،بی‌تا، ۳۸۷)

* * *

۱۹۴ـ یَزیدُ تَفَضُّلاً وَ أزیدُ شُکراً — و ذلِکَ دأبُهُ أبَداً وَ دأبِي[۱]

ـ [خداوند] فضل و بخشش و نعمت‌های خود را می‌افزاید و من نیز در مقابل سپاس‌گزاری و شکر خود را می‌افزایم. این روش همیشگی او است و روش همیشگی من است.

دأب: العادة، قَالَ تَعَالَى: ﴿ وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴾ ابراهیم/ ۷

شکر نعمت، نعمتت افزون کند — کفر نعمت از کَفَت بیرون کند
شکر نعمت نعمتت افزون کند — صد هزاران گُل ز خاری سرزند

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

* * *

۱۹۵ـ إذَا صَحِبَ الفَتَى جِدٌّ وَ سَعْيٌ — تحامَتْهُ المَکارِهُ وَ الخُطُوبُ

ـ هرگاه سعی وتلاش یار انسان‌گردد، بدی‌ها و بلاها از او دوری‌می‌گزینند و کناره‌گیری می‌کنند.

تَحَامَی: إجْتَنِبَ، دوری کرد ـ **الخطوب**: المصیبة

سعی کن، سعی تا برون آری — کشتی عمر خویش از غرقاب

(قاسم انوار، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۷۸)

۱۹۶ـ قَدیَبْعَثُ الأمرُ الصَّغیرُ کَبیرَهُ — حَتَّی تَظَلَّ لَهُ الدِّماءُ تَصَبَّبُ

ـ همانا کارهای کوچک، کارهای بزرگ را موجب می‌گردد تا جایی که موجب ریختن خون‌ها می‌گردد. (گاهی سخنی جنگی را به راه می‌اندازد).

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۲

سعدی در این باب می‌فرماید:

عــالمی را یــک ســخن ویــران کنــد　　روبهــان مــرده را شیــران کنــد

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۸۹)

۱۹۷ـ وَ إذَا مَا المَجْنُونُ قالَ سَأرْمیـ　　ـكَ فَهَـيِّـئْ للرَّأسِ مِنْكَ العِصَابَهْ

ـ هر موقع دیوانه گفت: «تو را [سنگ] می‌زنم» پس برای سرت پانسمان و سربندی آماده ساز.

العصابة للرأس: پیشانی بند، سربند

دیوانــه دروغگــو نمــی‌باشــد　　بر سنگ محک، دروغ بهتان است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۲۰)

* * *

۱۹۸ـ وَ مَن لَم يَكُنْ للسَّيفِ أهلاً فَلَم يَكُنْ　　عَلَـى جَنْبِـهِ ذا السَّيفُ إلاَّ لِضَـرْبِهِ

ـ کسی که اهل شمشیر (زنی) نباشد و فنون به کارگیری آن را ندانـد، شمشـیری را که بر کمر می‌بندد جز برای زدن خودش به کار نخواهد رفت.

کــار هــر بافنــده و حــلاّج نیســت　　از کمــان سســت ســخت‌انــداختن

(ســـــنایی)

کــار دولــت بــه کــاردان فرمــود　　لاجــــرم رونــــق دوَل بفــــزود

کــه پدیــد اســت در جهــان بــاری　　کــار هــر مــرد و مــرد هرکــاری

(ســـــنایی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۱)

* * *

۱۹۹ـ وإنْ فُرْصَةٌ أمْكَنَتْ فِي الوَرَى　　فــلا تَبْــدَ فِعْلَــكَ إلاَّ بِهَــا

ـ اگر فرصتی در میان مردمان دست داد، کار و بارت را جز با انجام آن شروع مکن.

در باب غنیمت شمردن فرصت، در زبان فارسی امثال فراوانی موجود است، مثلاً: «تا تنور گرم است نان در بند».

ای نیکبخت فرصت خودرا مده زدسـت　　در کار خیر تا که بیـابی ثـواب عمـر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۸۲)

خـــیر تـــأخیر بـــر نمـــی‌تابـــد　　خُنُــک آن کــس کــه خیــر در یابــد

چشـم گیتـی تـویی، مـرو در خـواب فرصت از دسـت مـی‌رود، در یـاب

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۱۲)

بودم جوان که گفـت مـرا پیـر اوسـتاد فرصت غنیمت است نباید زدست‌داد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۹، ۵۳۰)

* * *

۲۰۰ـ ما وَهَبَ اللـهُ لامـرِئٍ هِبَـةً أفـضَلَ مِـنْ عَـقْلِهِ وَ مِـن أدَبِـهْ

ـ خداوند هیچ عطیه‌ای را بهتر و برتر از عقل و ادب به انسان نداده است.

خرد خود یکی خلعت ایـزدی اسـت از اندیشه دور است ودورازبدی‌است

خردمنـد را خلعـتِ ایـزدی اسـت سزاوار خـلـعت نگه کن که کیست؟

(فردوسی، ۱۳۴۴، ب۲۱۲۳، ۲۰۷۳)

عقـل بـا جـان عطیـه‌ی احـدی اسـت جـان بـا عقـل زنـده‌ی ابـدی اسـت

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۵۳)

* * *

۲۰۱ـ وَ ما نَالَ المُنَی فِي النَّـاسِ إلاّ غَبِـيُّ القَـومِ أو فَطِـنٌ تَغَـابَی

ـ در میان مردمان به آرزو نمی‌رسد، مگر کودنِ مردمان، یا کسی که خود را به کودنی بزند.

المُتغابي: کسی‌که در واقع هوشیار است، امّا خود را به‌نادانی زده است. (باب تفاعل)

جهل کان اصل‌بزرگی‌است‌ندارم‌یک‌جو فضل کان آفت جان است فراوان‌دارم

(طالب آملی، بی‌تا، ۱۱۰۸)

* * *

۲۰۲ـ وَ کم‌سَارِقٍ أغرَی‌صَغیراً بِفلْسِهِ لِیَغْتَـالَ دینَـاراً رآهُ بِعُبِّـهِ

ـ چه بسا دزدی کودکی را با فلس و پول سیاهی که دارد بفریبد، تا دیناری را که در آستینش دیده است، از او بدزدد.

غَرِيَ: (به فلان چیز) شیفته شدن، فریفتن ـ **اغتال**: ربودن ـ **عُبّ**: آستین، سرآستین، بیخ آستین.

خصلت دزدان و خـوی راهزنـان‌سـت چشم طمع دوختن بـه جانـب کـالا

(قاآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۱)

ارزان فروخت اشک، متاع شکیب ما　　کالا ز دست طفل توان رایگان خرید
(کلیم همدانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱۳)

* * *

۲۰۳ـ ظَنَنْتُ بِهِم ظَنّاًجَميلاًفَخَيَّبُوا　　رَجائي و ما كلُّ الظُّنونِ تُصيبُ

ـ در مورد آنان گمان و پندار نیکویی داشتم، ولی آنان امید مرا ناکام گذاشتند. آری هر گمانی به حقّ اصابت نمی‌کند و راست و درست در نمی‌آید.

خَيَّب: ناکام کرد ـ با شکست مواجه کرد

آدمی سر به سر همه آهو است　　ظنّ چنان آیدش که بس نیکوست
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۸۶)

* * *

۲۰۴ـ إذا كانَ الطِّباعُ طِباعَ سوءٍ　　فلا أدَبٌ يُفيدُ و لا أديبُ[1]

ـ هرگاه طبع‌ها و سرشت‌ها بد بودند، نه علم و ادب مفید است و نه عالم و دانشمند، کارساز است.

درخت تلخ هم تلخ آورد بَر　　اگر چه ما دهیمش آب شکَر
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۹۸)

نه از دانش دگر گردد سرشته　　نه از مردی دگر گردد نبشته

پرتونیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست　　تربیت‌نااهل‌راچون‌گردکان‌برگنبداست
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۴)

اگر چند بر گوهر افسون کنی　　بکوشی کش از رنگ بیرون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید　　نیابی تو بر بند یزدان کلید
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۶)

* * *

۲۰۵ـ إذا كُنتَ ذاعِلمٍ وَمَاراكَ جاهِلٌ　　فَأعْرِضْ فَفِي تَرْكِ الجوابِ جَوابُ[2]

ـ اگر تو عالم و اندیشمند باشی و نادانی با تو به ستیزه پرداخت، از او روی بگردان و

۱ـ این بیت از أعرابیه در معجم الأبیات الشهیرة ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ص ۳۴

۲ـ از منصور بن محمد الهروی در معجم الأبیات الشهیرة ذکر گردیده است، (بی‌تا) ص ۲۷

دوری کن چرا که ترکِ جواب، خود جواب است.

پس جواب او سکوت است و سکون — هست با ابله سخن گفتن جنون
پس خموشی به دهد آن را ثبوت — پس جواب احمقان آمد سکوت

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۸۸)

* * *

۲۰۶ـ إذا ماجَعَلْتَ السِّرَّ عِندَمُضَيِّعٍ — فَإنَّكَ مِمَّنْ ضَيَّعَ السِّرَّ أذنَبُ

ـ هرگاه راز را با کسی در میان بگذاری که آن را پخش نماید و هدر دهد،تو خودت از کسی که راز را پخش کرده است و گناهکارتر هستی.

اگرچه دوست عزیز است راز خود مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان دِگر

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

تو پیدا مکن راز دل بر کسی — که او خود نگوید بر هرکسی
جواهر به گنجینه داران سپار — ولی راز را خویشتن پاس دار

(سعدی، ۱۳۹۵، ۱۴۷)

* * *

۲۰۷ـ إذَا نِلتُ مِنكَ الوُدَّ فالكُلُّ هَيِّنٌ — وَ كُلُّ الذّي فَوقَ التُّرابِ تُرابُ[۱]

ـ [خدایا] هرگاه به دوستی و رفاقت تو نایل آمدم، پس همه چیز آسان است. هر آنچه که روی خاک است خود نیز خاک است.

کار تو جز خدای نگشاید — به خدا ار ز خلق هیچ آید
تا توانی جز او به یار مگیر — خلق را هیچ در شمار مگیر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

چوگفتمش‌که دلم را نگاه‌دارچه گفت؟ — ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۸)

* * *

۲۰۸ـ إصْحَبِ الأخيارَوَ ارْغَبْ فيهِمُو — رُبَّ مَنْ صُحْبَتُهُ مِثلُ الجَرَبْ

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱/۳۲۷؛ و أبی نواس فراس الحمدانی ، ۱۹۸۷، ص ۴۱

ـ با نیکان هم‌نشینی و دوستی کن و بدیشان عشق و علاقه داشته باش، بسیارند کسانی که هم‌نشینی و دوستی با ایشان به سان بیماری گری است.

خواجه این خَرده را مگردانی — خو پذیراست نفس انسانی
با بدان کم نشین که درمانی — خو پذیر است نفس انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۱ و ۴۵۰)

با بدان کم نشین که همسر بد — گرچه پاکی ترا پلید کند

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۵)

منشین با بدان که صحبت — گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را — پاره‌ی ابر ناپدید کند

(شمس طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

* * *

۲۰۹ـ إعتَبِرِ الیَومَ بأمسِ الذّاهِبِ — وَ اعجَبْ فَما تَنفَكٌّ مِن عجائبِ

ـ امروز را از دیروز که گذشته است، قیاس کن و با آن بسنج، در شگفت بمان (در شگفت می‌مانی از چیزهایی که خواهی دید) جهان از شگفتی‌ها خالی نیست.

اگر آینده بر تو پوشیده‌ست — کار خود با گذشته گیر قیاس

(نجاتی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۶)

جهان را کارها چونین شگفت است — خُنُک آن کس کز و عبرت گرفته‌است

(فخرالدین اسعدگرگانی، بی‌تا، ۲۰۸)

* * *

۲۱۰ـ أعَاتِبُ إخوَانِي وَ أبقِي عَلَیهِمُ — وَ لَستَ بِمُستَبقٍ أخا لا تُعاتِبُه

ـ برادرانم را سرزنش می‌کنم و با آنان می‌مانم و برادری را که مورد عتابش قرار نمی‌دهی و در مقابل او احساس مسئولیت نمی‌کنی، نمی‌توانی برای خود نگاه داری.

ستایش سرایان نه یار تواند — ملامت‌کنان دوستدار تواند

(سعدی)

آن که‌عیب توگفت یار تو اوست — و آن که پوشیده داشت مار تو اوست

(اوحدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۵ و ۹۴۶)

* * *

۲۱۱ـ إلَيكَ فَإنِّي لَستُ مِمَّنْ إذَا اتَّقَى　　عَضاضَ الأفاعِي نامَ فوقَ العقـارِبِ

ـ از من دور شو، چه من کسی نیستم که برای پرهیزکردن از نیش مارها بالای کژدم‌ها به خواب می‌رود.

عَضاض: آن چه گاز بگیرد، نیش‌زدن ـ **عقَارِب** : کژدم‌ها ـ **إليكَ**: اسم الفعل (در معنای امری)

مصراع دوم نظیر این ضرب‌المثل‌های فارسی است : از بیم مار در دهن اژدها افتادن ـ از چاله به چاه افتادن ـ «ناصر خسرو» و «حافظ» نیز با ظرافت، این ضرب‌المثل‌ها را در اشعار خود به شیوه‌ی ارسال المثل به کار برده‌اند:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم　　کز بیم مور در دهن اژدها شدیم

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۳۹)

در خم زلف تو آویخت دل ازچاه‌زنخ　　آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۸۰)

خطر در آبِ زیرکاه‌بیش‌ازبحرمی‌باشد　　من‌ازهمواری‌این‌خلق‌ناهموارمی‌ترسم

(صائب، ۱۳۴۵، ۶۶۶)

* * *

۲۱۲ـ وَ حمْدكَ المَرْءَمالم‌تَبْلُهُ‌خَطَأٌ　　وَ ذَمُّكَ المَرْءَ بعدَ الحَمدِ تَكـذِيبُ

ـ ستودن کسی که او را نیازموده‌ای، اشتباه است. و نکوهش‌کردن کسی که او را قبلاً ستوده‌ای، تکذیب تو را و دروغ‌گویی تو را در بر دارد.

در کلمات (حمد و ذَمّ) صنعت طباق وجود دارد.

درجفا هرکه آزموده شود　　پیش اهل وفا ستوده شود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۶۳)

کرا نازمودی گه نام ولاف　　نشاید شمردنش، خوار از گزاف

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

* * *

۲۱۳ـ إذَا كُنتَ‌ذاعَقْلٍ فَلاتَخْشَ غُرْبَةً　　فمـا عاقِـلٌ فـي بلـدَةٍ بغريـبِ[1]

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، رازی، ۱۹۸۷، ص ۱۵۶

ـ هرگاه دارای عقل و خرد گردی، [دیگر] از غربت و غریبی ترسی به دل راه مده.

خردمند اگر با غم و بی‌کس است   خرد غمگسار و کس او بس است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۳۹)

چو مرد بر هنر خویش، ایمنی دارد   شود ز دایره بیرون به جُستن پیکار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

* * *

۲۱۴ـ وَلَیْسَ بحاکِمٍ مَن لا یُبالِي   أأخطَأَ فِي الحُکومةِ أم أصابا

ـ کسی که برایش مهم نیست در فرمانروایی اشتباه می‌کند، یا اشتباه نمی‌کند (کار درست را انجام می‌دهد یا کار نادرست را) حاکم و فرمانروا به شمار نمی‌آید.

لایبالي: اهمیّت نمی‌دهد ـ همزه (أ) برای تسویه آمده است.

بسی شاه غافل به بازی نشست   که دولت به بازی برفتش ز دست

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۲)

* * *

۲۱۵ـ أعَزُّ مکانٍ فِي الدُّنیا سَرجُ سابحٍ   وَخیرُ جَلیسٍ فِي الزَّمانِ کِتابُ[۱]

ـ عزیزترین مکان دردنیا روی زین اسب‌تندرو است، و بهترین همدم و هم‌نشین در روزگار کتاب است.

سَرج: (ج سروج) زین اسب ـ **سابِح:** اسب تندرو

هرکجا می‌نگرم، روی نگردیده ز من   در همه روی زمین روی کتابست مرا

(امیر فیروزکوهی، نقل از گلچین معانی،۱۳۶۹، ۱۲۵)

صائب مطلب روی دل از کس، که در این عهد
رویی که نگردد ز کسی، روی کتابست

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

مرا یاری است چون تنها نشینم   سخنگویی، انیسی، رازداری
همی گوید که هرگز نشنود خود   ندارد غم و لیکن غمگساری
سخن گوید بی‌آواز او و لیکن   نگوید تا نیابد هوشیاری

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۱۹/۱

به هر وقت از سخن‌های حکیمان   بـه رویش بـر ببینم یادگاری
(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۴۲۴)

* * *

۲۱۶ـ ألا رُبَّ نُصْحٍ يُغْلِقُ البابَ دُونَهُ   و غِشٌّ إلى جَنْبِ السَّريرِ مُقَرَّبُ
۲۱۷ـ وَ مَا كُلُّ ذي لُبٍّ بِمُؤتيكَ نُصحَهُ   و لا كُلُّ مؤتٍ نُصْحَهُ بِلَبيبِ[1]
۲۱۸ـ و لكن إذا ما استَجْمِعَا عِندَواحِدٍ   فَحُقَّ لَهُ مِن طاعةٍ بِنَصيبِ

ـ آگاه باش که برخی از پندها در را بر روی خود می‌بندد و تأثیر نمی‌گذارد و چه بسا خیانتی در کنار تخت فرمانروایی مقبول افتد و نزدیک به پذیرش باشد.
ـ هرکس که خردمند باشد دل‌سوزی خود را بهره‌ی تو نسازد و با تو دل‌سوزی نکند. همچنین هرکس که با تو دل‌سوزی کند، خردمند به شمار نمی‌آید.
ـ اما اگر این دو صفت (خردمندی و خیرخواهی) نزد کسی گرد آید، شایسته است که از او اطاعت و پیروی شود.

غَشّ: تقلّب، خیانت ـ **السّریر**: تخت پادشاهی ـ **نُصح**: خیرخواهی، پند

مدار پند خود از هیچ کس، دریغ‌وبگو   اگر چه از طرفِ مستمع بود تقصیر
که فیض بار نگیرد، سحاب از کُهسار   چو قطره در دل خارا نمی‌کند تأثیر
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۰۶)

با سیه دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخ آهنین در سنگ
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۰)

پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را
که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ و شورستان
(ناصرخسرو، بی‌تا،۲۹۲)

به نشاط و سماع مشغولی   من چه گویم تو را که دل کوری
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۹۶)

خردمند از خرد جوید همه چار   به دست چاره بگذارد همه کار
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

* * *

۱ـ از أبی‌الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۵

۲۱۹ـ اليومَ حاجَتُنَا إلَيكَ وَ إنَّما يُدْعَى الطَّبيبُ لِسَاعةِ الأوْصابِ

ـ امروز نیاز ما به تو است، آخر پزشک در زمان روی دادن دردها و بیماری‌ها دعوت می‌گردد و فراخوانده می‌شود.

خدای را بنگر ای طبیب شهر، کجایی که دردمندم و درد دلم مزید ندارد

(فیضی، ۱۳۶۲، ۳۰۵)

دست بیماران گرفتن بر طبیبان واجب است

من ز پا افتاده‌ام دستم نمی‌گیرد طبیب

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۶)

علّت پوشیده مدار از طبیب بر در او خواهش و زیهار کن

(فخرالدین اسعد گرگانی،۱۳۱۴، ۱۸۰۱)

۲۲۰ـ بِمَن يَثِقُ الإنسانُ فيما يَنُوبهُ و مِن أيْنَ للحُرِّ الكَريمِ صِحابُ[1]

ـ انسان در رفع درد و بلایی که بدو روی می‌آورد، به چه کسی اطمینان کند؟ کجا آزاده‌ی بزرگوار، دوستان و همدردانی دارد؟

چه کنم دوستی یگانه نماند هیچ آزاده در زمانه نماند

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۵۰)

دشمنان دستِ کین برآوردند دوستی مهربان نمی‌یابم

هم به دشمن درون گریزم از آنک یاری از دوستان نمی‌یابم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۲)

* * *

۲۲۱ـ بَنِي عَمِّنا إنَّ العَداوَةَ شَرُّها ضَغائنُ تَبْقَى في نفوسِ الأقارِبِ[2]

ـ ای پسر عموهای ما! همانا بدترین دشمنی‌ها، کینه‌هایی است که در دل اقارب و نزدیکان و دوستان باقی می‌ماند.

ضغائِن: (ضغینة) کینه‌ها

۱ـ از أبی‌فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۳۹

۲ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص۵۶

خـواری مـن ز کینـه‌تـوزی بخـت / از عزیـزان مهربـان برخاسـت
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)
کارگـاه خشـم گشـت و کینـه‌وری / کینـه دان، اصـلِ ضـلال و کـافری
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۸۴/۴)

* * *

۲۲۲ـ تَبًّا لمن یُمسِي ویُصبِحُ لاهِیاً / و مرامهُ المأکولُ و المَشروبُ

ـ مرده باد کسی که شب و روز را به بیکارگی و بی‌تفاوتی سپری می‌کند و هدف و مرامش فقط خوردن و نوشیدن است.

تبًّا: مفعول مطلق، منصوب ـ **لاهي:** بی‌اعتنا، بی‌توجّه.

ای ز پـی طبـل شـکم همچـو نـای / جمله گلو گشته و سر تا به پای
کـار تـو از هـر چـه تصـوّر کنـی / نیست به جز آن که شکم پر کنی
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۰۴)
خلـق را روی در کمـال هسـت / بجز این خورد و خواب حالی هست
(اوحدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

* * *

۲۲۳ـ حَسْبُ الفَتَی أنْ یَکُونَ ذَا حَسَبٍ / مِنْ نَفْسِهِ، لَیسَ حَسْبُهُ حَسَبُه[1]

ـ جوانمرد را همین بس که حَسَب و افتخارش از خودش باشد، نه این که افتخارش به حَسَب و نسبش باشد.

بیت دارای آرایه‌ی «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

گوهر نمای جوهر ذاتی خـویش بـاش / خاکش به سر که زنده به نام پدر بُود
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)
چون شیر بـه خـود سپه شکن بـاش / فرزنـد خـصال خویشـتن بـاش
(نظامی، لیلی و مجنون،۱۳۶۳، ۴۶)
فرزنـد هنرهـای خویشـتن شـو / تـا همـچو تـو کس پسـر نباشـد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

۱ـ از أحمد بن أبی طاهر فی نهایة الأرب، نویری، ۱۹۲۸، ۹۴/۳

هر که را هست حَسَب گر نسبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نسب خویش و تبار
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۲۲۴ـ ذو الحَزمِ لایَبْتَدی أمراً یَهِمٌّ بِـهِ حَـتَّی یُطالِـعَ مـا تَبـدُو عَواقِبُـهُ

ـ انسان اندیشمند امری را که برایش مهم است، آغاز نمی‌کند مگر این که در مورد عواقب و سرانجام آن مطالعه نماید و فراز و نشیب‌های آن را بسنجد.

کانچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند ز اول مرتبت
کارها ز آغاز اگر غیب است و سرّ عاقل اول دید آخر آن مُصیر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

* * *

۲۲۵ـ صارَ جِداً ما مَزَحتُ بِهِ رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللَّعِبُ[۱]

ـ آنچه را که شوخی می‌پنداشتم جدّی شد، چه بسا شوخی جدّی را به دنبال بیاورد (و شوخی جدّی شود)

رُبَّ: برای تکثیر آمده است.

در زبان پارسی گویند: «شوخی، شوخی، آخرش جدّ می‌شود» و سرایندگان پارسی‌زبان اشعاری در پرهیز از شوخی‌های بی‌جا سروده‌اند:

بطیبت کردن ار شمعی فروزی از آن طیبت چو شمعی هم بسوزی
(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

ز شوخی بپرهیز ای بی‌خرد که شوخی تو را آبرو می‌برد
(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

* * *

۲۲۶ـ کم فَرحَةٍ قَد أقْبَلَتْ مِن حَیثُ تُنتَظَرُ المصائب

ـ چه بسا شادی‌ها و شادمانی‌هایی که پدیدار آید و به انسان روی آورد از جایی است که بلاها از آنجا انتظار می‌رود.

۱ـ از أبی‌نواس، ۱۹۸۷، ۹۵/۱

کَم خبری دلالت بر تکثیر دارد

بسا کارکش رو بدشواری است / چو بینی ز دولت در یاری است

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶).

ای بسا دردها که بر مرد است / همه جاندارویی در آن درد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

* * *

۲۲۷ـ عَدُوُّكَ مِن صَدیقِكَ مُستَفادٌ / فَلا تَستَکثِرَنَّ مِنَ الصِّحابِ[۱]

۲۲۸ـ فَإنَّ الدّاءَ أکثَرُ ما تَراهُ / یکونُ مِنَ الطَّعامِ أوِ الشَّرابِ

ـ دشمن تو از دوست تو به وجود می‌آید، پس دوستان را زیاد نکن.

ـ اغلب دردها و بیماری‌هایی را که می‌بینی و بدان‌ها گرفتار می‌آیی از خوردن یا از آشامیدن بر می‌خیزند و پدیدار می‌آیند.

بیت دوّم تشبیه ضمنی و برهانی، برای اثبات مدّعای بیت اول است.

زنهار در این زمانه کم گیرتودوست / با مردم این زمانه نیکی نه نکوست

هرکس که تو را به دوستی‌تکیه‌براوست / چون در نگری‌دشمن‌جان‌توهم‌اوست

(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

تو را خورد بسیار بگزایدت / و گر کم خوری‌روزبفزایدت

(فردوسی)

چو بینی خورش‌های‌خوش،گِردخویش / بیندیش تلخیّ دارو ز پیش

(اسدی)

و آب ار چه همه زلال خیزد / از خوردن پُر ملال خیزد

(نظامی)

شکم از قوّت خوش مکن فربه / که شکم خصم و خصم لاغربه

(مکتبی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۴)

* * *

۱ـ از ابن الرومی، ۱۹۹۱، ۲۴۶/۱

۲۲۹ـ فضول العَیشِ أکثَرُهَا هُمومٌ — وَ أکثرُ ما یَضُرُّكَ ما تُحِبٌّ[1]

۲۳۰ـ إذا اتّفقَ القَلیلُ و فیه سِلمٌ — فلا تُرِدِ الکَثیرَ و فیهِ حَربٌ

ـ داراییها و کالاهای بیش از نیاز اغلب به غمها و اندوهها تبدیل میشوند. و بیشتر چیزهایی که به تو ضرر میرسانند، آنهایی هستند که تو دوستشان میداری.

ـ هرگاه داراییها و کالاهای اندکی دست دهد و در آنها امن و امان و سلامت و تندرستی باشد، داراییها و کالاهای زیادی را که در آنها جنگ و دعوا باشد، طلب مکن.

کیسه تهی باش و بیاسا کمال — هر که تهی کیسهتر، آسودهتر

(کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۱۰۲۷/۲)

مال را هرکسی به دست آورد — رنجش اندر نگاهداشتن است

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۳۹۱)

فراوان خزینه، فراوان غم است — کم است اندوه آن را که دنیا کم است

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۳۰۹)

* * *

۲۳۱ـ یا جائرینَ عَلینا فِي حُکُومَتِهِم — الجورُ أقبَحُ ما یُؤتَی و یُرتَکَبُ

ـ ای آنان که در جکومت خود بر ما، ستمگری میکنند، ستمگری زشتترین چیزی است که انجام میپذیرد و صورت میگیرد.

ظلم از هرکه هست نیک بد است — وانکه او ظالم است نیک بد است

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۸۰)

بر ضعیفان ظلمکردن، ظلم بر خود کردن است

شعله هم بیبال و پر شدتا خس و خاشاک سوخت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۳)

ستم نامهی عزل شاهان بود — چون دردِ دلِ بیگناهان بود

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲۸)

* * *

۲۳۲ـ نَحنُ بنو المَوتَي فما بالُنا — نَعافُ ما لا بُدَّ مِن شُربِهِ

۱ـ از محمد بن خلف البصریّ، به نقل از کتاب الأمثال و الحکم، رازی، ۱۹۸۷، ص ۱۷۲

۲۳۳ـ تبخَلُ أیدینا بأرْواحِنَا علی زَمانٍ هُنَّ مِن کَسْبِه
۲۳۴ـ فهذه الأرْواحُ مِن جُوِّهِ و هذهِ الأجْسامُ مِن تُربِه

ـ ما فرزندان مرگ هستیم و باید که بمیریم، پس چرا از چیزی بپرهیزیم که جام آن را قطعاً باید سرکشید و آن را نوشید؟

ـ دستان ما از دادن جان‌هایمان بخل می‌ورزند در حالی که جان‌ها از دست‌رنج مرگ پدید آمده‌اند. (زادگان مرگ هستند)

ـ این جان‌ها از فضای این روزگار پدید آمده‌اند و این پیکرها نیز از خاک آن پدید آمده‌اند. (جسم و روحِ ما متعلّق به این روزگار است).

نَعاف: بیزاریم

عذر بی‌منفعت نهادن چیست؟ پیش دانش بر ایستادن چیست؟
مرگ را زاده‌ایم و مرده نه ایم خویشتن را غرور دادن چیست؟
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

مرگ را بر خود گوارا کن در ایّام حیات
در بهاران بگذران فصل خزانِ خویش را
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۴۶)

* * *

۲۳۵ـ إذا ضاقَ الزَّمانُ عَلیکَ فاصْبِرْ و لا تیأسْ مِنَ الفَرَجِ القَریبِ
۲۳۶ـ وَ طِبْ نَفساً فَإنَّ اللَّیلَ حُبلَی عَسَی یأتیکَ بِالوَلَدِ العَجیبِ

ـ هنگامی که روزگار و زمان بر تو تنگ گشت، صبر کن. و از حاصل شدن گشایشی که به زودی خواهد آمد، مأیوس و ناامید مشو.

ـ شادمان باش، چه شب آبستن است، چه بسا فرزند دلربا و شگفتی را به دنیا آورد و بزاید.

حُبلَی: آبستن ـ **ضاق:** تنگ گرفت

امتحان کرده‌ایم و دانسته به صبوری گشاده شد بسته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۵۲)

یک امشب را صبوری کرد باید شب آبستن بود تا خود چه زاید
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۹)

دل از بی‌مرادی به فکرت مسوز شب آبستن است ای برادر به روز

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۵)

* * *

۲۳۷ــ الدَّهرُ يَفتَرِسُ الرِّجالَ فلاتَكُن مِمَّنْ تُطَيِّشُهُ المَناصِبُ و الرُّتَبْ

۲۳۸ــ كَم نِعمَةٍ زالَتْ بأدنَى لَذَّةٍ وَ لِكُلِّ شيءٍ في تقلُّبِهِ سَبَبْ

ـ روزگار مردان را شکار می‌کند، ـ تکّه و پاره می‌سازد ـ پس تو از زمره‌ی کسانی مباش که مقام‌ها و منزلت‌ها آنان را مغرور می‌سازد.

ـ چه بسیار نعمت [پس] از اندکی لذّت از دست می‌رود، و در دگرگونی هر چیزی دلیل و سببی است.

يَفْتَرِسُ: شکاری می‌کند، تکه پاره می‌کند ـ **طیش**: **الغفلة** (غرور) ـ **الدَّهر يفترِسُ**: استعاره مکنیّه ـ **تقلبٌ**: التغییر ـ **كَم**: خبری است و دلالت بر تکثیر دارد.

دشمن توست ای پسر، این روزگار نیست به تو در طمعش جز به جان

کژدم دارد بسی از بهر تو کرده نهان زیر خز و پرنیان

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴)

غرّه‌ی شاهی مشو درویش این درگاه باش

ای شده مغرور ملک نیمروز آگاه باش

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۷۰)

غرّه مشو ز جاه مجازی به اعتبار کاین جاه را به نزد خدا اعتبار نیست

(امیرخسرو، دهلوی، ۱۳۴۳، ۶۶)

* * *

۲۳۹ــ عَسَى الهَمُّ الّذي أمسَيتُ فيه يَكُونُ وراءَهُ فَرَجٌ قَريبُ[۱]

۲۴۰ــ فَيَأمَنُ خائفٌ وَ يُفَكُّ عانٍ وَ يَأتِي أهلَهُ النَّائِي الغَريبُ

ـ امید است غم و اندوهی که بدان گرفتارم، گشایش و خوشی نزدیکی به دنبال داشته باشد.

۱ـ از هدبة بن الخشرم، ۱۹۸۶، ص ۵۴

ـ چه بسا کسی که در ترس و هراس است، ایمن گردد و به امن و امان برسد و چه بسا زندانی آزاد و رها گردد و دور افتاده‌ی غریب به میان اهل و عیال خود باز گردد.

العاني: رنجیده، اسیر، **النّائي**: دورافتاده ـ میان کلمات (غریب و قریب) جناس ناقص وجود دارد

ای خالقِ خلق رهنمایی بفرست | بر بنده‌ی بینوا نوایی بفرست
کار من بیچاره گره در گره است | رحمی بکن و گره‌گشایی بفرست

(ابوسعید ابوالخیر،بی‌تا، ۱۲)

بسا کارکش رو به دشواری است | چو بینی ز دولت در یاری است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

در نومیدی بسی امید است | پایان شب سیه سپید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

* * *

۲۴۱ـ إذا كُنتَ فِي كُلِّ الأمورِ مُعاتِبًا صَديقَكَ لَم تَلْقَ الّذي لا تُعاتِبُـهُ[۱]

ـ هرگاه تو در همه‌ی کارها دوستت را سرزنش بکنی، کسی را پیدا نخواهی کرد که او را سرزنش نکنی.

عتاب دوست خوش باشد و لیکن | مر آن را نیز پایانی بباید

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۶۸)

جواب داد امشب عتاب یک سو نه | که دوستی را یارا کند، عتاب تباه

(مسعودسعد، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان | چه در آشکار چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۲۴۲ـ فَعَشْ واحداً أوْصِلْ أخاكَ فَإنَّـهُ مُقـارِفُ ذَنْـبٍ تـارَةً وَ مُجانِبُـهُ[۲]

۲۴۳ـ إذا أنتَ لَم تشرَبْ مِراراً عَلى القَذَى ظَمِئتَ وَ أيُّ النّاسِ تَصْفُو مَشارِبُهُ

۲۴۵ـ وَ مَن ذا الّذي تُرضَى سَجاياهُ كُلُّها كَفَى المَرْءَ نُبلاً أنْ تُعَدَّ مَعايِبُهُ

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۳۰۹/۱

۲ـ همان منبع.

ـ یا به تنهایی زندگی کن، یا با برادرت ارتباط برقرار کن، گاهی مرتکب گناه می‌شود و گاهی از گناه دوری می‌ورزد.

ـ اگر بارها و بارها با وجود خس و خاشاک آب ننوشی، تشنه خواهی ماند. اصلاً چه کسی است که آبشخورهایش همیشه پاک و تمیز باشد؟

ـ چه کسی است که خوی و خصلت‌های او همه پسندیده و مورد رضایت باشد؟ این بزرگواری مرد را بس است که عیب‌هایش اندک و قابل شمارش باشد.

تَارةً: مَرَّةً (یکبار) ــ **القذی**: خار و خاشاک ـ **نُبْل**: بزرگواری، نجابت. ــ **سجایا**: (سجیَّة) خوی، خصلت ـ در این دو بیت تشبیه ضمنی و پوشیده میان یار عیب‌دار و آب گل‌آلود و پر خس و خاشاک صورت گرفته است که تشنه ناچار از نوشیدن است.

تنهایی از مرگ ناخوشتر است — هر آن تن که تنها بود بی سر است
بی‌آهو کسی نیست اندر جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

تشنه را دل نخواهد آب زلال — کوزه بگذشته بر دهان سکنج
(سعدی)

اگرچه آب گُل پاک است و خوش‌بوی — نباشد تشنه را چون آب در جوی
فخرالدین گرگانی نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۴ و ۵۴۷

هرکه عیب خویش بیند از همه بیناتر است
چشم عیب از دیگران بردار و عیب خود نگر
(نسیمی، ۱۹۷۲، ۳۶۹)

* * *

۲۴۶ـ وَ زَهَّدَنِي فِي النَّاسِ مَعْرِفَتِي بِهِم — و طولُ اخْتِباري صاحباً بعدَ صاحبِ
۲۴۷ـ فَلَمْ تُعْطِنِي الأَيَّامُ خِلاًّ يَسُرُّنِي — مَبادیهِ إلاَّ ساءَنِي فِي العواقِبِ
۲۴۸ـ و لا ظِلْتُ أَدْعُوهُ مُلِمَّةً — مِن الدَّهْرِ إلاّ كانَ إحْدَى النّوائبِ[1]

ـ شناخت من از مردم مرا از آنان دور ساخت و همچنین امتحان کردن دوستانم یکی پس از دیگری مرا به این نتیجه رساند.

۱ـ از معتصم بن صمادح صاحب المريّة، به نقل از کتاب وفيات الأعيان، بی‌تا، ۴۰/۵

ـ روزگار دوستی به من نبخشید که شادمانم کند اوایل دوستی‌اش، مگر در آخر مرا رنجاند و ناراحتم کرد.

ـ هیچگاه او را برای برطرف‌نمودن یکی از مصایب و بلایای روزگار فرا نخواندم،مگر آن که او خودش یکی از مصایب و بلایا بود.

خِلَّة : دوستی ـ المُلمَّة: النوائب، مصائب، بلایا

یاران کهن که بنده بودم همه را / در بند جفای خود شنودم همه را
زنهار، ز کس وفا مجویید که من / دیدم همه را و آزمودم همه را

(هلالی، ۱۳۳۷، ۲۱۳)

دوستی کو؟ تا به جان در بستمی / پیشِ او جان در میان بستمی
کاش در عالم دو یکدل دیدمی / تا دل از عالم بدان در بستمی

(خاقانی، بی‌تا، ۵۱۴)

دوستی محرم مرا از ملکِ عالم آرزوست
کاشکی بودی که این ملک دگر بودی مرا

(مجیر بیلمانی، ۱۳۵۸، ۲۵۱)

* * *

۲۴۹ـ أکرِمْ بِذي حَسَبٍأکرِمْ بِذيأدَبٍ / فَإنَّما العِزُّ فِي الأحسابِ وَ الأدَبِ
۲۵۰ـ والناسُصنفانِذوعقلٍوذوأدَبٍ / کَمَعْدِنِ الفضَّةِ البَيضاء و الذَّهبِ
۲۵۱ـ وسائرُالنّاسِمنبينِالوَرَىهَمَجٌ / کانوا مَواليَ أو کانُوا مِن العَرَبِ

ـ انسان‌های بزرگوار، و انسان‌های دارای ادب نیکو را گرامی بدار؛ همانا عزّت و بزرگی به حَسَب و ادب نیکو است.

ـ آدمیان دو گروه‌اند : خردمندان و فرزانگان که همچون کان نقره‌ی سفید و طلا هستند.

ـ سایر مردم توده‌ی پست و فرومایه هستند، چه غیر عرب باشند و یا از عرب‌های اصیل باشند.

هَمَج: توده، سیاهی لشکر، مردمان پست و نالایق ـ **الوَرى:** مردم ـ **موالي:** بنده‌ی آزاد شده. ـ **الذهب:** طلا ـ **الفضَّة:** نقره

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی‌علم و عمل هیچ کسی را مقدار
هرکه را هست حَسَب گر نسبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نسب و خویش و تبار
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

بهین گوهری هست روشن خرد — که بر هر چه دانی خرد بگذرد
(اسدی، ۱۳۱۷، ۱۴۷)

تو چیزی مدان کز خرد برتر است — خرد بر همه نیکویی‌ها سر است
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۲۳/۴)

* * *

۲۵۲ـ أَیُّهَا الطّالبُ فَخْراً بالنَّسبْ — إنَّما النّاسُ لأمٍّ و لأبْ
۲۵۳ـ هل تَراهُمْ خُلِقُوا مِن فِضَّةٍ — أو حَدیدٍ أو نُحاسٍ أو ذَهَبْ
۲۵۴ـ أو تَري فَضْلَهُمُ فِي خَلْقِهِمْ — هل سِوَی لَحْمٍ وَ عَظْمٍ وَ عَصَبْ
۲۵۵ـ إنَّما الفَضْلُ بِعَقْلٍ راجِحٍ — وَ بأخلاقٍ کِرامٍ و أدَبْ

ـ ای کسی که بواسطه‌ی نسب و نیاکان فخرفروشی می‌کنی؛ همانا مردم، همه از یک پدر و مادرند. (از پدر و مادری به نام آدم و حوّا متولّد شده‌اند)

ـ آیا مردمانی را دیده‌ای که از نقره یا آهن یا مس یا طلا آفریده شده باشد؟

ـ یا این که برتری آنان را در سرشت و خلقتشان می‌بینی، آیا سرشت و خلقتشان چیزی جز، گوشت و استخوان و رگ است؟

ـ همانا برتری و فضل بواسطه‌ی عقل برتر و به خاطر اخلاق نیک و علم ادب است.

بیت دوّم و سوّم دارای استفهام انکاری است.

اگر رئیس نیم یا رئیس زاده نیم — ستوده اصل من‌ازنسل‌ودوده‌ی‌فضلاست
به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد — که نسبت همه از آدمست‌وازحوّاست
(به نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است
نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان
(فرّخی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

مـــرد ز علــم و فضــل شــرف یابــد نــز سـیم و زرّ و از خــر طــارونی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۲۸)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی‌علم و عمل هیچ کسی را مقدار
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۲۵۶ـ ذاكَ مَن فاخَرَ فِي النّاسِ بِــهِ فاقَ مَن فــاخَرَ مِنْــهُم وَ غَــلَبْ

ـ هرکسی از مردمان، به آن [خرد، اخلاق نیکو، ادب] مباهات کند، بر دیگـر مردمـان [که به چیزهای دیگر افتخاری کنند] برتری می‌یابد و پیروز می‌شود.

فاق: بالاتر بردن، بالا قراردادن، برتری یافتن

بزرگــی جــز بــه دانــایی مپنــدار که نادان همچو خاک راه شد خـوار
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۲۴)

فخر به خوبی و زرّ و سیم زنان راست
فخر من و تو به علم و رأی و وقار است
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۸)

* * *

۲۵۷ـ ما حُلَّةٌ نُسِجَتْ بِالدُّرِّ وَالذَّهَبِ إلاّ و أحْسَنُ مِنها المَــرءُ بِــالأدَبِ

ـ هر جامه‌ای که با درّ و گوهر و زر بافته شود، انســان بــا علـم و ادب از آن برتـر و نیکوتر است.

حُلَّة: لباس و جامه از حریر ـ **حُلَّةٌ**: نکره است که افاده‌ی معنی عمومِ جامه است.

«سنایی» و «سعدی» این معنا را به زیبایی در سروده‌های خود بیان داشته‌اند:

تن آدمی شریف است به جـان آدمیّـت نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
(ســـــعدی)

مردم از علم شود عالم، نز جامه و لاف
جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان شود
(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۵۵۰ و ۱۵۱۹)

* * *

۲۵۸ـ لَيسَ المُسَوَّدُ مَنبالمَالِسَوَّدَهُ | بـلِ المُـسَوَّدُ مَن قَدْ سـادَ بـالأدَبِ
۲۵۹ـ لأنَّ مَن سادَ بِالأموالِ سؤدَدُهُ | مادامَ فِي جَمعِذي‌الأموالِوَالنَّشَبِ
۲۶۰ـ إنْ قَـلَّ يَوماً لَهُ مالٌ يَصيرُ إلى | هُـونٍ مِن الأمرِ فِي ذُلٍّ وَفي تَـعَبِ

ـ آقا و سرورنیست آن کسی که مال و ثروت او را به سروری رسانده باشد، بلکه سیّد و سرور کسی است که بوسیله‌ی علم و ادب به سروری رسیده باشد.

ـ چون کسی که به وسیله‌ی اموال به سیادت رسیده است، تا زمانی که مشغول گردآوری اموال و دارایی است، سروری او برقرار است.

ـ اگر روزی اموالش اندک شود رسوا و بدنام می‌شود و در کارها احساس خواری و خستگی می‌کند.

مُسوَّد: آقا، سرور ـ **النَّشب** : مال ـ **هُون:** مصدر هان، بدنامی، رسوایی ـ در بیت اول تکرار صفت از مادّه‌ی (سَوَد) وجود دارد.

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است
نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان
(فرخی، بی‌تا، ۲۸۷)

مـرد ز علـم و فضـل شـرف یابـد | نـز سـیم و زرّ و از خـر طـارونی
از علـم یافـت نـامور افلاطـون | تـا روز حشـر نـام فلاطـونی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۲)

* * *

۲۶۱ـ وَ إنّي لآبي الشَّرَّ حَتَّى إذا أَبى | يُجنِّبُ بَيتِي قُلتُ للشَّـرِّ مَرحَبـا
۲۶۲ـ وَأركَبُ‌ظَهرَ الأمرِحَتَّى يَلينَ لي | إذا لَم أجِدْ إلاّ عَلى الشَّـرِّ مَركَبـا

ـ من از شر دوری می‌کنم، تا آن وقت که شرّ از خانه‌ام دوری گزینند، امّا اگر شرّ از خانه‌ام دوری نگزینند به شرّ می‌گویم : مرحبا خوش آمدی. (بجنگ تا بجنگیم)

ـ هرگاه مرکبی جهت سواری جز شر پیدا نشود، سوار بر پشت آن کار می‌گردم تا برایم نرم و رام گردد. (سختی و مشکل بودن کارها تأثیری در اراده‌ی من ندارد، بلکه با اراده و همّت والا سوار بر کارها می‌شوم تا برایم آسان گردد.)

رکوب الأمر: استعاره‌ی مکنیّه

هر که نهد پای جلادت به پیش | عاقبت از پیش برد کار خویش

(ایرج میرزا، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۸)

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۰۱)

هست همّت چو مغز و کارچو پوست | کار هرکس به قدر همّت اوست

همّتِ مرد چون بلند بُود | در همه‌ی کار ارجمند بود

(جامی، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۶۱۴)

* * *

۲۶۳ـ وماکُلُّ مَن حَطَّ الرِّحالَ بِمُخْفِقٍ | و لا كُلُّ مَن شَدَّ الرِّحالَ بكاسِبِ

ـ هر آن کس که بار سفر بیندازد و به سفر تجارت نرود، ناکام نمی‌گردد، و هرکس که بار سفر بر بندد، سود نمی‌کند.

مُخفِق: ناموفق، نافرجام، بی‌ثمر، بی‌حاصل

نه هرکه‌رفت‌رسیدونه‌هرکه‌کشت‌درود | .... (سنایی)

نه هرکه کان کَنَد او را به گوهر آید کان | .... (عنصری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۲)

* * *

۲۶۴ـ إن لَم تَكُن بفعَالِ نَفسِكَ سامياً | لَم يُغنِ عَنكَ سُمُوٌّ مَن تَسمُو بِهِ

۲۶۵ـ لَيسَ القَديمُ عَلَى الحَديثِ براجعٍ | إنْ لَمْ تَجِدْهُ آخذاً بنَصيبه

۲۶۶ـ وَ لَرُبَّمَا اقْتَرَبَ البَعِيدُ بِوُدِّهِ | و غدا القَريبُ مُباعِداً لقريبهِ

ـ اگر در پرتو عملکرد خودت بزرگوار نگردی، بزرگواری کسی که تو خود را در سایه‌ی او بزرگوار می‌یابی؛ به تو سودی نمی‌رساند.

ـ پیر بر جوان برتری ندارد، اگر پیر بهره‌ی خود را از عملکرد خویش نبرده باشد و فرزند خصال خویش نباشد.

ـ ای بسا غریب و بیگانه به سبب محبّتش نزدیک شود، ولی خویشاوند برای خویشان خودش بیگانه گردد.

فَعال: کردار نیک، بخشش، جوانمردی ـ **سُمُوّ:** بلندی، بلندی قدر و منزلت ـ **آخِذ:** گیرنده ـ **مُباعِد:** اسم فاعل، دوری کننده ـ بیت اوّل دارای تعقید معنوی است ـ بین

کلمات (قدیم، حدیث) صنعت طباق وجود دارد ـ صنعت تکرار در مادّه‌ی (قریب) مشهود است ـ بین کلمات (قریب، مُباعِد) صنعت طباق وجود دارد.

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزند هنرهای خویشتن شو تا همچو تو کس سپر نباشد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

مرا به علّت بیگانگی ز خویش مران که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۹۷)

* * *

۲۶۷ـ و إذا أتاكَ الضَّيفُ فابْدَا بحقِّهِ قبلَ العِيالِ فإنَّ ذلك أصوَبُ
۲۶۸ـ وَ عَظِّمْ حُقوقَ الضَّيفِ واعْلَمْ بأنَّهُ عَلَيكَ بما تُولِيهِ مُثنٍ و ذاهِبُ

ـ هرگاه برای تو مهمانی برسد، قبل از اهل و عیال خودت حق او را ادا کن، چون این کار درست‌تر است.

ـ حقوق مهمان را بزرگ بدار و بدان که او تو را به سبب آن چه در حقّش انجام می‌دهی، ستایش می‌کند و آن گاه رهسپار می‌شود و می‌رود.

«ک» در «أتاک» منصوب به نزع خافض است. در حقیقت جمله «أتی إلیک» بوده است.

در شأن میهمان و میهمان‌نوازی نیز اشعار نغزی به زبان پارسی سروده شده است:

میهمان منی تو‌ای سره مرد میهمان را عزیز باید کرد
(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

آن مهترِ میهمان نوازش می‌داشت به صد هزار نازش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

مهمان عزیز است، و گر دشمنت . دیدی که زخم سینه‌چه‌پیکان‌نوازبود؟
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵۶)

* * *

۲۶۹ـ فَلَيْتَكَ تَحْلُو وَ الحياةُ مُريرَةٌ وَ لَيْتَكَ تَرْضَي و الأنامُ غِضابُ

۲۷۰ـ وَلَیتَ الّذي بَیْنِي وَ بَینَكَ عامِرٌ — وَ بَینِي وَ بینَ العالَمینَ خَرابُ[1]
۲۷۱ـ حَلَفْتُ فَلَمْ أتْرُكْ لِنَفسكَ رِیبَةً — و لَیسَ وَراءَ اللهِ للمرءِ مَذْهَبُ
۲۷۲ـ لئن كُنْتَ قَد بُلِّغْتَ عَنِّي خیانَةً — لَمُبْلِغُكَ الواشي أغَشُّ وَ أكْذَبُ[2]

ـ امیدوارم تو راضی شوی هر چند زندگی تلخ و ناگوار باشد، و امیدوارم تو خشنود گردی، هرچند که مردمان خشمگین گردند.

ـ امیدوارم میان من و تو خوشی و خرّمی و لطف و صفا باشد، هرچند که میان من و جهانیان بد و ناگوار باشد.

ـ سوگند خوردم و برایت شکّ و شبهه‌ای باقی نگذاشتم، و انسان فراتر از سوگند به خدا کار دیگری نمی‌تواند بکند.

ـ (به خدا سوگند) اگر از جانب من خیانتی به تو رسانده شده است، قطعاً سخن‌چینی که آن را برای تو بازگو کرده است، خیانتکارتر و دروغگوتر از هر کسی است.

أنام: مردم، خلق ـ **غضاب**: جمع کلمه‌ی (غضبان) می‌باشد. ـ **لیتَ**: از حروف مشبهه برای تمنّای حصول امری محال ـ **الواشي**: اسم فاعل از (وَشَيَ) سخن‌ چین، نمّام ـ أغشّ و أكذب، أفعل تفضیل می‌باشند. ـ بین عامر (خوش) و خراب (ناگوار) آرایه‌ی تضّاد و طباق وجود دارد.

معشوقه به سامان شد، تا باد چنین باد — کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین‌باد
از یار پیام آمد، تا باد چنین باد — کارم به نظام آمد، تا باد چنین باد
(احمدجام، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۱۱)

کسانی که پیغام دشمن برند — ز دشمن همانا که دشمن‌ترند
تو دشمن‌تری کاوری بر دهان — که دشمن چنین گفت اندر نهان
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۶)

* * *

۲۷۳ـ فإن تَجفُ عَنِّي أوْ تُرِدْ لي إهَانَةً — أجِدْ عَنْكَ فِي الأرضِ العَرِیضَةِ مَذهَبا

۱ـ از فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۴۱

۲ـ از نابغة الذبیانی، ۱۹۷۷، ص ۷۲

۲۷۴ـ فلاتَحْسَبَنَّ الأَرْضَ باباً سَدَدْتَهُ عَليَّ و لا المِصْرَيْنِ أُمّاً و لا أبا
۲۷۵ـ فَوَ اللّٰهِ ما أدْرِي أ أنتَ كما أرى أمِ العَينَ مَزْهُوٌّ إليهَا حَبيبُهَا

ـ اگر از من دوری کنی یا قصد خوارکردن مرا داشته باشی، در این زمین گسترده راهی برای دوری از تو می‌یابم.

ـ مپندار زمین دری است که آن را بر من فراز کرده‌ای و نیز این دو شهر را نه مادر[م] پندار و نه پدر[م] (من تعلّقی بدین دو شهر هم ندارم و ترک آنها برایم ساده است.)

ـ به خدا سوگند نمی‌دانم که آیا تو آن گونه‌ای که من می‌بینم؟ یا این که محبوب چشم، برای چشم، آراسته و پیراسته می‌نماید.

استفهام در این بیت «تجاهل العارف» است و مبالغه در وصف زیبایی محبوب است.

از محبّت تلخ‌ها شیرین شود از محبّت مس‌ها زرّین شود
از محبّت نار نوری می‌شود از محبّت دیو حوری می‌شود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۳۳۰)

اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۸)

گویند که معشوق تو زشت‌است‌وسیاه گر زشت و سیاه است مرا نیست‌گناه
من عاشقم و دلم بر او گشت تباه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

(فرخی، ۱۳۳۵، ۴۲۵)

* * *

۲۷۶ـ لو فَكَّرَ العاشِقُ فِي مُنتَهَي حُسنِ الّذي يَسبيهِ لَم يَسْبِهِ
۲۷۷ـ وَ غايَةُ المُفرِطِ فِي سِلمِهِ كَغايَةِ المُفرِطِ فِي حَرْبِهِ[۱]

ـ اگر عاشق درباره‌ی فرجام فرد زیبایی می‌اندیشید که او را اسیر خود می‌کند، هرگز عاشق نمی‌شد.

ـ و سرانجام افراط‌کننده در سلامتی و آسایش همچون سرانجام افراط کننده در جنگیدن است.

بین (سلم و حرب) آرایه‌ی تضادّ وجود دارد

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱/۳۳۷

عشق، انده و حسرت است و خـواری — عاشـــق مشـــوید اگـــر توانیـــد

(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۲۸۰)

عاشـــق مشـویـــد اگـــر توانـــید — تـــا در غـــم عاشـــقی نمانیـــد

ایـن عــشق بـه اختیـار کـس نیسـت — دانـــم کـــه همـــین قـــدر بدانیـــد

عاشـــق نشـــوی اگـــر تـــوانی — تـــا در غـــم عـــاشقی نمـــانی

ایـــن اســـت نصـــیحت سنـــایی — عـــاشق نشـــوی اگـــر تـــوانی

(سنایی، ۱۳۲۰، ۸۷۸)

حرف التاء

۱ــ إذا المــرءُ كانَــتْ لَــهُ فِكَـرةٌ   فَــفِي كُــلِّ شَــيءٍ لَــهُ عِبْـرَةٌ

ـ اگر انسان تفکّر و اندیشه کند (دارای فکر باشد) در هر چیزی برای او پند و عبرتی خواهد بود.

نگیــرد از ســر بازیچــه حرفــی   کز آن پندی نگیرد صاحب هـوش

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۵)

* * *

۲ـ أَلَمْ تَرَ أَنَّ الحِلْمَ للجَهْلِ قَاطِـعٌ   وَ أَنَّ لِسَانَ الرُّشْدِ للغَـيِّ مُسْـكِتُ

ـ مگر نمی‌بینی که شکیبایی موجب از میان رفتن جهل و نادانی است و این که زبان رُشد و هدایت، گمراه را ساکت می‌کند.

ســتونِ خــرد بردبــاری بــود   چو تیزی کنی تـن بـه خـواری بـود

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

صبر در کارهـا چـه نیـک و چـه بـد   از علامــات بخــردی باشــد

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

صـبر اسـت عقـل را بـه جهـان همتـا   بر جـان نـه، ایـن بزرگـد و همتـا را

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

* * *

۳ـ المَــوْتُ حَــقٌّ وَ الــدّارُ فانِيــةٌ   وَ كُلُّ نَــفْــسٍ تُجْزَي بمَاكَسَـبَـتْ

ـ مرگ حقّ است و دنیا سرای فنا و نابودی است، هرکسی برابر آنچه کـرده اسـت و به دست آورده است، جزا داده می‌شود.

بیت متضمّن این دو آیه‌ی مبارکه است :

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ ﴾ آل‌عمران/۱۸۲ و ﴿ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴾ مدثر/۴۱

همــه مــرگ رایــیم پیــر و جــوان   بــه گیــتی نمانــد کســی جــاودان

مگر مرگ کز مرگ خود چـاره نیسـت   و زو تیزتــر نیــز پتیــاره نیســت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

از اجـل نیـست هـیچ کـس ایمـن بـر همـه خلـق، مـرگ کـین دارد
(نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۴۵)

معادل پارسی مصراع دوّم این مَثَل است: «هر بز یا مرغی را به پای خود آویزند»

نبایـد بـا منّـت زیـن بـیش آویخـت که هر مرغی به پای خویش آویخت
(عطّار، ۱۳۳۹، ۸۴)

نگر نیک و بد تا چه کردی ز پـیـش بـبـینی همـان بـاز پـاداش خـویش
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۰)

* * *

۴ـ وَما تَنْفَعُ الآدابُ وَ العِلْمُ وَ الحِجا وَ صاحِبُها عِنْدَ الكَمالِ يَمُوتُ

ـ آداب و علم و دانش و ایستادگی چه فایده‌ای دارد، در حالی که صاحب آن هنگـام به کمال رساندن آنها می‌میرد؟

گـرفـتمت که رسیدی بدانچه می‌طلبـی
گرفتمت که شدی آن چنان که می‌بایی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان
نـه هر چه داد ستـد باز چرخ مینایی؟
(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

* * *

۵ـ تَرَفَّـعْ عَن سُؤالِ الخَـلْـقِ طُـرّاً وَ سَـلْ رَبّـاً كَريمـاً ذا هِبـاتِ

ـ از درخواست کردن و گدایی کردن از مردم به طور کلّی دسـت بـردار، از خداونـد بخشنده‌ی بزرگوار و دارای همه‌ی خوبی‌ها و بخشش‌ها درخواست کن.

بر درِ شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود
(حافظ، ۱۳۲۰، ۱۴۰)

کـار تـو جـز خـدای نگشـاید بـه خـدا ار ز خلـق هـیچ آیـد
تـا تـوانی جـز او بـه یـار مگیـر خلـق را هـیچ در شـمار مگیـر
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

از همچو خودی هیچ‌نمی‌بایدخواست محتاج به محتاج چه خواهد بخشید
(نعیم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

* * *

۶ـ إذا نَطَقَ السَّفیهُ فلا تُجِبْهُ فَخَیرٌ مِن إجابَتِهِ السُّکوتُ[۱]

ـ هرگاه نادان سخن گفت، پاسخش نده، سکوت‌کردن در مقابل او بهتر از جواب‌دادنش است.

پس جواب احمق آمد خامُشی این درازی سخن چون می کشی
(مولوی)

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست
(فخرالدین گرگانی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۵۸۸ و ۷۱۲)

سفیه را به سفاهت جواب باز مده ز بی‌وفا به وفا انتقام باید کرد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۸)

* * *

۷ـ فساغَ لِیَ الشَّرابُ و کُنتُ قَبلاً أکادُ أغَصُّ بالماءِ الفُراتِ[۲]

ـ شراب برایم گوارا شد، در حالی که در گذشته آب شیرین و گوارا به سختی از گلویم پایین می‌رفت.

سَاغَ، یَسُوغُ، سَوغاً: آن کار جایز و روا شد. ـ غَصَّ: سخت و گلوگیرشد ـ فُرات: آب بسیار گوارا.

من آن نیَم که حلال از حرام نشناسم شراب با توحلال‌است‌وآب‌بی‌توحرام
(سعدی، ۱۳۶۳،۵۴۳)

* * *

۸ـ فکَأنَّهُ الطِّفلُ الصَّغیرُ بِمَهْدِهِ یَزدَادُ نَوماً کُلَّما حَرَّکْتَهُ

ـ گویا مانند طفل کوچکی است در گهواره، که هرچه بیشتر او را تکان دهم، بیشتر

۱ـ از عمرو بن علی در معجم الأبیات الشهیرة، بدون تاریخ، ص ۴۸

۲ـ از یزید بن الصعق در خزانة الأدب، ۱۹۸۹، ۴۲۶

خوابش می‌برد.

بیت متضمن شرح حال غافلانی است که، هرچه بیشتر پندشان دهند، بیشتر به خواب غفلت می‌روند.

خفته بیدا کردن آسان آست		غافل و مرده هر دو یکسان است

(سنایی،۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

**۹ـ یُرِیكَ الرِّضَی وَالغِلُّ حَشْوُ جُفونِه		وَ قَدْ تَنْطِقُ العَینانِ وَ الفَمُّ ساکت**[1]

ـ به تو خشنودی را نشان می‌دهد، در حالی که از دغل‌بازی و خیانت‌کاری چشمان او پُر است. گاهی چشم‌ها سخن می‌گویند در حالی که دهان خاموش است.

غِلّ: حقد، کینه، غلّ و غش ـ **جُفون**: پلک چشم

گرچه رویش ساده لوحی می‌نمود		چشم او نیرنگ در نیرنگ بود

(فیضی، ۱۳۶۲، ۲۷۴)

قالب تو رومی و دل زنگی است		رو، که نه این شیوه‌ی یک رنگی‌است

رنگ دو رنگی، به دو رنگان گذار		زان که دورنگی، همه عیب‌است‌وعار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

* * *

**۱۰ـ ما کُلُّ قَولٍ لَهُ جَوابٌ		جَوابُ ما یُکْرَهُ السُّکوتُ**[2]

ـ هر سخنی پاسخی ندارد، پاسخ بدی‌ها و زشتی‌ها سکوت است.

تا ز عمرم، نفسی می‌ماند		خامُشی از من و بیداد از تو

خامشی به، به چنین دل که مراست		شرمم آید که کنم یاد از تو

(عطار، ۱۳۶۲، ۵۵۳)

**۱۱ـ کُلُّ مَن فِي الوُجُودِ یَطْلُبُ صَیْداً		غَیرَ أنَّ الشِّباكَ مُخْتَلِفات**

ـ هرکسی که در دنیاست، به دنبال صید و شکار خودش می‌باشد. تفاوت فقط در این است که تورها و اسباب شکار گوناگونند.

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۲

۲ـ از أبی العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۸۱

برای این مضمون که ثبات حیات از حیات است و جهان آکلی و مأکولی و صیدی و صیّادی است، مضامینی به عربی و فارسی وجود دارد:

جمله عالم آکِل و مأکول دان — باقیان را مقبل و مقبول دان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۰/۳)

گفت من آهوَم، کز ناف من — ریخت آن صیاد خون صاف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین — سر بریدندش برای پوستین
ای من آن پیلی که زخم پیلبان — ریخت خونم از برای استخوان
آن‌که کشتستم پی مادونِ من — می نداند که نخسبد خون من
بر من است امروز فردا بر وی‌است — خون چو من کس‌چنین‌ضایع‌کی‌ست؟

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۵/۱)

* * *

۱۲ـ ما دُمْتَ حَیّاً فَدارِ النَّاسَ کُلَّهُمُ — فَإنَّمَا أنتَ فِي دارِ المُداراةِ[1]
۱۳ـ النّاسُ یَجْرونَ إلی الغایاتِ — فَأُمَّةٌ تَمْضِي وَ أخری تَأتِي

ـ تا زمانی که زنده هستی با همه‌ی مردم مدارا و سازش کن؛ همانا تو در دنیای مدارا و سازش هستی.

ـ مردمان به سوی اهداف و نتایج در حرکتند، امّتی می‌رود و دیگری می‌آید و جایش را می‌گیرد.

چو پیش آیدت کار چون بگروی — مدارا، به از تندی و بدخویی
هر آن درد کآیدش دارو به دست — از او خوار و آسان توانند رست

(ایرانشاه أبی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۳۲۶ و ۳۲۷)

درونی که مهر آشکارا کند — مدارا فزون از مدارا کند

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

پیشه مدارا کن، با هر کسی — بر قدر دانش او کار کن

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۱۳)

* * *

۱ـ از احمد بن محمد الخطابی در معجم الأدباء، ۱۹۷۹، ۲۵۸/۴

۱۴ـ مَنْ یَدْرِ دارَی و مَن لَم‌یَدْرِسَوفَ یَری   عَمّــا قلیــلٍ نَــدیماً للنَّــداماتِ

ـ کسی که بفهمد و درک و شعور داشته باشد، مدارا و سازش مـی‌کنـد. ولـی کسـی نفهمد و درک و شعور نداشته باشد، هرچه زودتر هم‌نشین پشـیمانی‌هـا خواهـد شـد و پشیمانی‌ها خواهد برد.

از این غفلـت چـو فـردا گـردی آگـاه   پشــیمانی نــدارد ســودت، آنگــاه

(عطار، ۱۳۳۹، ۸۵)

مدارا کن که خوی چرخ تند است   به همّت رو که پـا عمـر کنـد اسـت

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۴۴۱)

* * *

۱۵ـ داءٌ قَدیمٌ وَ أمـرٌ غیــرُ مُبْتَـدَعٍ   جَورُ الزَّمانِ علي أهـلِ المـروءاتِ

ـ ستم روزگار بر جوانمردان و اهل مروّت دردی کهنه است و امری تازه و نو نیست.

پیرامون این معنی سرایندگان پارسی زبان اشعار فراوانی سروده‌اند:

ای دوسـتـان به کام دلم نیست روزگـار   آری زمــانه دشـمن اهـل هُنـر بُـوَد

رسمی است در زمانه که هرکم‌بضاعتی   رتبت بسیش ز اهـل هُنـر بیشـتربُوَد

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

دفتر دانش مـا جملـه بشـویید بـه مـی   که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

فـلک بــه مـــردم نـــادان دهد زمـام مراد

تـو اهـل دانش و فضلی همـین گناهت بس

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

فلک چندان که دارد، کینه با دانشوران دارد

ندارد مهر و دارد گر که مهری با خسان دارد

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۸۳)

* * *

۱۶ـ أیُّـهَـا القَلْبُ قَدْ قَضَـیْتَ مَرامَّـا   فإلــــامَ الــــوُلوعُ بِالشَّــــهَواتِ

ـ ای دل خواست خود را برآورده کرده‌ای، و به مقصود و مطلـوب خـود رسیده‌ای، پس تا کی علاقمندی و حرص به شهوات داری؟

ولوع: عشق، دلبستگی ـ مَرام: مقصد، مطلوب ـ إلامَ: تا کی؟ تا چه وقت؟

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر　　همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۶۶)

تو از آز باشی همیشه به رنج　　که همواره سیری نیابی ز گنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۵/۵)

حرص تو چون آتش است اندر جهان　　باز کرده هر زبانه صد دهان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۲/۴)

* * *

۱۷ـ أيُّهَا المُدَّعِي الفَخارَ دَعِ الفَخْـ　　ـرِ لِـذِي الكِبْرِيـاءِ و الجَبَـروتِ

ـ ای مدّعی فخرفروش، فخرفروشی را رها کن و از آن دست بردار، [زیرا] بزرگی و عظمت واقعی فقط از آن خداست و فقط او سزاوار فخر و اظهار عظمت است.

ای شده غرّه به مال و مِلک و جوانی　　هیچ بدین‌ها تو را نه جای فخاراست

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۸)

ز خاک آفریدت خداوند پاک　　پس ای بنده، افتادگی کن چو خاک

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۰)

* * *

۱۸ـ إنَّ الصُّدُورَ الّتِي بالغِلِّ مُشْحَنَةٌ　　لو قُطِّـعَـتْ بِلَهِيبِ النّار مَا رَجَعَتْ

۱۹ـ إنَّ العَـدَاوَةَ تَسْـتَحِيلُ مَـوَدَّةً　　بتَـدارُكِ الهَفَـواتِ بالحَسَـناتِ

ـ همانا سینه‌هایی که از کینه‌ها انباشته شده‌اند، اگر بوسیله‌ی زبانه‌های آتش تکّه‌تکّه شوند دست‌بردار نیستند.

ـ با جبران بدی‌ها به وسیله‌ی نیکی‌ها، دشمنی‌ها و کینه‌ها به دوستی و محبّت تبدیل می‌گردد

نبود چاره حسودان دغا را ز حَسَد　　حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان

(فرخی)

گر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم　　مثل زند که حسد هست درد بی‌درمان

(عنصری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۹۵)

از محبّت تلخ‌ها شیرین شود　　از محبّت مِسها زرین شود
از محبّت دُردها صافی شود　　از محبّت دَردها شافی شود
از محبّت مرده زنده می‌کنند　　از محبّت شاه بنده می‌کنند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۳۳۰)

* * *

۲۰ـ لمّا عَفَوْتُ و لم‌أحْقِدْ علی أحدٍ　　أرَحْتُ قَلْبِيَ مِن غَمِّ العَداواتِ
۲۱ـ إنّي أُحَيِّي عَدُوِّي عِندَ رُؤيَتِه　　لأدفَعَ الشَّرَّ عَنّي بالتَّحِيّاتِ
۲۲ـ و أُظْهِرُ البِشْرَ للإنسانِ أبْغِضُهُ　　كأنَّما قد حُشِي قَلْبِي مَحبّاتِ[1]

ـ هنگامی که گذشت کردم و کینه‌ی کسی را در دل نگه نداشتم، دل خود را از اندوه دشمنی‌ها رها کردم.
ـ من هنگام دیدن و ملاقات دشمن خود بر او سلام می‌کنم، تا بوسیله‌ی درود فرستادن‌ها شرّ و بدی را از خودم دور گردانم.
ـ برای انسانی که کینه‌ی او را در دل دارم، گشاده‌رویی و شادابی را ظاهر می‌سازم؛ انگار که دلم آکنده از محبّت‌ها است.

دلت را صاف کن با خلق اگر خواهی شوی آرام
که گوهر، پاک چون افتد ز اصل خود نشان دارد
(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۸۲)

با بداندیش هم نکویی کن　　دهن سگ بلقمه دوخته به
(سعدی)

ای جهان کرم، سلام علیک　　کز سلامت، سلامت افزاید
(مجیربلیقانی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۴۶ و ۹۸۹)

* * *

۲۳ـ زمانُكَ ذا زمانُ دُخولِ بَيْتِ　　وَ حِفظٌ لِلّسانِ وَ خَفْضُ صَوْتِ
۲۴ـ فَقَد مَرِجَتْ عُهُودُ النّاسِ إلاًّ　　أقَلَّهُمُ فَبادِرْ قَبْلَ فَوْتِ

۱ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۵۷

۲۵ـ فما يَبْقى علـى الأَيّـامِ شَـيءٌ   و مـا خُـلِـقَ امْـرُؤٌ إلاّ لِمَـوْتِ

ـ زمان تو این زمان است، زمان وارد شدن به خانه‌ای و حفظ زبان و سخن نگفتن با صدای بلند.

ـ همانا عهد و پیمان‌های انسان به هم آمیخته است و پریشان و نابسامان گشته است، مگر عهد و پیمان‌های اندکی از آنان، پس قبل از از دست رفتن فرصت اقدام کن.

ـ از روزگاران چیزی باقی نمی‌ماند و انسان جز برای مرگ آفریده نشده است. (از مرگ گریزی نیست.)

مَرِجَ: در هم و برهم آشفته شد

به شیرین زبانی، توان بُرد گوی   که پیوسته، تلخی بَرَد تند روی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر   ترش روی را گو به تلخی بمیر
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

سخن تا توانی به آزرم گوی   که تا مستمع گردد آزرم جوی
سخن گفتن نرم فرزانگی است   درشتی نمودن ز دیوانگی است
(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۶۱)

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد
فرصت غنیمت است نباید ز دست داد

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را
(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۱)

مَثَل زد که هرکس که او زاد مرد   ز چنگ اجل هیچ کس جان نبرد
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۵۲۰)

مرگ را زاده‌ایم و مرده نه‌ایم   خویشتن را غرور دادن چیست؟
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

* * *

۲۶ـ إنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ لَحْمٌ   كَفاكَ خَلٌّ وَزَيتٌ
۲۷ـ إنْ لَم يَكُنْ ذا و هذا   فَكِسْرَةٌ وَ بُيَيْتٌ

۲۸ـ تَظَلُّ فِیه و تأوی حَتّی یَجیئَكَ مَوْتُ

ـ اگر به گوشت دسترسی نداری، روغن و سرکه تو را بس است و به آن قناعت کن.

ـ اگر در دنیا ثروت و سامان نیست و فلان چیز و بهمان چیز وجود ندارد، پس باید به تکّه‌ای نان و خانه‌ای کوچک قناعت کرد.

ـ در آن باقی می‌مانی و جای می‌گیری تا هنگامی که مرگ به سراغت می‌آید.

خَلّ: سرکه ـ **بُیَیت:** مصغر بیت، خانه‌ی کوچک ـ **کِسْرة:** یک پاره از چیزی

مکن در عالم عمر ضایع / ز دنیا با قلیلی باش قانع
که قانع در حقیقت پادشاه است / قناعت شیوه‌ی مردان راه است
قناعت کن، قناعت کن، قناعت / اگر خواهی که یابی این سعادت

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

* * *

۲۹ـ لاتَقْطَعَنْ عَادَةَ الإحسانِ عَن أحَد مَا دُمْتَ تَقْدِرُ و الأیَّامُ تاراتُ

۳۰ـ وَاذْكُرْ فَضیلَةَ صُنْعِ اللّهِ إذْ جَعَلَتْ إلَیكَ لا لَكَ عِندَ النّاسِ حاجاتُ

ـ عادت و روش احسان و نیکی‌کردن را تا زمانی که توانایی انجام آن را داری از کسی قطع مکن، زیرا روزگار گذراست.

ـ لطف و مرحمت خدا را به یاد آور، لطف و مرحمتی که دیگران را نیازمند تو کرده است، و تو را نیازمند دیگران ننموده است.

پیشه کن امروز احسان با فرو دستانِ خویش
تا زِبَر دستان فردا، با تو نیز احسان کنند

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۰)

هرکه فریاد رس روز مصیبت خواهد / گو در ایام سلامت‌به‌جوانمردی‌کوش
بنده‌ی حلقه به گوش ار ننوازی برود / لطف‌کن‌،لطف‌،که‌بیگانه‌شود‌حلقه‌به‌گوش

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۶)

بارها پیر ادیبم به نصیحت می‌گفت / هرکه احسان کند ازکرده‌پشیمان‌نشود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۹۶)

* * *

۳۱ـ اقْنَعْ بأیسَرِ رزقٍ أنتَ نائِلُهُ وَ احْذَرْ وَ لا تَتَعَرَّضْ للإراداتِ

ـ به کمترین و ساده‌ترین روزی که به دست می‌آوری، قانع باش. بپرهیز و به خواست‌ها و تمایلات متعرض مشو و مگرای.

خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۳۲ـ الرِّفقُ یُمنٌ وخیرُ القَولِ أصدَقُهُ — و كَثْرَةُ المَزحِ مِفتاحُ العَداواتِ
۳۳ـ وَ الصِّدقُ بِرٌّ، وقَولُ الزُّورِ صاحِبُهُ — یومَ المعادِ حَرِيٌّ بالعُقُوبَاتِ

ـ مدارا کردن مبارک است و بهترین گفتار راست‌ترین و صادقانه‌ترین گفتار آن است و شوخی زیاد موجب دشمنانگی می‌گردد.

ـ راستگویی نیک است و سخن دروغ در روز قیامت صاحبش را سزاوار عقوبت‌ها می‌سازد.

حَرِيٌّ: سزاوار، شایسته

ز شوخی بپرهیز ای بی‌خرد — که شوخی تو را آبرو می‌برد
(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

بطیبت کردن ار شمعی فروزی — از آن طیبت، چو شمعی هم بسوزی
(عطار، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

چو پیش آیدت کار چون بگروی — مدارا به از تندی و بدخویی
مدارا کن که خوی چرخ تند است — به همّت رو که پای عُمر کند است
(نظامی، ۱۳۶۳، ۴۴۱)

گر حکیمی دروغ ساز مباش — با کژ و با دروغ یار مباش
(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۴)

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
(حافظ، ۱۳۶۱، ۱۶)

* * *

۳۴ـ زَیِّنْ أخاكَ بحُسنٍ وَصفِكَ فَضْلَهُ — وَ أذِعْ لما یأتِي مِنَ الحَسَنَاتِ

ـ با توصیف زیبایت، فضیلت و بزرگواری دوست خود را زینت بده و بیارا، و کارهای نیکی را که می‌کند پخش کن و بازگو نما.

إذاعة الأخبار: پخش خبر ـ أذاعَ: پخش‌کرد و منتشرکرد

مر نعمت یار بی‌قرین را یک‌یک به تن خویش بر شماری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۱)

وصف خوبی او چه دانم گفت هرچه گویم هزار چندین است

(عطار، ۱۳۶۲، ۷۱)

* * *

۳۵ـ مازَلَّ ذو صَمْتٍ ومامِن مُکْثِرٍ ألاّ یَزِلُّ و ما یُعابُ صَموتُ

ـ کسی که سکوت پیشه می‌کند، اشتباه نمی‌کند، ولی انسان پرحرف و وراج قطعاً اشتباه می‌کند و به لغزش می‌افتد. و انسان ساکت و خاموش عیب‌دار نمی‌گردد.

زَلَّ: لغزید ـ مِکثار: زن و مرد پرحرف و وراج.

در مذمّت بسیارگویی و پرحرفی آورده‌اند:

حذر کن ز نادانِ ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۱)

سخن کم گوی تا بر کار گیرند که در بسیار، بد بسیار گیرند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۰)

ز خامشی دهن غنچه پر ز زرشده‌است سکوت جایز دارد چرا نمی‌گیری

(کلیم، بی‌تا، ۳۱۶)

* * *

۳۶ـ أُسْتُر العَيَّ ما استَطَعْتَ بِصَمْتٍ إنَّ فِي الصَّمتِ راحَةً للصَّمُوتِ

۳۷ـ وَاجْعَلْ الصَّمْتَ إنْ عَیِیتَ جَوابًا رُبَّ قَولٍ جَوابُهُ فِي السُّکوتِ

ـ تا می‌توانی، ضعف و ناتوانی را با سکوت‌کردن پنهان کن، همانا سکوت مایه‌ی راحتی و آسایش انسان ساکت می‌باشد.

ـ و اگر از جواب دادن ناتوان بودی، سکوت کن. چه بسا گاهی سخنی جوابش سکوت است.

العَيّ: (ج اعیاء) مرد عاجز و ناتوان و درمانده ـ مردی که در سخن گفتن ناتوان و

درمانده است.

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود
تیر کج، چون از کمان بیرون رود رسواشود

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۷۱)

تـا مـرد سـخن نگـفـته باشـد — عـیب و هـنـرش نهفتـه باشـد
تـو را خامُشـی، ای خداونـد هـوش — وقار اسـت و نااهـل را پـرده پـوش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۹)

* * *

۳۸ـ یا ابن سَبعینَ وَ عَشرٍ — و ثمانٍ کامِلاتِ
۳۹ـ غَرَضاً للموتِ مَشْغُو — لاً بِخُذْ مِنّي وَهاتِ
۴۰ـ وَیْكَ لا تَعْلَمُ ما تَلْ — قَي بِهِ بَعْدَ المماتِ
۴۱ـ مِنْ صِغَارٍ موبِقاتٍ — و کِبارٍ مُهْلِکاتِ
۴۲ـ یا ابنَ مَنْ قَد ماتَ مِن آ — بائِهِ و الأُمَّهاتِ
۴۳ـ هَلْ تَرَی مِن خالِدٍ عَنْ — ذي طُغَاةٍ وَ عُتاتِ
۴۴ـ إنَّ مَنْ یَبتَاعُ بِالدِّي — نِ خَسیساتِ الحَیاةِ

ـ ای کسی که هشتاد و پنج سال کامل از سنّ تو می‌گذرد.

ـ آماده‌ی مردن هستی و عُمرت کامل شده، در حالی که مشغول امورات دنیوی و بده بستان هستی.

ـ وای بر تو، نمی‌دانی با این کار که بعد از مرگ با چه چیزی رو به رو می‌گردی.

ـ گناهان کوچک و بزرگی که موجب هلاکت و نابودی است.

ـ ای فرزند، کسی که از پدران و مادرانش کسانی مرده‌اند و تو مرگ آنها را دیده‌ای.

ـ آیا دیده‌ای که از میان طاغوتیان و زورگویان [یا کسی غیر از آنان] جاودانه بمانـد و نمیرد؟

ـ آن کسانی که دین را به چیزهای ناچیز و بی‌ارزش زندگی می‌دهند.

اگـر سـال گـردد هـزار و دویسـت — بجـز خـاک تیـره تـرا جـای نیسـت
اگـر چنـد مانـی بباید شـدن — پـس آن شـدن نیسـت بـاز آمـدن

اگـر شـهریاری و اگـر زیـر دسـت / جـز از خـاک تیـره نیـابی نشسـت
هرکـه آمـد در جهـان پـر ز شـور / عاقبت مـی‌بـایدش رفـتن بـه گـور
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱)

آدمی پیر که شد حرص جوان می‌گردد / خواب در وقت‌سحرگاه‌گران‌می‌گردد
ریشه‌ی‌نخل‌کهنسال‌ازجوان‌افزون‌تراست / بیشتر دل بستگی‌باشد به دنیا پیر را
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۳)

حریصی مکن کاین سـرایِ تـو نیسـت / و زو جز یکی نان بـرای تـو نیسـت
(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۵۹)

دیـن بـه دنیـا فروشـان خرنـد / یوسـف را فروشـند تـا چـه خرنـد
(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ص ۸۵۰)

دنیا به جای دین مطلب کابله است آنک
با دشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۲۵)

* * *

۴۵ـ لَغَبـيُّ الـرَّأي مَـحْـفُو / فٌ بطُـولِ الحَـسَـراتِ

ـ مرد کوتاه‌فکر کودن با حسرت‌ها و ناله‌ها احاطه می‌گردد.

الغبي: نادان، کودن ـ **المحفوف**: پیچیده شده، احاطه شده.

«سنایی» در نکوهش جاهلان و ستایش عاقلان می‌فرماید:

مـرد عاقـل همیشـه تـن داراسـت / مرد جاهل ذلیل و غم خـوار اسـت
(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۷)

* * *

۴۶ـ أبكي زَمانًـا صَـالِحاً قَـد فَقَدْتُـهُ / يُـقَـطِّعُ قَلبِـي إثـرَهُ حَسَـراتِ
۴۷ـ تَمَطَّي‌عَلَيَّ الدَّهرُ فِي متنِ قَوْسِهِ / فأقْـصَـدَني مِنْـهُ بِسَـهْمٍ شَـتاتِ

ـ می‌گریم به خاطر زمان نیکی که از دست داده‌ام و افسوس و دریغاهـای بعـد از آن باعث گردیده است، دلم تکّه‌تکّه گردد.

ـ روزگار درست در حین کش و قوس (سختی‌هایش) بر من طولانی شـد و مـرا بـا تیرهای پراکنده هدف قرار داد.

تَمَطّی: (روز و غیره) دراز شد، طولانی‌شد، راه دراز گردید ـ سهْم : تیر، پیکان

رفت در آه و فغان بی تو مرا عمـردراز آه از این عمر که بر باد هوا می‌گذرد
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۵۵۳)

بـا خـود از روی جهـل بـد کـرده آه از ایـن کـرده‌هـای خـود کـرده
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۲)

چو کار از دست رفت این گریه‌ی‌من نـدارد سـودی، این را هـم بگوییـم
(عراقی، بی‌تا، ۲۵۱)

امروز روزگار ریاضت کشیدن است ضایع مکن‌چوبی‌خبران‌روزگارخوش
(همام، ۱۳۵۱، ۱۱۴)

دشمن توسـت ای پسـر ایـن روزگـار نیست به تو در طمعش جز به جـان
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴)

* * *

۴۸ـ کـلَّمَا شابَ لِمَّـةٌ شـبَّ لُؤمًـا . فشَـبـابٌ نـاءٍ و شـیبٌ آتِ

ـ هر زمان که موی بناگوش سفید گردید، پستی و زشتی سر بـر مـی‌زنـد و پدیـدار می‌آید [دنیا این است] جوانی دور می‌شود و از میان می‌رود و پیری سر مـی‌رسـد و بـه میان می‌آید.

لِمَّة: موی بناگوش ـ ناءَالنَّجم: آن ستاره هنگام فجر در مغرب‌غروب‌کرد و افول کرد.

مـوی سـپید از اجـل آرد پیـام پـشـت خم از مـرگ رساند سلام
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۹۴)

موی سپید چیست، ندانی زبان مرگ زیرا که هرکه دید ز خود ناامید شـد
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

جـوانی جاودانـی مـی‌نمانـد سپهـر کـج، سـهمی بـالا خَمانـد
(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۵۶)

* * *

۴۹ـ ثلاثـةٌ یُجْهَـلُ مِقـدارُها الأمـنُ و الصِّحَّـةُ و القـوتُ

ـ ارزش سه چیز دانسته نمی‌شود : امنیت و سلامتی و رزق و روزی.

کل بیت متضمّن این معنی است: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آیـد»

(مجموعه امثال هندی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵۷) و «سعدی» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

دیگران در ریاضتند و نیاز ای که در کام و نعمت و نازی
چه خبر دارد از پیاده سوار او همی می‌رود تو می‌تازی
(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۲۳)

* * *

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آن کس که نیک و بد بداند
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۸)

* * *

۵۰ـ مَن لَم یُنِلْكَ البِرَّ فِي حیَاتِهِ لمْ تَبْكِ عَینَاكَ عَلى وفاتِهِ

ـ کسی که در زندگی‌اش نیکی و خوبی‌اش را به تو نرسانیده باشد، چشمانت بر مرگش نخواهد گریست.

یکی گفت : شیخ این ندانی‌که کیست؟ بر او گر بمیرد نباید گریست؟
(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۰)

همیشه نفع رسان باش و بُردبار چو خاک
که مکث عمر گرامی از این مَمَر یابی
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۶۰۴)

* * *

۵۱ـ جوابُ سُوءِ المَنطِقِ السُّکُوتُ قَد أفْلَجَ المُتَّئِدُ الصَّموتُ

ـ پاسخ سخن بد خاموشی است، دل شکسته‌ی خاموش، موفّق و رستگار است.

المُتَّئد: دل شکسته.

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست
(اسعد گرگانی)

پس جواب او سکوت است و سکون هست با ابله سخن گفتن جنون
(مولوی)

پس خموشی بـه دهـد آنـرا ثبـوت پس جـواب احمقـان آمـد سـکوت
(مولوی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۱۲ و ۵۸۸)

* * *

۵۲ـ إذا مَا الحيُّ عاشَ بِعَـظْمِ مَيْتٍ فذاكَ العَـظْمُ حَـيٌّ وَهْـوَ مَيْـتُ

ـ هرگاه زنده با استخوان مرده زندگی کند، آن استخوان زنده است و او مرده است.

عَظم: استخوان

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند
چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

بیچـاره زنـده‌ای بُـوَد، ای خواجـه آنـک او ز مردگـان طلبـد یـاری
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷)

از پـدر مُـرده مـلاف ای جـوان گر نه سگی چون خوشی ازاستخوان
زنـد بـه مُـرده شـوی ای ناتـمام زنـده تو کن، مُرده‌ی خود را بـه نـام
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۵۶)

* * *

۵۳ـ زِيادة العُـتبِ نَـقْضٌ للوِدادِ فلا تُكثِرْ عِتابَ الَّـذِي تَرْجـو مَوَدَّتَـهُ

ـ سرزنش کردن زیاد محبّت را از میان می‌برد، پس کسی را کـه امیـد بـه محبّـت و دوستی‌اش داری، زیاد سرزنش مکن.

عتاب دوسـت خـوش باشـد و لـیکن مـر آن را نیـز پایـانی ببایـد
(جمال‌الدین عبدالرزّاق، ۱۳۶۲، ۴۴۸)

بی ملامت، عشق جان پـروردن اسـت چون ملامت‌یارشد،خون‌خوردن‌است
(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

* * *

۵۴ـ خليلِيَّ لا وَ اللهِ مِـن مُـلِمَّـةٍ تدومُ عَلى حـيٍّ وإنْ هِيَ جَـلَّـتِ

ـ ای دوست من، به خدا سوگند برای هیچ انسـان زنـده‌ای بـلا و مصـیبتی مانـدگار نمی‌ماند، هر اندازه هم بزرگ باشد.

مُلِمَّة: بلا، مصیبت، فاجعه

ای دل، غمِ جهان مخور این نیز بگذرد — دنیا چو هست برگذر، این نیز بگذرد
ور دورِ روزگار نه بر وفق رأی توست — اندُه مخور که بی‌خبر این نیز بگذرد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۰)

۵۵ـ وَمِن غایَةِ المَجْدِ و المَکْرُمَاتِ — بَقاءُ البَنینَ و مَوْتُ البَناتِ

ـ نشانه‌ی مجد و عظمت و بزرگواری‌ها است، ماندن پسران و مردن دختران.

این بیت از اعتقادات عصر جاهلیّت اعراب نشأت گرفته است و برای آن معادلی در میان اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۵۶ـ شَاوِر سِواكَ إذَا نابَتْكَ نائِبَةٌ — یَوماً و إنْ کُنتَ مِن أهلِ المشوراتِ
۵۷ـ فَالعَینُ تَنْظُرُ مِنها مادَنا ونَأي — و لا تَرَی نَفْسَهَا إلاَّ بِمِرآةِ[1]

ـ هرگاه روزی و روزگاری بلا و مصیبتی دامن‌گیر تو شد، با دیگران مشورت کن هرچند از کسانی باشی که با تو مشورت می‌شود.

ـ چشم دور و نزدیک را می‌بیند، امّا خود را جز از طریق آیینه نمی‌بیند.

النائبة: مؤنث نائب، بلا و مصیبت ـ میان کلمات (دنا و نأی) آرایه‌ی طباق وجود دارد.

مشورت ادراک و هوشیاری دهد — عقل‌ها مر عقل را یاری دهد
گفت پیغمبر، مکن ای رأی زن — مشورت کالمستشار مؤتمن

(مولوی، ۱۳۲۱، ۲۰)

عقل را با عقلِ یاری، یار کُن — امرهم شوری بخوان و کار کن

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

مشورت در کارها واجب شود — تا پشیمانی در آخر کم بُوَد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۳/۲)

* * *

۵۸ـ إنْ أمْکَنَتْ فُرصَةٌفَانهَضْ لها عجِلاً — و لا تُؤَخِّرْ فللتَّأخیرِ آفاتٌ

۱ـ از أرجانی، ۱۳۰۷، ص ۷۰

ـ اگر فرصتی دست داد با عجله برخیز و از آن بهره‌گیر، تأخیر مکن به تأخیر انداختن زیان‌هایی دارد.

اغتنام فرصت از جمله مواردی است که به کرات در أشعار، شاعران پارسی زبان نمود یافته است.

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند
ناله کرا داشت سود سوز کی آید به کار
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

ای نیکبخت فرصت خودرا مده ز دست / در کارِ خیر تاکه بیابی ثوابِ عمر
دریاب این دو روز دگر چون‌مجال‌هست / اکنون که رفت بر سرِ کوه‌آفتاب‌عمر
(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۸۲)

* * *

۵۹ـ بادِرْ إذا حاجةٌفي وقتِهاعَرَضَتْ / فَـلِلْحَوائِـجِ أوْقَاتٌ و ساعَاتٌ

ـ هرگاه حاجتی یا نیازی در وقت معیّن عرضه شد، نسبت به روا داشتن و برآورده کردنش اقدام کن چون که نیازمندی‌ها اوقات و ساعات مخصوصی دارند.

مده از دست کنون فرصتِ امکان چو تو را
دستِ آن هست که دادِ دل احباب دهی
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۱۸۲)

چو پای از جاده بیرون شد، چه نفع از رفتن؟
چو کار از دست بیرون شد، چه سود از دادن پندم
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۵۰)

* * *

۶۰ـ ثَـراءُ المـالِ يَفْنَـى بَعْـدَ حِـينٍ / وَ تَـبْـقَـى البَـاقِـياتُ الصَّـالِحاتُ

ـ ثروتمندی و توانمندی مالی بعد از مدّتی از بین می‌رود، و عمل‌کرد نیک که از انسان بر جای می‌ماند، ماندگار و جاودانی است.

ثَراء: توانگری، غنا، بی‌نیازی

نه زر و نه سیم و نه باغ و نه دکّان می‌ماند / هر چه در راه خدا می‌دهی آن ماند
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

هرچه داری بده و دولت معنی بستان
تا چو این نعمت ظاهر برود آن مانَد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۱)

هرچه داری ببخش و نام برآر
به نکویی و نام نیک گذار

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

۶۱ـ خَفِّضِ الجأشَ و اصبِرَنَّ رُوَیْداً فالرَّزایا إذا توالَتْ تَوَلَّتِ

ـ دل را آرامش بده و از نگرانی بیرون بیاور، و شکیبایی در پیش بگیر. چه بلاها و مصیبت‌ها وقتی که پیاپی می‌گردند، پشت می‌کنند و از میان می‌روند.

خَفَّضَ، یُخَفِّضُ، تخفیضاً: آن چیز را نرم گردانید ـ رُویداً: مهلت بده ـ الجأش: دل

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره
شکیبایی از جهد بیهوده به

همه کارها از فرو بستگی
گشاید و لیکن به آهستگی

فرو بستنِ کار در ره بُود
گشایش در آن نیز، نا گه بُوَد

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

* * *

حرف الثاء

۱ـ فلا شيءٌ يَدومُ فَكُنْ حَديثاً   جميلَ الذِّكرِ فالدُّنيا حَديثُ

ـ هیچ چیزی ماندنی نیست، چنان باش که [بعداً] از تو به نیکی یاد کنند که دنیا حرف و سخن است.

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی   ز بد کردار و نیکوکار جز نام
به کسب نیکنامی کوش و نیکی   که نیکو را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۶۷)

* * *

۲ـ إنَّمَا ما لِيَ ما أنفِقُهُ   و الَّذي أتْرُكُهُ للوَرَثَهْ

ـ مال و ثروت من همان است که می‌بخشم و در راه خدا انفاق می‌کنم. آنچه که پس از مرگ از خود برجای می‌گذارم از آن ورثه و بازماندگانم می‌باشد.

نه زرّ و سیم و نه باغ و نه‌دکّان‌می‌ماند   هرچه در راه خدا می‌دهی آن می‌ماند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

هرچه داری نصیب آن باشد   و آنچه نی حظّ دیگران باشد
بهره‌ی خود به دیگران چه دهی   مال خود بهر دیگران چه نهی

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۵)

هر که دارد کفاف عیش چنان   که نباشد به دیگری محتاج
کآنچه افزون از این کنی حاصل   بهره‌ی وارث است یا تاراج

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۶۰)

* * *

۳ـ ولو كانَ سَهْماً واحِداً لاتَّقَيْتُهُ   و لكِنَّهُ سَهْمٌ و ثانٍ و ثالِثُ

ـ اگر تنها یک تیر بود از آن خود را دور می‌کردم، ولی [چکار کنم] که تیرها یکی، دوتا و سه‌تا و ... می‌باشند.

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان   باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

(حافظ، ۱۳۶۱، ۶۰)

تیربـاران بـلا پـیش و پـس اسـت   از فراغـت سـپری خـواهم داشـت
(خاقانی، بی‌تا، ۸۳)

* * *

۴ـ بَادِرْ إلَی الفُـرْصَةِ وَ انْهَـضْ لمـا   تُریدُ فیــهَا فَهْــيَ لا تَـلْـبَـثُ

ـ فرصت را غنیمت شمار و [در وقت مناسب] هر آنچه را که می‌خواهی انجام بـده؛ چون فرصت‌ها ماندگار نخواهند ماند.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿**الفُرصَةُ تمرُّ مَرَّ السَّحاب**﴾ (دهخـدا، ۱۳۸۳، ۲۶۵)

شاعران پارسی‌زبان نیز در این مورد اشعار فراوانی سروده‌اند:

بودم جوان که گفـت مـرا پیـر اوسـتاد   فرصت غنیمت است نباید زدست‌داد
(سعدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۱)

* * *

۵ـ مافاضَ مِن مالِ‌الفَتَـی عَـن قُوتِـهِ   فَـلْـیُـوقِــنَنَّ بأنَّــهُ مـیــراثُ

ـ دارایی و اموالی که از قوت روزانه‌ی شخص بیشتر گردد، یقـین و اطمینـان داشـته باشد، آن دارایی و اموال به ارث می‌رسد.

فَاض: طغیان‌کرد، سررفت، بالا آمد، جاری‌شد، ریخت

این معنی بعینه در سروده‌ی «ابن‌یمین» نمود یافته است:

هـر کـه دارد کفـاف عـیـش چنـان   کـه نباشـد بـه دیگـری محـتاج
کلــبه‌ای نــیز باشـدش کـه در آن   نکنـد هـر دمـش، کسـی اخـراج
در جهـان پادشـاه وقـت خـود اسـت   وینچنـین شـاه ننگـرد سـوی تـاج
کآنچـه افـزون از ایـن کنـی حاصـل   بهـره‌ی وارث اسـت یـا تـاراج
(ابن‌یمین،بی‌تا، ۳۶۰)

* * *

۶ـ نافِسْ عَلَی الخَیْراتِ أهْـلَ العُـلا   فَـإنَّـمَــا الدُّنـیــا أحــادیثُ

ـ در انجام کارهای خوب و پسندیده و در احسان و نیکوکاری با بزرگان مسابقه بـده چه دنیا سخنانی است. [که پس از مرگ درباره‌ی انسان گفته می‌شود]

نــام نـیکــو گــر بمانــد ز آدمــی   بــه کــزو مــاند سـرای زرنگــار
(ســعدی)

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند
این ذخیره، مر تورالباقیات‌الصالحات

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۸)

هـر چـه داری بـبخش و نـام بـر آر
بـه نکـویی و نـام نیـک گـذار

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

* * *

۷ـ إذَا النَّاسُ غَطُّونِي تَغَطَّيتُ عَـنهُمُ
و إنْ بَحَثُوا عَنِّي فَفِـيهِمْ مَباحِـثُ

۸ـ وَ إنْ حَفَرُوا بئرِي حَفَرْتُ بئارَهُم
لِيُعْلَمَ يَوماً كيفَ تُحْثَى النَّبائِـثُ[۱]

ـ اگر مردم از من پنهان‌کاری کنند یا بخواهند چیزی را به زور از من بگیرند [از خود دفاع خواهم کرد] و من نیز در پاسخ چنین می‌کنم. و اگر در مورد من جستجو کننـد و در امور من جاسوسی کنند، آنان هم مواردی دارند که وارسی شود.

ـ اگر برایم چاه کنند برایشان چاه‌ها می‌کنم تا روزی معلوم شود کـه چگونـه گِـل و لای‌ها جمع می‌گردد و بیرون آورده می‌شود (رازها برملا می‌شـود و همـه چیـز روشـن خواهد گشت)

نبائث: خاک و گلی که از چاه یا نهر و امثال آن بیرون کشیده می‌شـوند، در ایـن جـا استعاره از راز، اسرار.

هـر چـه بینـی در جهـان دارد عـوض
از عوض گردد تو را حاصل غـرض

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۱۹)

* * *

۹ـ لا تَرْجُ شَيئاً خالِصـاً لَـكَ نَفْعُـهُ
فالغَيْـثُ لا يَخْلُـو مِـن العَيْـثِ[۲]

ـ چشم نداشته باش که برای تو چیزی سودمند محض باشد، چه باران نیز از زیـان و تباهی خالی نیست.

در «تذکره نصرآبادی» ذیل احوال «ملا علی اصغر» آمده است:

عشرت و محنتِ ایام در آغوشِ هم‌انـد
نغمه را هیچ‌کس‌ازناله‌جدانشنیده‌است

(نصرآبادی، بی‌تا، ۳۸۶)

۱ـ از أبی دلامة، ۱۹۹۴، ص ۳۸ ـ ۳۹

۲ـ از أبی‌الفتح البستی، ۱۹۸۹، ص ۵۲

۱۰ـ ما طابَ فَرعٌ أصلُهُ خَبيثٌ و لا زَكا مَنْ مَجْدُهُ حَديثٌ

ـ فرعی که اصل و بنیادش ناپاک باشد، دلپذیر نخواهد شد و کسی که مجد و عظمتش حادث و تازه باشد، پاک نخواهد شد.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۹)

هر آن کس که ناچیز بُد چیز گشت وز اندازه‌ی کهتری برگذشت
بزرگش مخوانید کان برتری سبک باز گردد سوی کهتری
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۱۸/۴)

«نظامی» و «سعدی» در این باب می‌فرمایند:

اصل بد در خطا، خطا نکند بد گهر با کسی وفا نکند (نظامی)

اصل بد نیکو نگردد ز آنکه بنیادش بد است
تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

* * *

۱۱ـ اعْمَلْ وَ أنتَ مِن الدُّنيَا عَلى حَذَرٍ وَ اعلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَ المَوت مَبعُوثٌ
۱۲ـ وَ اعلَمْ بِأَنَّكَ ما قَدَّمتْ مِن عَمَلٍ مُحصىً عَلَيْكَ وَ ما خَلَّفتُ مَوروثٌ

ـ کار بکن و بکوش؛ ولی از دنیا بر حذر باش و آن را بپا، و بدان که تو بعد از مرگ زنده خواهی شد.

ـ بدان که هر عملی را که انجام می‌دهی و پیشاپیش می‌فرستی، به حساب تو گرفته می‌شود و در برابر آن دادگاهی خواهی شد. و هرچه را از پس خود برجای بگذاری، ارث و ترکه‌ی دیگران می‌گردد.

نه زر و سیم، نه باغ و نه دکان می‌ماند هرچه در راه خدا می‌دهی آن می‌ماند
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

کآنچه افزون از این کنی حاصل بهری و ارث است یا تاراج
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۶۰)

* * *

حرف الجیم

۱ـ مُستَشعِرُ الصَّبرِ مَقرُونٌ بِه الفَرَجُ　　یُبلَی فَیَصبِرُ و الأشیاءُ تَرتَتِجُ
۲ـ حتَّی إذا بَلَغَتْ مَکنُونَ غایَتِها　　جاءَتْکَ تَرْها و فی ظَلْمائِها السُّرُجُ
۳ـ فاصْبِرْ وَ دُمْ واقْرَعِ البابَ الَّذي طَلَعتْ　　مِنهُ المَکارِهُ وَ المُغرَی بِهِ یَلِجُ

ـ کسی که صبرپیشه کند، فرج وگشایش همنشین و همدم او خواهد گشت. او با گرفتاری‌ها

آزموده می‌شود و صبر در پیش می‌گیرد، و می‌داند که کارها مشکل می‌شود و درها بسته می‌گردد، [ولی عاقبت مشکلات از میان می‌روند و درها گشوده می‌شوند.]

ـ تا زمانی که به هدف نهانی و نهایی خود می‌رسند، سرسری و ناگهانی فرا می‌رسند و تسلیم می‌گردند و در تاریکی‌های آن‌ها چراغ‌ها است

ـ صبر و استقامت داشته باش و بر دوام بمان و دری را بکوب که زشتی‌ها از آن در، سر بر زده‌اند، عاشق، عاقبت به مقصود خود می‌رسد و از دری که می‌کوبد وارد می‌شود.

المُغرَی: مورد علاقه ـ **المکاره:** زشتی‌ها ـ **ظلماء:** تاریکی ـ **سُرُج** (سراج): چراغ‌ها.

«ابن یمین» قطعه‌ی زیبایی پیرامون نتایج صبر و شکیبایی دارد:

هر که در محنتی گرفتار است　　صبر او را نکوترین یار است
ز انتظار ارچه باشدش سوزی　　سهل باشد که عاقبت روزی
یا قدم در ره مراد نهد　　یا از آن انتظار باز رهد
امتحان کرده‌ایم و دانسته　　به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

صبر آرد آرزو را، نه شتاب　　صبر کن، والله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

«انوری» صبر را عامل رفع هجران عاشق و معشوق می‌داند و می‌گوید:

صبر کن ای دل، که این بیداد هجران بگذرد
راحتِ من چون که بگذشت، آفت جان بگذرد

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۹)

۴ـ إنَّ الأمورَ إذَا اشْتَدَّتْ مَسالِكُها فالصَّبْرُ يَفتَحُ منها كُلَّ ما رُتِجَا
۵ـ لا تَيأسَنَّ و إنْ طَالَتْ مُطالَبَةٌ إذَا استَعَنْتَ بِصَبْرٍ أنْ تَرَي فَرَجَا[1]

ـ هرگاه راه‌های کارها سخت و ناگوار گردید، صبر و شکیبایی است که راه‌ها و درهای بسته‌ی آن‌ها را می‌گشاید و نمایان می‌نماید.

ـ مأیوس و ناامید مشو اگر چه به مراد رسیدن و به نتیجه‌ی دل‌خواه دست‌یافتن طول بکشد.

این بیت اشاره دارد به پیام : «الصَّبرُ مِفتاحُ الفَرَج».

صبر کردن جان تسبیحاتِ توست صبر کن کآن است تسبیح درست
هیچ تسبیحی ندارد آن دُرَج صبر کن، الصبرُ مفتاحُ الفَرَج
(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۲۳/۲)

* * *

۶ـ لا تَيأسَنَّ إذَا مَا ضِقتَ مِن فَرَجٍ يَأتِي بِهِ اللّهُ فِي الرَّوحاتِ و الدَّلَجِ
۷ـ وَ إنْ تَضَايَقَ بابٌ عَنكَ مُرْتَتَجٌ فَاطْلُبْ لِنَفسكَ بَاباً غَيرَمُرْتَتَجِ
۸ـ فَمَا تَجَرَّعَ كأسَ الصَّبرِ مُعْتَصِمٌ بِاللهِ إلاَّ أتَاهُ اللهُ بالفَرَجِ

ـ هنگامی که احساس کردی ورودی‌های فرج و گشایش در کارها به روی تو بسته شده [باز هم] ناامید مشو، چرا که خداوند آن را شامگاهان و صبحگاهان پدیدار می‌سازد.

ـ اگر دری لرزان و مرتعش به روی تو بسته شد، برای خود دری محکم و غیرلرزان بجوی.

ـ به خدا سوگند هیچ پناه‌آورنده‌ای از کاسه‌ی صبر ننوشید جز این که خداوند فرج را نصیب او کرد.

الدَّلَج: آخرین ساعات شام ـ **تَجَرَّعَ**: جرعه جرعه آب نوشید ـ **مُرْتَتَجْ**: لرزان، مرتعش

«سنایی» می‌فرماید:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد به هرچه رنج برد درد سر بیفزاید

۱ـ از محمد بن بشیر، بی‌تا، ص ۱۳۲

به دست بنده زحلّ و زعقدچیزی‌نیست　　خدای بندد کار و خدای بگشاید
(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

خدای ار به حکمت ببندد دری　　گشاید به فضل و کَرَم دیگری
(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره　　شکیبایی از جهدِ بیهوده بِه
همه کارها از فروبستگی　　گشاید و لیکن به آهستگی
فرو بستنِ کاردر ره بُود　　گشایش در آن نیز، ناگه بُوَد
(نظامی، اقبال نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

* * *

۹ــ وَ إذَا الأمور تزاوَجَتْ　　فالصِّدقُ أكْرَمُها نِتاجا
۱۰ــ الصِّدقُ يَعْقِدُ فَوْقَ رَأ　　سِ حَليفِه بِالصِّدقِ تاجا
۱۱ــ الصِّدقُ يَقْدَحُ زَنْدَهُ　　فِي كُلِّ ناحِيَةٍ سِراجَا

ـ هرگاه کارها آمیزه‌ی یکدیگر شود و خوب و بد به هم بیامزد،صداقت و راستی نتیجه‌ی خوب‌تر و بهتری دارد.

ـ صداقت و راستی بر سر هم سوگند و هم‌پیمان خود با صداقت و راستی تاجی می‌نهد.

ـ صداقت و راستی چقماق آن در هر ناحیه‌ای چراغی را روشن می‌کند و بر می‌افروزد.

نتاج: نتیجه، ثمره ـ **يَعْقِدُ:** می‌بندد ـ **حليف:** کسی که پیمان می‌بندد ـ **قَدْحَ:** روشن کردن ـ **زَنْد:** چوب بالای سنگ آتش‌زنه

«اسیری لاهیجی» در توصیف صداقت می‌فرماید: .

صدق آن باشد که با خلق جهان　　هر چه داری می‌نمایی خود همان
(اسیری لاهیجی، نقل از عفیفی ۱۳۷۱، ۵۱۷)

«اوحدی مراغه‌ای» در باب صداقت و راستی می‌فرماید:

راستی کن، که راستان رستند　　در جهان راستان قوی دستند
(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۳)

«نظامی گنجوی» می‌گوید:

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۴۷)

* * *

۱۲ـ لَئِن كُنْتُ مُحْتَاجاً إلى الحِلْمِ إنَّنِي إلى الجَهْلِ فِي بَعْضِ الأحايين أحْوَجُ

۱۳ـ ولي فَرَسٌ للحِلْمِ بِالحِلْمِ مُلْجَمٌ و لي فَرَسٌ للجَهْلِ بِالجَهْلِ مُسْرَجُ

۱۴ـ فَمَنْ شَاءَ تَقْوِيمِي فَإنِّي مُقَوَّمٌ و مَنْ شَاءَ تَعْوِيجِي فَإنِّي مُعَوَّجُ

۱۵ـ و مَا كُنْتُ أرْضَى الْجَهْلَ خِدْناً ولا أخا و لكِنَّنِي أرْضَي بِهِ حِينَ أحْرَجُ[۱]

۱۶ـ فَإنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ فَقَدْ صَدَقُوا و الذُّلُّ بِالحُرِّ أسْمَجُ

ـ اگر من نیازمند صبر و شکیبایی هستم، در بعضی از اوقات به جهل و نادانی نیازمندتر از آن هستم [و باید خود را به نادانی بزنم]

ـ من اسبی برای شکیبایی دارم که با شکیبایی لگام شده است و اسبی دارم در برابر نادانی که با نادانی زین شده است.

ـ هرکس با من راستی و درستی کند با او راست و درست خواهم بود، و هرکس با من کجی و کژی کند با او کجی و کژی می‌کنم.

ـ من نمی‌خواهم جهالت و نادانی را دوست یا برادر خود سازم، و لیکن گاهی که به تنگنا می‌افتم با جهالت و نادانی می‌سازم و خود را به نادانی و جهالت می‌زنم.

ـ اگر برخی از مردمان بگویند در او سماجت و سرسختی است، راست گفته‌اند. آخر خواری در برابر شخص آزاده بسی دارای سماجت است.

فَرَس: اسب ـ **مُلجَم**: جای بستن لگام در صورت ستور ـ **مُسْرَج**: زین شده ـ **تقویم**: راستی، درستی ـ **مُعَوَّج**: کج، ناراستی قامت.

«صائب» در این خصوص می‌فرماید:

به قدر آشنایان از خرد بیگانه می‌گردم اگر خود را نیابم یک زمان دیوانه می‌گردم

(صائب، بی‌تا، ۲۴۰)

۱ـ از محمد بن وهیب، بی‌تا، ص ۶۶

«مولانا» این معنی را با لفظی صریح‌تر بیان می‌دارد:

هر که او بیدارتر، پُر درد تر / هر کـه او آگاه‌تر، رخ زرد تر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۹/۱)

* * *

۱۷ـ أخلِقْ بِذِي الصَّبرِأن يَحظي بِحاجتِهِ / وَ مُدمِنِ القَرْعَ للأبوابِ أن يَلِجـا[1]

۱۸ـ لاأحسَبُ الشَّرَّجاراًلايُـفارِقُـني / و لا أحِنُّ عَلي مـا فـاتَنِي الوَلَجـا

۱۹ـ و ما نَزَلَتْ مِـن المَكرُوهِ نازِلَـةٌ / إلاّ وَثِـقْتُ بِأنْ أحْظَي لَهَا فَرَجـا[2]

ـ سزاوار [انسان] شکیبا است که به هدف و نیاز خود برسد و سزاوار است کسی که درها را می‌کوبد عاقبت به خانه‌ها داخل گردد.

ـ شرّ و بدی را همسایه‌ای نمـی‌انگـارم کـه از مـن دور نشـود و نالـه و شـکوه سـر نمی‌دهم بر چیزی که از دست من به در رفته است.

ـ هیچ بلایی بر سر من نیامده است، مگر این که مطمـئن بـوده‌ام و هسـتم کـه از آن رهایی می‌یابم و به گشایش می‌رسم.

«حضرت مولانا» این معنی را که برگرفته از پیام «الصبر مفتاحُ الفرج» است عیناً در شـعر خود منعکس نموده است:

صبر کـردن، جـان تسـبیحات توسـت / صبرکن کـآن اسـت تسـبیح درسـت

هـیچ تسبیحـی نـدارد آن دُرَج / صـبر کـن، «الصـبرُ مفتـاحُ الفـرَج»

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۲۳/۲)

امتـحان کـرده‌ایـم و دانـسته / بـه صـبوری گشـاده شـد، بسـته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

هـمه کـارها از فروبسـتگی / گشـاید و لـیکن بـه آهسـتگی

فـرو بسـتنِ کـار در ره بُـوَد / گشـایش در آن نیـز ناگـه بُـوَد

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

۱ـ از محمد بن یسیر در الأغانی، ۱۹۹۲، ۴۰/۱۴، و در الشعر و الشعراء، ۱۹۷۷، ۸۸۳

۲ـ از عبدالله بن الزبیر، بی‌تا، ص ۶۵

بر روزه‌ی قناعت خود صبر می‌کنیم   گر جان به لب رسد، غمِ دنیا نمی‌خوریم
(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۷۳)

* * *

۲۰ـ لَم یَجعَلِ اللّهُ قَلبِي حینَ یَنزِلُ بِي   هَمٌّ یُضَیِّقُنِي ضِیقًا و لا حَرَجا
۲۱ـ ما أنزَلَ اللهُ بِي أمراً فَأکرَهُهُ   إلا سَیَجعَلُ لِي مِن بَعدِهِ فَرَجا

ـ هنگامی که مشکلی برای من پیش می‌آید، [شکر خدا] خداوند قلبم را سخت و تنگ قرار نداده است.

ـ هیچ‌گاه خداوند کاری ناخوشایند برای من پیش نیاورده، مگر بعد از آن فرج و گشایشی برایم قرار داده است.

«ابن یمین» عین لفظ قرآنی را در سروده‌اش به زیبایی به کار برده است:

نه ایزد چنین گفت در وَحی مُنزل   معَ العُسرِ یُسراً، مَعَ الیُسرِ عسرا
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

* * *

۲۲ـ بِالصَّبرِ تُدرِكُ ماترجُوهُ مِن أمَلٍ   فاصْبِرْ فلا ضِیقَ إلاَّ بَعدَهُ فَرَجُ

ـ هرچه از امید و آرزو در انتظارش هستی با صبر به آن می‌رسی، صبر پیشه کن. هیچ تنگی و ناراحتی نیست مگر به دنبالش فرج و گشایشی خواهد بود.

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل   مع العُسر یُسراً، مَعَ الیُسرِ عُسرا
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

در محلِ حلولِ امر قضا   صبر کن آن قدر که بتوانی
مژده‌ی راحت از پی محنت   بعدِ دشواری است آسانی
ظلمت شام اگر چه دلگیر است   از پی اوست صبحِ نورانی
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۲۳ـ إیّاكَ أخِيَّ تُرافِقُ مَن   لَمْ یَنهَكَ عَن طُرُقِ العِوَجِ

ـ برادر گرامی‌ام تو را بر حذر می‌دارم از دوستی نمودن با کسی که تو را از راه‌های کج و نادرست باز نمی‌دارد.

«سنایی» در خصوص یارِ بد می‌فرماید:

یار بد دشمن است، رویاروی | تو از این یار زود دست بشوی
یار بد همچو تیغ دیداری است | نرم و تیز است و روشن و تاری‌است
یار بد همچو خار دان به درست | که همی دامنت بگیرد چُست

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۴۴۶ و ۴۵۰)

* * *

۲۴ـ جَرَتْ عادَةُ اللّهِ فِي خَلقِهِ إذَا ضَاقَ أمرٌ أتی بالفَرَجْ

ـ عادت و برنامه‌ی خداوند درباره‌ی مخلوقاتش این‌گونه جاری گشته که هرگاه سختی و تنگی پیش آید، به دنبالش فرج و گشایش می‌آید.

فرمان‌روای ملک سخن «سعدی شیرازی» می‌فرماید:

خدای ار به حکمت ببندد دری | گشاید به فضل و کرم دیگری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

«سنایی» این معنی را این‌گونه بیان می‌دارد:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد | به هر چه رنج برد درد سر بیفزاید
به‌دست بنده ز حلّ و زعقد چیزی نیست | خدای بندد کار و خدای بگشاید

(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

«ابن یمین» عین لفظ قرآنی را در شعر خود آورده است:

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل | مع العُسرِ یُسراً، مَعَ الیُسرِ عُسر

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

* * *

۲۵ـ داءُ الزَّمانِ وَ أهلِهِ داءٌ یَعِزُّ لَهُ العِلاجُ

ـ درد و بیماری زمانه و اهل آن دردی است که با مداوا، علاج و بهبودی نمی‌یابد.

«مجیر بیلقانی» در این باره این گونه می‌سراید:

تا عالَم است امیدِ کسی زو وفا نشد | تا خاک بود درد دِلی را دوا نشد
کس دانه‌ای نیافت از این خرمن کبود | تا همچو دانه بسته‌ی دام فنا نشد

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۳۷۵)

* * *

۲۶ـ أغنَی الأنامِ تقيٌّ في ذُرا جَبَلٍ یَرْضَی القَلیلَ ویَأبَي الوَشْيَ وَالتَّاجَا

ـ ثروتمندترین مردمان، شخصِ پرهیزگاری است که در بالای قلّه‌های کوه زندگی می‌کند. به بهره و نعمت اندک خشنود می‌گردد و قناعت می‌کند و جامه‌های فاخر و تاج و افسر شاهان را نمی‌خواهد.

أَنَام: مردم ـ **وَشْي**: نقش و نگار گذاشتن، جامه‌های نگارین.

«مولانا» از حدیث گران‌سنگ پیامبر اسلام، پیرامون قناعت در شعرخود بهره جسته‌است:

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج — گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج
این قناعت نیست جز گنج روان — تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

«نعمت الله ولی» این گونه سروده است:

قناعت در حقیقت پادشاه است — قناعت شیوه‌ی مردان راه است
قناعت کن، قناعت کن، قناعت — اگر خواهی که یابی این سعادت

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریصِ جهانگرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۲۷ـ إذاتَضَايَقَ أمْرٌ فانْتَظِرْفَرَجًا — فَأضْيَقُ الأمْرِ أدْنَاهُ إلَي الفَرَجِ

ـ هرگاه کاری مشکل شد، و به تنگنا افتاد، چشم به راه گشایش آن باش، چه مشکل‌ترین و تنگ‌ترین کار، به گشایش نزدیک‌تر است.

«صائب» می‌فرماید:

هیچ قفلی نیست در بازارامکان‌بی‌کلید — بستگی‌ها را گشایش از دردل‌هاطلب

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

«نظامی» در کتاب لیلی و مجنون با ایجاز و ظرافت بیشتری بیان نموده:

در نومیدی بسی امید است — پایان شب سیه سپید است

(نظامی، ۱۳۶۳، ۸۷)

«ایرانشاه، ابی‌الخیر» با مضمونی مشابه این‌گونه می‌فرماید:

بود کز میان سیاهی، سپید . پدید آید از ناامیدی، امید

(ایرانشاه، ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۴۸۴۴)

* * *

۲۸ـ وَ إذَا أتَاكَ مِنَ الأمُورِ مُقَدَّرٌ وَ هَرَبْتَ مِنهُ فَنَحْوَهُ تَتَوَجَّهُ

ـ و هرگاه از کارها چیزی نصیب تو گشت و سرنوشت تو شد و [در عین حال] از آن گریزان بودی [پس بدان که] به سوی آن روی می‌آوری.

اشاره دارد به مفهوم «المقدّر کائن» و «سعدی» پیرامون این مضمون می‌فرماید:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۸۵)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در مثنوی «ویس و رامین» این‌گونه می‌سراید:

قضا بر من برفت و بودنی بود از این اندرز و زین گفتار چه سود

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۷)

۲۹ـ کم عالِمٍ لَمْ‌یَلِجْ بِالقَرْعِ بابَ‌مُنًی و جَاهِلٍ قَبْلَ قَرْعِ الباب قَدْ وَلَجا

ـ چه زیادند دانشمندانی که در آرزو را کوبیده‌اند؛ ولی نتوانسته‌اند بدان وارد بشوند، و چه زیادند جاهلانی که پیش از کوبیدن در آرزو بدان وارد شده‌اند.

وَلَجَ: واردشد ـ مُنَی: امید، آرزو ـ قَرع: کوبیدن.

«سعدی شیرازی» در این خصوص اشعار نغزی سروده است:

اوفتاده است در جهان بسیار بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیاگر به غصّه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

به نادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۳۰ـ رُبَّ أمْرٍ عَزَّ مَطْلَبُهُ سَهَّلَتهُ سَاعَةُ الفَرَجِ

ای بسا گاهی اوقات کاری هنگام درخواست آن یا تصمیم به انجام آن دشوار می‌باشد، امّا در لحظه‌ی فَرَج و گشایش بسیار سهل و آسان جلوه‌گر می‌آید.

در زبان پارسی می‌گویند: «مسأله چون حل شود، آسان شود»

* * *

۳۱ـ وَ لَرُبَّ نَازِلَةٍ یَضِیقُ لَهَا الفَتَی ذَرْعَاً وَ عِنْدَ اللهِ منها المَخْرَجُ
۳۲ـ ضَاقَتْ فَلَمَّا اسْتَحْکَمَتْ حَلَقَاتُها فُرِجَتْ وَ کَانَ یَخالُها لا تُفْرَجُ

ـ چه بسا بلایی که انسان از آن به تنگ می‌آید و پریشان می‌گردد. امّا راه بیرون رفتن از آن تنگنا در پیش خداست و خدا در بسته‌ی او را می‌گشاید.

ـ دایره‌ی همچون بلایی تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌گردد، و زمانی که حلقه‌ها و بندهای آن محکم بسته شد، ناگهان درگاه این بلا باز می‌شود، درگاهی که انسان فکر می‌کرد هرگز باز نمی‌گردد و راه رهایی پدیدار نمی‌آید.

«سعدی» می‌فرماید:

خدا ار به حکمت ببندد دری گشاید به فضل و کرم دیگری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد به هرچه رنج برد درد سر بیفزاید
به‌دست بنده ز حلّ و ز عقدچیزی نیست خدای بندد کار و خدای بگشاید

(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

* * *

حرف الحاء

۱ـ وَ يَأبَى الَّذِي فِي القَلْبِ إلاّ تَبَيُّنَاً   وَ كُلُّ إنَاءٍ بالَّذِي فيهِ يَنْضَحُ[۱]

ـ آنچه در دل است، جز پدیدار گردیدن و روشن‌شدن نمی‌خواهد. هر ظرفی از درون خود همان چیزی را بیرون می‌تراود که در آن است.

نَضَحَ: با شدت از چشمه بیرون آمد، تراوش‌کرد

«شیخ بهایی» در دیوانش ابیاتی معادل این بیت سروده است:

آن کس که بَدم گفت بدی سیرت اوست   و آن‌کس که مرا گفت نکو خود نیکوست

حال متکلّم از کلامش پیداست   از کوزه همان برون تراود که دراوست

(شیخ بهایی، ۱۳۶۱، ۱۶۸)

* * *

۲ـ إذَا أنْتَ لَم تَضْرِبْ عَنِ الحِقْدِ لم تَفُزْ   بِشُكْرٍ وَ لَم تَسْمَعْ بنَقْرِ الضَّفادِعِ

ـ هرگاه تو از کینه‌توزی [دیگران] چشم‌پوشی و صرف‌نظر نکنی، به شکر و سپاسی دست نمی‌یابی و صدای زیبای قورباغه‌ها را نخواهی شنید.

الضَّفَادِع (ضفدعة): قورباغه‌ها

عین این مفهوم در اشعار فارسی یافت نشد، امّا می‌گویند: «لذّتی که در عفو است، در انتقام نیست». پیرامون عفو و چشم‌پوشی از گناه یکی از سرایندگان فارسی‌زبان این گونه سروده است:

نعوذ باللهِ اگر خود جنایتی کردم   طریقِ عفو، چرا بسته شد؟ دراین‌معنی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۰۵)

«سنایی» می‌فرماید:

آن که دشنام دادت از سر خشم   خاک پایش گزین چو سرمه به چشم

آن که بد گفت نیکویی گویش   ور نجوید تو را تو می‌جویش

و آن که سیمت نداد، زر بخشش   و آن که پایت برید، سر بخشش

(سنایی، ۱۳۵۹، ۸۷)

۱ـ از کشاجم، ۱۹۷۰، ص ۲۸

۳ـ و عَلَی القُلوبِ مِن القلوبِ دلائلٌ بالوُدِّ قَبلَ تبایُنِ الأشباحِ

ـ از دل‌ها رهنمودهای مهرآمیزی به سوی دل‌های دیگری است. (دل‌ها با هم آشنا می‌شوند) پیش از آن که پیکرها پدیدار آیند و دیدار نمایند.

«جامی» در این باب می‌فرماید:

بلی داند دلی کاگاه باشد که از دل‌ها به دل‌ها راه باشد

(جامی، ۱۳۵۱، ۶۵۷)

* * *

۴ـ تَخْفَي العَداوَةُ وَهْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ العَدُوِّ بِما يُسِرُّ يَبُوحُ[۱]

ـ دشمنی پنهان می‌گردد، در حالی که آن مخفی و پنهان نیست، نگاه دشمن چیزی را بر ملا می‌سازد که مایه‌ی شادی می‌شود. (مراد : دشمن عیب انسان را به تو می‌گوید نه دوست)

بَاحَ: آشکارشدن

بیت فوق با این بیت «امیرخسرو دهلوی» هم مفهوم است:

دشمن کاو عیبِ تو بر روی گفت بهتر از آن دوست که عیبت نهفت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۵۸)

* * *

۵ـ لا تَبْعَثَنَّ إِلَی ربیعَةَ غَیْرَهَا إنَّ الحدیدَ بِغَیْرِهِ لا یُفْلَحُ

ـ به نزد ربیعه کسی غیر از خودش را مفرست، چرا که آهن به جز با آهن شکافته نمی‌شود. (آهن را جز به آهن نتوان خم کرد)

«مولوی» می‌فرماید:

دشمن طاووس آمد پرِّ او ای بسی شه را بکشته فرِّ او

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۵/۱)

«خاقانی شروانی» این گونه می‌سراید:

نشاید بردن انده جز به اُنده نشاید کوفت آهن جز به آهن

(خاقانی، بی‌تا، ۳۱۸)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۶، ۳۷۶/۱

در «کلیه و دمنه» این بیت مطابق با مضمون شعر فوق است:

شد ناف معطّر، سبب کشتن آهو   شد طبع موافق،سبب بستن کفتار

(مینوی، ۱۳۴۳، ۱۰۴)

«نظامی» در «هفت پیکر» و «شرف‌نامه» این مضمون را آورده است:

که چون آدمی خواره یابد خبر   که هست آدمی خواره ای زو بتر

بدین ترس بگذار، آن کینِ گرم   که آهن به آهن توان کرد نرم

(نظامی، شرف‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۰۶)

از آن خوش دلی بهره یابم مگر   که آهن به آهن شود کارگر

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۰)

* * *

۶ـ و لكُلّ شَيءٍ آخِرٌ   إمّا جَميلٌ أو قَبيحٌ

ـ هرچیزی خواه زیبا، خواه زشت، آخر و پایانی دارد.

«فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» می‌فرماید:

نه غم ماند نه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دوان را

«سعدی» در «بوستان» این‌گون سروده است:

غم و شادی به سر می‌رود   به مرگ این دو از سر به در می‌رود

چه آن را که بر سر نهادند تاج   چه آن را که بر گردن آمد خراج

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶)

ابله و فرزانه را فرجام خاک   جایگاه هر دو اندر یک مغاک

(رودکی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۷۸)

آن کس که بر او زجاه ونعمت‌اثراست   در خدمتِ او، هزار زرّین کمراست

با درویشی که قدر او مختصر است   اندر نفسِ باز پسین سر به سر است

(ابوالحسن بیهقی، ۱۳۱۷، ۲۸۷)

* * *

۷ـ وَمَنْ لَمْ يُؤدِّبْهُ الجَميلُ   فَفِي عقوبَتِهِ صلاحُ

ـ کسی که خوبی کردن، او را به راه نیاورد و مؤدّب نسازد، صلاح او در مجازات و شکنجه دادن است.

این ابیات از «فردوسی» با بیت فوق مطابقت دارند:

نخستین بـه نرمـی سـخن‌گـوی بـاش | به داد و به کـوشش بی‌آهـوی بـاش
چـو کـارت بـه نرمـی نگـردد نکـوی | درشتی کن، آنگاه و پس رزم جـوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۹۵/۲)

همیشـه بـه نرمـی تـو تـن در مـده | بـه موقـع برافکـن بـر ابـرو گـره
بـه نرمـی چـو حاصـل نگـردد مـراد | درشـتی ز نرمـی در آن حـال بـه

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۰۵)

«سعدی» نیز در «گلستان» این‌گونه می‌فرماید:

بـه لطافـت چـو برنیایـد کـار | سـر بـه بـی‌حرمتی کشـد ناچـار

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۷)

* * *

۸ـ طَلَبْتُ بِكَ التَّكْثيرَ فازْدَدْتَ قِلَّـةً | وَ قَدْ يَخْسَرُ الإنسانُ في موضِعِ الرِّبحِ[1]

ـ از تو در خواست کردم که لطف و کرم را بیفزایی، ولی تـو لطـف و کـرم را کمتـر کردی و از آن کاستی. بلی، انسان گاهی در جایی که باید سود ببرد، زیان می‌بیند.

ربح: سهم، بهره، سود

بسـا کـار کـز آغـازش بـود خـوش | سـرانجامش بـود سـوزنده آتـش

(فخرالدین اسعد گرگانی)

بسـی چـاره‌هـا سـازی و داوری | بـری رنـج تـا گـنج گـردآوری
سـرانجام بینـی شـد، بـاد رنـج | به تـو رنـج مانـد بـه بـدخواه گـنج

(اسدی طوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۶ و ۴۴۰)

* * *

۹ـ إذَا أنْتَ لَمْ تُصْلِحْ لِنَفْسِكَ لَمْ تَجِـد | لَها أحداً مِن سائِرِ النّـاسِ يُصْـلِحُ

ـ اگر توخودت را اصلاح نکنی، در میانِ سایر مردمان کسی را نمی‌یابی که تورا اصلاح کند.

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی نقل گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۵

«امیر خسرو دهلوی» می‌فرماید:

آن چنـــان پـــاس دار، جـــان عزیـــز — که تو خوش خسبی و ولایـت نیـز
بـــا چنـین مایـه کاسـتواری تسـت — پاسـبان تــو، هوشـیاری توسـت

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۴۹۷)

* * *

۱۰ــ لا تَنْـتَقِمْ إنْ كُنْـتَ ذا قُـدْرَةٍ — فالصَّـفْـحُ مِن ذي قُدْرَةٍ أصلَـحُ

ـ هنگامی که در موضع قدرت و توانایی هستی، انتقـام مگیـر، چـرا کـه گذشـت و بخشش قدرتمند، نیکوتر و زیبنده‌تر است.

مضمون «العفو عند القدرة» در اشعار فارسی نیز بازتاب یافته است:

اگر هزار گنـه بینـی از سـپهر دورنـگ — بر اوببخش که‌بخشیدن‌گناه‌خوش‌است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

بــدی را بــدی سـهل باشـد جـزا — اگـر مـردی، أحْسِـن إلـی مَـن أسـا

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

* * *

۱۱ـ الدَّهْر مُذْ كَانَ لايَبْقَى على صِفَةٍ — لا بُدَّ مِنْ فَـرَحٍ فِيـهِ و مِـن تَـرحٍ

ـ روزگار از آن زمان که بوده است،هیچ‌وقت بر یک صفت و منوال باقی نمانده است و نمی‌ماند. قطعاً در روزگاران باید شادی و سرور و غم و اندوه باشد.

مُذ: به معنی مِن، فِی، مخفف مُنذ: از آن هنگام ـ تَرَحٍ: غم و اندوه

«مجیر بیلقانی» عین این مطلب را در شعر خود به زیبایی بیان داشته است:

غم و شادی جهـان را نبود هیچ ثبات
هر زمان حالِ وی از شکلِ دگر خواهد شد
خوش برانیم و بدانیم به هرگونه که هست
راحت و محنتِ ایّـام به سر خواهـد شد

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۸)

* * *

۱۲ـ كَتَارِكَةٍ بَيْضَهَا بِالعَرَاء   و مُلْحِفَةٍ بَيْضَ أُخرَى جَنَاحا[۱]

ـ همچون پرنده‌ای در فضای باز تخم خود را رها می‌کند و بال‌هایش را روی تخم دیگری می‌گستراند.

عَراء: فضای باز، هوای آزاد، خارج‌شدن از ساختمان ـ **بَيْض و بيضة:** تخم پرنده ـ **مُلْحِف:** گستراننده‌ی بال

اگر در بیت فوق منظور از تخم و بیضه مال دنیا باشد؛ با این بیت «ناصر خسرو» هم‌خوانی دارد:

چون به حسد بنگری به‌خوان‌کسان‌بر   لقمه‌ی یارت به چشم خوب‌تر آید

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۲۷)

باز در این باب «رودکی» می‌فرماید:

به روز نیک کسان، گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

(رودکی، ۱۳۵۱، ۲۷)

* * *

۱۳ـ قَدْ يَغْلِبُ المَرْءُ بِتَدبِيرِهِ   أَلْفاً و لا يَغْلِبُهُم بِالسِّلاحِ

ـ همانا [ممکن است] که انسان با تدبیر و دوراندیشی بر هزار نفر پیروز شود که این کار با به کارگیری سلاح ممکن است. .

«اسدی طوسی» مشابه این مضمون را در سروده‌ی خود این‌گونه آورده است:

بسا کس که یک دانگ ندهد به تیغ   چو خوش گوییش جان ندارد دریغ

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۴۳۷)

* * *

۱۴ـ و عَلَيَّ أَنْ أَسْعَى وَ لَيْـ   ـسَ عَلَيَّ إِدْرَاكُ النَّجاحِ[۲]

ـ بر من است که سعی و تلاش کنم، نه اینکه [حتماً] باید پیروز شوم.

۱ـ از ابراهیم بن هرمة، بی‌تا، ص ۸۷

۲ـ از سندی (ابن شاهک) در تاج العروس، ۱۹۶۵، ۲۲۲/۸ (سند)

عین این مفهوم یافت نشد، امّا «صائب» پیرامون سعی می‌فرماید:

چشم بستن ز تماشای دو عالم سهل است
سعی کن سعی، که دل را نگران نگذاری

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند
به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان روا گردی

بـه دوش توکّـل مـنه بـارِ خـود را   ولی نعمت خویش کن، کـار خود را

(صائب، ۱۳۴۵، صص ۷۷۶ و ۷۸۹)

* * *

۱۵ـ ذوالجَهْلِ یَفعَلُ مَا ذُوالعَقْلِ یَفعَلُهُ   فِي النَّائِباتِ وَ لکن بَعْدَما افْتُضِحَا

ـ آنچه را که دانا در مشکلات و مواقع سخت انجام نمی‌دهد، نـادان آن‌هـا را انجـام می‌دهد؛ امّا بعد معلوم می‌شود که چه افتضاحی به بار آورده است و چگونه رسـوا شـده است.

«سنایی» عارف غزنه می‌فرماید:

مـرد عاقِـل همیشـه تـن دار اسـت   مردِ جاهل ذلیـل و غـم‌خـوار اسـت
دلِ جـاهل ز طـمـع باشـد پُـر   طـمع از مـالِ خلـق جملـه بِبُـر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۷)

حضرت «مولانا» می‌فرماید:

کـآنچ جاهـل دیـد خواهـد عاقبـت   عـاقـلان بیننـد ز اوّل مرتبـت
کارهـا ز آغـاز اگـر غیـب و سـرّ   عاقـل اوّل دیـد و آخـر آن مُصـر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

معادل آن به فارسی در «سندبادنامه» این‌گونه آمده است:

نـادان همـان کنـد، کـه کنـد دانـا   آنگـه کنـد کـه پـاک ورا، بُـرده
هـر بـد پسـر کـه نیـک شـود، روزی   آنگـه شـود کـه نیـک پـدر، مُـرده

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۳۰)

* * *

۱۶ـ أخَاكَ أخَـاكَ إنَّ مَن لا أخَا لَـهُ كَساعٍ إلى الهَيْجَـا بِغَيـرِ سـلاحِ[1]

ـ برادرت، برادرت، بدرستی کسی که برادری ندارد، همچون کسی است که با دست خالی و بدون سلاح به نبرد می‌رود.

هیجَاء: نبرد، رزم، جنبش ـ **أخَاكَ أخَاكَ:** باب اغراء

«نظامی» درباره‌ی مدد یاران و برادران سروده است:

غم مخـور البتـه کـه غمخـوار هسـت گردن غـم بشـکن اگـر یـار هسـت
بـی‌نفسـی را کـه زبـونِ غـم اسـت یـاری یـاران، مـددی محکـم اسـت

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

«کاتبی» این مفهوم را به زیبایی بیان داشته است:

یار است مرد را بـه گـه کـارزار اسـب تندیّ مرکب است به عاشق‌کشش‌یار

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۲۶)

* * *

۱۷ـ وَ مَا شَـرَفٌ أنْ يَمْـدَحَ المَـرْءُ نَفْسَـهُ و لكِـنَّ أعْمَـالاً تَـذُمُّ وَ تَمْـدَحُ

ـ شرف و کرامت به این نیست که انسان خودستایی کند و از خودش تعریـف کنـد، این اعمال و کردار انسان است که موجب ذمّ یا مدح می‌گردد.

«عراقی» در مذمّت خودستایی می‌فرماید:

خـود سـتوده اسـت، هرکـه اهـل بـود خودسـتایی نشـان جَهـل بـود

(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

«نعمت الله ولی» نیز ملاک مدح و ذمّ انسان را اعمال او می‌داند:

عمـل آور چـه جـای گفـت و شـنود بـی‌ملـل نیسـت فایـده ز نَحَـل

(نعمت الله ولی،۱۳۶۲، ۶۱۰)

* * *

۱۸ـ لا تُفْـشِ سِـرَّكَ إلاَّ إلَيْـ ـكَ فَـإنَّ لِكُـلِّ نَصِـيحٍ نَصِـيحا
۱۹ـ وَ إنِّـي رَأيْـتُ غُـواةَ الرِّجـا لِ لا يَـتْرُكُـونَ أديمًـا صَـحيحًا

ـ راز خود را جز با خودت بر ملا مکن، زیرا هر شخص نصیحت‌کننده و دلسوزی،

۱ـ از مسکین دارمی، ۱۹۷۰، ص ۲۹

شخص نصیحت‌کننده و دلسوزی دارد (که راز تو را با او می‌گوید)

ـ من تجربه کرده‌ام و دیده‌ام که اشخاص گمراه سفره‌ی چرمی (راز) را سالم بر جای نمی‌گذارند [و آن را پاره پاره می‌کنند]

أدیم: سفره‌ی چرمی، استعاره از راز می‌باشد.

«ابن یمین فریومذی» پیرامون نگاهداری از اسرار می‌فرماید:

اگر چه دوست عزیز است، رازِ خود مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

* * *

۲۰ـ للذُّلُّ بَـیْنَ الأقْـرَبینَ مَضَاضَـةٌ — و الـذُّلُّ مَـا بَـینَ الأقَـارِبِ أرْوَحُ
۲۱ـ وَ إذَا رَمَتْكَ من الزَّمَانِ قَـوارِصٌ — فَسِهَامُ ذي القُرْبَي القَرِيبَةِ أجْـرَحُ

ـ ذلّت و زبونی میان نزدیکان سوزناک است، [ولی] فروتنی و تواضع میان خویشان و نزدیکان بسی آسایش بخش است.

ـ و هنگامی که روزگار سخنان نیش‌دار و زخم‌زبان تو را هدف گرفت [بدان] که تیرهای زهرآگینی که از طرف خویشان و نزدیکان به عمد شلیک می‌گردند، کارگرتر هستند.

مَضاض: سوزش ـ **أروَح:** آسایش‌بخش ـ **قارصة:** سخن‌گزنده و نیش‌دار.

«بابا أفضل کاشانی» در خصوص نیش و تیر زهرآگین خویشان این‌گونه سروده است:

پیوسته دلم ز نیشِ خویشان‌ریش‌است — پرجور و جفا و غصه وتشویش‌است
بیگانه به بیگانه ندارد کاری — خویش است‌که‌در پی شکست‌خویش‌است

(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

«خاقانی شروانی» از نفاق برادران می‌گوید:

خواری من ز کینه توزی بخت — از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر، بلای یوسف نیز — از نفاق برادران برخاست

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

* * *

۲۲ـ أنا النَّارُ في أحْجَارِها مُستَكِنَّةٌ فَإنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَقْدَحُ النَّارَ فاقْدَحِ

ـ من آتشم و در دل سنگ‌ها جایگزین گردیده‌ام، اگر تو هم از زمره‌ی کسانی هستی که [با شمشیرهای خود چقماق می‌زنند و] آتش را بر می‌افروزند [با شمشیر خود چقماق بزن و] آتش برافروز.

معادل مصراع اول، این بیت «مولانا» است:

آتشم من گر تو را شکّ است و ظنّ آزمون کن، دست را در من بزن

«صائب» می‌فرماید:

کام دل نتوان گرفتن از جهان بی‌روی سخت

آتش آوردن برون از سنگ، کار آهن است

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۳۲)

* * *

۲۳ـ أنا اللَّيثُ وابْنُ اللَّيْثِ فِي حَوْمَةِ الوَغَى فَإنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَنْبَحُ اللَّيْثَ فانْبَحِ

ـ من شیر و پسر شیرم در میدان جنگ. اگر تو از زمره‌ی کسانی هستی که بر سر شیر نعره می‌کشند و می‌غرّند بیا و نعره بکش.

معادلی برای این بیت که گونه‌ای از رجزخوانی‌های میدان نبرد است؛ یافت نشد. امّا «فردوسی» در وصف میادین جنگ و اوصاف پهلوانی این‌گونه می‌سراید:

منم گفت، گُرد افکنِ شیر گیر کمند و کمان دارم و گرز و تیر

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۸۴۵/۲)

«عارف اردبیلی» در «فرهادنامه» نیز این‌گونه می‌گوید:

چو شیر شرزه بر دشمن خروشید به روز رزم چون مردان بکوشید

(عارف اردبیلی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶۳۲)

* * *

حرف الخاء

۱ـ بِالحِرْصِ فِي الرِّزقِ يُـذَلُّ الفَتَـى و فـي القَنُـوعِ الشَّـرَفُ الشَّـامِخُ

ـ با حرص و ولع به سوی رزق و روزی دنیوی رفتن، جـوان مـرد را ذلیـل و خـوار می‌کند. و در قناعت، بزرگی و والامقامی هست.

بازتابی است از حدیث پیامبر گرامی اسلام که می‌فرماید: «القَناعَةُ كَنزٌ لا يَنفَدُ» و ایـن پیام در اشعار شاعران عرب و فارسی‌زبان به زیبایی نمود یافته است:

قـــناعت تـــوانگر کنـــد مـــرد را خبـر کـن حـریصِ جهـانگـرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

گفـت پیغمبـر قناعـت چیسـت؟ گـنج گـنج را تـو وا نمـی‌دانـی ز رنـج

ایـن قناعـت نیسـت جـز گـنج روان تـو مـزن لاف ای غـم و رنـج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

* * *

۲ـ أخٌ كُـنْـتُ آوِي مِنهُ‌عِندَادِّكَـارِهِ إلى ظِلِّ إيثارٍ مِـنَ العِـزِّ بـاذِخِ

۳ـ سَعَتْ نُـوَبُ الأَيَّـامِ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ فَأقْلَعْنَ مِنَّا عَـن ظَلُـومٍ وَ صـارِخِ

۴ـ فَإنِّي وَ إعْدادِي لِدَهْرِي مُحَمَّـداً كَمُلْـتَمِسٍ إطْـفَاءَ نُـورٍ بنافِـخِ

ـ او برادری است که هرگاه به یادش می‌افتم بـه زیـر سایه‌ای از خـود گذشـتگی و فداکاری زیاد او می‌روم، از خودگذشتگی و فداکاری که ناشی از بزرگی و والایی است.

ـ بلاها و مصیبت‌های روزگاران میان من و او به سخن‌چینی پرداختند، و بـا ظلـم و ستم کردن و فریاد در دادن ما را از هم‌دیگر برکندند و دور انداختند.

ـ من که می‌خواهم خویشتن را برای آینده‌ی ستوده‌ی خود آماده سازم، به سان کسی هستم که با دمیدن بخواهد نوری را خاموش گرداند.

إدّكار: چیزی را به یادآوردن ـ **نافخ:** دمنده ـ **نُوَبُ:** (نائبة) بلاها و مصائب.

«نظامی» می‌فرماید:

دوســت بُـود مـرهم راحـت رسـان گـر نـه رهـا کـن سـخنِ ناکسـان

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

* * *

۵ـ ثِقْ بالكَريمِ إذَا تَـهَـلَّلَ بِشْـرُهُ فَهُوَ البَـشيرُ بِـنَـيْلِ كُـلِّ مُـرادِ
۶ـ و البِشْرُ فِي وَجْهِ اللَّئيمِ تَمَـلُّقٌ فَاحْـذَرْ بِـهِ اسْـتِدْرَاجَهُ بفَسـادِ

ـ هرگاه خنده‌ی انسان کریم و بزرگوار همچون هلال ماه نورانی و نمایان شد، به او اعتماد کن. [چرا که] او مژده دهنده‌ی دست‌یابی به تمامی مرادهاست.

ـ خنده در رُخ انسان پست نشانه‌ی تملّق و چاپلوسی است، همین که خندید، هوشیار باش.

نه هر نرم گوینده‌ی آزرمی است تن مار گز یکسره نرمی است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)



حرف الدال

۱ـ وَطَنٌ صَحبتُ بِهِ الشَّبيبةَ والصِّبَا   وَ لَبِثتُ فيهِ العَيْشَ وَ هُوَ جَدِيدُ
۲ـ فَإذَا تَمَثَّلَ فِي الضَّميرِ رَأيْتُهُ   وَ عَلَيهِ أفْنَانُ الشَّبابِ تَميدُ

ـ سرزمینی است که در آن جا کودکی و جوانی را بسر بردهام، و جامهی تازهی زندگی را به تن کردهام.

ـ هرگاه همچون سرزمینی در دل مجسّم میگردد، آن را مینگرم و میبینم که شاخههای جوانی در آن میچمند و میرقصند.

«محمد حسنخان اعتماد السلطنه» ابیاتی معادل اشعار فوق سروده است:

اصفهان، خُلد است و من آدم و لیکن بیگناه
آسمان بنمود است از آن سرزمین بیرون مرا
چـون کنم یـاد از کنار زنده رود و مرزجی
دیدهها گردد یکی جیحون یکی سیحون مرا

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۴)

* * *

۳ـ إنَّما تَنجَحُ المَقالَةُ فِي المَرْ   ءِ إذَا صَادَفَتْ هَوًى فِي الفُؤادِ[1]

ـ زمانی گفتار دیگران در انسان تأثیر میکند و به هدف میرسد که با آرزو و خواست دل برخورد کند و هم آوا باشد.

«صائب تبریزی» نیز اینگونه میفرماید:

سخن کی به جانهای غافل نشیند   ز دل هرچه برخاست بر دل نشیند

(صائب، ۱۳۴۵، ۴۱۸)

«سعدی» میفرماید:

در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که هرچ از جان فرو آید نشیند لاجرم بر دل

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ص ۱۳۱/۲

«کمال اسمعیل» نیز در این خصوص می‌فرماید:

هرچ از زبان رود نرسد بیش تا بگوش
در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۶)

* * *

۴ـ لَعَمْرُكَ مَا طُرْقُ المَعالِي خَفِيَّةً   وَ لكنَّ بَعْضَ السَّيْرِ لَيْسَ بقاصِدِ

ـ به جان تو سوگند که راه‌های بزرگی و پیشرفت مخفی و پوشیده نیست. ولی برخی از رفتن‌ها و حرکت‌کردن‌ها سنجیده و هدفدار نیست.

«اوحدی مراغه‌ای» می‌فرماید:

راه دنیا ز بهر رفتن تست   نه ز بهر فراغ و خفتن تست

«قاآنی» پهلوان میدان قصیده، پیرامون حرکت در راهی سنجیده و درست، می‌فرماید:

راه بی‌حاصل مپوی و یار بی‌پروا مگیر
تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶۱)

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» می‌فرماید:

تا کی از این کو به ملامت روی   راه چنان رو که سلامت روی

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۷۳)

* * *

۵ـ إذا أنْتَ لَمْ تَرْحَلْ بزادٍ مِنَ التُّقَى   و لاقَيْتَ بَعْدَ المَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا
۶ـ نَدِمْتَ عَلَى أنْ لا تَكُونَ كَمِثْلِهِ   وَ إنَّكَ لَمْ تَرْصُدْ كما كانَ أرْصَدا

ـ اگر تو با زاد و توشه‌ای از تقوا و پرهیزگاری کوچ نکنی و بعد از مرگ [در جهان آخرت] کسی را ملاقات کردی که توشه‌ای از تقوا و پرهیزگاری اندوخته است.

ـ پشیمان می‌گردی بر این که چرا به سان او نبوده‌ای، و همان‌گونه که او به آینده نگاه کرده است؛ تو به آینده نگاه نکرده‌ای.

«صائب تبریزی» پیرامون آینده‌نگری می‌فرماید:

آینده را قیاس کن از حال خود ببین   کز رفتگان به خیر که را یاد می‌کنند

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۹)

۷ـ كَفَى زَاجِـر اللمَـرءِ أيَّـامُ دَهْـرِهِ تَرُوحُ لَـهُ بالوَاعِظَـاتِ وَ تَغْتَـدِي[1]

ـ برای انسان روزها و شب‌های زمان کافی است کـه پنددهنـده و بازدارنـده‌ی او از پستی‌ها و پلشتی‌ها باشند. روزها و شب‌ها زمان، شامگاهان و بامدادان بـه پنـد و انـدرز می‌پردازند و سراپا رهنمود و رهنمونند.

«رودکی» می‌فرماید:

هر کـه نـا مُخـت از گذشـت روزگـار هـیچ نـاموزد ز هـیچ آموزگـار

(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

* * *

۸ـ البَيْـتُ لا يُبْتَنَـى إلاَّ لَـهُ عُمُـدُ و لا عِمَـادَ إذَا لَـم يُـرْسَ أوْتَـادُ

۹ـ فَـإنْ تَجَمَّـعَ أوْتَـادٌ وَ أعْمِـدَةٌ و ساكِنٌ بلغُوا الأمْـرَ الَّـذِي كادوا

ـ خانه بدون ستون‌ها، ساخته و آماده نمی‌گردد، و ستون‌ها محکم و استوار نمی‌شوند. وقتی که میخ‌ها فرو نروند و آن‌ها را پا برجا ندارند.

ـ هرگاه میخ‌ها و ستون‌ها و اهالی خانه گرد هم آیند و با یک‌دیگـر سـازگار گردنـد، ساکنان آن به هدفی می‌رسند که مورد نظر است.

عُمُد (عِماد): ستون‌ها ـ أوْتاد (وَتَد): میخ‌ها

«ابن یمین» پیرامون اتّحاد و همبستگی می‌فرماید:

دو دوست با هم اگر یک دلند در همه کار
هــزار طعنــه‌ی دشمن به نیم جو نخرند
نـظـیـر ایـن بنمـایـم تــو راز مهُره‌ی نــرد
یـکـان یـکـان به سـوی خانه راه می‌نبرد
ولی دو مهره چو هم پشت یک‌دیگر گردند
دگر تپانـچه‌ی دشمـن به هیچ رو نخورند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۱)

* * *

۱۰ـ أفْدِي خُطاكَ بِنَفسِي وَ هيَ قَاصِرَةٌ عَنْهـا وَ لَكِنَّهـا أوْفَـى الَّـذِي أجِـدُ

۱ـ از عدی بن زید، (بی‌تا)، ص ۱۰۴

ـ من خودم را فدای قدم‌هایت می‌کنم، اگر چه برای آن کم است؛ ولی هر چه را که دسترسی دارم فدا می‌کنم (و بیش از این هم ندارم)

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

جان بخواه از منِ بی‌دل که روانت بدهم
به جز از جان ز من آخر چه تمنّاست تو را

(خواجوی کرمانی، بی‌تا، ۱۹۲)

***

۱۱ـ أحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكا وَ اتْرُكْ أذَى أبْنَاء جِنْسِكَ تُحْمَدِ

ـ آنچه را که برای خود می‌پسندی برای دیگران نیز بپسند، و از اذیّت و آزار همنوعانت دست بردار تا مورد ستایش واقع شوی.

عین این مفهوم در اشعار شاعران بزرگ پارسی‌زبان چون «فردوسی، سعدی، جامی» نمود یافته است:

هر آن چیز کآنت نباشد پسند
تنِ دوست و دشمن بدان در مبند

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۶۰/۵)

یاد دارم ز پیر دانشمند
تو هم از من به یاد دار این پند

هر چه بر نفس خویش نپسندی
نیز بر نفس دیگری مپسند

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۸)

تا پسندیده فتد طور تو جامی، همه را
هرچه بر خود نپسندی دگری رامپسند

(جامی، ۱۳۵۱، ۷۹۶)

***

۱۲ـ تَغَرَّبْ عَنِ الأوطَانِ فِي طَلَبِ العُلَى وَ سافِرْ فَفِي الأسْفَارِ خَمسُ فوائدِ

۱۳ـ تَفَرُّجُ هَمٍّ و اكتِسابُ مَعيشَةٍ وَ عِلمٌ وَ آدابٌ وَ صُحبَةُ ماجِدِ

ـ در راه رسیدن به والایی و عزّت از وطن کوچ کن و دیار غربت در پیش بگیر. چه در سفرها پنج فایده است :

ـ از بین رفتن غم و اندوه، به دست آوردن کار و معیشت، کسب علم، آموختن آداب و رسوم و هم‌نشینی با انسان‌های عزیز و گرامی.

حدیث پیامبر اکرم ﷺ است که : ﴿أُطْلُبُوا الْعِلْمَ و لَوْ بِالصِّينِ﴾ این فرموده‌ی حضرت نبی

ﷺ در اشعار شاعران عرب و پارسی زبان بازتاب یافته است:

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

طلب علمت فرمود رسول حقّ گر سفر بایدکردن به مثل تا به چین
گفت بباید که بجویی تو علم ور نبود جایگهش جز به چین

«عطار» می‌فرماید:

هست آن پر، در نگارستان چین أُطلُبُوا الْعِلمَ وَلَو بِالصِّينِ، ببین

(دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۳)

* * *

۱۴ـ تَأبَى القِداحُ إذَا اجْتَمَعْنَ تَكَسُّراً فَإذَا افتَرَقْنَ تَكَسَّرَتْ أفراداَ

چوب‌های تیر، هرگاه با هم باشند، شکسته نمی‌شوند؛ پس اگر جداجدا گشتند هر آینه شکسته خواهند شد.

«سعدی شیرازی» با بیان شیوای خود این مطلب را این‌گونه بیان می‌کند:

صدهزاران خیطِ یک تو را، نباشد قوّتی چو به هم برتافتی،اسفندیارش‌نگسلد

«سنایی غزنوی» نیز می‌فرماید:

آب را چون مَدد بُوَد هم از آب گُلستان گردد آنچه بود خراب

«فردوسی» خداوندگار اشعار حماسی می‌فرماید:

ز دانا تو نشنیدی این که برگوید از گفته‌ی باستان
که گردو برادر نهد پشت پشت تن کوه را باد ماند به مشت

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۹)

* * *

۱۵ـ حُبُّ الرَّعِيَّةِ فِي وِلاةِ أُمورِهَا يُغْنِي المُلوكَ عَنْ اتِّخَاذِ جُنُودِ

ـ محبّت به رعیّت و مردم عادی در اداره‌ی امور مملکت، پادشاهان را از به کارگیری سربازان و جنگجویان بی‌نیاز می‌کند.

ابیات فراوان در مورد فضایل شاهان عادل سروده شده است. «سنایی» می‌گوید:

شاه را از رعیّت است اسباب عین دریا ز جوی یابد آب
آب جوی ار ز بحر، بازگری بحر از آن پس شَمَر شُمری

رعیّت از تو چو با یسار شود / از برای تو جان سپار شود
چون نیابد یسار بگریزد / با عدوی تو بر بیامیزد
شاه غم خوار نایب خرد است / شاه خون‌خوار مرد نیست، دد است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۴۹)

* * *

۱۶ـ تَنَحَّ عَنِ القَبیحِ وَ لا تُرِدْهُ / وَ مَنْ أولَیْتَهُ حُسْناً فَزِدْهُ

ـ از زشتی‌ها کناره‌گیری کن، و اصلاً اراده‌ی آن را مکن، و بر نیکی‌کردن به کسی که نیکی کرده‌ای بیفزا.

تَنَحي عَن مَوضِعِه : از جای خود کنار رفت.

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی / ز بد کردار و نیکوکار جز نام
به کسب نیک‌نامی کوش و نیکی / که نیکو را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۴۶۷)

* * *

۱۷ـ تَعْظِیمُكَ النَّاسَ تَعْظِیمٌ لِنَفسِكَ فِي / كُلِّ الأمورِ فَعَظِّمْ قَدْرَهُم تَسُدِ

ـ احترام‌کردن تو به مردم، احترام به خودت در تمام کارها است. پس قدر و منزلت آنان را محترم بدار تا به سیادت و سروری دست یابی.

هر چه بینی در جهان دارد عوض / از عوض گردد تو را حاصل غرض

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۹)

* * *

۱۸ـ الظُّلمُ نارٌ فَلا تَحْقِرْ صَغیرَتَهُ / لَعَلَّ جُذْوَةَ نارٍ أحْرَقَتْ بَلَداً

ـ ظلم و ستم آتش است، اندک آن را اندک مشمار، چه بسا اخگر آتشی شهری را بسوزاند.

«سعدی شیرازی» در باب اول «بوستان» می‌فرماید:

چراغی که بیوه‌زنی بر فروخت / بسی دیده باشی که شهری بسوخت

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۱۰)

* * *

۱۹ـ لا تُنكِري يَا هِندُ إِنْ ذُلَّ الْفَتى ذو الأصْلِ وَ اسْتَولَى لَئِيمُ المَحْتِـدِ
۲۰ـ إنَّ البُـزَاةَ رُؤوسُـهُنَّ عَواطِـلٌ وَ التَّـاجُ مَعقُـودٌ بِـرأسِ الهُدْهُـدِ

ـ ای هند، اگر جوان نجیب و اصیل، خوار و پست گردانده شد، و شـخص پسـت و نانجیب و غیر اصیل [برکارها و امور] چیره گردید، بپذیر و انکار مکن [که چنین چیـزی در طی روزگاران پیش می‌آید].

ـ بازها سرهایشان لخت است، ولی هدهدها تاج بر سر دارند.

مُحْتِد: اصل، نسب، تبار

«ابن یمین» این مفهوم را بسیار زیبا در سروده‌ی خویش آورده است:

بـا خـرد گـفـتم ای مدبّـر کـار که به دانـش چـو تـو نشـان ندهنـد
چیست حکمت کـه از خزانـه‌ی غیـب بـرگ کـاهی بـه راسـتان ندهنـد
مـگسـان را دهـنـد شـکّر و قنـد بـا هُمایـان جـز اسـتخوان ندهنـد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۸۰۷)

* * *

۲۱ـ کَمْ مِنْ عَلِيلٍ قَدْ تَخَطَّاهُ الـرَّدَى فَنَجَـا وَ مَـاتَ طَبِيبُـهُ و العُـوَّدُ[۱]

ـ بیماران بسیاری را دیده‌ایم که مرگ به سراغ ایشان نرفته است و از آنان صرف نظر کرده است. آن بیماران نجات یافته‌اند، ولی پزشک ایشان و بازدیدکنندگان در گذشته‌انـد و مرده‌اند.

فرمان‌روای مُلک‌سخن، «سعدی‌شیرازی» در بـاب دوّم، حکایـت شـانزده کتـاب «گلستان» می‌فرماید:

شخصی همه شب برسربیمـارگریسـت چون روز شد او بمرد و بیماربزیست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۶۲)

* * *

۲۲ـ و لِلشَّرِّ إقْـلاعٌ و لِلهَـمِّ فُرْجَـةٌ و لِلخَيْرِ بَعْـدَ المُؤيِسـاتِ عَوائِـدُ
۲۳ـ وَ كَمْ أعْقَبَتْ بَعْدَ البلايا مَواهِبُ وَ كَمْ أعْقَبَتْ بَعْـدَ الرَّزَايـا فَوائِـدُ

۱ـ از علی بن الجهم، (بی‌تا)، ص ۴۱

ـ برای شر، پایان و تمامی هست و برای غم و اندوه، روزنه‌ای از گشایش است، و خیر و نیکی بعد از ناامیدی‌ها سود و نفع خودش را دارد.

ـ چه بسا پس از بلایا و سختی‌ها مواهب و بخشش‌ها به دنبال آن‌ها می‌آید و به دنبال بعضی از بلاها فوایدی سر می‌رسد.

«ابن حسام» نیز بر این عقیده است که:

مژده‌ی راحت از پی محنت — بعد دشواری است آسانی
ظلمت شام اگر چه دلگیر است — از پی اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

«فردوسی» نیز می‌فرماید:

نومید مشو مگو که امید نماند — کس در غم روزگار جاوید نماند
اگر چند باشد شب دیر باز — بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشمه رخشان شود — جهان چون نگین درخشان شود

«امیر خسرو» می‌فرماید:

بسا کار کش رو به دشواری است — چو بینی ز دولت در یاری است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۰ و ۴۳۶)

* * *

۲۴ـ وَحْدَةُ العاقِلِ خَيْرٌ — مِن جَليسِ السَّوءِ عِنْدَهْ
۲۵ـ وَ جَليسُ الخَيْرِ خَيْرٌ — مِن جُلوسِ المَرءِ وَحْدَهْ

ـ تنهایی عاقل بهتر از هم‌نشینی بدی است که نزد اوست.

ـ و هم‌نشینی نیک، بهتر از این است که انسان به تنهایی بنشیند.

«ناصرخسرو» شاعر بزرگ پارسی‌گو نیز مفهوم «الوحدةُ خیرٌ مِن جلیسِ سوءٍ» را در سروده‌های خویش آورده است:

راه مده جز که خردمند را — جز به ضرورت سوی دیدار خویش
تنها بسیار به از یارِ بد — یار تو را بس، دل هُشیار خویش

نیز می‌فرماید:

چو یار موافق نبود، تنها بهتر — تنها به صد بار، چو با نادان همتا

خورشید که تنهاست‌ازآن‌نیست‌براونک بهتر ز ثریاست که هفت است ثریـــا

(ناصرخسرو، بی‌تا، صص ۱۷۸ و ۱۷۹)

در جایی دیگر می‌فرماید:

بـــه از تـنـهایـیـــت، یـــاری نبایـــد کــه تـــنهایی بــه از بــد مهــر یــاری

خــرد را اختیــار ایــن اســت وزی مــن از این بِه کس نکــردهســت اختیــاری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۷۱)

* * *

۲۶ـ وَ قَدْ تَلْتَقِي الأَشْتَاتُ بَعْدَ إِيَاسِهَا وَ قَد تُدْرَكُ الحاجاتُ وَ هِيَ بَعِيدُ[1]

ـ دور افتادگان از هــم‌دیگــر، بعــد از ناامیـدی، دیگربــاره بــه همــدیگر مــی‌رســند و نیازمندی‌ها برآورده می‌شوند، هرچند دورِ دور به نظر می‌رسند.

«خاقانی شروانی» می‌فرماید:

گوشــت جــدا کــی شــود از اســتخوان وصلِ تــو بــی‌هجــر تــوان دیــد، نــی

(خاقانی، بی‌تا، ۳۴۱)

«جلالی هروی» شاعر سده‌ی دهم نیز این‌گونه می‌سراید:

وعده‌ی وصل تو را ای یار به عید افتاده است

وه که این وعده چه بسیار بعید افتاده است

(گلچین معانی،۱۳۶۹، ۲۳۲)

* * *

۲۷ـ قَدْ كُنْتُ عُدَّتِيَ الَّتِي أَسْطُو بِهَـــا وَ يَدِي إِذا اشْتَدَّ الزَّمــانُ وساعِدِي

۲۸ـ فَرُمِيتُ مِنْكَ بِغَيْـرِ مَـا أَمَّلْتُــهُ وَ المَرْءُ يَشْــرَقُ بــالزُّلالِ البــارِدِ[2]

ـ تو زاد و توشه و دست و بازویم بودی که با آن‌ها می‌تـاختم و یــورش مــی‌بــردم. زمانی که روزگار سخت می‌شد.

ـ امّا از سوی تو به سویم تیرهایی انداخته شد که انتظارشان را نداشتم و فکرشــان را نمی‌کردم. بلی گاهی انسان با آب زلال سرد گلوگیر می‌شود [و چه بسا خفه شود.]

۱ـ از جمیل بن معمر، ص ۶۶

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷م، ص۱۴۷

بیت متضمّن مفهوم «بپرهیز از گزند کسی که نیکیِ تو را با بدی پاسخ دهد.»
«معروف بلخی» بیتی دارد مطابق با این ابیات عربی:

کافر نعمت، به سان کافِر دین است　　جهد کن و سعی کن به کشتن کافر

در جایی دیگر آمده است:

گفت حقّست این، ولی ای سیبویه　　إتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أحْسَنْتَ إلَیه

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۸)

یکی بچه‌ی گرگ می‌پرورید　　چو پرورده شد، خواجه را بر درید

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۳۳)

* * *

۲۹ـ وکَانَ الأذَی رَشْحًا فَقَدْ صَارَ غَمْرَةً　　کذاكَ المَبَادِي أوَّلُ الألفِ واحِدُ

ـ باران اذیّت و آزار نم‌نم بود ولی اندک‌اندک، سیلاب شد. بلی ابتدای کارها این چنین است، در اعداد هم یکی پیش در آمد هزار است.

این بیت متضمّن مفهوم زیر است:

اندک اندک به هم شود بسیار　　دانه دانه است غلّه در انبار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۲۹۸)

* * *

۳۰ـ إذَا بَعُدَ الحَبِیبُ فَکُلُّ شَيءٍ　　مِنَ الدُّنیَا وَ لَذَّتِهَا بَعِیدُ

ـ هرگاه دوست و محبوب از انسان دور باشد، هرچیزی در این دنیا و هر لذّتی از آن از انسان دور است. (شادی و لذّت آن در غیاب دوستان معنی ندارد)

«حافظ» شیرین سخن بیتی دارد که با مفهوم بیت فوق مطابقت دارد:

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۹)

دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم　　که بی تو عیش میسّر نمی‌شود ما را

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۱۳)

حق همی داند که این بیچاره را　　بی‌تو مرگ از زندگانی خوش‌تراست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۹۲)

بـی تـوام کـار بـر نمـی‌آیـد / بـر مـن ایـن غـم بـه سـر نمـی‌آیـد
ترسـم از تـن بـه در شـود جـانم / کـز دَرَم دوسـت در نمـی‌آیـد
هـر شـبی تـا بـه روز از غـمِ تـو / مـژه بـر یکدیـگر نـمی‌آیـد

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۴۱)

* * *

۳۱ـ إذا مَا أرادَ اللّهُ إهْـلاكَ نَمْلَـةٍ / سَمَتْ بِجَناحَيْهَا إلي الجوِّ تَصْـعَدُ[۱]

ـ هرگاه خداوند اراده کند مورچه‌ای نابود شود، به او دوبال می‌دهد تا در هوا پـرواز کند.

در باب سوم، حکایت پانزدهم «گلستان» آمده است:

آن شـنیدی کـه فلاطـن چـه گفـت؟ / مـور، همـان بـه کـه نباشـد پَـرَش

(سعدی، ۱۳۷۰، ۹۴)

«فرّخی سیستانی» می‌فرماید:

دشمنِ خواجه به بال وپر مغرور مباد / که هلاک و اجل مورچه‌بال‌وپراوست

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵۹)

* * *

۳۲ـ مَـن لَـم تُفِـدْهُ عِبَـراً أيّامُـهُ / كانَ العَمَى أوْلَـى بِهِ مِنَ الهُـدَى[۱]

ـ هرکس که عبرت‌های زمانه برایش مفید و مؤثر نباشد، کوری از راهیـابی بـرای او سزاوارتر است. (همان بهتر که کور باشد)

«رودکی» پدر شعر فارسی نیز بر این عقیده است که:

هرکـه نامُخـت از گذشـت روزگـار / هـیچ نـاموزد ز هـیچ آموزگـار

(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

* * *

۳۳ ـ مِحَنُ الزَّمانِ كَثيرةٌ لاتَنْقَضي / و سُـروُرهُ يأتيـكَ كالأعيـادِ

ـ محنت‌ها و درد و رنج‌های روزگار زیادند و تمام نمی‌شوند [ولی] سرور و شادی

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

۱ـ از قیس بن الخطیم، (بی‌تا)، ص ۱۳۰

آن همچون [روزهای] عید [اندک] به سراغ تو می‌آیند. (محنت زیاد است؛ ولی شادی اندک)

«مجیر بیلقانی» ابیاتی دارد که با بیت فوق مطابقت معنایی دارد:

لذّت ایّام من به صد نرسد لیک　　غُصّه‌ی ایّام، کم از هزار ندیدم
نه منِ تنها ز روزگار دل آشوب　　کار طرب نیک بر قرار ندارم
تا منم اندر زمانه هیچ کسی را　　شادی و راحت ز روزگار ندیدم

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۷۵)

«صائب» نیز بر همین عقیده است:

دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست
پسته را خون می‌شود دل تا لبی خندان کند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۷)

* * *

۳۴ـ إذَا تَذَكَّرْتُ أيّاماً بِكُمْ سَلَفَتْ　　أقُولُ بِاللّهِ يا أيّامَنا عُودِي

ـ وقتی به یاد روزهایی می‌افتم که با شما سپری شده‌اند، می‌گویم : «ای روزهای ما، شما را به خدا سوگند می‌دهم که بر گردید.»

«حضرت مولانا» یاد یاران را به خیر می‌دارد و می‌فرماید:

یاد یاران یار را میمون بود　　خاصّه کان لیلی و این مجنون بُوَد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۶/۱)

«حافظ شیرازی» نیز این مفهوم را در یکی از غزل‌های خود به زیبایی و لطافت بیان داشته است:

روز وصل دوستداران یاد باد　　یاد باد آن روزگاران یاد باد
کامم از تلخیّ غم چون زهر گشت　　بانگِ نوشِ شادخواران یاد باد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۸۱)

* * *

۳۵ـ ضِدّانِ لَمّا اسْتُجْمِعَا حَسُنا　　و الضِدُّ یُظْهِرُ حُسْنَهُ الضِّدُّ[1]

۱ـ از علی بن جبلة، (بی‌تا)، ص ۱۱۶

ـ دو ضد و مخالف یکدیگر، وقتی که گرد هم می‌آیند، زیبا می‌گردند. ضدّ، زیبایی ضدّ خود را پدیدار می‌گرداند.

«مولانا» مفهوم «كُلُّ شيءٍ يُعرَفُ بِأضدادِهِ» را در شعرش با ظرافت آورده است:

زانک ضد را ضد کند ظاهر یقین   زانک با سرکه پدید است انگبین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۹۸/۱)

* * *

۳۶ـ غَدَرْتَ بِأمرٍ كُنْتَ أنتَ دَعَوْتَنَا   إلَيهِ و بِئسَ الشِّيمَةُ الغدْرُ بالعَهْدِ

ـ در کاری که تو ما را به آن دعوت می‌کردی، خیانت نمودی و خیانت در عهد و پیمان بدترین خلق و خوی است.

«سعدی» شیرازی در مذمّت عهدشکنی بیتی دارد که می‌فرماید:

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی

عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۱۹)

* * *

۳۷ـ و ظُلْمُ ذَوي القُرْبَي أشَدُّ مَضاضَةً   عَلَى المَرْءِ مِنْ وَقْعِ الحُسامِ المُهَنَّدِ[1]

ـ جور و ستم خویشاوندان برای انسان از ضربه‌ی شمشیر هندی دردناک‌تر است.

حُسام: شمشیر ـ **مَضاض:** سوزش، درد

این معنی در بیت زیر کاملاً بازتاب یافته است:

جور نزدیکان کند با جانِ مرد   آن که صد شمشیر خون افشان نکرد

در کتاب «زندگانی شگفت‌آور تیمور» آورده‌اند:

تو کاین جور با دوستان می‌کنی   چه از بهر دشمن گذاری به جای

(ابن‌عربشاه، ۱۳۳۹، ۳۹)

* * *

۳۸ـ و طُولُ مُقامِ المَرْءِ فِي الحيِّ مُخْلِقٌ   لِديباجَتَيْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ[2]

۱ـ از عدی بن زید (بی‌تا)، ص ۱۰۷ و از طرفة بن العبد، ۱۹۰۰، ص ۳۶

۲ـ از أبی تمام، (بی‌تا)، ۲۴۶/۱

۳۹ـ فَإنّي رَأیتُ الشَّمسَ زِیدَت مَحَبَّةً إلی النّاسِ إذْ لَیسَتْ عَلَیهِم بِسَرمَد

ـ به دراز کشیدن اقامت انسان در میان قوم و قبیله، دو گونه‌ی شاداب انسان را کهنه و پژمرده می‌سازد. پس به غربت برو و به میان مردمان کوچ کن تا شاداب و شادمان گردی.

ـ خورشید را از آن جهت دیدم، دوستی‌اش در نزد مردم افزون است که برای ایشان همیشگی نیست.

عین این مفهوم را «سعدی» در گلستان آورده است:

خویشتن را خَلَق مکن بر خَلق — بُرد نو بهتر از کهن دیبا است
زان عزیز است آفتاب که او — گاه پیدا و گاه ناپیداست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

«دقیقی» نیز می‌فرماید:

من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شَمَر بسیار ماند — ز هومت گیرد از آرامِ بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

«سنایی» در «حدیقة الحقیقه» می‌فرماید:

آب در گشتن است همچو گلاب — چون نگردد، بگندد از تف و تاب

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۳)

«سعدی» در باب دوّم «گلستان» حکایت بیست و نهم می‌فرماید:

به دیدار مردم شدن، عیب نیست — و لیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی — ملامت نخواهی شنیدن ز کس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۹)

* * *

۴۰ـ فَرُبَّ هَزلٍ کانَ مِنهُ الجِدُّ وَ رُبَّ مَزحٍ کانَ مِنهُ الحِقدُ

ـ چه بسا گاهی اوقات شوخی به جدّی تبدیل شود و گاهی شوخی و مزاح موجب کینه و کدورت می‌گردد.

ز شوخی بپرهیز ای با خرد — که شوخی تو را آبرو می‌برد

(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

«عطار» در این باب می‌فرماید:

بـه طبیب‌کـردن ار شـمعی فـروزی   از آن طیبت، چو شمعی هم بسوزی

(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

دوربـاش از مـزاح از پـی آن کـه   هر چه خواری‌است،هست‌جفت‌مزاح

(وطواط، نقل از سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

* * *

۴۱ـ نِعَمَ الإلهِ عَلَى العِبادِ كَثيرةٌ   و أجَلُّهُـنَّ نَجابَـةُ الأولادِ

ـ نعمت‌های الهی بر بندگانش زیاد است و مهم‌ترین آنها نجیب و خوب‌بودن فرزندان است.

پیرامون این مطلب که فرزند بزرگترین نعمت الهی است؛ اشعار نغزی سروده شده است:

«انوری» می‌فرماید:

درست شد سخن پارسای مرد حکیم   پسر که نا خلف آید،پدرچه‌سودکند؟

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۳)

«سلیم» نیز در این باب بیت زیبایی دارد:

قدح بر چشمه‌ی خورشید در جوهر شرف دارد

چرا خرّم نباشد تاک، فرزند خلف دارد

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۸۳)

* * *

۴۲ـ المَرْءُ مادامَ حَيّاً يُستَهانُ بِـهِ   وَ يَعْظُمُ الرُّزْءُ فِيهِ حينَ يُفْتَـقَدُ

ـ انسان تا زمانی که زنده است، خوار شمرده می‌شود و بدو اهمیّت داده نمی‌شود، امّا وقتی [در خاک نهان و پنهان شد و] از دست برفت، بلای او برای بازماندگان بزرگ جلوه‌گر می‌آید.

«مرحوم صادق سرمد» در رثای «محمدتقی بهار» این ابیات را سروده که هم مضمون با بیت فوق است:

روزی کـه مَـرد مُـرد، عیـان گـردد   کاو را چه پایه بود و چه رتبـت بـود

آن را کـه هـیچ گـوهر ذاتـی نیسـت   گویند از چـه قـوم و قبیلـت بـود

و آن کاو هنر به گوهرِ خود دارد
بشناسیش چه قدر و چه قیمت بود
(نقل ازدامادی، ۱۳۷۹، ۵۴۵)

چنین گفتند دانایان هشیار
که نیک و بد به مرگ آید پدیدار
بسا زن نام، کآنجا مرد یابی
بسا مردا که رویش زرد یابی
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۶، ۱۸۰)

* * *

۴۳ـ رَأیتُ دُنُوَّ الدّارِ لَیسَ بِنافِعٍ إذَا کَانَ ما بَینَ القُلوبِ بَعیدُ

ـ چنین به نظرم می‌رسد اگر میان دل‌ها دوری و فاصله باشد، منازل و خانه‌های به هم چسبیده و نزدیک هیچ فایده‌ای ندارد.

این مفهوم که قرب و بُعد مکانی در دوستی دخیل نیست؛ در اشعار شاعران پارسی گو نیز بازتاب یافته است:

در آن قربی که باشد قرب جانی
خلل کی افکند بُعد مکانی
(وحشی)

با قرب نهان، قرب عیان را نبود سنگ
گرقرب‌عیان نیست‌ولی‌قرب نهان هست
(قاآنی)
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۸۲۳)

«لسان الغیب» نیز می‌فرماید:

گر چه دوریم به یاد توقدح‌می‌گیریم
بُعد منزل نبود در سفر روحانی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

حضرت «مولانا» همدلی را بسی از هم زبانی و همسایگی برتر می‌داند و می‌فرماید:

ای بسا هندو و ترک همزبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
بس زبانِ محرمی خود دیگر است
هم دلی از هم زبانی بهتر است
(مولوی،۱۳۶۰، ۷۵/۱)

* * *

۴۴ـ ولَو کَانَتِ‌الدُّنیا تَدُومُ بِأهْلِهَا لکانَ رَسُولُ اللّهِ فیهَا مُخَلَّدَا

ـ و اگر دنیا برای اهل آن بر دوام می‌ماند پیامبر خدا ﷺ در آن جاودانه می‌بود.

«امیر خسرو دهلوی» در خصوص این مطلب می‌فرماید:

چنان زی که نمیری اگر توانی زیست	چو هرکه هست به‌عالم‌برای مردن‌زاد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۳۰۴)

«فردوسی» نیز می‌فرماید:

همـه کارهـای جهـان را در اسـت	مگـر مـرگ را کـان در دیگـر اسـت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶/۳)

* * *

**۴۵ـمَاكَلَّفَ اللّهُ نَفْسًا فَوْقَ طاقَتِهَا	و لا تَجُودُ يـد إلاّ بمـا تـَجِـدُ** [1]

ـ خداوند کسی را بیش از توان خودش مکلّف نساخته است و دست نمی‌تواند چیزی را که در آن وجود ندارد، ببخشد.

این بیت عربی اشاره دارد به آیه‌ی شریفه‌ی:

﴿ لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ بقره/۲۸۶

ز تـو هرچـه نتـوانی ایـزد نخواسـت	تو آن کن کـه فرمـوده از راه راسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۸)

«مولوی» در مثنوی معنوی این‌گونه می‌فرماید:

هـر کـسی را بهـرِ کـاری سـاختند	میـل آن را در دلـش انداختنـد

دست و پا بی‌میـل جنبـان کـی شـود؟	خار و خس بی‌آب و بادی کـی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

* * *

**۴۶ـ تَـرْجُو غداً و غَـداً كَحامِلَـةٍ	فِي الحَـيِّ لا يَـدْرُونَ مَـا تَـلِدُ** [2]

ـ چشم امید به فردا دوخته‌ای در حالی که فردا در زندگی همچون زن حامله‌ای در میان قبیله است که مردمان قبیله نمی‌دانند او چه می‌زاید.

شاعران پارسی زبان می‌فرمایند:

کـار خـود از امـروز بـه فـردا مفکـن	ترسم که از امـروز بـه فـردا نرسـی

(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

۱ـ این بیت بدون نسبت در العقد الفرید ذکر گردیده است، ۱۹۸۳، ۱۳۷/۳

۲ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۶۳/۳

از امـــروز کـــاری بـــه فـــردا ممـــان چه دانی کـه فـردا چـه گـردد زمـان

(فردوســـــی)

دمی خوش باش غوغا را که دیده‌است بخور امـروز فـردا را کـه‌دیـده‌اسـت

(عطار)

(نقل از دهخدا، ۱۱۳۶،۱۳۸۳)

«شاه نعمت الله ولی» نیز این مضمون را به زیبایی در سروده‌ی خود پرورانده است:

حـــالی امـــروز را غنیمـــت دان دی گذشـــت و نیامـــده فـــردا

(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

* * *

۴۷ـعلی أنَّ قُرْبَ الدّارِ لَیْسَ بِنـافِعٍ إذَا کانَ مَن تَهْـواهُ لَیْسَ بذي وُدٍّ[۱]

ـ اگر میان دل‌ها محبّت و پیونـد دوسـتی نباشـد، نزدیکـی منـازل بـه همـدیگر و همسایگی سودی ندارد.

«مولانا» نیز هم دلی را بسی فراتر از هم‌زبانی و همسایگی دانسته است:

ای بســا هنـــدو و تـــرک همزبـــان ای بســا دو تـــرک چـــون بیگانگـــان

بس زبـانِ محرمـی خـود دیگـر اسـت هـم دلـی از هـم زبـانی بهتـر اسـت

(مولوی،۱۳۶۰، ۷۵/۱)

این مفهوم که قرب و بُعد مکانی در دوستی دخیل نیست، از بیت فوق برداشت می‌شود، «حافظ» می‌فرماید:

گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیـریم بُعـد منـزل نبـود در سـفر روحـانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

در تکمله‌ی «امثال و حکم» بیتی منسوب به عارف والا مقام شیخ «ابو سعید ابو الخیر» آمده است که:

گر در یمنی، چو بـا منـی، پـیش منـی گر پیش منی، چو بی منی، در یمنـی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

* * *

۴۸ـ و لا أُؤَخِّرُ شُغْلَ الیَوْمِ عَن کَسَلٍ إلی غَدٍ إنَّ یَـوْمَ العَـاجِزینَ غَـدُ

۱ـ از ابن الدمینه، ۱۹۵۹، ص ۸۲ .

ـ از روی تنبلی و کسالت کار امروز را به فردا موکول نمی‌کنم؛ چـرا کـه فـردا فـردا کردن، روز ناتوانان است.

«جامی» می‌فرماید:

بـــی‌کــار دلا بـــه کارفرمـــا نرســـی   اینجا نـــکنی کـار بـدان جـا نرسـی
کـار خـود از امـروز بـه فـردا مفکـن   ترسم کـه از امـروز بـه فـردا نرسـی

(جامی،بی‌تا، ۸۳۷)

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:

بـــه فـــردا ممـــان کـــار امـــروز را   بَـــرِ تخـــت منشـــان بـــدآموز را

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۲)

«هلالی» بیتی دارد که متضمّن همین مطلب است:

روز وصل است هم امروز فدای‌توشوم   کار امروز نشـاید کـه بـه فـردا افتـد

(هلالی، ۱۳۳۷، ۴۲)

* * *

۴۹ـ وَلِكُلِّ شَيْءٍ آفَـةٌ مِنْ جِنسِـهِ   حَتَّى الحَدِيدُ سَطا عَلَيـهِ المِبْـرَدُ

ـ هر چیزی آفتی از جنس خود دارد، حتی آهن که سوهان بر او مسلّط می‌گردد.

سَطا: مسلط‌شدن ـ **مِبرَد:** سوهان

«نظامی» در «شرفنامه» و «هفت‌پیکر» ابیاتی آورده است که متضمّن این مفهوم است:

کـه چـون آدمـی خـواره یابـد خبـر   که هسـت آدمـی خـواره‌ای، زو بتـر
بـدین تـرس بگـذارد، آن کـینِ گـرم   کـه آهـن بـه آهـن تـوان کـرد نـرم

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۰۶)

از آن خـوش دلـی بهـره یـابم مگـر   کــه آهــن بــر آهــن شــود کارگــر

(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۰)

* * *

۵۰ـ بذا قَضَتِ الأَيَّـامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَـا   مَصائِبُ قَـوْمٍ عِنْـدَ قَـومٍ فَوائِـدُ[۱]

ـ روزگار این چنین میان اهلش داوری کرد، مصائب و مشـکلات قـومی بـرای قـوم

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۹۹/۱

دیگری فایده‌ها دارد.

«جلال‌الدین محمّد بلخی» در «مثنوی» سروده است:

مَر سگان را عید باشد، مرگ اسب — روزیِ وافر بُوَد، بی‌جهد و کسب

شاعر دیگر گفته است:

تا نمیرد یکی به ناکامی — دیگری شادکام ننشیند

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۰ و ۱۶۴)

* * *

۵۱ـ وَ کُلٌّ إلَی طَبْعِهِ عَائِدٌ — وَ إنْ صَدَّهُ المَنْعُ عَن قَصْدِهِ

ـ هرچیزی به سرشت و طبع خود باز می‌گردد؛ اگر چه موانع در مقابل رسیدن به مقصودش ایجاد اشکال کنند.

این اعتقاد که «کُلُّ شَيْءٍ یَرجِعُ إِلَی أَصْلِهِ» «بازگردد به اصل خود هر چیز» در شعر شاعران عرب و پارسی‌زبان به زیبایی نمود یافته است. «فردوسی» می‌فرماید:

اگر چند بر گوهر افسون کنی — بکوشی کش از رنگ بیرون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۶)

* * *

۵۲ـ إنَّ المَصائِبَ تَنْتَهِي أوْقَاتُهَا — و شَمَاتَةُ الأعْدَاءِ بالمِرصَادِ

ـ همانا روزگار و اوقات مصائب و سختی‌ها به پایان می‌رسد. [ولی] شماتت و طعنه‌زدن دشمنان در کمین است و ول کن نیست.

در این بارهام داستانی نکوست — که دشمن نگردد به هرحال دوست

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب۱۰۳۸۶)

نگردد موم هرگز هیچ آهن — نگردد دوست هرگز هیچ دشمن

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۴۰)

دشمن اگر دوست شود چند روز — صاحب عقلش نشمارد به دوست

مار همان است به سیرت که هست — ورچه به صورت به درآید ز پوست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱۵)

* * *

۵۳ـ عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَ لَوْ أَنَّهُ أحْرَقَكَ الصِّدْقُ بِنَارِ الوَعِيدِ

ـ بر تو لازم است که همیشه راست‌گو باشی، اگر چه راست‌گویی تو را با آتش تهدید بسوزاند.

«جامی» در سروده‌ی خود بر راستی تأکید فرموده است:

یک دل و یک جهت و یک رو باش وز دو رویانِ جهان، یک سو باش

راست جو، راست نگر، راست گزین راست شو، راست شنو، راست نشین

(جامی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۱۰)

* * *

۵۴ـ وَابْغِ رِضَا اللّهِ فَأشْقَى الوَرَى مَن أسْخَطَ المَوْلَى وَ أرْضَى العَبِيدا

ـ رضا و خشنودیِ خدا را بطلب [چرا که] بدبخت‌ترین مردم کسی است که مولا و سرور را بر سر خشم آورد و بندگان را راضی و خشنود گرداند.

«سعدی» می‌فرماید:

رضای دوست نگه‌دار و دیگران‌بگذار که دوستی نبود ناله و نفیر از دوست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۷)

۵۵ـ عَنِ المَرءِ لاتَسْألْ وَ سَلْ عَنْ قَرِينِهِ فَكُلُّ قَرِينٍ بِالمُقَارِنِ يَقْتَدِي

ـ در مورد [خود] شخص سؤال مکن؛ بلکه از دوست و هم نشین او سؤال کن. چون هر هم‌نشینی به هم نشینان خود اقتدا می‌کند.

«صائب» می‌فرماید:

عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست به امتحان نبود اهل هوش را حاجت

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۹)

تو اوّل بگو با کیان دوستی پس آنگه بگویم که تو کیستی(؟)

* * *

۵۶ـ لَقَدْ أسْمَعْتَ لَو نَادَيْتَ حَيّا و لَكِن لا حَيَاةَ لِمَنْ تُنَادِي

ـ تو آنچه لازم است، به گوش مخاطب رسانده‌ای، امّا اگر مخاطب زنده باشد. امّا مخاطب تو زنده نیست و جان در کالبد ندارد.

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

«ناصرخسرو» بازبانی صریح‌تر این‌گونه می‌فرماید:

کی سزد حجّت بیهوده سوی جاهل؟ پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

«سنایی» می‌فرماید:

به یکی در درآید از گوشش به دگر در برون کند هوشش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۳)

«عطار» می‌فرماید:

چون هست دلِ چو آهنت بر من سرد بیهوده بُوَد بر آهن سرد زدن

(عطار، ۱۳۵۸، ۱۴۶)

* * *

۵۷ـ و نَارٌ لَو نَفَخْتَ بِهَا أَضَاءَتْ وَ لَكِنْ أنْتَ تَنْفُخُ فِي رَمَادِ[1]

ـ اگر در آتش بدمی روشن می شود، ولی تو در خاکستر می‌دمی.

زین بی‌وفا، وفا چه طمع داری؟ چون در دَمی به بیخته خاکستر؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۲۹)

* * *

۵۸ـ الخَيْرُ أبْقَى وَ إنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَ الشَّرُّ أخْبَثُ ما أوْعَيْتَ مِن زادِ[2]

ـ خیر و نیکی باقی می‌ماند و ماندگار است، اگر چه زمان زیادی بر آن سپری شده باشد. و شرّ و بدی، پلیدترین چیزی است که اندوخته می‌کنی.

«اسیر لاهیجی» بیتی دارد که متضمّن این مفهوم است:

لطف و احسان و کرم را پیشه کن نیکویی کن و ز بدی اندیشه کن

(اسیرلاهیجی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۷۵)

«سعدی» نیز پیرامون ماندگاری خیر و نیکی، می‌فرماید:

زنده است نام فرخِ نوشیروان به خیر گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱)

۱ـ این بیت بدون نسبت در امثال و الحکم رازی نقل شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۲

۲ـ از عبید بن أبرص، ۱۹۸۳، ۴۰۴/۱

۵۹ـ يَجُودُ بِالنَّفسِ إنْ ضَنَّ الجوادُ بِهِ   وَ الجُودُ بالنَّفسِ أقْصَى غايةِ الجودِ[۱]

ـ جان خود را فدا می‌کند، اگر اسب او بخل ورزد و به تاخت در نیاید. جان را فداکردن فراترین بذل و بخشش است.

ضَنَّ بِالشَّيءِ: درباره‌ی آن چیز بخل ورزید.

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

جان بخواه از منِ بی‌دل که روانت بدهم   به جز از جان ز من آخر چه تمنّاست تو را

(خواجو، ۱۳۳۶، ۱۹۲)

* * *

۶۰ـ سَبَكْنَاهُ وَ نَحْسِبُهُ لُجَيْناً   فَأبْدَى الكِيرُ عَن خَبَثِ الحَدِيدِ[۲]

ـ او را آزمودیم و فکر کردیم که سیم و نقره است، امّا کوره‌ی آهنگری دُرد و کثافت آهن را نشان داد.

سَبَكَ، يَسْبُكُ، سَبكاً، سَبَكْتُهُ التَّجارِبُ: تجربه‌ها او را آزموده و کارکُشته کرد ـ لُجَين: نقره، سیم ـ الكِيْر: کوره‌ی آهنگری

«فردوسی» می‌فرماید:

به از آزمایش ندیدم گوا   گواه سخن گوی و فرمان روا

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

«حافظ» می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان   تا سیه‌روی شود هر که در او غشّ باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۶۱ـ يُعَادُ حَدِيثُهُ فَيَزِيدُ حُسْنًا   وَ قَدْ يُستَقْبَحُ الشَّيءُ المُعَادُ[۳]

ـ سخن و داستانش تکرار می‌شود [و باز هم] بر زیبایی و خوبی آن افزوده می‌گردد. [این در حالی است که] هر چیزی تکرار شود، زشت و قبیح می‌گردد.

۱ـ از مسلم بن ولید، ص ۴۴۴

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازیّ ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۵

۳ـ از کشاجم، ۱۹۷۰، ص ۴۹

«جامی» در مثنوی «هفت اورنگ» نیز تکرار را موجب ملال می‌داند:

سخن گرچه باشد چو آب زلال ز تکرار خیزد غبار ملال

(جامی،۱۳۵۱، ۹۲۸)

«سعدی» می‌فرماید:

سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو یک بار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یک بار خورند، بس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۹ و ۱۳۰)

* * *

۶۲ـ وَ إنَّ قَلیلَ الـحُبِّ بالعَقْلِ صالِحٌ وَ إنَّ کَثیرَ الحُبِّ بالجَهْلِ فاسِدٌ[۱]

ـ محبّت اندک [ولی] از روی عقل و اندیشه نیک و پسندیده است، محبّت زیاد [ولی] از روی نادانی فاسد و تباه است.

«سنایی» در این باب می‌فرماید:

مر تو را خصم و دشمنِ دانا بهتر از دوستان همه کانا

(سنایی،۱۳۵۹، ۴۴۸)

«فردوسی» می‌فرماید:

که دشمن که دانا بُوَد به ز دوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۳۸۲/۳)

«نظامی» در «مخزن الأسرار» این‌گونه می‌سراید:

دوستی از دشمن معنی مجوی آبِ حیات از دم افعی مجوی

دشمنِ دانا که غمِ جان بُوَد بهتر از آن دوست که نادان بُوَد

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۵۵)

* * *

۶۳ـ إذَا کَانَ غَیْرُ اللّهِ للمَرءِ عُـدَّةً أَتَتْهُ الرَّزایا مِن وُجوهِ الفَوائِدِ

ـ هرگاه برای انسان ساز و برگی جز خدا باشد از راه‌های فایده هم بدبختی‌ها بر او درآید. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۸)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۴۰۴/۱

هر که از غیر خدا نصرت و یاری طلبد
یاورش عجز و فروماندگی و خذلان است

(نقل از دامادی، س۱۳۷۹، ۲۵)

* * *

۶۴ـ عَوَّدْتَنِي البِرَّ فَلا تَنْسَنِي فالنَّاسُ يَعْتَادُونَ مَا عُوِّدُ وارر

ـ مرا به خوبی و نیکی دیدن از خود عادت داده‌ای، پس مرا فراموش مکن. مردمان به چیزی که عادت داده شده‌اند، روی می‌آورند و رفتار می‌کنند.

«مسعود سعد» عین این مفهوم را در سروده‌ی خود آورده است:

عادتم کرده‌ای به خلعت خویش
عادتِ کرده باز نتوان کرد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

* * *

۶۵ـ النَّاسُ أخلاقُهُم شَتَّى وَإنْ جُبِلُوا عَلَى تَشابُهِ أرواحٍ و أجسادِ

ـ اخلاق مردمان مختلف است؛ هرچند که سرشته شده‌اند بر این که جان‌ها و پیکرهایشان همگون و همانند باشد.

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی
یکی عالم آمد، دگر مسخره
ز آهن همی زاید این هردو چیز
یکی تیغ هندی دگر استره

(نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۶۶ـ أتْعَبُ خَلْقِ اللّهِ مَن زادَ هَمُّهُ و قَصَّرَ عَمَّا تَشْتَهِي النَّفسُ جَدُّهُ

ـ خسته‌ترین مردم کسی است که همّ و غمّش بیشتر است و تلاش و کوشش او کمتر موجب دست‌یابی به آرزوهای نفسانی می‌گردد.

این مضمون که دنیا برمردمان سختگیر، سخت می‌گیرد و عکس آن در اشعار پارسی‌زبانان فراوان است «نظامی» در «شرف‌نامه» می‌فرماید:

مشو در حسابِ جهان سخت‌گیر
همه سخت گیری بُوَد سخت میر
به آسان گذاری، دمی می‌شمار
که آسان زید، مرد آسان گذار

(نظامی، شرف‌نامه، ۱۳۶۳، ۴۸۶)

* * *

۶۷ـ بالصِّدْقِ یَنْجُو الفَتَی مِن کُلِّ مُعْضِلَةٍ   والکِذْبُ یَذْرِي بأقْوَامٍ و إن سادوا

ـ جوان‌مرد با صداقت و راستی از هر معضل و گرفتاری رهایی می‌یابد و دروغ موجب پریشانی و پراکندگی اقوام می‌گردد، اگر چه به سیادت و سروری رسیده باشند.

«جامی» این مفهوم را به زیبایی و لطافت در شعر خود آورده است:

ای گرو کرده زبان را به دروغ   بُرده بهتان ز کلامِ تو فروغ
ای نه شایسته‌ی هر دیده و راست   که زبانت دگر و دل دگر است
یک دل و یک جهت و یک رو باش   و ز دو رویانِ جهان یک سو باش
از کجی خیزد هرجا خللی است   «راستی رستی» نیکو مَثَلی است
راست جو، راست نگر، راست گزین   راست شو، راست شنو، راست نشین

(جامی، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۱۰)

«نظامی» در «هفت پیکر» می‌فرماید:

در خیال دروغ بی‌مددی است   راستی حکم نامه‌ی ابدی است
راستی را بقا، کلید آمد   معجز از بحر، از آن پدید آمد

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۲۵۲)

* * *

۶۸ـ لا بُدَّ مِن ألَمٍ یَضیمُ وَ لَذَّةٍ   عَرَضانِ بَیْنَهُمَا الجَواهِرُ تَفسُدُ

ـ از درد و رنجی که انسان را مغلوب خود می‌کند، و از لذّت و خوشی دیدن هیچ چاره‌ای نیست. (درد و رنج و لذّت و خوشی) دو چیز گذرا و ناپایدار هستند و گوهرهای وجود انسان درمیان آن دو فاسد و تباه می‌گردند.

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است که غم و شادیِ جهان بی‌ثبات است:

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات   هر زمان‌حالِ‌وی‌ازشکل‌دگرخواهدشد

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۸)

* * *

۶۹ـ کَأنَّكَ بِالفَقْرِ تَبْغِي الغِنَی   و بِالمَوْتِ فِي الحَرْبِ تَبْغِي الخُلُودا

ـ مثل این که تو بوسیله‌ی فقر و نیازمندی در جستجوی بی‌نیازی هستی، و با مرگ در جنگ [و خود را به کشتن دادن در میدان نبرد] به دنبال جاودانگی هستی.

«صائب تبریزی» ابیاتی دارد که از نظر مضمون با بیت فوق مطابقت دارد:

از سیاهی، داغِ ما هرگز نمی‌آید برون   در سوادِ آفرینش آب حیوانیم ما
روزیِ ما را ز خوان سیر چشمی داده‌اند   بی‌نیاز از ناز و نعمت‌های الوانیم ما
(صائب، ۱۳۴۵، ۸)

«سعدی» در «بوستان» می‌فرماید:

بلندی از آن یافت کاو پست شد   در نیستی کوفت تا هست شد
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۰)

* * *

۷۰ـ إذا المَرءُ لَم یَبْنِ افْتِخَاراً لِنَفْسِهِ   تَضَایَقَ عَنْهُ مَا بَنَتْهُ جُدودُهُ

ـ هرگاه انسان خودش برای خود افتخاری را بنیان نکند؛ هر آنچه که اجدادش برای او بنا نهاده‌اند، از دستش می‌رود.

«ایرانشاه ابی‌الخیر» در این خصوص ابیاتی شیوا دارد:

هنر با گهر سخت والا بُوَد   گهر بی‌هنر سخت رسوا بُوَد
مرا بابِ فرزانه گفت ای پسر   هنر بهتر است از نژاد و گهر
هنر داد هر کس به فرزند و گنج   هنر ماند و اندر زمین ماند گنج
(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۱۹۰۲ و ۱۹۰۴)

در «امثال و حکم دهخدا» آمده است:

گیرم پدر تو بود فاضل   از فضل پدر تو را چه حاصل؟
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

* * *

۷۱ـ ذَمُّ الْفَتَی مِن غَیْرِ تَجْرِبِهِ   وَ مَدْحُهُ یَوْماً ضَلالٌ بَعیدٌ

ـ نکوهش یا ستایش کسی بدون آزمودن او در مدّت زمانی، گمراهی شگفت است.

«اسدی طوسی» نیز آزمایش را ملاک سنجش می‌داند:

که را نازمودی گه نام و لاف   نشاید شمردنش خوار از گزاف

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:

به از آزمایش ندیدم گوا   گواه سخن گوی و فرمان روا
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

* * *

۷۲ـ وَ ما لامْرِئٍ طُولُ الحَیاةِ وَ إنَّمـا یُخَـلِّدُهُ حُسْنُ الثَّنـاءِ فَـیَـخْلَدُ[۱]

ـ انسان زندگی طولانی ندارد، براستی کـه فقـط ثنـا و سـتایش نیکـو او را جـاودان می‌کند. پس جاودان می‌گردد.

«سعدی» این مطلب را در شعر خویش به زیبایی بیان نموده است:

نـام نـیکـو گـر بمانـد ز آدمـی بـه کـزو مانـد سـرای زرنگـار

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:

اگـر جاودانـه نمـانی بـه جـای همان نـام بـه زیـن سپنجی سـرای
کـه نـام اسـت انـدر جهـان یادگـار نمانـد بـه کـس جـاودان روزگـار
ز نـام اسـت تـا جـاودان زنـده مـرد کـه مـرده شـود کـالبد زیـر گـرد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹)

* * *

۷۳ـ أرَی الأمْسَ قَـدْ فـاتَنِي رَدُّهُ وَ لَسْـتُ عَلَـی ثِقَـةٍ مِـن غَـدِ

ـ می‌بینم دیروز را از دست من به در رفته است و نمی‌تـوان آن را برگـردانم، و مـن مطمئن هم نیستم که فردایی در میان باشد.

«نعمت الله ولی» بیتی موافق بیت فوق سروده است:

حـالی امـروز را غنیمـت دان دی گذشـت و نیامـده فـردا

(نعمت‌الله ولی،۵۲،۱۳۶۲)

«سعدی» با اسلوب سهل ممتنع و کلام شیوای خود می‌فرماید:

چو دی رفت و فـردا نیامـد بـه دسـت حساب از همین‌یک‌نفس‌کن‌که‌هست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۸۷)

* * *

۷۴ـ أفادَتْنِيَ الأیّـامُ و الـدَّهْرُ أنَّـهُ وِدَادِي لِمَنْ لایَحْفَظُ الوُدَّ مُفْسدي

ـ روزگار به من آموخت که محبّت‌کـردنم بـا کسـی کـه حـقّ و حرمـت محبّـت را مراعات نمی‌دارد؛ مرا تباه و هلاک می‌کند.

«امیر خسرو» می‌فرماید:

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

آن کــه علــیکم نگویــد تمــام / بــه کــه ســلامش نکنــم والسـلام
آنــک نگویـد بـه سلامـت جـواب / سنگ بـه از وی بـه طریـق صـواب
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، صص ۱۹۸ و ۱۹۹)

* * *

۷۵ـ بَکَی مِنَ الأمسِ فَلَمَّا مَضَی / بَکَی عَلَیهِ بَعْدَهُ فِي غَدِهْ

ـ از دست «دیروز» به گریه افتاد. ولی وقتی که دیروز گذشت در فردای آن، بـر از دست دادن «دیروز» گریه سر داد.

در میان پارسی‌زبانان رایج است که می‌گویند: «هرسال دریغ از پارسال». «سعدی» نیز می‌فرماید:

امروز روی یار بسی خوبتر زدی‌است / امسال کـارِ مـن بتـر از پـار بنگریـد
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۷)

* * *

۷۶ـ تَصْفو عَلَی المَحْسُودِ نِعْمَةُ رَبِّهِ / وَ یذوبُ مِن کَمَدٍ فُؤادُ الحاسِدِ

ـ شخصی که مورد حسادت واقع می‌گردد، نعمت پروردگارش بر او گوارا می‌گـردد و دل حسود از حُزن و اندوه شدید ذوب می‌گردد.

الکَمَد: پریدن رنگ،تغییر کردن رنگ و ناصاف شدن آن، حزن و اندوه سخت وزیاد

«مولوی» در مذمّت حسادت و دل حسود که همیشه در رنج است، می‌فرماید:

تـو حسـودی کــز فـلان مـن کمتـرم / مـــی‌فزایـد کمتـری در اخـــترم
خود حَسَد نقصان و عیبی دیگر است / بلکـه از جملـه کمـی‌هـا بتـر اسـت
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۱/۲)

* * *

۷۷ـ إنَّ الشَّبَابَ وَ الفَرَاغَ و الجِـدَهْ / مَفسَــدَةٌ لِلْمَــرءِ أيُّ مَفسَــدَهْ

ـ همانا جوانی و بی‌کاری و ثروتمندی مایه‌ی فساد و تباهی انسان است، چه فسادی!

الـجده: ثروتمندی

مرحوم «علی‌اصغر حکمت» عین این مفهوم را در سروده‌ی خویش آورده است:

مـــال و بــی‌کــاری و جــوانی مــرد / مــی‌کـــند تـــیره زنــدگانی مــرد

آن سه چیزی که خصم جانی تُست | مال و بی‌کاری و جوانی تُست
جوانی و بی‌کاری و خواسته | بسی مفسده زین سه برخاسته

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۹)

* * *

۷۸ـ لاتَحْقِرَنَّ صَغِیراً فِي مُخاصَمَة إنَّ البَعُوضَةَ تُدْمِي مُقْلَةَ الأسَدِ
۷۹ـ و فِي الشَّرارَةِ ضَعْفٌ وَهْيَ مؤلِمَةٌ وَ رُبَّما أضْرَمَتْ ناراً عَلَی بلدِ

ـ در نبرد و درگیری [حریف] کوچک را کوچک مشمار، چه پشه پلک شیر را خون‌آلود می‌کند.

ـ شراره‌ی آتش ضعیف و ناچیز است، و چه بسا شهری را در آتش شعله‌ور سازد و بسوزاند.

«ابن‌یمین» عین این مفهوم را در اشعارش بیان داشته است:

دشمن خرد را حقیر مدار | خواه بیگانه باش و خواهی خویش
زان که چون آفتاب مشهور است | آنچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح بلند قد ناید | آنچه سوزن کند به خردی خویش

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۹)

«سعدی» می‌فرماید:

دانی چه گفت زال با رستم گرد | دشمن نتوان حقیر و بی‌چاره شمرد
دیدیم بسی که آبِ سرچشمه‌ی خرد | چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۵)

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

مورچگان را چو بُود اتفاق | شیر ژیان را بدرانند پوست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۲۴)

«صائب تبریزی» نیز با تلمیحی زیبا، این موضوع را در شعر خود آورده است:

از ماجرای پشه و فرعون پند گیر | در هیچ دشمنی به حقارت نظر مکن

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۰۹۹)

* * *

۸۰ـ یُریدُ المَرءُ أنْ یُؤتَی مُناهُ وَ یَأبَی اللّهُ إلاّ ما یُریدُ

ـ انسان می‌خواهد که به همه‌ی آرزوهایش برسد، (امّا) خداوند جز آنچه را که خود می‌خواهد (و به مصلحت) است انجام نمی‌دهد.

این معنی نوعی از اعتقادات جبری است که در اشعار متعدّدی از گویندگان پارسی‌زبان بازتاب یافته است:

هر چه دلم خواست نه آن می‌شود　　هرچه خدا خواست همان می‌شود
نه آن بودکه‌توخواهی همی و داری دوست　　که آن بود که قضا کرد ایزد دادار

(ابوحنیفه اسکافی، نقل از دهخدا، صص ۱۱۰۰ و ۱۹۲)

«سعدی» با زبانی شیوا، این معنی را بیان می‌کند:

خدا کشتی، آنجا که خواهد بَرَد　　و گر ناخدا جامه بر تن درد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵)

* * *

۸۱ـ وَ لي جُلَساءٌ ما أمَلُّ حديثَهُمْ　　ألِبّاءُ مأمونون غَيْبًا و مَشْهَدا
۸۲ـإذا ما اجْتَمَعْنَاكان حُسْنُ حَديثِهِم　　مُعينًا عَلَى دَفْعِ الهُموم مُؤَيِّدا
۸۳ـيُفيدُونَنِي‌مِنْ‌عِلْمِهِم‌عِلْمَ‌مَامَضَى　　وَ عَقْلاً وَ تأديباً وَ رأياً مُسَدَّدا
۸۴ـ بلا رِقْبَةٍ أخْشَى و لا سُوءَ عَثْرَةٍ　　و لا أتّقي منهُم لِساناً و لا يَدا
۸۵ـ فَإنْ قُلْتُ‌أَحْياءٌ فَلَسْتُ بِكاذِبٍ　　وَ إنْ قُلْتُ أمْواتٌ فَلَسْتُ مُفَنَّدا

ـ هم‌نشینانی دارم که از صحبت‌کردن با آنان خسته نمی‌شوم، آنان خردمندان امینی هستند و در حضور و غیرحضور مورد اطمینان هستند.

ـ زمانی که با یکدیگر جمع می‌گردیم زیبایی سخنانشان در دفع غم‌ها و اندوه‌ها کمک و یاری می‌کنند.

ـ در پرتو علم و دانش خود مرا آگاه می‌کنند؛ از آنچه در گذشته‌ها گذشته است؛ و بر خرد و ادب و نظریه و رأی درست من می‌افزایند.

ـ نه از مراقبت و جاسوسی و نه از لغزش بد می‌ترسم، و از زبان و دست ایشان هم بیمی ندارم.

ـ اگر بگویم زنده‌اند، دروغ گفته‌ام و اگر بگویم مرده‌اند، باز به خطا نرفته‌ام و دروغگو به شمار نمی‌آیم.

رِقبَة: نگهبان ـ البّاء (لبیب): خردمندان ـ اَلَبَّ: در جایی اقامت کرد

از مجموع خصلت‌هایی بر شمرده شده، این دوست چیزی نیست جز کتاب و حکیم «ناصر خسرو» در وصف کتاب می‌گوید:

مرا یاری است چون تنها نشینم — سخن‌گویی، انیسی، رازداری
همی گوید که هرگز نشنود خود — ندارد غم و لیکن غمگساری
سخت گوید بی‌آواز او و لیکن — نگوید تا نیابد هوشیاری
به هروقت از سخن‌های حکیمان — به رویش بر ببینم یادگاری

(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۴۲۴)

«امیری فیروزکوهی» نیز در این باب می‌گوید:

هرکجا می‌نگرم،روی نگردیده ز من — در همه روی زمین، روی کتابست‌مرا

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)

* * *

۸۶ـ ولاتُرْجِ فِعْلَ‌الصَّالِحاتِ إلی غَدٍ — لَعَلَّ غَداً یأتِي وَ أنْتَ فَقیدُ

ـ کارهای نیک را به فردا واگذار مکن، شاید فردا که آمد، تو نباشی!

این مضمون بعینه در شعر «جامی» نمود یافته است:

کار خود از امروز به فردا مفکن — ترسم که از امروز به فردا نرسی

(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

«فردوسی» می‌فرماید:

به فردا ممان کار امروز را — بر تخت منشان بد آموز را

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۲)

«هلالی» نیز این‌گونه می‌گوید:

روز وصل است هم امروز فدای‌توشوم — کار امروز نشاید که به فردا افتد

(هلالی، ۱۳۳۷، ۴۲)

* * *

۸۷ـ إذَا أنْتَ أكْرَمْتَ الكَریمَ‌مَلَكْتَهُ — وَ إنْ أنْتَ أكْرَمْتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا

۸۸ـ وَوَضعُ النَّدَى فِي مَوضِعِ السَّيفِ بالعُلى مُضِرٌ كَوَضعِ السَّيْفِ فِي موضعِ النَّدى[1]

ـ اگر با شخص بزرگوار، بزرگواری کنی،دل او را به دست می‌آوری، و اگر با شخص پست بزرگواری کنی، سرکشی در پیش می‌گیرد.

ـ بذل و بخشش‌کردن در مکانی که باید شمشیر به کار برد، به بزرگواری زیان می‌رساند، بسان به کار بردن شمشیر در مکانی که باید بذل و بخشش کرد.

«ناصر خسرو» نیز نیکی در حقّ بدان را ظلم می‌داند و می‌فرماید:

مکن به جای بدان نیک‌ازآن‌که‌ظلم‌بُوَد چو نیک را به غلط جز به‌جای‌اوبنهی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۲۱)

«سعدی شیرازی» نیز بر همین عقیده است و می‌فرماید:

نکویی و رحمت به جای خود است ولی با بدان نیک‌مردی بَد است
سر سفله را گِرد بالِش منه سرِ مردم آزار بر سنگ نه
مکن با بدان نیکی ای نیکبخت که در شوره نادان نشاند درخت

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۱۲)

در باب هشتم «گلستان» نیز آمده است:

خبیث را چو تعهّد کنی و بنوازی به دولت تو، گُنه می‌کند به انبازی

(همان، ۲۰۰)

نیز آمده است:

چو با سفله گویی به لطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردن‌کشی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۷)

* * *

۸۹ـ لاتَصحَبِ الكَسْلان فِي حالاتِه كَم صالِحٍ بِفَسادِ آخَرَ يَفسُدُ
۹۰ـ عَدْوَى البَليدِ إلَى‌الجَليدِ سَريعَةٌ وَ الجَمْرُ يوضَعُ فِي الرَّمادِ فَيَخْمَدُ

ـ با انسان تنبل در حالت‌های گوناگونش هم‌نشین مشو، چه بسا انسان خوبی به وسیله‌ی فساد شخص دیگری فاسد می‌شود.

ـ فساد و تباهی شخص کودن به شخص زرنگ، تند و سریع سرایت می‌کند. برای

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۱/۲

مثال اخگر در میان خاکستر قرار گیرد، خاموش می‌گردد.

عَدوی : فساد و تباهی ـ بلید: کندذهن، تنبل، تن‌پرور ـ جَلید: زرنگ، چابک الجَمـر: اخگر، آتش فروزان ـ خَمَدَ: [آتش] فروکش‌کرد.

این‌که نفس بشرخوپذیر است؛ در اشعار هر دو زبان، نمود یافته است. «سنایی» می‌گوید:

با بدان کم نشین که بدمانی　　خو پذیر است نفس انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۱ و ۴۵۰)

«شمسی طبسی» نیز در این خصوص می‌فرماید:

کم نشین با بدان که صحبت بد　　گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتاب ار چه روشن است او را　　پاره‌ی ابر ناپدید کند

(طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

* * *

۹۱ـ أنفِقْ بِمِقْدَارِ مَا استَفَدْتَ و لا　　تُسْرِف وَ عِشْ فِيهِ عَيْشَ مُقْتَصِدِ

۹۲ـ مَنْ كَانَ فِيمَا استَفادَ مُقْتَصِداً　　لَم يَفْتَقِرْ بَعْدَهَا إلَى أحَدِ

ـ به اندازه‌ی توانایی و فایده انفاق کن، و اسراف مکن و در بذل و بخشش میانه‌رو باش.

ـ کسی که میان [انفاق و اسراف‌نکردن] حالت میانه و معتدل پیشه کند، هیچ‌گاه بعد از آن به کسی نیاز پیدا نمی‌کند.

از فرامین خداوند در قرآن کریم است: «کُلوا و اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا» سوره انعام، آیه‌ی ۲۸

«نظامی» می‌فرماید:

مخور جمله ترسم که دیر ایستی　　به پیرانه سر، بد بود نیستی

«فردوسی» بر میانه‌روی تأکید دارد:

ز کار زمانه میانه گزین　　چو خواهی که یابی ز خلق آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۴۵/۴)

«سعدی» نیز بر همین عقیده است:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید　　نه چندان که از ضعف جانت بر آید

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

۹۳ـ وَ إذَا أرادَ اللّهُ نَشْرَ فضيلَةٍ طُـوِيَتْ أتاحَ لها لِسَـانَ حَسُـودِ[1]

ـ اگر خداوند بخواهد خوبی و فضیلتی که انجام گرفته است، پخش شود (و به میان مردمان برود و به گوش همگان برسد) زبان حسود را برای آن باز می‌کند و حسود را مکلّف می‌گرداند.

در مجلّه‌ی «یغما»، شماره‌ی دهم، سال ۱۳۵۴، چند بیت آورده شده است که با بیت فوق مطابقت معنایی دارد:

حسود، آتش تیز است وبوالفضایل‌عود شمیم عود، در آتش گذر کندزحـدود
برایِ آن که نـمـایـد فضیـلتِ انسـان خدای عزّ و جلّ آفریـد طبـع حسـود
کند چو ذمّ افاضل‌حسود، آگـه نیسـت که خود به‌سابقه‌معروف‌می کندمحسود
نان که آتش اگر این‌زبان‌وسوزنداشت چنین که هست گرامی‌نبودنکهت‌عود

* * *

۹۴ـ لَو لا اشْتِعالُ النَّارِ فيمَا جَاوَرتْ مَا كان يُعْرَفُ طيبُ عَرْفِ العُـودِ[2]

ـ اگر آتش اطراف خود را نمی‌سوزاند، بوی خوش عود و عنبر را شناخته نمی‌شد.

در اشعار «ابن یمین» می‌خوانیم:

آتـش بیـار و خـرمن عُشّـاق را بسـوز آتش کند پدید، که‌عوداست‌یاحَطَب؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۲۷)

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

فـضل و هنـر ضایعسـت تـا ننماینـد عـود بر آتش نهند و مشـک بسـایند

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

نـسیاساید مشـام از طبلـه‌ی عـود بر آتـش نِـه کـه چـون عنبـر ببویـد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۷۳)

* * *

۹۵ـ ألَمْ تَـرَ أنَّ الدَّهرَ يَهدِمُ مَا بَنَـی وَ يأخُذُ ما أعْطَی ويُفْسِدُ ما أسدَی

۱ـ از أبی‌تمام، (بی‌تا)، ۲۱۳/۱

۲ـ همان، ۲۱۳/۱

۹۶ـ فَمَنْ سَرَّهُ أنْ لایَرَی مَا یَسُوءُهُ فَلا یَتَّخِذْ شَیئاً یَنالُ بِـهِ فَقَـدا[۱]

ـ مگر نمی‌بینی که روزگار هر چه را بنا نهاده ویران می‌کند و هر آنچه را که بخشیده دوباره باز می‌ستاند و هر خوبی که کرده است، تباه می‌گرداند؟

ـ پس اگر کسی می‌خواهد چیزی را نبیند که او را بدحال کند، چیزی را بر نگیرد که از دست برود. (دنیا را به دوستی نگیرد...)

«طالب آملی» با ظرافتی شاعرانه، فلک تنگ‌نظر را به کودکی تشبیه نموده است که هرچه دهد، باز ستاند:

بگیرد از تو فلک داده‌های خود به‌لجاج چو کودکان که‌متاعی‌دهندوپس‌گیرند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۲۵)

«ناصر خسرو» نیز این مضمون را در شعر خود آورده است:

زمانـــه هرچـــه دادت بـــاز بســـتاند تو، ای نادان تـنِ مـن ایـن ندانستی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۳)

* * *

۹۷ـ وَ إنِّي بَلَوْتُ النَّاسَ أطْلُبُ مِنهُمُ أخا ثِقَةٍ عِنْدَ اعْتـراضِ الشَّدائـــدِ

ـ همانا من مردم را آزمایش کرده‌ام، از ایشان می‌خواهم که هنگام رخ‌نمودن سختی‌ها برادر و مورد اطمینان هم باشند.

«ناصر خسرو» می‌گوید:

بـــرادر آن بـــود کـــو روز سختـــی تـــو را یـــاری کنـد در تنـگ بختـی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

«عبدالواسع جبلی» در وصف یار سختی‌ها می‌گوید:

یـــار آن باشـــد کـــه انـــده یـــار کشـــد بـــر کـس ننهـد بـار اگـر بـار کشـد

(عبدالواسع جبلی،۱۳۵۶، ۶۶۷)

* * *

۹۸ـ ثِقْ بِـالكَريمِ إذَا تَهَلَّــلَ بِشْـرُهُ فَهُوَ البَشـيـرُ بِنَيْـلِ كُـلِّ مُـراد

۹۹ـ و البِشرُ فِي وَجْهِ اللَّئِيمِ تَمَلُّـقٌ فَاحْـذَرْ بِـهِ اسْـتِدْرَاجَهُ بِـفَسادِ

۱ـ از عبید بن عبدالله بن طاهر در «نهایة الأدب» نویری، ۱۹۲۸، ۱۰۱/۳

ـ هرگاه خنده‌ی انسان کریم و بزرگوار همچون هلال ماه، نورانی و نمایان شد بـه او اعتماد کن. (چرا که) او مژده دهنده‌ی دست‌یابی به تمامی مرادهاست.

ـ خنده در رُخ انسان پست نشانه‌ی تملّق و چاپلوسی است، همین‌که دیدی خندیـد، هوشیار باش و بدان که آهسته‌آهسته و پلّه‌پلّه به سوی فساد و تباهی برمی‌گردد.

نـه هـر نـرم گوینـده آزرمـی اسـت　　　تـن مـارگز یکسـره نرمـی اسـت

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)

* * *

حرف الذال

۱ـ بِمَكَارِمِ الأخْلاقِ كُـنْ مُتَخَلِّـقًا لِيَفُوحَ مِسْكُ ثَنائِكَ العَطِرُ الشَّذِي

ـ با اخلاق زیبا و بزرگوارانه خود را بیارای، تا رایحه‌ی ثنا و ذکر خیر تـو همچـون بوی عطر خوشبو پراکنده شود.

العطر الشذّي: عطر خوشبو.

پیرامون خلق و خوی نیکو، شاعران پارسی‌سرا، این‌گونه سروده‌اند:

مـوری از مـن نمـی‌شـود پامـال کـف دسـتِ دعا سریـر مـن اسـت
نیـسـتـم امّـتِ تـن آرایـان خُلق خوش جامه‌ی حریر من است

(صائب،۱۳۴۵، ۳۱۲)

خوی نیک ار دادت ایزد، هیچ دیگر گو مباش
خوی نیک ار عاقلی، از هرچه داری خوشتر است

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۳)

آدمـی از خـوی نیکـو خـوش بـود . خَس همـه‌جـا در خـور آتـش بـود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۹۱)

* * *

۲ـ كُنَّا مَعاً أمْسِ فِي بُـؤسٍ نُكابِـدُهُ وَ العَينُ وَ الْقَلْبُ مِنَّا فِي قَذًى وأَذي
۳ـ و الآن أقْـبَلَتِ الدُّنيا عَلَيْكَ بِمَا تَـهْوَى فَلا تَنْسَنِي إِنَّ الْكِـرامَ إِذَا

ـ دیروز در تحمّل رنج و زحمت فقر با هم بودیم و چشم و قلب ما در تحمّل اذیّت و آزار همیار و همراه بود. و اکنون دنیا به تو روی کرده و روی خوش به تو نشـان داده، پس مرا فراموش مکن، چون انسان‌های بزرگوار هرگـاه بـه نعمتـی برسـند، دوسـتان را فراموش نمی‌کنند.

«ابن‌یمین» پیرامون این مفهوم می‌فرماید:

گـر کریمـی بـه دولتـی برسـد دوسـتان را هـمیشه بنـوازد
ور لـئیـمی سعـادتی یابـد دوسـتان را بـه کـلّ براندازد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

* * *

۴ـ تَنامُ عَيناكَ وَ تَشكُو الهَوَى   لَو كُنْتَ صَبًّا لَم تَكُنْ هَكَذا

ـ چشمانت به خواب می‌روند، ولی تو از عشق شکوه و شکایت می‌کنی! اگر تو عاشق بودی این‌گونه نمی‌بودی. (مراد : تو در عشق صادق نیستی؛ چرا که خفتن و عاشق‌بودن مخالف همدیگر است).

«عطار» در وصف حال عاشق واقعی می‌فرماید:

عاشقان از خویشتن بیگانه‌اند   و ز شراب بی‌خودی دیوانه‌اند
فارغند از خانقاه و صومعه   روز و شب در گوشه‌ی میخانه‌اند

(عطار، ۱۳۶۲، صص ۲۳۰ و ۲۳۱)

«حافظ» به لطافت طبع فراوان این‌گونه می‌فرماید:

ناز پروردِ تنعّم نبَرد راه به دوست   عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۵ـ لِكُلِّ جَديدٍ لَذَّةٌ غَيرَ أَنَّني   وَجَدْتُ جَديدَ المَوْتِ غَيْرَ لَذيذِ[1]

ـ هرچیز تازه‌ای لذّتی دارد، امّا من تازگی مرگ را غیر لذیذ و ناخوشایند یافته‌ام.

بیتی که کاملاً با این بیت عربی معادل باشد، یافت نشد. امّا «صائب» در مورد لذّت تازه‌ها این‌گونه سروده است.

هیچ دردی بتر از عافیت دائم نیست   تلخیِ تازه به از قند مکرّر باشد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۵)

* * *

۶ـ طَلَبْتَ الجَميعَ فَغابَ الجَميعُ   فَمِنْ سُوءِ رَأيِكَ لا ذا و لا ذا

ـ همه چیز را طلبیدی، امّا در نتیجه‌ی رأی و نظر بر خود همه چیز را از دست دادی، نه این شد و نه آن.

این معنی به زیبایی در قطعه‌ی «ابن‌یمین» بازتاب یافته است:

صحّت و امن هست و وجه معاش   گر نباشی شکور، کفران است
شکر انعام منعم، ار نکنی   آن نه کفران که عین کفر، آن است

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۶)

۱ـ از ضابئ بن حارث البرجميّ در الأغاني، ۱۹۹۲، ۱۸۸/۲

۷ـــ وَ العُمْــرُ مِثْــلُ الكــاسِ يَــرْ سُــبُ فِـــي أواخِــرِهِ القَــذَى

ـ عُمر همچون کاسه‌ای (پُر) است که ته آن خس و خاشاک رسوب مـی‌کنـد. (مـراد این است که انسان در پیری حرص و طمع او بیشتر می‌شود)

آدمی پیر که شد حرص‌جوان مـی‌گـردد خواب در وقت‌سحرگاه‌گران‌می‌گردد

ریشه‌ی نخل‌کهنسال از جوان افزون‌ترست بـیـشتر دل بستگی باشد به‌دنیـاپیـررا

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۳)

* * *

۸ـ الفَقْرُ يُزْرِي بِـالْفَتَى فِـي قَوْمِـهِ وَالعَيْنُ يُغْضيها الكريمُ عَلى القَذَى

فقر، جوان‌مرد را میان قومش ننگین می‌کند و انسان بزرگوار هنگام فرو رفتن خار در چشمش، چشمش را می‌بندد و درد را تحمّل می‌کند.

«سعدی» در گلستان سروده است:

وان را که بر مرادِ جهان نیست دسترس

در زاد بومِ خویش، غریبست و ناشناس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

* * *

حرف الرّاء

۱ـ عَوَى الذِّئبُ فَاستَأنَستُ للذِّئبِ إذ عَوَى وَ صَوَّتَ إنسَانٌ فَكِدتُ أطيرُ[1]

ـ گرگ زوزه کشید و من با زوزه‌ی او انس گرفتم و چیزی نگفتم و انسانی فریاد کشید و غرّید، کمی مانده بود پرواز کنم [به سوی او و وی را از پای در آورم]. (درّندگان را تحمّل می‌کنم، امّا توپ و تشر و ظلم و زور مردمان را تحمّل نمی‌کنم.)

«امیرخسرو دهلوی» در مذمّت این رذیلت اخلاقی می‌فرماید:

گرفتارم از طعنِ بدگوی، یا ربّ به روز بد من گرفتار گردد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۳۱۰)

* * *

۲ـ و في السَّمَاءِ نُجومٌ لا عِدادَ لَها و لَيسَ يُكسَفُ إلاّ الشَّمسُ والقَمَرُ[2]

ـ در آسمان [آن قدر] ستاره وجود دارد که قابل شمارش نیستند و برای هیچ یک جز خورشید و ماه خسوف و کسوفی نیست. (مراد : بلاها و مصیبت‌ها گریبان‌گیر بزرگان می‌گردند)

«حافظ شیرازی» این مفهوم را با ایجاز و لطافت مخصوص خود این‌گونه بیان داشته است:

دفتر دانش ما جمله بشویید به می که فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

«ابن یمین» در این خصوص می‌فرماید:

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار آری زمانه دشمن اهل هنر بود
رسمی است در زمانه که هرکم‌بضاعتی رتبت بسیش ز اهل هنر بیشتر بود
با جمله هنروران به کین‌است فلک و ز خلق زمانه به گزین است فلک

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

* * *

۳ـ لاتَنتَهِي الأنفُسُ عَن غَيِّهَا ما لَم يَكُن مِنها لَها زاجِرُ

۱ـ از أحمیر السعدی، در الشعر و الشعراء، ۱۹۹۷، ص ۷۹۱

۲ـ از شمس المعالی قابوس در معجم الأبیات الشهیرة، بی‌تا، ص ۱۰۷

ـ مردمان از گمراهی خود دست نمی‌کشند، مادام که بازدارنده‌ای نداشته باشند.

«اهلی شیرازی» در ضرورت بازدارنده و راهنمایی می‌فرماید:

بشناس حقّ پیر که بی‌علم و ادب گر شخص فرشته باشد آدم نشود

(اهلی شیرازی، بی‌تا، ۷۳۰)

* * *

۴ـ وَ کَم مِن طالِبٍ یَسعَی لأمرٍ و فِیهِ هَلاکُهُ لَو کانَ یَدرِي

ـ چه بسا جویندگانی که به دنبال جستن کاری راه می‌افتند، در حالی که مرگ و هلاک ایشان در آن کار است اگر بدانند و دقّت کنند. (چه بسا مرگ انسان نهفته در مقصود و مطلوب او است).

«خاقانی» این مفهوم را به گونه‌ای ملموس‌تر بیان نموده است:

بس مور کو ببردن نان ریزه‌ای ز راه

پی سوده‌ی کسان شود و جان زیان کند

(خاقانی، بی‌تا، ۴۳۹)

* * *

۵ـ کُنتُ مِن کُربَتِي أفِرُّ إلَیهِم فَهُمُ کُربَتِي فَأینَ الفِرارُ[1]

ـ از دست رنج و زحمت‌هایم به آنان پناه می‌برم، آنان خود مایه‌ی رنج و محنت من هستند، پس راه فرار کجاست.

هرچه بگندد نمکش می‌زنند وای به روزی که بگندد نمک

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۵)

* * *

۶ـ الدَّهرُ لا یَبقَی عَلَی حالَةٍ لا بُدَّ أن یُقبِلَ أو یُدبِرَ[2]

ـ روزگار بر یک حالت باقی نمی‌ماند، چاره‌ای نیست یا به [انسان] روی می‌کند یا از او روی بر می‌گرداند.

در این باب شاعران بسیاری شعر سروده‌اند. «اسدی طوسی» می‌گوید:

۱ـ این بیت بدون نسبت در العقد الفرید ذکر گردیده است، ۱۹۸۳، ۱۰۳/۳

۲ـ از محمود الوارق، ۱۹۹۱، ص ۱۱۹

جهـان جـاودان بـا کسـی رام نیسـت / به یک خـوبرش هرگـز آرام نیسـت
(اسدی، ۱۳۱۷، ۳۰۱)

در ابیاتی از «رودکی سمرقندی» که در کتاب «پیشاهنگان شعر» گردآوری شده، این‌گونه آمده است:

جهان این است و چونین بـود تـا بـود / و همچـونین بـود ایننـد یـارا
بـه یـک گـردش بـه شاهنشـاهی آرد / دهـد دیهـیم و تـاج و گوشـوارا
(رودکی، ۱۳۵۱، ۲۵۶)

«مجیر بیلقانی» نیز پیرامون بی‌ثباتی جهان می‌فرماید:

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی
که او به عهد وفا سخت سُست بنیاد است
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۶)

* * *

۷ـ اِصْبِرْ قَلِیلاً فَبَعْدَ العُسْرِ تَیْسِیرُ / وَ کُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَ تَدبِیرٌ[۲]

ـ کمی صبر کن، بعد از سختی و مشکلات آسانی و گشایش است. هرکاری وقت معین خود را دارد، و تفکّر و اندیشه‌ی خود را می‌طلبد.

«ابن حسام خوسفی» این مفهوم را بعینه در شعر خود آورده است:

در مـحل حلـول امـر قضـا / صـبر کـن آن قـدر کـه بتـوانی
مـژده‌ی راحـت از پـی محـنت / بعـد دشـواری اسـت آسـانی
ظلمت شـام اگـر چـه دل‌گیـر است / از پـی اوسـت، صـبح نـورانی
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۸ـ و لا تأتِ أمْراً لا تُرَجِّي تمامَهُ / و لا مَوْرِداً ما لم تَجِدْ حُسْنَ مَصْدَرِ

ـ دست به کاری مزن که امید تمام‌شدنش نیست، و وارد (مکانی) مشو که راه بیرون‌شدن خوبی از آن نباشد.

حکیم «ناصرخسرو» پیرامون این مفهوم می‌فرماید:

۲ـ از امام علی، بی‌تا، ص ۹۳

به هرجایی که خواهی در شدن را / نگه کن راه بیرون آمدن را

«نظامی» نیز می‌فرماید:

در همه کاری چو در آیی نخست / رخنه‌ی بیرون شدنش کن درست
به در نگر ای دل مرو آنجا بخیره / کان ره نه به پای چو تویی‌یافته‌باشد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، صص ۱۰۰ و ۲۳۴)

از فرمایش‌های خلیفه‌ی دوم رضی الله عنه است که می‌فرماید: **«إنَّ الْعَمَلَ کَثیرٌ، فَانظُرْ کَیفَ تَخرُجُ مِنهُ»** (سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

ای که جویی عمل همی بنگر / تا ز شاخ عمل چه خواهی چید
راه اندر شدن همی بینی / راه بیرون شدن بباید دید

(سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

* * *

۹ـ أَلبَسْتَنِي نِعَماً خَلَعْتَ بِها / عَني ثِيابَ مَذَلَّةِ الْفَقرِ
۱۰ـ ماذا أَقُولُ لِمَنْ مَحاسِنُهُ / غَطَّت عَلَيَّ مساوِئَ الدَّهْرِ

ـ تو نعمت‌هایی را در حقّ من روا دیده‌ای که با آن‌ها جامه‌های خواری و رسوایی فقر و تنگ‌دستی را از تن من کنده‌ای و از من به دور انداخته‌ای.

ـ به کسی که زیبایی‌ها و نیکی‌هایش بدی‌ها و زشتی‌های روزگار را از من به دور افکنده است، چه بگویم؟

«وحشی بافقی» می‌فرماید:

لطف پنهانیِ تو در حق من بسیار است
گر به ظاهر سخنش نیست، سخن بسیار است

(وحشی، ۱۳۴۲، ۱۶)

«طالب آملی» نیز می‌گوید:

من نیم چندین سزاوار عنایت‌های دوست
لیک لطفِ عام او مسکین نوازی می‌کند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۷۵)

* * *

۱۵ـ و إنَّ أحَقَّ النَّاسِ إن كُنتَ شاكِراً بشُكرِكَ مَن أعطَاكَ والعِرضُ وافِـرُ[1]

ـ اگر سپاس‌گزار باشی، سزاوارترین کسی که باید سپاس او را بگویی کسی است که بسیار به تو می‌بخشد و آبروی تو هم محفوظ و مصون می‌ماند.

سزاوارترین کس به شکر گزاری، ذات حضرت حق است که همواره آبروی هرکس در نزد او محفوظ است.

شکر خدا که هرچه طلب کردم ازخـدا بر منتهای همّت خـود کـامران شـدم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

ای کـه تو را دولتِ خرسندی اسـت شکر خدا کن کـه خداونـدی اسـت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۷۳)

* * *

۱۶ـإذَا أنا لَم أشكُركَ نُعماكَ جاهِـداً فلانِلتُ نُعمَى بَعدَها توجِبُ الشُّكرا

ـ اگر امروز من برای سپاس نعمت‌های تو نکوشم؛ بعدها به نعمتی که سزاوار شکر و سپاس است، دست نخواهم یافت.

شـکر باشـد کلیـد گـنج مزیـد گـنج خـواهی مـده ز دسـت کلیـد

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۷)

شـکر نعمـت، نعمتـت افـزون کنـد کفـر نعمـت از کفـت بیـرون کنـد

شـکرِ قـدرت، قـدرتت افـزون کنـد جبـر نعمـت از کفـت بیـرون کنـد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

نعمت آن راست زیاده که‌همه‌شکربـود تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانـی

(انوری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

۱۷ـ الـمَـرءُ يـأمُـلُ أنْ يَعـي ـشَ و طُولُ عَـيْشٍ قَـدْ يَـضُرُّهْ

۱۸ـ تَـفْـنَـي بَشاشَـتُهُ وَ يَـا تـي بَـعْدَ حُلْـوِ العَـيْشِ مُـرُّهْ

۱۹ـ وَ تَسُـووُهُ الأيَّـامُ حَـتَّـى مَـا يَـرَي شَيـئًـا يَـسُرُّهْ

ـ انسان آرزو دارد که [زیاد] عمر کند، در حالی که عمر طولانی چه بسا به زیانش باشد.

۱ـ این بیت بدون نسبت در فصل المقال نقل گردیده است، ۱۹۸۳، ص ۳۶۷

ـ خوشی آن از بین می‌رود و بعد از شیرینی زندگانی، تلخی خواهد آمد.

ـ روزگار آن اندازه او را بدحال می‌کند تا بدانجا که هیچ چیزی را نمی‌بیند که او را خوشحال سازد.

«سلمان ساوجی» می‌گوید:

گفتم که تو ای عمر چرا زود برفتی گفتا که فلانی چه کنم عمر همین‌بود

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۹۹)

ابیات زیر از «جوامع الحکایات» معادل‌های مناسبی برای این مفهوم می‌باشند:

عمرِ دراز اگر چه ز هر نعمتی بِه است بد نعمتا که عمر درازست در نیاز

اندر نیاز عمر دراز، ای برادر عمرِ دراز نیست که جان کندن دراز

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۳۹)

* * *

۲۰ـ اجْعَلْ أنيسَكَ دَفْتَراً فِي نَشْرِهِ للمَيْتِ مِن حِكَمِ العُلومِ نُشُورُ

۲۱ـ فَكِتابُ عِلْمٍ للأديبِ مُؤانِسٌ وَ مُؤَدِّبٌ وَ مُبَشِّرٌ وَ نَذِيرٌ

۲۲ـ و مُفيدُ آدابٍ و مؤنِسُ وَحْشَةٍ وَ إذَا انْفَرَدْتَ فصاحِبٌ و سَميرُ

۲۳ـ بديهَتُهُ و فِكْرَتُهُ سَواءٌ إذَا مَا نَابَهَ الخَطْبُ الكَبيرُ

۲۴ـ وَ أحزَمُ ما يَكُونُ الدَّهرُ رأياً إذَا عَيَّ المُشَاوِرُ و المُشيرُ

۲۵ـ وَ صَدْرٌ فيهِ للهَمِّ اتِّساعٌ إذَا ضَاقَتْ عَنِ الهَمِّ الصُّدورُ[1]

ـ کتابی را همدم خود کن، که به سبب بودن سخنان پندآمیز علوم در آن، نشر و پخش آن مرده را زنده گرداند.

ـ چه کتاب علم، همدم و معلّم و مژده‌رسان و هشدار دهنده‌ی ادیب و دانشور است.

ـ کتاب علم، آداب و رسوم را تعلیم می‌دهد، و در وقت تنهایی مونس و همدم است، و زمانی که تنهای تنها خواهی بود، دوست و داستانسرا است.

ـ هرگاه کار و گرفتاری‌های بزرگ به او روی آورد، تفکّرکردن و پاسخ‌دادن سریعش یکسان است.

ـ او در طول زمان دوراندیش‌ترین و آینده‌نگرترین فرد است، در آن هنگام که رایزن

۱ـ از أبی فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۱۴۱

و راهنما هر دو درمانده و ناتوان می‌گردند و راه چاره را نمی‌دانند.

ـ سینه‌ای دارد که گنجایش غم و بلا را دارد، وقتی که سینه‌ها از غم و بلا به تنگ می‌آیند.

سَمیر (سَمر): داستان‌سرا ـ بین کلمات (مبشّر و نذیر) صنعت «طباق» وجود دارد.

«طالب آملی» در وصف کتاب، بهترین همدم این گونه می‌سراید:

بزم رنگین کن از جواهرِ علم　　　مجلسِ بی‌کتاب، بی‌نمک است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۰۴)

«صائب تبریزی» می‌فرماید:

نیست کاری به دو رویان جهانم «صائب»

روی دل از همه عالم به کتابست مرا

صائب مطلب روی دل از کس، که در این عهد

رویی که نگردد ز کسی، روی کتاب است

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

«امیری فیروزکوهی» نیز در وصف کتاب می‌فرماید:

هر کجا می‌نگرم، روی نگردیده ز من　　　در همه روی زمین روی کتابست مرا

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)

«حکیم ناصرخسرو» نیز در وصف این مونس تنهایی می‌فرماید:

مرا یاری است چون تنها نشینم　　　سخن‌گویی، انیسی، رازداری

همی‌گوید که هرگز نشنود خود　　　ندارد غم و لیکن غمگساری

سخن گوید، بی‌آواز او، ولیکن　　　نگوید، تا نیابد هوشیاری

به هر وقت از سخن‌های حکیمان　　　به رویش بر ببینم یادگاری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۲۶ـ إذا ما أتاهُ السّائِلُونَ تَوَقَّدَتْ　　　عَلَيْهِ مَصَابِيحُ الطَّلاقَةِ و البِشْرِ

ـ هرگاه درخواست‌کنندگان و گدایانی به پیش او می‌آیند، چراغ‌های شادی و خوشحالی او درخشیدن می‌گیرند و شاد می‌گردد.

«ابن یمین» می‌فرماید:

از کریمان خواه حاجت زان که نبود هیچ عیب
ز ابر باران، دُر ز دریا و زر ازکان خواستن
کس آن بود به نزدیک اهل علم و خرد
که جود بی‌حدّ و الطاف بی‌کران دارد

(ابن‌یمین، بی‌تا، صص ۳۶۸ و ۴۸۰)

* * *

۲۷ـ وَ أنْعُمُهُ فِي النَّاسِ فَوْضى كأنَّهَا مَواقِعُ ماءِ المُزْنِ فِي البَلَدِ القَفْرِ

ـ نعمت‌هایی که به مردمان می‌دهد، گوناگون است. نعمت‌هایش انگار بارش‌های باران در سرزمین خشک و بی‌علف است.

المُزن: ابر باران زا ـ **القفْر**: زمین خالی و بی‌گیاه

تشبیه کف دست انسان بخشنده به ابر و باران و دریا در ادبیات فارسی نیز نمودهای فراوانی دارد؛ «مولوی» می‌فرماید:

آن که چون ابر خواند کفَّ تو را کرد بیداد بر خردمندی
او همی گرید همی بخشد تو همی بخشی و همی خندی

(مولوی، ۱۳۶۳، ۳۸/۷)

* * *

۳۳ـ لَقَدْ جُدْتَ حَتَّى لَيسَ للمالِ طالِبٌ وَ أعْطَيْتَ حَتَّى ما لِمَنْفسَةٍ قَدْرٌ
۳۴ـ فَلَيْسَ لِمَنْ لا يَرْتَقِي النَّجْمَ هِمَّةٌ وَ لَيسَ لِمَنْ لا يَستَفيدُ الغِنَى عُذرٌ

ـ آن اندازه بخشندگی کردی که جویای اموالی در میان نمانده است، و آن اندازه عطا کرده‌ای که ارزشی برای رقابت در بخشش نمانده است.

ـ کسی که به سوی ستارگان بالا نمی‌رود اراده و همّتی ندارد و کسی که از غِنا و بی‌نیازی استفاده نمی‌کند، عذر و دلیلی ندارد.

«شمس طبسی» پیرامون سخا و بخشندگی ممدوح خود می‌گوید:

یکبارگی ازچشمه ی خور دست‌بشستیم کاو هم نزند با کفِ زربخش تو پهلو

(شمسی طبسی، ۱۳۴۳، ۶۵)

«عراقی» نیز می‌فرماید:

در نظر همّتش هر دو جهان نیم جو | در کفِ دریا وشش، هفت‌ملک یک‌حباب

(عراقی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۳، ۲۰۵۳)

«امامی هروی» می‌فرماید:

وی سخا گستری است که‌اطلس‌چرخ | بر قد همّت تو کوتاه است

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۸۳)

* * *

۳۵ـ أَسَدٌ عَلَيَّ و فِي‌الحُروبِ نَعامَةٌ | رَبْداءُ تَجْفُلُ مِن صَفيرِ الصَّافِرِ

۳۶ـ هلاّ بَرَزْتَ إلى غَزالَة فِي الوَغى | بَلْ كانَ قَلْبُكَ مِثْلَ قَلْبِ الطَّائِرِ[1]

ـ در برابر من چون شیر است، در حالی که در جنگ چون شترمرغ تیره‌رنگ است، از سوتِ سوت‌زننده هم می‌گریزد.

ـ مگر در میدان جنگ به مبارزه‌ی آهوی ماده‌ای [که من هستم] نرفته‌ای؟ اصلاً دل تو همچون دل پرنده است [و دل شیران را نداری.]

«معزی» این مفهوم را به زیبایی در شعر خود آورده است:

بس‌کس‌که گاه‌حمله‌چومیشی‌بودضعیف | هرچند گاهِ لاف چو شیری بود ژیان

(معزی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

* * *

۳۷ـ و مَنْ كانَ مَسْرُوراً بِطُولِ‌حَياتِهِ | فَإنِّي زَعيمٌ أنْ سَيَصْرَعُهُ الدَّهْرُ

ـ هرکس از طولانی‌شدن عمرش خوشحال باشد، به او تضمین می‌دهم که روزگار او را بر زمین خواهد زد.

«خاقانی» می‌فرماید:

از عمر هزار ساله چون نوح | صد دولتِ دیرمان ببینم

(خاقانی، دیوان، ۲۷۱)

در «جوامع الحکایات» ابیاتی مطابق این مضمون آمده است:

عمر دراز اگر چه ز هر نعمتی به‌است | بد نعمتا که عمر درازست در نیاز

اندر نیاز عمر دراز، ای برادران | عمرِ دراز نیست که جان کندن دراز

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۳۹)

۱ـ از عمران بن حطان، بی‌تا، ص ۱۱۴

۳۸ـ لَوْ كُنتُ أَعْجَبُ مِن شَيْءٍ لأَعْجَبَنِي سَعْيُ الفَتَي وَهْوَ مَخْبوءٌ لَهُ القَدَرُ
۳۹ـ يَسْعَي الفَتَی لأُمورٍ لَيْسَ يُدْرِكُها فالنَّفسُ واحِدةٌ و الهَمُّ مُنْتَشِرُ
۴۰ـ وَ المَرءُ ما عَاشَ مَمدودٌ لَهُ أَمَلٌ لاتَنْتَهِي العَيْنُ حَتّی يَنْتَهِي الأَثَرُ[۱]

ـ اگر از چیزی زیاد تعجّب کرده باشم، (آن چیز) تلاش جوان‌مرد است، در حالی‌که قدر و منزلتش گم و ناپیدا است.

ـ جوان‌مرد برای کارهایی تلاش می‌کند که به آن نخواهد رسید [چرا که] انسان تنها یکی است ولی غم زیاد و پراکنده دارد.

ـ انسان تا زمانی‌که زندگی می‌کند، آرزوهایش دور و دراز است. چشم تا بُرد داشته باشد، می‌نگرد.

«سلمان ساوجی» پیرامون غم فراوان می‌فرماید:

غم ایّام خورم یا غم خود یا غم دوست
غم من نیست از آن غم که شماری دارد
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۳)

«فردوسی» شاعر حماسه سرای ایران، پیرامون آرزوهای دور و دراز انسان می‌فرماید:

کسی نیست بی‌آرزو در جهان اگر آشکارا بُوَد گر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

آخر ای آرزوی دل تا کی در دل این آرزو فرو شکنم؟
(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۱۲۱)



۴۱ـ هَوِّنْ عَلَيْكَ فَإِنَّ الأُمورَ بِكَفِّ الإلهِ مَقادِيرُها
۴۲ـ فَلَيْسَ بِآتيكَ مَنْهِيُّها و لا قاصِرٌ عَنكَ مَأمُورُها[۲]

ـ برخود آسان بگیر، چرا که تقدیر امور به دست خداوند است.

ـ آنچه خدا آن را از تو باز داشته است،کسی نمی‌تواند آن را به تو برساند، و آنچه

۱ـ این ابیات از زهیر در «لسان العرب» بدون تاریخ و در تاج العروس، ۱۹۶۵، ۲۳/۱۰ ذکر گردیده است.

۲ـ این دو بیت از أور الشنی در «خزانة الأدب»، ۱۹۸۹، ۱۳۶/۴

مقدّر شده است که به تو برسد، قطعاً به تو می‌رسد.
«عمعق بخاری» می‌فرماید:

اگر به دندان ذره کنی هزاران کوه | هرآینه نشود غیرآنچه یزدان خواست
قضا قضا، و شاهد درست، قافی عدل | تورا بدانچه‌قضا اقتضا نمود رضاست

(عمعق بخاری،۱۳۳۹، ۱۳۴)

«سعدی» می‌فرماید:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا | دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۸۵)

* * *

۴۳ـ الجِدُّ أملَكُ بالفَتَى مِن نَفسِهِ | فَانهَض بِجِدٍّ فِي الحَوادِثِ أوْ ذَرِ

ـ تلاش انسان از جان انسان برای او عزیزتر است، پس برخیز و با تلاش به پیکار حوادث و رخدادها برو، یا این که دست بردار [و با خواری و پستی خود بساز چه میانه‌روی در تلاش به درد نمی‌خورد.]
از نخستین شاعران پارسی‌گوی که به شیوه‌ی عروضی شعر سروده است، «حنظله بادغیسی» است. وی سروده‌ای دارد با همین مضمون:

مهتری گر به کام شیر در است | شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه | یا چو مردانت مرگ رویاروی

(حنظله بادغیسی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۴۵)

* * *

۴۴ـ إیَّاكَ وَ الأمْرُ الَّذي إنْ تَوَسَّعَتْ | مَوارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَیْكَ المَصَادِرُ

ـ بر تو باشد از کاری بپرهیزی که اگر راه‌های ورود آن فراوان شوند و توسعه یابند، راه‌های خروجی آن تنگ گردند و بسته شوند.

ای که جویی عمل همی بنگر | تا ز شاخ عمل چه خواهی چید
راه اندر شدن همی بینی | راه بیرون‌شدن بباید دید

(سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

* * *

۴۵ـ اِجْتَنِبْ أخلاقَ مَنْ لَمْ تَرْضَهُ | لا تَعِبْهُ ثُمَّ تَقْفُو فِي الأثَر

ـ از اخلاق کسی که از او راضی نیستی، دوری کن. از او عیب‌جویی مکن وقتی که به دنبال او راه می‌افتی و اخلاق او را در پیش می‌گیری.

«سعدی» می‌فرماید:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش / به عیب خود از خلق مشغول باش
همه حمّال عیب خویشتنیم / طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

(سعدی،۱۳۵۹، ۱۵۰)

چو عیب تن خویش داند کسی / ز عیب کسان بر نگوید بسی
تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی / که عیب آورد بر تو برعیب گوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

* * *

۴۶ـ تَهُونُ عَلَیْنا فِي المَعَالي نُفوسُنا / ومَن یَخْطُبِ الحَسْنَاءَ لم یَغْلُهَا مَهْرُ

ـ در راه‌رسیدن به والایی‌ها جان‌هایمان ارزشی برایمان ندارند. آخرکسی‌که به خواستگاری زن زیبا می‌رود مهریه هر اندازه باشد، برایش زیاد و فراوان به شمار نمی‌آید.

عین این مفهوم در شعر «خواجوی کرمانی» بازتاب یافته است:

جان بخواه از من بی‌دل که روانت بدهم
به جز از جان ز من آخر چه تمنّاست تو را

(خواجوی کرمانی، بی‌تا، ۱۹۲)

* * *

۴۷ـ وَ لم أجِدِ الإنسانَ إلاّ ابنَ سَعْیِهِ / فَمَنْ کانَ أسْعَی کانَ بالمَجْدِ أجْدَرا

ـ انسان را جز زاده‌ی کوشش و تلاش خودش نمی‌بینم. کسی که کوشاتر و تلاشگرتر است بیشتر سزاوار مجد و عظمت است.

«صائب تبریزی» عین این مفهوم را در شعرش آورده است:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند
به قدرِ آنچه فرمان می‌بری، فرمان روا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

«اسدی طوسی» می‌فرماید:

بزرگـی یکـی گـوهر پُـر بهاسـت ورا جـای، درکـام نـر اژدهاسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

* * *

۴۸ـ وَمَنْ يَصنَعِ المَعْرُوفَ فِي غَيرِ أهْلِهِ يُلاقِ كما لاقَي مُجيرُ امِّ عامِـرِ

۴۹ـ أعَدَّ لَهَـا لمَّـا اسْـتَجارَتْ بـدارِهِ أحاليبَ ألبانِ اللِّقـاحِ الدَّرائـرِ

۵۰ـ وَ أسمَنَها حَتَّي إذَا مَـا تَمَكَّنَـتْ فَرَتْـهُ بِـأنْيَابٍ لَهـا و أظَـافِرِ

۵۱ـ فَقُلْ لِذَوي المَعْرُوفِ هَذاجَزاءُ مَنْ يَجُودُ بِمَعْرُوفٍ عَلَي غَيـرِ شـاكِرِ[1]

ـ کسی که با نااهلان خوبی کند، به همان سزا و جزایی می‌رسد که پنـاه‌دهنـده‌ی «امّ عامر» بدان رسید.

ـ هنگامی که «امّ عامر» به منزل او پناهنده شد، برایش آماده کرد و تهیّه دید، شیرهای شتران دورگه‌ی دارای شیر فراوان را.

ـ «امّ عامر» را چاق کرد تا وقتی فرا رسید که «امّ عامر» توانست به خود بیاید و کاری بکند. در این وقت «امّ عامر» با دندان‌ها و ناخن‌های خود،او را بر پشت شتر بست و برد.

ـ به نیکوکاران بگو : این پاداش کسی است که با ناسپاس و نااهل خوبی می‌کند.

در ادب عرب، امّ عامر (کنیه‌ی کفتار) شاخص موجود ناسپاس است کـه مـردی بـه تربیتش همّت گماشت و سرانجام کفتار او را درید. کـه در میـان اعـراب ضـرب‌المثـل گردیده است. در گلستان در باب اوّل، حکایت چهارم، آمده است که:

عاقبـت گـرگ‌زاده گـرگ شـود گرچـه بـا آدمـی بـزرگ شـود

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۹)

«جامی» در مثنوی «هفت اورنگ» در باب ناسپاسی می‌گوید:

بـه کوی وفـا، سسـت اساسـی مکـن بـبین نعمـت و ناسپاسـی مکـن

به نعمت رسیدی مکـن چـون خسـان فرامـوش از انعـام نعمـت رسـان

(جامی، ۱۳۵۱، ۹۴۳)

«سنایی» در «حدیقة الحقیقة» می‌فرماید:

مردمی بـا کسـی کـه بـی‌اصـل اسـت همچو شمشیر دسته با وصل است

۱ـ در مجمع الأمثال میدانی، بی‌تا، ۱۴۴/۱

چــه بــه بــی‌اصـــل زرّ و زور دهـــی چه چراغـی بـه دسـتِ کـور دهـی
(سنایی،۱۳۵۹، صص ۵۷۷ و ۵۷۸)

* * *

۵۲ـ و لا تَطلُبَنْ عِزّاً بِـذُلِّ عَشـيرَةٍ فَإنَّ الذَّليلَ مَـنْ تَـذِلُّ عَشائِـرُهُ

ـ عزّتی را که مایه‌ی ذلّت قوم و قبیله باشد، هیچ‌گاه مخواه. چون ذلیل کسی است که طایفه و عشیره‌اش ذلیل شود.

«صائب تبریزی» پیرامون این مضمون می‌گوید:

وای بر جانم اگر عزّت پرستان‌پی‌برنـد اعتباری را که در بی‌اعتباری، دیـده‌ام
(صائب، ۱۳۴۵، ۶۹۳)

* * *

۵۳ـ و لا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إذَا لَم يَكُنْ لَـهُ بوادِرُ تَحْمِـي صَـفوَهُ أنْ يُـكَـدَّرا

ـ هیچ‌گونه خیر و خوبی در شکیبایی و صبری نیست، وقتی که نشانه‌های آن پدیـدار نیاید. نشانه‌هایی که نگذارد صفای شکیبایی و صبر، تیره و تار شود و آب زلال آن مکدّر گردد. (نشانه‌ی صبر و شکیبایی، خویشتن‌داری در سختی‌ها است)

«ابوشکور بلخی» می‌فرماید:

شـکیــبایی انــدر دل تنــگ بــه شــکیبایی از گــنج، بسـیار بــه
(ابوشکور بلخی، بی‌تا، ۱۱۰)

«حضرت مولانا» صبر ایوب را بهترین صبرها در سختی‌ها مثال زده است:

هفـت سـال ایـوب بـا صـبر و رضـا در بلا خـوش بـود بـا ضَیفِ خـدا
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۴/۵)

«صائب» می‌فرماید:

می‌رساند موج، کشتی‌رابه‌ساحل‌بی‌خطر صبر بر جور ادیب و سیلی استاد کن
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸۳)

* * *

۵۴ـ ولاخَيْرَ في جَهْلٍإذَا لَم‌يَكُنْ لَهُ حَلِيمٌ إذا مـا أوْرَدَ الأمْـرَ أصْـدَرا[1]

۱ـ از نابغة الجعدی، ۱۹۶۴، ص ۶۹

ـ هیچ خیر و صلاحی در جهالت و نادانی نیست، وقتی شخص شکیبایی نداشته باشد، که اگر جهل و نادانی و شرّ و شوری پدید آورد، شکیبایی کار را به صلح و صفا برگرداند و راه بیرون شدن را بنمایاند. (شکیبایی نشانه‌ی خرد است).

صبر در کارها چه نیک و چه بد . از علامات بخردی باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

صبر است عقل را به جهان همتا بر جان نِه این بزرگ دو همتا را

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

۵۵ـ إنّي امرُؤٌ قَلَّ ماأُثني عَلَى أحَدٍ حَتَّى أُبَيِّنَ ما يَأتِي و ما يَذَرُ
۵۶ـ لا تَحْمَدَنَّ امرأً حَتَّى تُجَرِّبَهُ و لا تَذُمَّنَّ مَن لَم يَبْلُهُ الخَبَرُ

ـ من کسی هستم که مدح و ثنا نمی‌کنم فردی را تا معلوم نکنم او چه می‌کند و چه نمی‌کند.

ـ انسانی را ستایش مکن، مگر این که او را بیازمایی و او را پیش از آزمودن سرزنش منما.

«فردوسی» می‌فرماید:

به از آزمایش ندیدم گوا گواه سخن‌گوی و فرمان روا

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

«اسدی» در خصوص این مطلب می‌فرماید:

که را نازمودی گه نام و لاف نشاید شمردنش خوار از گزاف

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

در جفا هر که آزموده شود پیش اهلِ وفا ستوده شود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۶۱)

* * *

۵۷ـ غايِظْ صَديقَكَ تَكْشِفْ عَنْ ضَمائِرِهِ وَ تَهتِكُ السِّتْرَ عَن مَحْجوبِ أسرارِ
۵۸ـ فالعُودُ يُنبيكَ عَنْ مَكْنُونِ باطِنِهِ دُخَّانُهُ حِينَ تُلْقيهِ عَلى النَّارِ

ـ دوست خود را، به خشم در آور به چیزهایی پی می‌بری که در دل و درون دارد، و پرده را از رازهای نهانیش به کنار می‌زنی.

ـ چه دود عود و عنبر است که از راز درونش خبر می‌دهد، وقتی که عود و عنبر را

به میان آتش می‌اندازی.

«اسدی طوسی» عین این مفهوم را در سروده‌ی خود آورده است:

همه دوستان را به مهر اندرون گه خشم و سختی کنید آزمون

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹۸)

* * *

۵۹ـ لَوْ لا التَّغَرُّبُ مَا رُقِيَ دُرَرُ النُّحورِ إِلَى النُّحورِ

ـ اگر راه غربت در پیش گرفته نشود [و رنج و زحمت دریا تحمّل نشود] درّها و گوهرها به گردن‌ها نمی‌افتند. (و زینت پیکرها نمی‌گردند.)

«اسدی» می‌فرماید:

به دریای ژرف آن که جوید صدف بیایدش جان بر نهادن بر کف

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

«حضرت مولانا» در دیوان کبیر آورده است:

با این همه گنج نیست بی‌رنج بر صبر و وفا قدم فشارید

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۰۴/۲)

«سنایی» در مثنوی «حدیقة الحقیقة» این مفهوم را به زیبایی ادا نموده است:

رنج کش را نصیب چه بود؟ گنج بسترِ خوابِ راحت آمد رنج

همچو احرار سوی دولت پوی همچو بدبخت زاد و بود مجوی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۶)

* * *

۶۰ـ فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَ يَوْمٌ لَنَا وَ يَوْمٌ نُسَاءُ وَ يَوْمٌ نُسَرُّ[۱]

ـ پس روزی به نفع ما و روزی به ضرر ماست، روزی اندوهگین می‌شویم و روزی شاد می‌گردیم.

«نظامی» نیز بر این عقیده است که فلک، همیشه بر یک قرار نیست:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو طرازش دو رنگ است بر دوش تو

گهت چون فرشته بلندی دهد گهت با دَدان دستبندی دهد

۱ـ از نمر بن تولب، ۱۹۸۴، ص ۳۴۷

شبانگه به نانیت نارد به یاد   کلیچه به گردون دهد بامداد
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

«کمال‌الدین خجندی» نیز می‌فرماید:

از غمِ هجر مبندیش کمالا چندین   که فلک‌گاه چنین، گاه چنان می‌باشد
(کمال‌الدین خجندی، ۱۹۷۵، ۴۰۹/۲)

۶۱ـ أضاعُونِي وَ أيَّ فَتًى أضَاعُوا   لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَ سَدادِ ثَغْرِ[1]

ـ مرا ضایع کردند و از دست دادند، چه جوانی را ضایع کرده‌اند و از دست داده‌اند [که نمی‌دانند چه جوان با عظمتی است]. جوانی که برای روز بلا و برای مرزداری به درد می‌خورد. (من جوان دلیر و رزمنده‌ای هستم، ولی قدرم را ندانستند.)

«اهلی شیرازی» می‌فرماید:

صید دست آموزم و قدرم نمی‌دانی چه سود؟
می‌زنی سنگم چو بگریزم، پشیمانی چه سود؟
(اهلی، بی‌تا، ۱۹۴)

* * *

۶۲ـ فَدَيْتُكَ لَمْ أصْبِرْ وَلِيَ فِيكَ حِيلَةٌ   وَ لكِنْ دَعانِي اليأسُ مِنْكَ إلي الصَّبْرِ

ـ فدایت شوم در حالی که در راه رسیدن به تو چاره‌ای برایم باشد، صبر و شکیبایی برایم نمی‌ماند؛ امّا ناامیدی از رسیدن به تو مرا به صبر و شکیبایی فرا خوانده است.

«سعدی» در «بوستان» می‌فرماید:

رهایی نیابد کس از دست درد   گرفتار را چاره صبر است و بس
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۶۶)

در وصف عاشق صبور و بلاکش «لسان الغیب» می‌فرماید:

ناز پروردِ تنعّم نَبَرد راه به دوست   عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۱ـ از عرجی، ۱۹۵۶، ص ۳۴

۶۳ـ بالمِلْحِ نُصْلِحُ ما نَخْشَی تَغَیُّرَهُ　　فَكَيْفَ بِالمِلحِ إنْ حَلَّتْ بِهِ الغِيَرُ[۱]

ـ آنچه می‌ترسیم فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند با نمک آن را اصلاح می‌کنیم، نمک را باید چکار کرد اگر که فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند؟

عین این مطلب را «ناصرخسرو» در «مصباح الهدایه» آورده است:

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود
چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

هرچه بگندد، نمکش می‌زنند　　وای بر آن روز که بگندد نمک

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۸)

＊＊＊

۶۴ـ وَ إذَا أرادَ اللهُ نُصْرَةَ عَبْدِهِ　　كانَتْ لَهُ أعْداؤُهُ أنْصارا

ـ هرگاه خداوند بخواهد که بنده‌اش را یاری کند، دشمنانش یاری دهندگان او خواهند بود.

یکی از سرایندگان متأخّر پارسی‌زبان عین این مطلب را در شعرش آورده است:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد　　خمیر مایه‌ی دکان‌شیشه‌گرسنگ‌است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۹۴)

＊＊＊

۶۵ـ عَتِبْتُ عَلی عَمْرٍو فَلَمَّا تَرَكْتُهُ　　وَ جَرَّبْتُ أقْواماً بَكَيْتُ عَلی عَمْرٍو[۲]

ـ بر «عمرو» خرده گرفتم، و او را سرزنش کردم، امّا همین که او را ترک کردم و دیگران را آزمودم و تجربه کردم بر «عمرو» گریستم.

از مجموعه‌ی امثال فارسی است که می‌گویند: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید».

«سعدی» این مفهوم را با ظرافت تمام در شعرش آورده است:

مقدار یار همنشین چون‌من‌نداندهیچ کس　　ماهی که برخشک‌اوفتدقیمت‌بداندآب را

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۵)

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

۲ـ از مقر بن اوس در «الاشتقاق»، ۱۹۷۹،ص ۴۸۱

«مسعود سعد سلمان» در یکی از سروده‌هایش می‌فرماید:

پس چون که مر مرا نشناسی‌همی‌به‌حقّ   قدر زر همیشه زرگر داند شناختن

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۵۷)

* * *

۶۶ـ وَ مَا حُبُّ الدِّيارِ شَغَفْنَ قَلبِي   وَ لَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيارا[1]

ـ عشق و علاقه شهر و دیار نیست که دلم را لبریز از شادی و شعف کرده است. بلکه عشق و علاقه‌ی ساکنان شهر و دیار است که دلم را لبریز از شادی و شعف نموده است.

مقصود از بیت فوق عبارت «شرف المكانِ بالمكين» می‌باشد؛ «قدسی مشهدی» این مفهوم را در شعر خویش آورده است:

خوشست داغ اگربردلست،اگربردست   که گفته‌اند مکان را شرف بودبه‌مکین

(مشهدی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

* * *

۶۷ـ سَوفَ تَرَى إذَا انجَلَى الغُبارُ   أفَرَسٌ تَحتِيَ أمْ حِمَارٌ[2]

ـ هرگاه غبار فرو بنشیند خواهی دید که آنچه من بر آن سوارم اسب است، یا الاغ.

این دو بیت کاملاً معادل بیت عربی فوق می‌باشند:

حاصل کن از این جهان فانی هنری   غافل منشین زخویش‌چون‌بی خبری

چون بنشیند غُبار، شک بر خیزد   کِاَسب‌است به‌زیررانَت یا لاشه خری

(احمد غزالی، ۱۳۱۹، ۹)

* * *

۶۸ـ سأصبِرُ حَتَّى يَعلَمَ الصَّبرُ أنَّنِي   صَبَرتُ عَلي شَيءٍ أمَرَّ مِن الصَّبرِ

ـ [آن قدر] صبر خواهم کرد تا صبر بداند که بر چیزی صبر کرده‌ام که از بوته‌ی صبر تلخ‌تر است.

۱ـ از مجنون لیلی، بی‌تا، ص ۱۳۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در «مجمع الأمثال» میدانی ذکر گردیده است، بی‌تا، ص ۳۴۴/۱

بیت دارای صنعت «تکرار» و «ردّ الصدّر إلی العجز» در مادّه «صبر» می‌باشد.

ـ أمَرُّ: افعل تفضیل به معنای تلخ‌تر.

«اهلی شیرازی» این مفهوم را با ایجاز و لطافت بیشتری این‌گونه بیان داشته است:

تلخی صبر گرفتم، بر شیرین دارد بی‌تو چون صبر کنم، صبر مگر هست مرا

(اهلی شیرازی، بی‌تا، ۱۴)

«سعدی شیرازی» می‌فرماید:

منشین ترش از گردش ایّام که صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۳)

«عماد فقیه» نیز این گونه سروده است:

تو رسیدی به مراد از گذر عمر عماد صبر تلخ است و لیکن شکری بود تورا

(عماد فقیه، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۱۱)

* * *

۶۹ـ قَالَتْ لَقدبَعُدَالمَسْرَى فَقُلْتُ لَها مَنْ عَالَجَ الشَّوْقَ لم يَسْتَبْعِدِ الدَّارا[1]

۷۰ـ زَمَنٌ نَعِمْتُ بِهِ و لكنْ لَم يَطُلْ وَ كَذاكَ أعْمَارُ السُّرورِ قِصارُ

ـ معشوق گفت: شب روی به درازا می‌کشد، چون منزلگاه دور است. بدو گفتم: کسی که عاشق پیشه باشد، منزلگاه را دور نمی‌بیند.

ـ روزگاری بود که در آن متنعّم و خوش بودم، ولی زیاد طول نکشید. این چنین است روزگار شادمانی کوتاه است.

«انوری» ویژگی‌های عاشق حقیقی را در سروده‌ی خویش آورده است:

عاشقی چیست؟ مبتلا بودن با غمّ و محنت آشنا بودن

سپر خنجر قَدَر گشتن هدف ناوکِ قضا بودن

به همه محنتی رضا دادن از همه دولتی جدا بودن

عشق اگر استخوانت آس کند سنگ زیرینِ آسیا بودن

(انوری، ۱۳۴۰، ۵۶۰)

۱ـ از عباس بن أحنف، بی‌تا، ص ۱۴۸

«حافظ شیرازی» نیز عاشق واقعی را این‌گونه وصف نموده است:

ناز پروردِ تنعّم نبرد راه به دوست　　　　عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۷۱ـ وَ تُنكِرُنِي سَلْمَى وَ لَم أَدْرِ أَنَّهُ　　　　إذَا وَضَعَ المَرءُ العَمامَةَ يُنْكَرُ

ـ «سلمی» مرا باز نشناخت. من نمی‌دانستم که هرگاه شخص عمامه‌ی خود را از سر بردارد، ناشناخته می‌ماند.

معادلی برای این بیت یافت نشد.

* * *

۷۲ـ جَهِلْتَ و مَاتَدْرِي بِأَنَّكَ جاهِلٌ　　　　وَ مَن لي بأَنْ تَدرِي بِأَنَّكَ لا تَدْرِي

ـ نادانی، ولی نمی‌دانی و درک نمی‌کنی که نادان هستی و چگونه من به تو بفهمانم چیزی را که درک نمی‌کنی.

«ادیب صابر ترمذی» عین مفهوم را در دیوانش آورده است:

نادانیِ تو بر دو گونه بینم　　　　ای آن که تو نادانِ خاندانی

نادان‌تری از هرکه هست نادان　　　　و آنگاه ندانی که می‌ندانی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴۵۱)

* * *

۷۳ـ إنَّ المُقَدَّرَ كائِنٌ لا يَنْمَحِي　　　　وَ لَكَ الأمَانُ مِن الّذي ما قُدِّرا

ـ آنچه مقدّر و مقرّر است که باید بشود، می‌شود، و ناشدنی نیست. تو از چیزی در امن و امان هستی که مقدّر و مقرّر نگردیده است.

مفهوم «المقدَّر کائن» در بسیاری از ابیات فارسی نیز بازتاب یافته است. فرمانروای ملک سخن «سعدی شیرازی» عین این مفهوم را به زبان فارسی بیان نموده است:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا　　　　دهی و گر ندهی بودنی نخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۸۵)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه‌ی عاشقانه‌ی «ویس و رامین» این مفهوم را این گونه بیان کرده است:

قـضا بـر مـن برفـت و بـودنی بـود　　　از این اندرز و زین گفتار چـه سـود

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۷)

* * *

۷۴ـ دُخُولُكَ مِن بابِالهَوَى إنْأَرَدْتَهُ　　　يَسـيرٌ و لكِـنَّ الخُـروجَ عَسـيرٌ[۱]

ـ اگر بخواهی از در هوی و هوس وارد شوی، آسان است، ولی خروج از آن سخت است.

«فردوسی» که اشعارش بر پایه‌ی خردمداری است؛ این معنی را در بیت زیر بیان نمـوده است:

کسـی را کجـا پیشـرو شـد هـوا　　　چنـان دان کـه کـارش نگیـرد نـوا

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۲۰۹)

* * *

۷۵ـ السِّرُّ يَكْتُمُهُ الإثْنَـانِ بَيْنَهُمَـا　　　وَ كُلُّ سرٍّ عَدا الإثْـنَيـنِ مُنْتَشِـرُ

ـ دو نفر راز را در میان خود پنهان می‌سازند، ولی هر رازی در میان بـیش از دو نفـر پخش و بر ملا می‌شود.

پیرامون اختفای راز، شعرای فارسی زبان، اشعار نغزی سروده‌اند:

تـو پیـدا مکـن، رازِ دل بـر کسـی　　　کـه او خـود نگویـد بـر هـر کسـی
جـواهر بـه گنجینـه داران سـپار　　　ولـی راز را خویشـتن پـاس دار

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

خردمنـد آن کسـی را مـرد خوانـد　　　کـه رازِ دل نهفـتن، بـه توانـد
ندانـد راز او پیـراهن اوی　　　نـه مـوی آگـاه باشـد بـر تـنِ وی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۵۴)

قریب به همین مضمون است بیت زیر:

من راز خود فقط به صبا گفتم ای دریغ　　　باد صبا ز هر سرکویی گذشت‌وگفت

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۸)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۹۴

۷۶ـ هِيَ الضِّلْعُ العَوْجَاءُ لَسْتَ تُقِيمُهـا   ألا إنَّ إصلاحَ الضُّلوعِ انْكِسارُها[۲]

ـ او به سان استخوان کج پهلو است، نمی‌توانی آن را راست گردانی، قطعاً راست گرداندن استخوان‌های کج پهلو با شکستن آن‌ها میسّر است و بس.

این مفهوم با عبارتی دیگر در شعر «احمد جام» بازتاب یافته است:

چشم کج دیده راست کی بیند؟   زان که هرگز ندیده احول راست

(احمدجام، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۰۹)

* * *

۷۷ـ سَيُغْنِيني اللّهُ عَنْ بَقَراتِ زَيْدٍ   وَ يأتِي اللّهُ بِاللَّبَنِ الغَزيرِ

ـ خداوند مرا از گاوهای زید بی‌نیاز می‌کند و خداوند شیر فراوانی به من می‌دهد.

الغَزير: فراوان

برای این بیت معادل مناسبی یافت نشد.

* * *

۷۸ـ مِحَنُ الفَتَى يُخْبِرْنَ عَنْ فَضْلِ الفَتَى   وَ النّارُ مُخْبِرَةٌ بِفَضْلِ العَنْبَرِ[۱]

ـ محنت‌ها و رنج‌های جوان‌مرد از فضیلت و برتری او خبر می‌دهند و آتش از خوبی مشک و عنبر خبر می‌دهد.

«عرفی شیرازی» نیز بر این عقیده است که بایستی با تحمّل رنج‌ها به کسب ادب نائل گردد:

نیشی گرفته سینه‌ی خود ریش می‌کنم   تا هست فرصتم ادبِ خویش می‌کنم

(عرفی، بی‌تا، ۳۳۷)

حکیم «سنایی غزنوی» در «حدیقةالحقیقة» می‌فرماید:

هرکه او خورده نیست دودِ چراغ   ننشیند به کام دل به فراغ

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۶)

* * *

۲ـ از حاجب بن ذبیان در «لسان العرب»، بی‌تا، ۲۲۶/۸ ضلع

۱ـ از صنوبری در «نهایة الأدب»، ۱۹۲۸، ۱۰۳/۳

۷۹ـ وَ مَنْ یُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جمعِ مالِهِ مَخافَـةَ فَقْـرٍ فالَّـذي فَعَـلَ الفَقْـرُ[۱]

ـ و کسی که اوقات خویش را از ترس تهی‌دستی در شمردن مال صرف می‌کند، پس همین کاری که می‌کند خود تنگ‌دستی و بی‌نوایی است. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۹۵)

شاعر حماسه‌سرای ایرانی، حکیم «فردوسی» می‌فرماید:

جهان راست باید، کـه باشـد بـه چیـز فزونـی تـوانگر، حـرام اسـت نیـز
زن و خانـه و چیـز بخشـیدنی اسـت تهیدست کس، با توانگر یکی اسـت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۹۴/۴)

* * *

۸۰ـــ مَـنْ لَـمْ یُؤَدِّبْـهُ والِـدُهُ أدَّبَـــهُ اللَّیـــلُ و النَّـــهَارُ[۲]

ـ کسی که پدر و مادرش او را ادب نکنند [گذشت] شب و روز او را ادب می‌کند.

عین این مفهوم را «سنایی» در سروده‌اش بیان داشته است:

ای نیاموختـــه ادب ز ابـــوان ادب آمـوز زیـن پـس از مَلَـوان[۳]

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۷)

«سعدی» در باب هفتم «گلستان» فرموده است:

هـر آن طفـل، کـاو جـور آموزگـار نبینـد، جفـا بینـد از روزگـار

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۵)

* * *

۸۱ـ مَنْ عَاشَ أخْلَقَتِ الأَیّامُ جِدَّتَـهُ وَ خَانَهُ ثِـقَتاهُ السَّـمْعُ و البَصَـرُ[۴]

ـ کسی که زندگی می‌کند،روزگار تازگی [جامه‌ی عمر او را] کهنه گرداند و گوش و چشم او که مورد اعتمادند بر او خیانت کنند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۲۵)

۱ـ از متنبی، بی‌تا، ۲۵۵/۲

۲ـ این بیت بدون نسبت در «امثال و حکم» رازی نقل شده است، بی‌تا، ص ۸۲

۳ـ مَلَوان بر وزن فَعَلان به معنی گردش روز و شب

۴ـ این بیت بدون نسبت در «امثال و حکم» رازی نقل شده است، بی‌تا، ص ۸۲

«هاتفی جامی» در باب پیری و نقایص آن، این گونه سروده است:

پیری بود و هزار علّت　　علّت چه که صد هزار ذلّت

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۷۷)

«مجیر بیلقانی» در این معنی گوید:

فلک باز از نهان خارم نهاده‌ست　　که پیری پای در کام نهاده‌ست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۷)

* * *

۸۲ـ وَ مَنْ جَهِلَتْ نَفْسُهُ قَدْرَهُ　　رأي غَيْرُهُ مِنه ما لا يَرَي

ـ هرکس که قدر خویش را نداند، دیگران از او چیزی می‌بینند که او خود نمی‌بیند.

معادل بیت فوق این سروده‌ی «مولانا» است که می‌فرماید:

ای گران جان، خوار دیدستی مرا　　زانک بس ارزان خریدستی مرا

هر که او ارزان خَرَد ارزان دهد　　گوهری طفلی به قرصی نان دهد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱/۱۰۷)

* * *

۸۳ـ عَمَدْتَ لِضُرِّي فَاعْتَمَدْتَ مَسَرَّتِي　　وَ قَدْ يُحْسِنُ الإنسانُ مِنْ حَيثُ لا يَدْرِي

ـ از روی عمد اراده‌ی ضرر رساندن به من را داشتی، پس موجب خوشحالی من شدی. گاهی انسان از راهی که نمی‌داند نیکی می‌کند.

«نظامی» در مثنوی «لیلی و مجنون» می‌فرماید:

بسیار غَرَض که در نورد است　　پوشیدن او صلاح مرد است

سررشته‌ی غیب ناپدید است　　بس قفل چو بنگری کلید است

(نظامی،لیلی و مجنون،۱۳۶۳، ۵۸)

ای بسا رنج‌ها که رنج نمود　　رنج پنداشتند و راحت بود

و ای بسا دردها که بر مرد است　　همه‌جا ندارویی بر آن درد است

(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

ای بسا شیرکان تو را آموخت　　وی بسا درد کان تو را داروست

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۶۲)

* * *

۸۴ـ وَ لو لَبِسَ الحمـارُ ثیـابَ خَـزٍّ لقالَ النّاسُ یـا لَـكَ مِـن حمـارِ[1]

ـ خر اگر جامه‌ی ابریشم بر تن کند، مردم می‌گویند : آفرین بر خر، واقعاً چـه الاغـی است!

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۲۶۰)

این مفهوم که «عقل مردم در چشمشان است» از بیت عربی اتّخاذ می‌گردد:

«قهرمان تربیتی» شاعر معاصر در این مورد می‌فرماید:

رخت خویش را نو کن،عقل خلق در چشم است

من که در نظر خوارم، جامه‌ای کهن دارم

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۶)

* * *

۸۵ـ قالَتْ عَهِدْتُكَ مَجنوناً فَقُلْتُ لَها إنَّ الشَّبابَ جُنـونٌ بُـرْؤه الكِبَـرُ[2]

ـ گفت در گذشته تو را دیوانه دیدم و تو دیوانه بودی. بدو پاسخ دادم : جـوانی هـم نوعی دیوانگی است و وسیله‌ی بهبودی از این دیوانگی پیری است.

در «امثال و حکم دهخدا» پیرامون این مطلب آمده است:

جـوانی ز دیـوی نشـان اسـت ازیـرا که صـحبت نـدارد خـرد بـا جـوانی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۹۱)

«محمد عبده کاتب» در باب جوانی و بی‌خبری‌های این ایّام این‌گونه سروده است:

به جـز حسـرت و جـز وبـال گناهـان نـدارم کـنون از جـوانی نشـانی

بـه یـاد جـوانی همـه مویـه دارم بـر ایـن بیـت «بوطـاهر خسـروانی»

جـوانی بـه بیهودگـی یـاد دارم دریغـا جـوانی، دریغـا جوانـی

(محمدعبده کاتب، ۱۳۵۱، ۱۹۴)

* * *

۸۶ـ المُستَجِيرُ بِعَمْرٍ وعِنـدَ كُربَتِـهِ كالمُستَجيـرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بالنّـارِ[3]

۱ـ همان مرجع

۲ـ از عتبی در «نهایةالأدب»، ۱۹۸۲، ۹۰/۳

۳ـ از کلیب وائل در «المستقصی»، ۱۹۸۷، ۱۹/۲

ـ کسی که در هنگام گرفتاری به «عمرو» پناه ببرد و از او کمک بخواهد مانند کسی است که از گرمای شنزار به آتش پناه ببرد.

الرَّمضَاء: ریگ‌زار، شن‌زار

«عثمان مختاری» این مطلب را به شیوه‌ای دیگر بیان نموده است:

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی　　ز پیش باران در زیر ناودان آید

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۹)

«حافظ» لسان‌الغیب، نیز این‌گونه می‌فرماید:

در خم زُلف تو آویخت دل ازچاه ز نخ　　آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۹)

* * *

۸۷ـ مَنْ یَستَعِنْ بِالرِّفقِ فِي أمرِهِ　　یَستَخرِجِ الحَیَّةَ مِنْ وَکْرِهَا

ـ کسی که در کارهایش از نرمی و مدارا کمک می‌گیرد، مار را از سوراخش بیرون می‌آورد.

«سعدی» در «گلستان» عین این مفهوم را با زبانی لطیف بیان نموده است:

لطافت کن آنجا که بینی ستیز　　نبرَّد قزِ نرم را تیغ تیز

به شیرین زبانی و لطف و خوشی　　توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی،۱۳۶۸، ۱۲۳)

* * *

۸۸ـ العَبْدُ یُقْرَعُ بِالعَصَا　　والحُرُّ تَکْفِیهِ الإشَارَهْ

ـ برده و بنده با عصا و چوبدستی زده می‌شود و تنبیه می‌گردد. ولی انسان آزاده اشاره‌ای برای او بس است.

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

از این بِه نصیحت نگوید کَسَت　　اگر عاقلی، یک اشارت بس است

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۵)

«مولوی» فرمان‌روای عرصه‌ی عرفان می‌فرماید:

عاقلان را یک اشارت بس بود　　عاشقان را تشنگی زان کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۶)

۸۹ـ یا رُبَّ حَـيٍّ مَـيِّـتٍ ذِکْـرُهُ و مَـيِّـتٍ يَـحْـيَى بِأخبـارِهْ

ـ ای بسا کسی زنده است، ولی بی نام و نشان است و ذکر و یاد او مرده است و گاهی مرده‌ای [چون یاد و خاطره‌اش بر زبان‌هاست] با یاد کردنش زنده به شمار می‌آید.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به‌نکویی‌نبرند

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۷۹)

* * *

۹۰ـ وَ أنتُمْ أناسٌ فيكُمُ الغَدرُ شِيمَةٌ لَكُمْ أوْجُـهٌ شَتَّى وَ ألسِـنَةٌ عَشـرُ

ـ شما مردمی هستید که خیانت روش و عادت شماست. صورت‌های گوناگون دارید،و با ده زبان سخن می‌گویید.

«قاسم انوار» درباره‌ی یار ده دل و ده زبان می‌گوید:

گر تو از مستان عشقی در وله یار یکدل بِه ز یار ده دله

(قاسم انوار،نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۵۳)

«وحشی بافقی» نیز در مذمّت یاری ظاهری می‌فرماید:

یاریِ ظاهر چه کار آید خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی، ۱۳۴۲، ۶۱)

* * *

۹۱ـ لايَصبِرُ الحُـرُّ تَحْتَ ضَيْمٍ وَ إنَّمـا يَصبِـرُ الحِـمَارُ[۱]

ـ انسان آزاده بر ظلم و ستم صبر نمی‌کند و آن را نمی‌پذیرد. فقط الاغ است که حرف زور و ستم را می‌پذیرد.

ضَيْم: ستم، ظلم

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

آزاد باش و بنده‌ی احسانِ کس مشو کآزاده آن بود که نگردد اسیر کس

(خواجو، ۱۳۳۶، ۶۸۹)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

۹۲ـ کالکَلْبِ إنْ جَاعَ لَمْ یَعْدَمْكَ بَصْبَصَةً وَ إنْ یَنَلْ شَبَعًا یَـنْـبَـحْ مِن الأشَرِ [1]

ـ چو سگ باشد؛ که اگر گرسنه شود [از روی طمع و چاپلوسی] بر تو دم بجنبانـد و چون به سیری رسد از شرارت و سرکشی پارس کند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۲۴۲)

حکیم «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» این مفهوم را بعینه در شعر خود بیان نموده است:

مـردم سـفله بـه سـان گـرسنـه گربـه گـاه بنالـد بـه زار و گـاه بخـرّد
تـاش هـمی خـوار داری و ندهـی چیـز از تو چـو فرزنـد مهربانـت نبـرّد
راست چو چیزی به‌دست‌کرد و قوی‌گشت گر تو بدو بنگری چو شـیر بغـرّد

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۲۰)

* * *

۹۳ـ نَصَحْتُکُم وَ لَم تَقْبَلُوا النُّصْحَ مَـرَّةً وَ حَذَّرْتُ عَن قُبْحٍ فَلَمْ یُغْنِ تَحْـذِیرُ

ـ شما را نصیحت کردم، حتّی یک بار هـم نصیحت را قبـول نکردیـد. [شـما] را از زشتی‌ها برحذر داشتم، امّا تحذیر و هشدار فایده‌ای نداشت.

«سعدی» در گلستان می‌فرماید:

آهنـی را کـه مـور، چانـه بـخورد نتـوان بُـرد از او بـه صـیقل زنـگ
بـا سـیه دل چـه سـود گفـتن وعـظ نـرود مـیخِ آهنـین در سـنگ

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

* * *

۹۴ـ و عاجِزُ الرَّأيِ مِضْیاعٌ لِفُرْصَـتِهِ حَتَّی إذا فَاتَ أمْـرٌ عَاتَـبَ القَـدَرا

ـ انسان بی‌اراده فرصت‌هایش را ضایع می‌کند و وقتی که کار از کار گذشت، قـدر و قضا و سرنوشت را سرزنش می‌کند.

«امیرخسرو دهلوی» در کتاب «مطلع الأنوار» پیرامون فرصت‌های از دست رفته، می‌گوید:

آه کـه فرصـت همـه بـر بـاد رفـت کـار نـه بـر قاعـده‌ی داد رفـت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۲۱)

ـــــــــــ

۱ـ از مسلم بن الولید، ۱۹۹۲، ص ۳۲۱

۹۵ـ أَلَمْ تَـرَ أَنَّ المَـرْءَ تَدْوَى يَمِينُهُ فَيَقْطَعُها عَمْـداً لِيَسْـلَمَ سـائِرُه[۱]

ـ مگر نمی‌بینی که شخص وقتی که دست راستش بیمار می‌گردد آن را از روی عمد و قصد می‌برد تا سایر اندام‌هایش سالم بماند؟

«مولوی» این مفهوم را به گونه‌ای دیگر، امّا با همان مضرب بیان داشته است:

در دهـــان دار تـــا بـــود خنـــدان چـون گرانـــی کـنـــد بکَـن دنـدان
چونکــه دنــدان تــو را کِـرم اوفتـاد نیسـت دنـدان بـر کـنش ای اوسـتاد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۷)

* * *

۹۶ـ أَوْشَـكَ أَنْ لا يَدومَ وَصْـلُ أَخٍ فِــي كُـلِّ زلّاتِــهِ تُـنَـافِــرُهُ

ـ هرچه زودتر وصال و بودن با دوست از میان می‌رود، اگر در همه‌ی لغـزش‌هـایش او را برمانی و گریزان گردانی.

«جامی» در خصوص دوری از سرزنش دوست و برادر می‌گوید:

بـی‌ملامـت عشـق، جـان پـرور اسـت چون ملامت‌یارشد،خون‌خوردن‌است

(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

«مسعود سعد» نیز می‌فرماید:

جواب داد که امشب عتاب یک سونـه که دوستی را یـارا، کنـد عتـاب تبـاه

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

* * *

۹۷ـــ أَيُّهَـــا الـبـائِـــسُ صَـبْرًا إنَّ بَـعْــدَ الـعُـسْــرِ يُـسْــرا

ـ ای بینوا صبر کن، چرا که بعد از سختی گشایشی است.

«نظامی» می‌فرماید:

در نومیـــدی بســـی امیـــد اســـت پایـــان شـــب ســـیه ســـپید اســـت

(نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

«ابن یمین» عین لفظ قرآن مجید را که بشارت‌دهنده‌ی مؤمنان است، در شعر خود آورده است:

۱ـ از عبدالله بن طاهر در «نهایة» الأرب، ۱۹۲۸، ۱۰۰/۳

نه ایزد چنین گفت در وحی مُنزل — مَعَ العُسرِ یُسرا، مَعَ الیُسر عُسرا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

«ابن حسام خوسفی» نیز این مفهوم را به زیبایی در شعر خود آورده است:

مژده‌ی راحت از پی محنت — بعدِ دشواری است آسانی

ظلمتِ شام اگر چه دل‌گیر است — از پی اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۹۸ـ ثَوبُ الرِّیاءِ یَشِفُّ عَمّا تَحتَهُ — فَإذَا اکْتَسَیْتَ بِهِ فَإنَّكَ عَارِي[1]

ـ جامه‌ی ریا آنچه را که در زیر دارد، نمایان می‌کند و هرگاه که تو آن را پوشیدی، پس برهنه‌ای.

یَشِفُّ: نمایان می‌کند.

«سعدی» در مذمّت ریاکاری با تأثیر از تعالیم دینی و قرآنی :

﴿ وَٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ رِئَآءَ ٱلنَّاسِ ﴾ نساء/۴۲ می‌فرماید:

ای درونت برهنه از تقوی — وز برون جامه‌ی ریا داری

پرده‌ی هفت رنگ در مگذار — تو که در خانه بوریا داری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۳)

* * *

۹۹ـ خُذْ مِن زَمَانِكَ مَا صَفَی — وَدَعِ الَّذِي فِیهِ کَدَرْ

ـ هر آنچه از روزگارت پاک و خالص است، بگیر و آنچه را که تیرگی و کدورت در آن است، رها کن.

عارف پاک باخته «منصور حلاّج» در مذّمت تیرگی‌های ریاکاری می‌فرماید:

بیرون سپید و دل سیهی همچو آینه — یک رنگ و صاف گردورهاکن‌منافقی

(منصور حلاّج، ۱۳۴۳، ۴۱۷)

* * *

۱ـ از أبی‌حسن التهامیّ، ۱۹۶۴، ص ۵۴

۱۰۰ـ دَعِ اللَّوْمَ فِي شَيءٍ إذَا جِئْتَ مِثْلَهُ مِنَ الدَّهْـرِ يَومًا كُنْتَ لِلنَّفْسِ عاذرا

ـ سرزنش چیزی را که تو نیز مثل آن را انجام داده‌ای، ترک کن. چرا که بـرای نفـس خودت روزی عذر آورنده‌ای.

«سعدی» می‌فرماید:

هـمه حمّال عیـب خویشـتنیم طـعنه بـر عیب دیگران چـه زنـیم
مکـن عیـبِ خلـق ای خردمنـد فـاش به عیبِ خود از خلق مشـغول بـاش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

* * *

۱۰۱ـ دَعْ عَنْكَ ما أعْيا عَلَيْـكَ أمْـرُهُ كَم زادَ فِي ذَنْـبِ جَهُـولٍ عُـذْرُهُ[۱]

ـ هر آنچه را که انجام آن برای تو دشوار است رهاکن، چه بسا عذرآوردن نـادان بـر گناه نادان می‌افزاید.

حضرت مولانا در «مثنوی معنوی» می‌فرماید:

عـذرِ احمـق بتـر از جـرمش بُـوَد عذر نـادان زهـر دانـش کـش بُـوَد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۲/۱)

کار نادان می‌شود مشکل‌تر از تدبیر خویش
از لگد محکم شود، خاری که در زیر دُم است (صائب)

ناقـص از ورطـه بـه تدبیر نـیاید بیـرون
کـور در چـاه چـو افتاد، عصا را چـه کند؟(علایی اصفهانی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، صص ۲۱۱ و ۲۲۰)

* * *

۱۰۲ـ رُبَّ حُـرٍّ يُسِيءُ ثـمَّ يَسُـرُّ وكَـذاكَ الزَّمـانُ حُلْـوٌ و مُـرٌّ

ـ چه بسا شخص آزاده بـدحال و ناراحـت مـی‌گـردد؛ ولـی بعـد از آن خوشـحال می‌گردد. زمانه این چنین است، گاهی شیرین و گاهی تلخ است.

شاعران پارسی زبان نیز همگی بر این مضمون که زمانه بر یک قرار نیست، اذعان دارنـد و آن را در اشعار خود به زیبایی بیان نموده‌اند:

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۸۵

«کمال خجندی» در این خصوص می‌گوید:

از غـم هجـر مینـدیش کمـالا چنـدین	که فلک گاه چنین، گاه چنان می‌باشد

(کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۴۰۹/۲)

«اهلی شیرازی» نیز می‌گوید:

بـی‌قـراریِ اهلـی رقیـب کـرد قـرار	ولی فلک همه بر یک قـرار نگـذارد

(اهلی، بی‌تا، ۱۵۱)

«نظامی» در «شرفنامه» آورده است:

فلک نیسـت یکسـان هـم آغـوش تـو	طرازش دو رنگ است بـر دوش تـو

گـهـت چـون فرشـته بلنـدی دهـد	گهـت بـا دَدان دسـتبندی دهـد

(نظامی،شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

«اسدی» در «گرشاسب‌نامه» می‌سراید:

زمانـه چنـین اسـت نـاپایدار	که این راست دشمن، گه‌آن‌راست‌یار

(اسدی، ۱۳۱۷،۳۰۳)

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است:

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی

که او به عهد وفا سخت سُست بنیاد است

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۶)

* * *

**۱۰۳ـ ربَّمَـا سَـرَّكَ البَعِیـدُ وَ أصْـلا	كَ القَرِیبُ النَّسِیبُ نـاراً وَ عـارا**

ـ چه بسا [پیش می‌آید] که بیگانه تو را شادمان می‌گرداند و خویشاوندان نزدیک تـو را به آتش بیندازند و بسوزانند و ننگ و عار بهره‌ات گردانند.

«بابا أفضل کاشانی» در سروده‌هایش از بدخواهی خویشاوندان در شکوه است:

پیوسته دلـم ز نـیشِ خویشـان ریـش اسـت	پر جور و جفا و غصـه و تشـویش اسـت

بیگانـه بـه بیگانـه نـدارد کـاری	خویش است‌که درپی شکست‌خویش‌است

(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

* * *

**۱۰۴ـ زِیـادة الإلحَـاحِ و الإصـرار	ذریعـةُ الحِرمـانِ و الخَسـار**

ـ زیاده‌روی در لجاجت و پافشاری در کارها وسیله‌ی محرومیّت و خسارتمندی می‌گردد.

«حافظ شیرازی» نیز بر این باور است و این مفهوم را در غزل‌های خود، رندانه بیان نموده است:

دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیز هوش
و ز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۳۹)

* * *

«نظامی گنجوی» نیز این مضمون را در شعر خود به زیبایی بیان کرده است:

مشو در حساب جهان سخت گیر — همه سخت گیری بُود سخت میر
به آسان گذاری دمی می‌شمار — که آسان زید مردِ آسان گذار

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۴۸۶)

* * *

۱۰۵ـ وَ قَلَّ مَن جَدَّ فِي أمْرٍ يُحَاوِلُهُ — وَ اسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إلاَّ فازَ بالظَّفَرِ[1]

ـ کم هستند کسانی که در کاری کوشش کنند و همراه و هم صحبت صبر گردند، مگر این که پیروزی را فراچنگ آورند و موفق شوند.

«ابن‌یمین» نیز بر این عقیده است که بر اثر صبر، نوبت فَرَج آید:

هر که در محنتی گرفتارست — صبر او را نکوترین یار است
امتحان کرده‌ایم و دانسته — به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

* * *

۱۰۶ـ العِلمُ فِي رأسِ مَنْ ضَاعَتْ بَصِيرَتُهُ — مِثْلُ السِّراجِ بِأيْدِي ضائِعِ البَصَرِ

ـ علم در سر کسی که بینش و تفکّرش ضایع است، مانند چراغی در دست نابینا

۱ـ این بیت بدون نسبت در کنوز الحکمة ذکر گردیده است، بی‌تا، ص ۳۲۶

است.

«سنایی غزنوی» در این خصوص می‌فرماید:

هرکه با عقلِ خویش نااهل است — حِلم او زور و علمِ او جهل است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۹)

«اوحدی مراغه‌ای» نیز این‌گونه می‌فرماید:

دل بی علم، چشم بی‌نور است — مردِ نادان ز مردمی دور است

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۴۸۸)

* * *

۱۰۷ـ تَوَهَّمَ قَومٌ أنَّهُم أُسدُ الشَّرَی — وَ عِندَ التَّلاقِي أجفَلُوا کالسَّنانِیرِ

ـ مردمان گمان بردند که شیران ناحیه‌ی «شری» هستند، ولی هنگام رویارویی با [ما یا دشمنان شکست خوردند و] به بسان گربه‌ها گریختند.

شَري: نام مکانی شیرخیز در کنار فرات است.

«فرّخی سیستانی» می‌فرماید:

بس کسا کاندر هنر و اندر گهر دعوی کند

همچو خر در خررو ماند چون گه برهان شود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

* * *

۱۰۸ـ وکَم أبصَرتُ مِن حَسَنٍ وَ لکن — عَلَیكَ مِن الوَرَی وَقَعَ اختیاري

ـ چه بسیار زیبارویانی که دیده‌ام، ولی در میان مردمان انتخاب و گزیده‌ی من تو هستی.

«نسیمی» می‌گوید:

عشق آن زیبا نهادم در نهاد افتاده است

در نهادم نیست إلاّ عشق آن زیبا نهاد

(نسیمی، ۱۹۷۲م، ۱۶۵)

* * *

۱۰۹ـ إذَا جَاءَ موسَى وَ أَلقَى العَصا فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السَّاحِرُ[1]

ـ هرگاه موسی برسد و عصا در افکند، جادو و جادوگر هر دو باطل می‌شوند و از میان می‌روند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۴)

این بیت اشاره به آیه‌ی ۱۱۷ سوره‌ی اعراف دارد :

﴿ وَأَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ۖ فَإِذَا هِىَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ﴾

«حافظ» می‌فرماید:

سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۹

حرف الزای

۱ـ أخلاَّءُ هذا الدَّهْرِ هَشٌّ وُجُـوهُهُم   و فِي القَلْبِ من نارِ النِّفاقِ أزيــزُ
۲ـ فَـلَمَّـا بَلَونا واحِداً بَعْدَ واحِـدٍ   عَرَفْـناهُـــمُو إنَّ الوَفــاءَ عَزيــزُ

ـ دوستان این دوران چهره‌ای شادان دارند و آتش نفاق در دل‌هایشان زبانه می‌کشد.

ـ هنگامی که تک‌تک آن‌ها را آزمودیم و یکی را بعد از دیگری امتحان کردیم، آنها را شناختیم. هر آینه، وفا کمیاب است.

«امیرخسرو دهلوی» پیرامون یاران بی‌وفا می‌فرماید:

یــار تــوان یافــت بــه گیــتی بــسی   لــیک وفــادار نیــابی کســی
صحبت آن کس که به صدق‌وصفاست   دامــنِ او گیــر کــز اهــل وفاســت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۹۹)

«وحشی بافقی» نیز در مذمّت یاران ظاهری این‌گونه می‌سراید:

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او
هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

«ابن یمین» می‌فرماید:

ای شده ظاهر پرست، باطنت آباد کن
خرقه‌ی پاکت چه سود، چون بدنت پاک نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۸)

* * *

۳ـ إذَا وَجَدَ الإنسانُ للخَيْـرِ فُرْصَـةً   وَ لم يَغْتَنِمْـهَـا فَهْوَ لا شَكَّ عاجِزُ

ـ هرگاه انسان برای انجام کار خیر فرصتی یافت و آن را غنیمت نشمرد، بدون تردید درمانده و ناتوان است.

وقت‌غنیمت‌شمارورنه‌چوفرصت‌نمانـد   ناله کرا داشت سود، سوزکی‌آیدبه‌کار

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

۴ـ شَرَكُ النُّفوسِ وَ فِتْنَةٌ مـا مِثْلُهَـا   للمُطْمَـئِنِّ وَ عُقْلَـةُ المُسْـتَوْفِزِ

ـ او دام جان است و آشوب زمان است، آشوبی که همچون آن یافته نمی‌شود. دل شخص موقّر و شخص شتابگر را می‌رباید.

«سعدی» می‌فرماید:

سلسله‌ی موی دوست حلقه‌ی دام بلاست
هرکه در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۶۹۷)

* * *

۵ـ مَنْ لَمْ يَعُدْنَا إذَا مَرِضْنَا إنْ مَاتَ لَمْ نَشْهَدِ الجَنَازَةْ[۱]

ـ هرکس که هنگام بیماری به عیادت و دیدنمان نیاید، اگر بمیرد بر سر جنازه‌اش حاضر نمی‌شویم.

«اسدی طوسی» می‌فرماید:

غم آن کس خوردن آیین بود که بر غمت نیز غمگین بود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۳)

«سعدی» در «بوستان» این‌گونه می‌سراید:

یکی گفت : «شیخ این ندانی که‌کیست؟ بر او گر بمیرد نباید گریست»

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۰)

* * *

۶ـ وَ مَنْ ظَنَّ مِمَّنْ يُلاقِي الحُرو بَ بِأنْ لا يُصَابَ فَقَدْ ظَنَّ عَجْزا[۲]

ـ هر که در جنگ حاضر شود، و پندارد که آسیب نمی‌بیند گمان باطل برده است.

بیت در کلمه‌ی «حروب» دارای صنعت مدرج می‌باشد.

«سنایی» می‌فرماید:

در تهوّر کسی فلاح ندید روی آرامش و صلاح ندید

(سنایی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۷۸۲)

«اسدی طوسی» نیز پیرامون این مطلب می‌فرماید:

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص۵۹

۲ـ از خنساء، ۱۹۸۸، ص ۲۷۷

چو گویند کز جنگ برگاشت پشت از آن به که گویند دشمنش کشت
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰)

۷ـأُشْدُدْ یَدَیْكَ بِمَنْ بَلَوْتَ وَفَاءَهُ إنَّ الوَفَاءَ مِنَ الرِّجَالِ عَزِیزُ

ـ محکم به دامن کسی چنگ بزن و متوسّل شو که وفاداری او را آزموده‌ای، وفاداری انسان‌ها ارزشمند و گران‌بهاست.

«امیرخسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» پیرامون یار وفادار می‌فرماید:

یار توان یافت به گیتی بسی لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آن‌کس که به صدق و صفاست دامنِ او گیر کز اهل وفاست
(امیرخسرو، ۱۹۷۵م، ۱۹۹)



حرف السّین

۱ـ العِلْمُ یَغْرُسُ کُلَّ فَضْلٍ فَاجْتَهِدْ ‌ ‌ ‌ ‌ أَنْ لا یَفُوتَکَ فَضْلُ ذاکَ المَغْرَسِ

ـ دانش هر فضیلتی را می‌کارد، پس تلاش کن تا که فضل این کاشتن را از دست ندهی.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلی العجز» در ماده (غرس) می‌باشد.

حکیم «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» در وصف علم و دانش می‌فرماید:

درخـــت تـو گـر بـار دانـش بگیـرد ‌ ‌ ‌ ‌ بـه زیـر آوری چـرخ نیلـوفری را

گر تـو یکـی خـشک بیـد بـی‌هنـری ‌ ‌ ‌ ‌ علـم تــو را سـرو جویبـار کنـد

علـم ز دریـا تــو را بـه خشـک بَرَد ‌ ‌ ‌ ‌ علــم زمــستانت را بـهــار کنـد

علــم دلِ تیـــره را فـــروغ دهـــد ‌ ‌ ‌ ‌ ....

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۰۱)

* * *

۲ـ فَــإذَا جَلَسْـتَ مُجِیبًـا سـائلاً ‌ ‌ ‌ ‌ إنَّ الکلامَ یَــزِینُ رَبَّ المَجْلِسِ

ـ هرگاه [در مجلس] نشستی، سؤال بکن و جـواب بـده، زیـرا کـه سـخن صـاحب مجلس را می‌آراید.

در وصف سخن، شاعران پارسی‌گوی نیز ابیات لطیفی سروده‌اند:

ســخن بهتــر از گــوهر شــاهوار ‌ ‌ ‌ ‌ چو بر جایگـه بـر برنـدش بـه کـار

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۵۷)

«اوحدی مراغه‌ای» می‌گوید:

گفتــه‌ی خــوش کــه بــر زبــان آیــد ‌ ‌ ‌ ‌ مــرغ و حلــوای پختــه زان زایــد

شــاخ‌هــای مرصــع از گــوهر ‌ ‌ ‌ ‌ سخنِ توست، از ایـن سـخن مگـذر

(اوحدی مراغه‌ای ، ۱۳۶۲، ۶۲۴)

* * *

۳ـــ إنَّمَــا هَــذِهِ القُلُــوبُ حَدِیــدٌ ‌ ‌ ‌ ‌ و لَذیذُ الألفـاظِ مِـغْـنـاطِیسُ[۱]

ـ این دل‌ها به سان آهن هستند، و سخن شیرین همچو آهن‌ربا است

۱ـ از صفیّ‌الدین الحلّیّ، ۱۹۹۰، ص ۲۶۵

در بیت دو تشبیه بلیغ وجود دارد.

عین این مفهوم در اشعار فارسی یافت نشد، امّا «سعدی» می‌فرماید:

سـخن را روی در صـاحبدلان اسـت نگویـد از حـرم إلا بـه محـرم

(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۳۲)

«نظامی» می‌فرماید:

تن چه بُوَد، ریزش مشتی گِل است هم دل و هم دل که سخت بادل‌است

(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۰۰)



۴ـ صَدیقٌ لَیسَ یَنفَعُ یَومَ باسٍ قَریبٌ مِن عَدُوٍّ فِي القیاسِ

ـ دوستی که در روز گرفتاری به یاری نشتابد و سود نرساند، او را همچون دشمن می‌توان قیاس کرد.

بین کلمات (عدو و صدیق) تضادّ موجود است.

«فردوسی» می‌فرماید:

همـان دوسـتی بـا کسـی کـن بلنـد کـه باشـد بـه سـختی تـو را یارمنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

«سنایی» نیز در باب دوستان واقعی می‌فرماید:

دشـمن از دوسـت وقـتِ آز و نیـاز جـز بـه سـود و زیـان نـدانی بـاز
دوسـتان را بـه گـاه سـود و زیـان بتـوان دیـد و آزمـود تـوان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

«سعدی» می‌فرماید:

دوست مشمار آن کـه در نعمت زنـد لاف یـاری و بـرادر خوانـدگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشـان حـالی و درمانـدگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

از شعرای معاصر، «گلچین معانی» ابیاتی زیبا در وصف دوست واقعی سروده است:

دوسـت آن نیسـت کـز طمع‌کـاری از سردوسـت پوسـت برگیـرد
دوسـت آن اسـت کـز ره یـاری بـاری از دوش دوسـت برگیـرد

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

۵ـ قَلَّ الثِّقاةُ فلا تَرْکَنْ إلی أحَدٍ فَأسْعَدُ النَّاسِ مَن لا یَعْرِفُ النَّاسا

ـ افراد مورد اعتماد اندک گردیده‌اند، پس به کسی تکیه مکن، خوش بخت‌ترین کس فردی است که با مردم آشنا نمی‌شود و دوست نمی‌گردد.

نهی برای ارشاد صورت گرفته است.

«نظامی» پیرامون این معنی می‌فرماید:

دوست کدام؟ آن که بُوَد پرده‌دار پرده درند این همه چون روزگار
جمله بر آن کز تو سبق چون برند سکّه‌ی کارت به چه افسون برند
با تو عنان بسته‌ی صورت شوند وقت ضرورت به ضرورت شوند

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

* * *

۶ـ إذالَم یَکُنْ صَدْرُالمجالِسِ سَیِّداً فَلا خَیْرَ فیمَن صَدَّرَتْهُ المَجالِسُ

ـ اگر در صدر مجلس، شخص بزرگواری نباشد، پس در کسی که مجالس او را بر بالا بنشاند، خیری نیست. (بزرگ باید خودش بزرگ باشد، نه این که او را بزرگ گردانند)

من از روییدن خار سر دیوار فهمیدم که‌ناکس،کس‌نمی‌گرددبدین‌بالانشینی‌ها
خاک است جای سفله اگر بر فلک رود معراج خار تا سر دیوار بیش نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۰۰۸)

* * *

۷ـ مَنْ یَفعَلِ الخَیْرَلایَعْدَمْ جَوازِیَهُ لا یَذْهَبُ العُرفُ بَیْنَ اللّهِ و النَّاسِ[۱]

ـ هرکس نیکی کند، پاداش آن را از دست نمی‌دهد، کار نیک نزد خداوند و مردم گم نمی‌شود. (بیهوده نمی‌رود)

«سعدی» می‌فرماید:

نکو کار مردم نباشد بدش نورزد کسی بد که نیک افتدش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶)

۱ـ از حطیئة، ۱۹۸۱، ص ۱۰۹

«ایرانشاه أبی‌الخیر» نیز این‌گونه می‌سراید:

تو آن کن که از گوهر تو سزاست　　　کجا نیکویی را نکویی جزاست

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۲۵۹)

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

به کسب نیک نامی کوش و نیکی　　　که نیکی را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۶۷)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در مثنوی «ویس و رامین» سروده است:

گناهم را بیامرز و چنان دان　　　که نیکی گم نگردد در دو کیهان

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۴۲۸)

***

۸ـ وَمَا مَرَّ یَوْمٌ أَرْتَجِی فِیهِ راحَةً　　　فَأَخْبِرُهُ إلاَّ بَکَیْتُ عَلَی أَمْسِی[1]

۹ـ تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَم تَسْلُكْ مَسالِكَها　　　إنَّ السَّفِینَةَ لا تَجْرِي عَلَی الیَبَسِ[2]

ـ روزی نگذشته است که من در آن به دنبال آسایش باشم و همین که آن را می‌آزمایم بر دیروز خود می‌گریم.

ـ نجات و رهایی را می‌خواهی و راه‌های آن را نمی‌پیمایی، [بدان که] کشتی در خشکی حرکت نمی‌کند.

در میان پارسی‌زبانان نیز مَثَل «هرسال دریغ از پارسال» رایج است. «سعدی» می‌فرماید:

امروز روی یار بسی خوبتر زدی‌است　　　امسال کار من بتر از پار بنگرید

(سعدی، ۱۳۶۳،۵۱۷)

«اسدی طوسی» در خصوص این که هرکه طالب رستگاری است بایستی راه منتهی به آن را بسپرد و تلاش کند می‌فرماید:

به هر باد، خرمن نشاید نشاند　　　نه کشتی توان نیز بر خشک راند

(اسدی، ۱۳۱۷، ۹۵)

***

۱ـ این بیت بدون نسبت در امثال و الحکم رازی نقل گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۱۰

۲ـ از أبی العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۱۹۴

۱۰ـ إنَّ الجَديدَيْنِ فِي طولِ اخْتلافِهِما　　　لا يَفْسُدانِ وَ لكِنْ يَفْسُدُ النّاسُ

ـ شب و روز با وجود آمد و شد زیادشان تباه نمی‌شوند، امّا مردمان تباه می‌شوند و می‌میرند.

الجدیدان: کنایه از شب و روز ـ **اختلاف:** رفت و آمد، تفاوت

هین! که روز و شب زمانه همی　　　ورق عمر می‌کند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

* * *

۱۱ـ ألا رُبَّ باغٍ حَاجَةً لا يَنالُهَا　　　و آخَرُ قَد تُقْضَى لَهُ وَهْوَ جَالِسٌ[۱]

ـ ای بسا افرادی که در پی نیازی هستند و بدان نمی‌رسند، ولی دیگری نشسته است، نیازش برآورده می‌شود.

رُبَّ افاده‌ی تکثیر می‌نماید.

حکیم «ناصر خسرو» بیتی دارد که با بیت عربی فوق مناسبت دارد:

یکی بی‌هنر، مال از عدد بیش　　　یکی با صد هنر دل تنگ و دل ریش

(ناصر خسرو، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۲۰۵۹)

این مطلب برای «ابن‌یمین» نیز جای سؤال بوده است:

چیست حکمت؟ کز از خزانه‌ی غیب　　　برگ کاهی به راستان ندهند

مگسان را دهند شکّر و قند　　　با همایان جز استخوان ندهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۳)

* * *

۱۲ـ عَلَيْكَ نَفسَكَ فَتِّشْ عَن مَعايِبِها　　　وَ خَلِّ عَن عَثَراتِ النّاسِ لِلنَّاسِ[۲]

ـ مواظب‌نفس خود باش و عیب‌های آن را جستجو کن، عیب‌های مردم را به خود مردم واگذار کن.

«صائب تبریزی» می‌فرماید:

۱ـ از یزید بن طثریه، (بی‌تا)، ص ۸۴

۲ـ این بیت بدون نسبت در «معجم حکمة العرب» ذکر گردیده است، ۱۹۹۰، ص ۲۶۵

هنـــر دیگـــران ندیـــدن عیـــب   دیـدن عیـب خویشـتن هنـر اسـت
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)

«فردوسی» نیز در این خصوص می‌فرماید:

تـو عیـب کسـان هیـچ‌گونـه مجـوی   که عیب آورد بر تـو بـر عیب‌گـوی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۳)

«نظامی گنجوی» در سروده‌ی خود این‌گونه پند می‌دهد که:

عیب کسـان منگـر و احسـانِ خـویش   دیده فـرو کـن بـه گریبـان خـویش
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

* * *

۱۳ـ الــعِزُّ فِـي العُــزلَةِ لـکِــنَّهُ   لا بُــدَّ للنّــاسِ مِـــن النَّـــاسِ

ـ عزّت و سرافکندگی در گوشه‌نشینی است، امّا مردمان بـه مردمـان نیازمنـد هسـتند (چون انسان موجودی اجتماعی است).

«سیدحسن غزنوی» در فضیلت گوشه‌نشینی می‌فرماید:

میان ببند چو گردون و گوشه‌ای بنشین
که قطب گشت هر آن کس که گوشه‌ای بگزید
(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۳۱۷)

«امیرخسرو دهلوی» نیز این‌گونه می‌فرماید:

گوشـه‌گیـران، سـتوده نـام بُوَنـد   کوچـه گـردان فـراخ کـام بونـد
(امیرخسرو دهلوی، هشت بهشت، ۱۹۷۲، ۳۹)

«فردوسی» بر این عقیده است که هرچند عزّت در گوشه‌نشینی است؛ امّا مردمـان مـدنی بالطبع هستند و نیازمند یکدیگرند:

کـه مـردم بـه مـرد بُـوَد ارجمنـد   اگـر چنـد باشـد بـزرگ و بلنـد
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۰۲/۵)

* * *

۱۴ـ أسَأتُ إذْ أحْسَنْتُ ظَنّي بِکُـــم   و الحَــزمُ سُـوءُ الظَّــنِّ بالنَّـــاسِ

ـ بد کردم که به شما گمان نیک بردم و دوراندیشی و خردمندی در گمان بد بردن به مردم است.

«سنایی» در مثنوی عرفانی «حدیقة الحقیقة» این‌گونه می‌فرماید:

آدمـی سـر بـه سـر همـه آهوسـت　　ظن چنان آیدش که بـس نیکوسـت
گـر بُـوَد زینـتش ز عقـل و ادب　　ور نـه هـم بـا بهـایم اسـت نسـب

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۸۶)

در «امثال و حکم دهخدا» این‌گونه آمده است:

بـد نفـس مبـاش، بـد گمـان بـاش　　و ز فتنـه‌ی خلـق در امـان بـاش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۰۶)

* * *

۱۵ـ وَ الشَّـیـخُ لا یَـتـرُكُ أخلاقَـهُ　　حَتّي یُـواري فِـي ثَـرَي رَمْسِـهِ[۱]

ـ انسان کهن‌سال اخلاق خود را ترک نمی‌کند تا این که در خاک قبر ناپدید مدفون می‌گردد.

«حضرت ادیب» در این باب می‌فرماید:

چـون تـوانم دادنـش تعلـیم عقـل　　پیـر را تعلـیم دادن مشـکل اسـت

(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۲۰)

* * *

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۳

حرف الشین

۱ـ الـدَّهْرُ یَـلْعَبُ بالفَتی فَیهیضُـهُ طَوْراً و یَـجْـبِـرُ عَظْمَـهُ فَیُـراشُ
۲ـ وَ حقیقة الدّینار یَـظْـهَرُ سِرُّها مِن حَکِّهِ لا مِـن مَلاحَـةِنَقْـشِـهِ[1]

ـ روزگار انسان را به بازی می‌گیرد، دفعه‌ای او را در هم می‌شکند و دفعه‌ای دیگر استخوان‌هایش را شکسته‌بندی می‌کند و او تندرست می‌گردد.

ـ اصل و نهان دینار با محک‌زدن پدیدار می‌گردد. اصل و نهان دینار با نقش و نگار ظاهر روشن و هویدا نمی‌شود.

«نظامی» در «شرفنامه» این مفهوم را به زیبایی بیان داشته است:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو طرازش دو رنگ است بر دوش تو
گهت چون فرشته بلندی دهد گهت با دَدان دستبندی دهد
شبانگه به ناینت نارد به یاد کلیچه‌ی به گردون دهد بامداد

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

روزگار است این که گه عزّت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

«حافظ» تجربه را محک سنجشِ زر وجود انسان می‌داند و می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هرکه دراوغش‌ّباشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

در «امثال و حکم دهخدا» نیز پیرامون این مطلب آمده است:

زر کامل عیار از بوته بی‌غشّ چهره افروزد
دل صاحب نظر را سرخ روز امتحان بینی

(ملا تجلی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۱۱۱۸)

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

آتش بیاور و خرمن عشّاق را سوز کآتش کند پدید که عوداست‌یاحطب

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۱۷۰)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «امثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۴۱

۳ـ أشَابَ الصَّغيرَ وَ أفْنَى الكَبيرَ — كَرُّ الغَداةِ وَ مَرُّ العَشِيّ[1]

ـ آمد و شد بامدادان و شامگاهان، خردسال را پیر و پیران را نابود می‌کند.

«انوری» می‌فرماید:

هین! که روز و شبِ زمانه همی — ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

* * *

۴ـ مَا شَيمَتِي الذُّلُّ وَلكِنَّنِي — أمشي مَعَ الدَّهْرِ كَما يَمشي

ـ ذلّ و خواری خوی من نیست؛ امّا من با روزگار هم‌پای او می‌روم و با آن می‌سازم.

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است که با روزگار نشاید ستیزه کرد:

پیش عاقل سپر از عشرت و عیش اولی‌تر

خاصه اکنون که کمان‌های حوادث به زه است

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۵)

«ابن‌یمین» نیز در این باب می‌فرماید:

با دور روزگار نشاید ستیزه کرد — وآن‌کس که کرد،این‌مَثَل خوش‌برای اوست

با ژنده پیل، پشه چو پهلو همی زند — گرجان به باد بردهد، الحق سزای‌اوست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۹)

* * *

۵ـ لاتَسْمَعَنَّ مِنَ الحَسُودِ مَقالَةً — لو كَانَ حَقًّا ما يَقُولُ لِمَا وَشَي

ـ از حسود هیچ سخنی مشنو (مپذیر)، زیرا که اگر گفته‌اش حق بود، سخن‌چینی نمی‌کرد.

رفیقی کو بود بر تو حَسَدناک — به خاکش ده که نرزد صحبتش خاک

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۷)

* * *

۱ـ این بیت در «حرف الیاء» آمده است و در اینجا نیز تکرار شده است.

حرف الصاد

۱ـ حَريصٌ على الأمْوالِ يَطلُبُ رِفعَةً   و ما نالَ عِزّاً في الأنامِ حَريصُ

ـ آزمند است بر جمع مال و خواهان بلندی است، در حالی که هیچ حریصی در بین مردمان به عزّت دست نیافت.

«سعدی» نیز مضمون سربلندی انسان بی‌طمع را، در «گلستان» آورده است:

آز بگذار و پادشاهی کن   گردنِ بی‌طمع بلند بود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۶)

نگر تا نگردد به گردِ تو آز   که آز آورد خشم و بیم و نیاز

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۵۹/۴)

* * *

۲ـ يَلُومونَني إنْ بِعْتُ بالرُّخصِ مَنزلي   و لم يَعْلَمُوا جاراً هُناكَ يُنَغِّصُ

۳ـ فَقُلْتُ لَهُم كُفُّوا المَلامَ فَإنَّما   بجيرانِها تَغلُو الدِّيارُ وَ تَرْخُصُ[۱]

ـ اگر خانه‌ام را ارزان بفروشم مرا سرزنش می‌کنند، ولی خبر ندارند که همسایه‌ای دارم که [زندگی را بر من] مکدّر و ناخوش کرده است.

ـ بدیشان گفتم، از سرزنش دست بردارید،ارزش خانه‌ها با همسایگانش بالا می‌رود و کم می‌شود.

الدِّيار (دار): خانه‌ها ـ بین کلمات (تغلو و ترخص) صنعت تضاد و طباق وجود دارد.

عین این مفهوم در «گلستان» آمده است:

خانه‌ای را که چون تو همسایه‌ست   ده درم سیم کم عیار ارزد

لیکن امیدوار باید بود   که پس از مرگ تو، هزار ارزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۰)

۴ـ و اللَّومُ لِلحُرِّ مُقيمٌ رادِعٌ   و العَبْدُ لا يَرْدَعُهُ إلاّ العَصَا[۲]

۱ـ این دو بیت بدون نسبت در کنوز الحکمة نقل گردیده است، (بی‌تا)، ص ۱۵۷

۲ـ از ابن درید،۱۹۷۳، ص ۱۳۳

ـ سرزنش، آزاده را باز می‌دارد و راست و درست نگاه می‌دارد، ولی جز چوگان بنده را از کارهای زشت باز نمی‌دارد.

«سعدی» در «بوستان» معتقد است که عاقلان را اشارتی بس است و می‌فرماید:

از ایـن بِـه نصـیحت نگویـد کَسـت اگر عاقلی، یک اشـارت بـس اسـت

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۵)

«فردوسی» نیز تأدیب بنده را جز به بند و چوب جایز نمی‌داند:

هـم انـدر زمـان کـرد پـایش بـه بنـد کـه از بنـد گیـرد بـد انـدیش پنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۰۹)

در «امثال و حکم دهخدا» این مفهوم به این گونه آمده است:

اگـر چـوب حـاکم نباشـد ز پـی کنـد زنگـی مسـت در کعبـه قـی

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۰۶)

* * *

۵ـ لا تَحْقِرَنَّ الـرَّأْيَ وَ هُـوَ مُوافِـقٌ حُكْمَ الصَّوابِ إذا أَتَى مِـن نـاقِصِ

۶ـ فالدُّرُّ وَ هُـوَ أجَلُّ شَيءٍ يُقْتَنَـى ما حَطَّ قيمَـتَـهُ هَـوانُ الغـائصِ

ـ هیچگاه اندیشه و فکری را که مطابق حکم و داوری درست اسـت، نـاچیز مـدان، حتی اگر آن حکم و داوری از شخص ناقص [به تو] رسد.

ـ زیرا که مروارید که گران‌بهاترین چیز است که به دست می‌آیـد، خـواری و پسـتی غوّاص از ارزش آن نمی‌کاهد.

«نظامی» این مفهوم را در شعر خود این‌گونه پرورانده است:

سـخن کـان از دمـاغِ هوشـمند اسـت گر از تحت الثّری آیـد، بلنـد اسـت

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۲)

* * *

۷ـ إذا کُـنْتَ فِـي حاجَـةٍ مُرْسِـلاً فَأَرْسِلْ حَـکِـيـمًـا و لا توصِـهِ

۸ـ وَ إنْ بابُ حَـزْمٍ عَلَيـكَ الْتَـوَى فَشَـاوِرْ لَبيبـاً و لا تَـعْـصِـهِ[۱]

ـ اگر خواستی برای نیازی پیکی بفرستی، شخص حکیم و دانایی را بفرست و بـه او

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس،۱۹۶۷، ص ۱۴۹

سفارش مکن.

ـ و هرگاه، درگاه آینده‌نگری بر تو فراز آمد، با خردمندی هم فکری و مشورت کن و از رأی او سر بر متاب.

الْتَوَى: پیچید شد، فراز آمد

«فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» پیرامون این که خردمند با خرد خود هم فکری و مشورت می‌کند، می‌فرماید:

خردمند از خرد جوید همه چار به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعدگرگانی،۱۳۱۴، ۱۳۷)

* * *

حرف الضاد

۱ـ اِصْبِرْ عَلَی الحَقِّ تَستَعْذِبْ مَغَبَّتهُ   وَ الصَّبْرُ للحَقِّ أحْیانًا لَـهُ مَضَـضُ

ـ بر حق و حقیقت شکیبایی کن، فرجامش را گوارا مـی‌بینـی، شـکیبایی بـر حـق و حقیقت گاهی سختی و ناخوشی به همراه دارد.

مَضَضُ: سختی، مشکل

«صائب» می‌فرماید:

صبرکن بر نَفَس گرم خود ای تشنه جگر
که چو دل آب شود چشمه‌ی حیوان گردد

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۰)

«مولوی» نیز می‌فرماید:

صبر کن بـا فقـر و بگـذار ایـن مـلال   زانک در فقر اسـت نـور ذوالجـلال

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۷/۱)

* * *

۲ـ إذَا مَاذَوَیغُصْنُ الشبابولمتَسُدْ   و شِبْتَ فلا تَطلُبْ إلَي العِزِّ مُنهِضَا

ـ هرگاه شاخه‌ی جوانی تو پژمرده شد و کهنسال شدی، ولـی بـه بزرگـی و والایـی نرسیدی، برای رسیدن به عزّت به دنبال تحریک‌کننده‌ای مباش. (دیگـر کسـی تـو را بـر نمی‌انگیزد.)

«سعدی» می‌فرماید:

نـــشاط جـــوانی ز پیـــران مجـــوی   کـه آب روان بـاز نایـد بـه جـوی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۸۰)

* * *

۳ـ وَ غَیْرُ تَقيٍّ یَأمُرُ النَّـاسَ بـالتُّقَی   طَبیبٌ یُداوِي النَّاسَ وَهْوَ مـریضٌ[۱]

ـ انسان بی‌تقوایی که مردم را به تقوا و پرهیزگاری دعوت می‌کند، بـه سـان پزشـکی

۱ـ این بیت بدون نسبت در «محاضرات الأدباء» ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ۱۳۳/۱

است که مردم را مدارا می‌کند، در حالی که خودش بیمار است.
بیت دارای صنعت تشبیه می‌باشد.
شاعری پارسی‌زبان می‌فرماید:

از واعــظ نــا متّعظــی پنــد شــنیدن   چون قبله‌نما ساختنِ اهل فرنگ‌است

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۱۳)

«اوحدی مراغه‌ای» نیز از واعظان بی‌تقوا در سروده‌ی خود در اعتراض است:

آه از ایــــن واعظــــان منبرکــــوب   شرمشان نیست خود ز منبر و چوب
روی وعظــی کــه در پریشــانی اســت   عین شوخی و محض نـادانی است

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۱۱)

* * *

۴ـ یَبْکِي عَلَى ما فـاتَ مِـن عُمْـرِهِ   وَ هَلْ یُعیدُ الـدَّمْعُ عُمْـراً مَضَـى

ـ بر عمر گذشته‌اش می‌گرید، آیا اشک عمر گذشته را باز می‌گرداند؟
بیت دارای صنعت استفهام انکاری می‌باشد.
«سلمان ساوجی» می‌گوید:

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند
ناله که را داشت سود، سوز کی آید به کار؟

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

* * *

۵ـ و في حَالَةِ السُّخْطِ لا فِي الرِّضى   یَبِـینُ المُحِـبُّ مِـن المُـبْغِضِ

ـ در حالت خشم، نه در حالت رضایت، دوست از دشمن جدا و مشخص می‌شود.
«اسدی» عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

همــه دوســتان را بــه مهــر انــدرون   گــه خشــم و ســختی کنیـد آزمـون

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

* * *

۶ـ ثیابُـكَ إنْ بُلـینَ تَجِـدْ سِـواها   وَ لَسْتَ بواجِدٍ عِـرْضًـا بِـعِرْضِ

ـ اگر لباس‌هایت ژنده و کهنه گردند، لباس‌های دیگری می‌یابی، امّا در برابر از دست رفتن آبرو، آبروی دیگری نخواهی یافت.

«طالب آملی» نیز بر این عقیده است که:

تـو را عزیزتـر از آبـرو متـاعی نیسـت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر آنچه هست تلف ساز وآبروبگذار

(طالب آملی، بی‌تا، ۶۰۹)

* * *

۷ـ هَلِ الدَّهْرُ إلاَّ سَاعَةٌ ثُمَّ تَنْقَضِـي ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بِمَا كانَ فيها مِن بَلاءٍ و مِن خَفْضِ

ـ آیا زمانه جز یک ساعت نیست و بس؟ بعد از این یک ساعت با همـه‌ی بلاهـا و ناگواری‌ها و کمبودهایش به پایان می‌رسد و می‌گذرد.

«فخرالدین اسعد گرگانی» این مفهوم را بـه زیبایی در منظومـه‌ی عاشـقانه‌ی «ویـس و رامین» آورده است:

چـه بایـد رفـته را انـدوه خـوردن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همـان نـابوده را تـیمـار بـردن

پـس آن بهتـر کـه بـآرامش نشـینی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز عمر خویش روزی خوش نشـینی

اگـر صـد سـال باشـی شـاد و پیـروز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هـمه عـمـر تو باشد، خود یکی روز

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۳)

* * *

۸ـــ تَـأنَّ وَ شَـاوِرْ فَـإنَّ الأمـو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ رَ مِنهـا جَلِـيٌّ وَ مُسْـتَغْمِضُ

۹ـــ فَرَأيـانِ أفْضَـلُ مِـنْ واحِـدٍ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وَ رأيُ الثَّلاثَـةِ لا يُنْقَـضُ

ـ شکیبا باش و مشورت کن، زیرا که کارها ساده و آشکار و مشکل و پوشیده هستند.

ـ دو اندیشه بهتر از یکی است و اندیشه‌ی سه تن نقض و باطل نمی‌شود. (رد خـور ندارد).

«مولانا جلال‌الدین بلخی» نیز به استناد قرآن کریم (سوره شوری آیه ۳۶) یاری عقل‌ها را کارساز و حلاّل مشکلات می‌داند و می‌فرماید:

عقـل را بـا عقـلِ یـاری، یـاری کـن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ أمـرُهُم شـوری بخـوان و کـار کـن

عـقل قـوّت گیـرد از عقـل دگـر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پیشـه‌گـر کامـل شـود از پیشـه‌گـر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

* * *

حرف الطاء

۱ـ لا تَذْهَبَنَّ فِي الأمورِ فَرَطا   لا تسألَنَّ إنْ سألْتَ شَطَطا
وَكُنْ مِن النَّاسِ جَميعًا وَسَطا

ـ در کارها افراط و تفریط مکن، هرگاه درخواست داشتی؛ با یاوه‌گویی و پریشانی درخواست مکن. همیشه در میان مردم میانه‌رو باش.

شَطَطَ: یاوه‌سرایی، پراکنده‌گویی

«فردوسی» نیز معتقد است در کارها بایستی میانه‌گزین بود:

ز کار زمانه میانه گزین   چو خواهی که یابی ز خلق آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۶۵/۴)

«خاقانی شروانی» در نخستین سفرنامه‌ی حجّ منظوم، «تحفة العراقین» پیرامون میانه‌گزینی می‌فرماید:

چون تاج، فراز فرق منشین   چون کفش، صف نعال مگزین
نه پای گزین، نه سرنشین باش   گه گه چو کمر میان گزین باش

(خاقانی، ۱۳۳۳، ۲۰۱)

* * *

۲ـ قَدْ یُحْرَمُ الرَّاجِي وَ یُعْطَی القانِطُ   و یُبْعَدُ الأدْنَي و یَدْنو الشّاحِطُ

ـ گاهی امیدوار محروم می‌شود و به نومید بخشیده می‌شود، نزدیک دور گردانیده می‌شود و دور نزدیک می‌گردد.

الشّاحط: البعید

«اسدی طوسی» بیتی دارد که با بیت فوق مطابقت دارد:

بسا کس که برخورد و هرگز نکاشت   بسا کس که کارید و بَر، بَر نخورد
بسا کس که صد ساله را کار پیش   همی کرد و روزی نَبُد زنده بیش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۷)

«سعدی» با فصاحت و شیوایی بی‌مانند خود، مطلب را به گونه‌ای دیگر ادا می‌کند:

ای بسا اسب تیزرو که بمرد   خرک لنگ جان به منزل برد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۲)

۳ـ وَ یُمکِنُ وَصْلُ الحَبْلِ بَعْدَانقِطاعِهِ و لکنَّـهُ یَبْقَـی بِـهِ أثَـرُ الـرَّبطِ

ـ گره‌زدن ریسمان بعد از گسیختن امکان دارد، امّا آثار گره‌زدن در آن باقی می‌ماند.

بیت استعاره‌ی تمثیلیه دارد.

در «امثال و حکم دهخدا» بیتی آمده است که با بیت عربی فوق کاملاً مناسبت لفظی و معنایی دارد:

چون رشته گسست، می‌توان بست امّـا گـرهیش در میـان اسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۴۸)

* * *

۴ـ مَنعُ العَطاءِ وَبَسطُ الوَجْهِ أفْضَلُ مِن بَذْلِ العَطاءِ بِوَجْـهٍ غَیـرِ مُنْبَسِـطِ

ـ منع بخشش با خوش‌رویی بهتر است از بخشش با ترش‌رویی.

«سعدی» عین مفهوم را در «گلستان» آورده است:

مبـر حاجـت بـه نزدیـک تـرش‌روی که از خـوی بـدش فرسـوده گـردی

اگـر گـویی غـم دل، بـا کسـی گـوی که از رویش به نقـد آسـوده گـردی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۳)

«ابن‌یمین» در این معنی می‌فرماید:

برای نعمت دنیا مکش مذلّت خلـق که نزد اهلِ خردزین‌سبب‌خسی‌باشی

ز خون دیده غذا گر کنی،ازآن‌خوش‌تر که زیـر منّت احسان ناکسـان باشـی

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۵۳۰)

«همام تبریزی» نیز، بخشش ترش‌رویان را نکوهش می‌کند:

با ملامت نان مده کز ترشی پیشـانیت تلخ گردد در دهانِ دوستان‌خرماوشیر

بی‌تکلّف در میان نِه با عزیزان، مـا حضـر گر میان سفره‌خودیک‌لقمه‌نان‌است‌ای‌فقیر

(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

۵ـ یا مَن تَلَوَّنَ فِي الطِّباعِ أمَا تَـرَی وَرَقَ الغُصونِ إذا تَلَـوَّنَ یَسْـقُطُ

ـ ای آن که خوی و خصلت‌هایت را تغییر می‌دهی و دگرگون می‌کنی، مگر نمی‌دانی که برگ درختان اگر رنگشان دگرگون شود، فرو می‌افتند؟

بیت دارای استفهام تقریری است.

«جامی» پیرامون تغییر رنگ که همه، عیب و عار است می‌فرماید:

.... رنگ یکی گیر دو رنگی که چه؟
رنگ دو رنگی به دور نگان گذار ز آنکه دو رنگی همه عیب‌است‌وعار
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

«سنایی» نیز می‌فرماید:
یکدم و یک رنگ باش، چون گهر آفتاب
چند چو چرخ کهن هر دم رسم دویی
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۲۱)

* * *

۶ـ الکِبرُ یَأسٌ و التَّواضُعُ رِفْعَةٌ و المزحُ وَ الضَّحِكُ الكثيرُ سقوطُ
۷ـ و الحرصُ فَقْرٌ و القَنَاعَةُ نِعْمَةٌ و اليأسُ من روحِ الإلهِ قُنُوطُ

ـ تکبر، نومیدی است و فروتنی بزرگی است و شوخی و خنده‌ی زیاد باعث کوچکی است.

ـ آزمندی بینوایی است، قناعت نعمت است و نومیدی از لطف خدا، بی‌بهره‌شدن [از مرحمت خداوند] است.

«جامی» ابیاتی به شیوه‌ی تمثیلی سروده است که در آن تکبّر و تواضع را به زیبایی به تصویر کشیده است:

مرد سرکش ز هنرها عاری است پشت خاصیت پر باری است خم
شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام شاخ پر میوه شود خم به سلام
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

ز شوخی بپرهیز ای بی‌خرد که شوخی تو را آبرو می‌برد
(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

«نظامی» و «ناصرخسرو» نیز ابیات زیبایی در خصوص حرص و قناعت دارند:

حرص بهل کاو ره طاعت زند گردن حرصِ تو قناعت زند
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۵۵)

حرص بینداز و آب روی نگه دار ستر قناعت به روی خویش فرو هل
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۳۷)

حکیم «ناصر خسرو» مفهوم ﴿لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ اللهِ﴾ را به زیبایی در شعر خود آورده است:

نومید مشو ز رحمت یزدان سبحانک لا إله إلاّ هو

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۳)

* * *

حرف الظاء

۱ـ العِلْمُ أعْلَی مِنَ الأمْوالِ مَنْزِلَةً　　لأنَّهُ حافِظٌ و المَالُ مُحْفُوظٌ
۲ـ فَمَا العِلْمُ إلاَّ مَا وَعَی الصَّدرُحِفْظَهُ　　و بَاحَ بِهِ عِنْدَ المَشَاهِدِ بِاللَّفْظِ

ـ منزلت دانش از مال بالاتر است، زیرا که دانش خود نگهبان است و اموال باید از آن نگهبانی شود.

ـ دانش جز آن چیزی نیست که سینه آن را در خود محفوظ و مصون دارد و آن را در مواقع لازم و مجالس ضروری بر زبان آورد.

«فردوسی» که اشعارش همگی بر پایه‌ی خردمداری است، در وصف دانش می‌فرماید:

در دانش از گنج نامی تر است　　همان نزدِ دانا گرامی‌تر است
به دانش بود مرد را ایمنی　　ببندد ز بد دست اهریمنی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱/۵)

«اوحدی مراغه‌ای» در مزیّت علم و دانش بر مال آورده است:

علم را دزد برد، نتواند　　به اجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود　　نه به سیل زمین در آب شود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳ ۶۱)

* * *

۳ـ مَنْ قَنِعَ اسْتَغْنَی و لاقَی حَظّا　　و لَم یَخَفْ لائمَةً وَ وَعْظَا

ـ هرکس قناعت را در پیش بگیرد، بی‌نیاز می‌گردد و به بهره و نصیب خود می‌رسد و هیچگاه از سرزنش و اندرز نمی‌ترسد.

خدا را ندانست و طاعت نکرد　　که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را　　خبر کن حریصِ جهانگرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۴ـ المَوْتُ حَظٌّ لِمَنْ تَأمَّلَهُ　　وَ لَیْسَ فِي العَیْشِ لِمَنْ تأمَّلَ حَظٌّ

ـ مرگ بهره‌ی اصلی انسان است، انسانی که به فکر آن باشد و درباره‌اش بیندیشد.

اگر کسی با دقّت به زندگی بنگرد بهره و نصیبی در آن نیست.

«فردوسی» می‌فرماید:

چنین گفت کز مرگ خود چاره‌نیست مرا بر دل اندیشه زین باره نیست
اگر چند مانی، بباید شدن پس آن شدن نیست بازآمدن
همه مرگ راییم شاه و سیاه اگر دیرمانی همین است راه
همه مرگ راییم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۵۱)

* * *

۵ـ إیّاكَ أنْ تَعِظَ الرِّجالَ وَ قَد أصْبَحْتَ مُحْتَاجًا إلي الوَعْظِ

ـ مبادا مردان را پند و اندرز دهی، در حالی که خود نیازمند پند و اندرز باشی.

إیّاكَ: اسلوب تحذیر است ـ در ماده‌ی (وَعَظَ) اسلوب «ردّ الصدر إلي العجز» صورت گرفته است.

حکیم «ناصر خسرو» در مذمّت واعظان بی‌عمل می‌فرماید:

پندم چه دهی نخست خود را محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی چنان که گویی پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱۵)

* * *

حرف العین

۱ـ إذَا لَـمْ تَكُـنْ حافِظًـا واعِيًـا   فَجَمْعُكَ لِـلْـكُـتْبِ لا يَـنْـفَـعُ[۱]

ـ اگر حفظ‌کننده‌ی هوشیاری نباشی، جمع‌کردن کتاب‌ها برایت سودی ندارد.

«صائب» عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

چه سود از این که کتب خانه‌ی جهان از تست

ز علم هرچه عمل می‌کنی به آن، از تست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۷)

* * *

۲ـ إذَا كَانَ حِلْمُ المَرْءِ عَـوْنَ عَـدُوِّهِ   عَلَيهِ فَإنَّ العَسْفَ أغْنَى و أنْـفَعُ

ـ هرگاه که حلم و شکیبایی انسان یاری‌دهنده‌ی دشمن علیه خودش باشد، پس تندی و خشونت بهتر و نافع‌تر است.

«جمال‌الدین عبدالرزاق» بیتی دارد که متضمّن این مفهوم است:

نـه از تواضـع باشـد زبـونِ دون بـودن   نه حلم باشد خوردن،قفازدست‌جهود

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

* * *

۳ـ تَوَاضَعْ إذَا مَانِلْتَ فِي‌النَّاسِ رِفْعَةً   فَإنَّ رفيعَ القَـوْمِ مَـن يَتَواضَـعُ[۲]

ـ اگر به بلندی و والایی در میان مردمان رسیدی، فروتنی کن، زیرا که بزرگ و مهتر قوم آن کسی است که فروتنی کند.

«جامی» عارف قرن نه، پیرامون تواضع انسان‌های والامقام ابیاتی بـه شـیوه‌ی تمثیلی سروده است:

مـرد سـرکش ز هنرهـا عـاری اسـت   پشت خـم خاصیت پربـاری اسـت

شـاخ بـی‌میـوه کشـد سـر بـه قیـام   شاخِ پـر میـوه شـود خـم بـه سـلام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

۱ـ از محمد بن بشیر در «محاضرات الأدباء»، (بی‌تا)، ۴۹/۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در «کنوز الحکمة» ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ص ۱۴۵

فرمان‌روای ملک سخن، شاعر توانای قرن هفت، «سعدی شیرازی» پیش‌تر از جامی عین این مضمون را در اشعار خود آورده بود:

تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

«مکتبی» نیز با زبانی صریح می‌فرماید:

از تواضع گرامیت سازند — و ز تکبّر به خاکت اندازند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۹)

۴ـ إنَّ الحَوادِثَ تَختَرِمنَ وَ إنَّمَا — عُمْرُ الفَتَی فِي أهْلِهِ مُسْتَوْدَعُ
۵ـ يَسْعَی وَ يَجْمَعُ جاهداً مُسْتَهْتِراً — جِداً وَ لَيسَ بِآكِلٍ ما يَجْمَعُ

ـ حوادث و بلایا [چیزها را] از بیخ بر می‌کنند و عمر انسان در میان اهلش به ودیعت گذاشته شده است و امانتی بیش نیست.

ـ انسان تلاش می‌کند و بی‌شرمانه به جمع مال می پردازد، ولی آنچه را که گردآورده است، نمی‌خورد.

«سنایی» ابیاتی سروده است که با ابیات فوق مناسبت دارد:

این همه حیله بهر یک دو درم — شام تا چاشتی ز بهر شکم
عُمر بر داده‌ای به خیره به باد — من چه گویم، برو که شرمت باد
با چنین خو و فضل و فرهنگت — شرم بادا که نیست خود ننگت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۸۰)

* * *

۶ـ أرَی کُلَّ ريحٍ سَوفَ تَسکُنُ مَرَّةً — وَ کُلُّ سَماءٍ عَن قَليلٍ تَقَشَّعُ[۱]

ـ هر بادی را می‌بینم که سرانجام آرام و ساکن می‌شود، و هر آسمانی بعد از مدتی ابرها از آن کنار می‌روند.

در زبان پارسی شاعران بزرگی چون «نظامی» و «ایرانشاه ابی‌الخیر» نوید پایان سختی‌ها را با ابیات زیر داده‌اند:

در نومید بسی امید است — پایان شب سیه، سپید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۲، ۸۷)

۱ـ از ابن شبرمة در البيان و التبيين، (بی‌تا)، ۱۴۶/۳

بـود کـز میـان سـیاهی سـپید پدیـد آیـد از ناامیـدی، امیـد
(ایرانشاه أبی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۴۸۴۴)

* * *

۷ـ أفَادَتْنِي القَناعَةُ کُلَّ عِزٍّ وَ أيُّ غِنًی أعَزُّ مِنَ القناعَهْ

ـ قناعت هرگونه عزّت و سرافرازی را به من آموخت و کدام دارایی و بی‌نیازی است که عزّت‌مندتر از قناعت باشد؟

صنعت «تکرار» و «ردّ الصدر إلی العجز» در بیت فوق رعایت شده است.

«نعمت‌الله ولی» در وصف قناعت و ملک عزّت می‌فرماید:

مکن در کارعالم عمر ضایع ز دنیا با قلیلی باش قانع
که قانع در حقیقت پادشاه است قناعت شیوه‌ی مردان راه است
قناعت کن، قناعت کن، قناعت اگر خواهی که یابی این سعادت
(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

* * *

۸ـ اِقْبَلْ مِن الدَّهرِ ما أتَاكَ بِهِ مَن قَرَّ عَیْنًا بِعَیْشِهِ نَفَعَهْ

ـ هر آنچه روزگار برایت آورد، از او بپذیر، هرکس که از زندگی‌اش خرسند و راضی باشد، روزگار بدو نفع می‌رساند.

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

شکر نعمت، نعمتت افزون کند کفر نعمت، از کفت بیرون کند
شکرِ قدرت، قدرتت افزون کند جبر نعمت، از کفت بیرون کند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

۹ـ اِطْوِ کَشْحًا عَنِ الجَزَعْ یَصْنَعُ الدَّهْرُ مَا صَنَعْ

ـ دل خود را از بی‌تابی پاک کن (ناشکیبایی مکن)، زیرا که روزگار هرچه بخواهد انجام می‌دهد.

«طالب آملی» می‌فرماید:

دلا به حادثه‌ی دهر، ناشکیب مباش که هرچه کرد به من، کردناشکیبی‌من
(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۷)

* * *

۱۰ـ إنَّ السِّلاحَ جَميعُ النّاسِ تَحمِلُـهُ وَ لَيسَ كُلُّ ذواتِ المِخلَبِ السَّبُعُ[۱]

ـ سلاح را هرکسی بر می‌دارد، هر حیوانی که چنگال دارد درنده نیست.

در بیت تشبیه ضمنی وجود دارد.

«اسدی طوسی» در این باب می‌فرماید:

نـه هرکـه بُـوَد چنـگ، بـر جنـگ تیـز بُوَد با همه کـس بـه جنـگ و سـتیز

«مسعودسعد» می‌فرماید:

نه هرکه بست کمر، راه سـروری ورزد نه هرکه داشت زره، نهمت خطرdارد

«قاآنی» می‌فرماید:

نه بُوَد شیر ژیان هرکس‌بودچنگال‌ناب ....

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۰)

نه هرکه طَرف کُلَه کج‌نهاد وتند نشست کـلاه‌داری و آیـین سـروری دانـد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

* * *

۱۱ـ إنَّ المُروءَةَ لَيسَ يُدرِكُهـا امْـرُؤٌ وَرِثَ المَكارِمَ عَـن أبٍ فَأَضَـاعَهَا

ـ به جوان‌مردی و مروّت نرسد، انسانی که مکارم و بزرگی‌ها را از پدر به ارث بـرده است و سپس آن‌ها را بر باد داده است.

در میان شعرای پارسی‌زبان «فردوسی» و «فرّخی» ابیات نغزی پیرامون روابط پدر و پسر سروده‌اند:

پسـر آن بـود بـه کـه دیـن پـدر بـگیرد نیـازد بـه کـین پـدر

پسـر کـو رهـا کـرد رسـم پـدر تـو بیگانـه خـوان و مخـوانش پسر

(فردوسـی)

پسر آن است پدر را که بماند به پدر

به نهاد و خوی و صورت به پدر ماند راست (فرخی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰۶)

* * *

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۴۳/۲

۱۲ـ أولئِكَ إخوانُ الصَّفاءِ رُزِقْتُهُم وَ ما الكَفُّ إلاَّ أصْبُعٌ بَعْدَ أصْبُعِ

ـ آنان دوستان پاک و بی‌آلایشی هستند که به من عطا شده‌اند، کف دست، جز انگشت‌ها بعد از انگشت‌ها نیست (انگشت‌ها در کنار هم مشت نیرومندی را می‌سازند)

بیت دارای تشبیه ضمنی می‌باشد.

در وصفِ اتّحاد و اتّفاقِ یاران و برادران اشعار نغزی سروده شده است؛ «صائب تبریزی» استاد سبک هندی با ارسال المثل‌های زیبای خود این مضمون را این‌گونه بیان داشته است:

اتّفاق دوستان با هم دعای جوشن است
سختی از دوران نبیند دانه تا در خرمن است

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۳۳)

* * *

۱۳ـ قَدْ يُدْرِكُ الشَّرَفَ الفَتَى وَ رِداؤهُ خَلِقٌ وَ جَيْبُ قَميصِهِ مَرْقُوعٌ[۱]

ـ گاه انسان به شرف و بزرگی می‌رسد، در حالی که لباسش ژنده و پیراهنش بالا (خالی) است.

«قَدْ» بر سر فعل مضارع گاه افاده‌ی تقلیل می‌کند.

«سعدی شیرازی» از جمله شاعران بلندپایه‌ای است که این مطلب را با کلامی شیوا در شعر خود آورده است:

اوفتاده است در جهان بسیار بی‌تمییز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصّه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۱۴ـ صَلابَةُ الوَجْهِ لَمْ تَغْلِبْ عَلَى أحَدٍ إلاَّ تَكامَلَ فِيهِ الشَّرُّ وَ اجْتَمَعا

ـ زُمختی چهره برکسی چیره نمی‌شود؛ مگر آن که شرّ در او کامل گردد، و زمختی چهره و شر گرد هم می‌آیند. (زشتی رو از زشتی خو خبر می‌دهد ...)

۱ـ از ابراهیم بن هرمة، ۱۹۶۹، ص ۱۴۳

«صائب تبریزی» به شیوه‌ی ارسال المثل می‌فرماید:

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان هرچه در دل بود ازجبهه‌عیان‌می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۶)

* * *

۱۵ـ إذا لَم تَستَطِعْ أمْراً فَدَعْهُ وَجاوِزْهُ إلی مَا تَستَطِیعُ[۱]

ـ اگر یارای کاری را نداری آن را رها کن و به سراغ کاری برو که توان انجام آن را داری.

در بیت آرایه‌ی لفظی «ردّ الصدر إلی العجز» و صنعت «ارصاد» وجود دارد. ـ امر برای ارشاد صورت گرفته است.

«مولوی» در این خصوص می‌فرماید:

هرکسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند

دست و پا بی‌میل، جنبان کی شود خار و خس بی‌اب و بادی کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

* * *

۱۶ـ ألا قَاتَلَ اللّهُ الضَّرورات إنَّهَا تُعَوِّدُ خَیرَ النَّاسِ شَرَّ الطَّبائِعِ

ـ خداوند نیازمندی‌ها و ضرورت‌ها را از بین ببرد و نابود فرماید؛ زیرا آن‌ها بهترین مردمان را به بدترین خصلت‌ها عادت می‌دهند.

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

آنچه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱)

در «امثال و حکم دهخدا» بیتی آمده است که با بیت فوق مطابقت دارد:

رو به هندآوردن ایرانیان بی‌وجه نیست روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

* * *

۱۷ـ إذَا وَلَّی أخُوكَ قَفَاهُ شِبْراً فَوَلِّ قَفَاكَ عَنهُ وَزِدهُ بَاعاً

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الحکم و الامثال» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۱۳

ـ هر گاه برادرت یک وجب روی از تو برگرداند، تو نیز از او یک وجب روی برگردان، و یک بازو نیز بر آن بیفزای.

حکیم «ناصرخسرو» بیتی دارد مناسب با بیت عربی فوق که می‌فرماید:

هرکه او گامی از تو دور شود تو از او دور شو به صد فرسنگ

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۰)

* * *

۱۸ـ وَ المَرءُ یُنزَعُ مِنه کُلُّ وِلایَةٍ إلاَّ ولایَةَ عِلمِهِ لا تُنزَعُ

ـ هر ولایت و حکمرانی از انسان گرفته می‌شود، مگر ولایت و حکم‌رانیِ علمش که هرگز از او گرفته نمی‌شود.

«فردوسی» در برتری دانش بر مُلک و مال می‌فرماید:

درِ دانش از گنج، نامی‌تر است همان نزدِ دانا، گرامی‌تر است

سخن ماند از ما همی یادگار تو با گنج، دانش برابر مدار

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱/۵)

«فرّخی» نیز مَلک و حکمران واقعی را در هنر و علم می‌داند:

مَلِک آن باشد کو را به سخن باشد دست

مَلِک آن باشد کو را به هنر باشد فرّ

(فرّخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۳۲)

* * *

۱۹ـ وَ مَنْ یَأمَنِ الدُّنیَا یَکُنْ مِثلَ قابضٍ عَلی الماءِ خانَتْهُ فُروجُ الأصابعِ[1]

ـ هرکس که از دنیا ایمن باشد، به سان کسی است که مشتی آب برداشته و بدان دل خوش کرده باشد، در حالی که آب از میان انگشتانش فرو می‌ریزد.

«حافظ شیرازی» بیتی دارد که متضمّن مفهوم بی‌اعتباری است:

بر مهرِ چرخ و شیوه‌ی او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۰۴)

* * *

۱ـ از بشار بن برد فی الأمثال و الحکم رازی، ۱۹۸۷، ص ۲۸

۲۰ـ وَ إذَا الْحَبِيبُ أتَی بِذَنْبٍ واحِدٍ　　جاءَت محاسِنُهُ بِألْفِ شَفيعٍ[1]

ـ هرگاه دوست یک گناه مرتکب شود، خوبی‌هایش هزار شفیع برای آن می‌آورند و عذر او را می‌خواهند.

«سنایی غزنوی» می‌فرماید:

دوست را کس به یک بدی نفروخت　　بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
گر نخواهی دل از ملامت پُر　　به بدی از قرین نیک مَبُر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۸۳۷)

* * *

۲۱ـ لَعَمْرُكَ مَا يَدْرِي المُسَافِرُ هَلْ لَهُ　　نَجاحٌ وَ ما يَدرِي مَتَی هُوَ راجِعُ

ـ به جانت سوگند که مسافر نمی‌داند که آیا پیروز می‌شود و به هدف می‌رسد، و نیز نمی‌داند که چه موقع بر می‌گردد.

در محاورات فارسی، مسافران می‌گویند : «رفتنمان با خودمان، بازگشتمان با خداست». «مولانا» می‌فرماید:

پس مسافر آن بودای ره‌پرست　　که مسیر روشش مستقبل است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۰۷)

* * *

۲۲ـ وَ النَّفْسُ راغِبَةٌ إذَا رَغَّبْتَهَا　　وَ إذَا تُرَدُّ إلی قَلیلٍ تَقْنَعُ[2]

ـ اگر نفس را راغب گردانی، راغب می‌گردد و هرگاه به سوی نعمت اندک برگردانده شود، قناعت را در پیش می‌گیرد و قانع می‌گردد.

«جلال‌الدین محمد بلخی» خداوندگار عرفان در توصیف حالات و نفسانیات انسان‌ها، اشعار تمثیلی نغزی در «مثنوی معنوی» سروده است:

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند　　اندریشان خیر و شرّ بنهفته‌اند
چون که قدرت نیست، خفتند این رده　　همچو هیزم پاره‌ها و تن زده
چون در آن کوچه خری مردار شد　　صد سگ خفته بدان بیدار شد

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۵

۲ـ از أبی ذؤیب در شرح «أشعار الهذلیین»، (بی‌تا)، ۱۱/۱

مو به موی هر سگی دندان شده / وز برای حیله دم جنبان شده
صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند / چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند
تا کُله برداری و بیند شکار / آنگهان سازد طواف کوهسار
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۷۳/۲)

«سنایی» نیز در این باب می‌فرماید:
نفس تا رنجور داری، چاکر درگاه توست / باز چون میریش داری، کم کند چون تو هزار
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

* * *

۲۳ـ وَ أخِي أنتَ و لا تَنفَعُنِي / لا أخَا لِلمَرْءِ إلاَّ مَنْ نَفَعْ

ـ تو برادر من هستی و به من سودی نمی‌رسانی، انسان هیچ برادری ندارد جز آن کس که بدو نفع برساند.

«سعدی» نیز بر این عقیده است که:
برادر که در بند خویش است / نه برادر، نه خویش است
(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۱)

* * *

۲۴ـ أحَبُّ شَيءٍ إلى الإنسانِ مَا مُنِعَا / و الشَّيءُ یُرْغَبُ فِیهِ حینَ یَمْتَنِعُ

ـ دوست داشتنی‌ترین چیزها برای انسان چیزی است که از آن منع می‌گردد و باز داشته می‌شود و هنگامی که چیزی منع می‌گردد و باز داشته می‌شود، مرغوب و مطلوب می‌شود.

بیت متضمّن حدیث نبوی: «الانسان حریصٌ علی ما مُنع» می‌باشد.(حلبی، ۸۰، ۱۳۷۱)

«مولوی» می‌فرماید:
کیست کز ممنوع گردد ممتنع / چون که الانسان حریصٌ ما مُنِع
گرم‌تر شد مرد زان منعش که کرد / گرم‌تر گردد همی در منع مرد
در خموشی گفت ما أظهر شود / که ز منع آن میل افزون‌تر شود
بودشان حرص بقای ممتنع / که حریص است آدمی بر ما منع
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

۲۵ـ تَصفُو الحَیاةُ لِجاهِلٍ أو غافِلٍ   عَمّا مَضَی مِنها و ما یُتَوَقَّعُ

ـ آنچه از زندگی گذشته است و آنچه می‌آید برای نادان یا غافل شیرین و گواراست.

«ایرانشاه ابی‌الخیر» در کتاب «بهمن‌نامه» می‌فرماید:

نکو گفت دستور با فرّ و زیب   که نادان سبک‌تر پذیرد فریب

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۸۴۲۲)

* * *

۲۶ـ تَواضَعَ لَمّا زادَهُ اللّهُ رِفعَةً   وَ کُلُّ رَفیعٍ قَدرُهُ مُتَواضِعُ

ـ آنگاه که خداوند رفعت و مکانت وی را زیاد نمود؛ تواضع و فروتنی هر بزرگوار و والا مقامی فروتن است.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

«سعدی» می‌فرماید:

تواضع کند هوشمند گزین   نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۹)

«جامی» عارف مسلک نیز عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

مرد سرکش ز هنرها عاری است   پشت خم خاصیّت پُرباری است

شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام   شاخ پر میوه شود خم به سلام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

* * *

۲۷ـ وَ تَجَلُّدي للشّامِتِینَ أریهِمُ   أنّي لِرَیبِ الدَّهرِ لا أتَضَعْضَعُ

۲۸ـ وَ إذا المَنیَّةُ أنشَبَتْ أظفارَها   ألفَیتَ کُلَّ تَمیمَةٍ لا تَنفَعُ[۱]

ـ من در برابر ملامت‌کنندگان شکیبا هستم، به آن‌ها نشان می‌دهم که من در برابر حوادث ناگوار زمانه به لرزه در نمی‌آیم و متزلزل نمی‌شوم.

ـ هنگامی که مرگ چنگال تیز خود را فرو می‌برد، می‌بینی که هرگونه رقعه و تعویذی سودی ندارد.

در بیت دوم ترکیب «چنگال مرگ» استعاره‌ی تخیلیّه وجود دارد.

۱ـ از أبی ذؤیب الهذلی در شرح «أشعار الهذلیین»، (بی‌تا)، ۸/۱

«سعدی» در مورد صبر و شکیبایی، برای رهایی از مردم ملامتگر، می‌فرماید:

رهـایی نیایـد، کـس از دسـت کـس   گرفتار را چـاره صـبر اسـت و بـس

«فردوسی» نیز بر این عقیده است که از مرگ هیچ‌گونه طریقی چاره‌ای نیست:

همـه‌ی کارهـای جهـان را در اسـت   مگـر مـرگ را کـان در دیگـر اسـت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶/۳)

۲۹ـ وَ إذَا جَهِلْتَ مِنِ امْرِيءٍ أعْراقَـهُ   وَ اصُولَهُ فـانْظُرْ إلـي مـا يَصْـنَعُ

ـ هرگاه نسل و نَسَب و دودمان شخصی را ندانستی به رفتار و کردارش بنگر.

«صائب» نیز براین عقیده است که رفتار و کردار نماینده‌ی دل و درون هر شخص است:

در پیش پا فتاده‌ست مستی و هوشیاری   در هر که هرچه باشد رفتار می‌نماید

(صائب،۱۳۴۵، ۳۲۲)

* * *

۳۰ـ وَمَنْ يَحْتَفِرْ فِي الشَّرِّ بئراً لِغَيرِهِ   يَبِتْ وَ هُوَ فيها لا مَحالَـةَ واقِـعُ[1]

ـ هرکس چاه شرّی را برای دیگران بکند، حتماً خودش در آن می‌افتد.

«امیرخسرو دهلوی» در «مطلع الأنوار» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

هرکـه بـه ره بهـر کسـی چـاه کـرد   از پـی خـود زیـر زمـین راه کـرد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۶۸)

«نظامی» در مثنوی عاشقانه «خسرو و شیرین» می‌فرماید:

منـادی شـد جهـان را هرکـه بـد کـرد   نه با جانِ کسی بـا جـان خـود کـرد

مگـــر نشـنیدی از فـراش ایـن راه   کـه هرکو چـاه کَـند افتـاد در چـاه

(نظامی، ۱۳۶۳، ۴۴۳)

* * *

۳۱ـ قَـدْ يَـجْمَعُ المالَ غَيْـرُ آكِلِـهِ   وَ يَأكُلُ المالَ غَيْـرُ مَـن جَمَعَـهْ[2]

ـ گاهی مال را کسی جمع می‌کند که خودش آن را نمی‌خورد، و مال را می‌خورد آن که آن را جمع نکرده است.

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۱

۲ـ از أضبط بن قریع در «نهایة الأدب»، نویری، ۱۹۲۸، ۶۹/۳

«اسدی طوسی» ابیاتی دارد که مناسب حال بیت فوق است:

بسی چاره‌سازی و داوری بری رنج تا گنج گردآوری
سرانجام بینی شده باد رنج به تو رنج مانده به بدخواه گنج

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۱)

* * *

۳۲ـ وَمَا شَابَ رَأسِي مِن سنينَ تَتَابَعَتْ عَلَيَّ وَ لكِنْ شَيَّبَتْنِي الوَقَائِعُ[۱]

ـ موی سرم از گذشت سالیان درازی که پیاپی آمدند و طی گردیدند سفید نشده است، بلکه حوادث روزگار مویم را سفید کردند.

«حافظ» شیرین بیان در این خصوص می‌فرماید:

من پیر سال و ماه نیم، یار بی‌وفاست بر من چو عمر می‌گذرد پیرازآن‌شدم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

* * *

۳۳ـ اِزرَعْ جَمیلاً و لَو فِي غیرِ مَوْضِعِهِ فلا یَضیعُ جَمیلٌ أینَما زُرِعَا
۳۴ـ إنَّ الجَمیلَ وَ إنْ طَالَ الزَّمانُ بِهِ فَلَیْسَ یَحْصُدُهُ إلاَّ الَّذِي زَرَعَا[۲]

ـ نیکی بکار هرچند در جای خودش نباشد، زیرا که کار نیک هرجا کاشته شود تباه نمی‌گردد.

ـ نیکی هرچند که زمان زیادی بر آن بگذرد، کسی جز آن که آن را کاشته است، آن را درو نمی‌کند.

«عطار نیشابوری» در کتاب «مصیبت‌نامه» در این خصوص می‌فرماید:

هم نکویی، هم نکوکاری گزین مهربانی و وفاداری گزین

(عطار، ۱۳۵۶، ۲۶۴)

«ایرانشاه ابی‌الخیر» نیز این‌گونه می‌فرماید:

نکوباش تا نیکی آیدت پیش مکن بد اگر بدنخواهی به خویش

۱ـ از عروة بن الورد، ۱۹۶۶، ص ۱۰۰

۲ـ بیت اوّل بدون نسبت در «لآلی الشعر» ذکر شده است، ۱۹۹۶، ص ۲۲۸

مـــرا گفـــت دانـــای ایرانیـــان — نکـردست بـر نیکـویی، کـس زیـان

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۲۸۶۳، ۲۸۶۴)

* * *

۳۵ـ إذَا کُنْتُ لا أرْجُوكَ یَوماًلِشِـدَّةٍ — و لا أنْتَ لي یَـومَ الحَقِیقَـةِ نـافِعُ

۳۶ـ فَوَقْتُ الرَّخـا مالِي بِقُرْبِكَ حاجَةٌ — و لا أنْتَ لي یَـومَ القِیامَـةِ شـافِعُ

ـ اگر به تو روزی برای [دفع] مشکلی امید نداشته باشـم و در روز حقیقـت بـه مـن سودی نرسانی و چشمه‌ی خیر و صلاح برای من نباشی.

ـ پس در وقت رفاه و خوشی و آسودگی به قرابت و نزدیکی تو نیازی ندارم و تو در روز قیامت شافع من نخواهی بود.

بیت دارای موقوف المعانی است.

«فردوسی» در این باب می‌فرماید:

همـان دوسـتی بـا کسـی کـن بلنـد — کـه باشـد بـه سـختی تـو را یارمنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

* * *

۳۷ـ إنَّ الکریمَ إذَا تَمَکَّنَ مِـن أذًی — أنْسَتْهُ قُدْرَتُـهُ الحقـوقَ فَأقْلَعَـا

ـ هرگاه انسان بزرگ‌منش توان اذیّت [انتقام] را پیدا کنـد، قـدرت او حقـوق او را از یادش می‌برد و این است که از اذیّـت و آزار [انتقـام] دسـت بـر مـی‌دارد و خـودداری می‌کند.

پیام «العفو عند القدرة» در اشعار فارسـی نیـز بازتـاب یافتـه اسـت. «جـوهری هـروی» می‌فرماید:

خطـای بنـدگان بایـد بـه هـر حـال — کـه تـا پیـدا شـود عفـو بزرگـان

«فخرالدین اسعدگرگانی» در منظومه «ویس و رامین» نیز این‌گونه می‌سراید:

اگـــر ذلّـــت نبـــودی کهتـــران را — عفـــو کـــردن نبـــودی مهتـــران را

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

در منظومه‌ی بوستان که آرمان‌های «سعدی» در آن تجلّی یافته است؛ آمده است:

بـدی را بـدی سـهل باشـد، جـزا اگـر مـردی، احسـن إلـی مَـنْ أسـا
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

«طالب آملی» نیز بخشش گناه را خوش‌تر از هر چیزی می‌داند:

اگر هزار گنه بینـی از سـپهر دو رنـگ بر اوببخش که‌بخشیدن گناه‌خوش‌است
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

* * *

۳۸ـ وَ ما المَرءُ إلاَّ کالشَّهابِ وضَوئِه یَصیرُ رَماداً بَعْـدَ إذْ هُـوَ ساطِـعُ
۳۹ـ و ما المالُ و الأهْلونَ إلاَّ ودائـعٌ و لا بُدَّ یَـوْمَـاً أنْ تُـرَدَّ الودائـعُ[۱]

ـ انسان جز چیزی مثل شهاب و نور آن نیست، بعد از درخشیدن به خاکستر تبـدیل می‌شود.

ـ مال و فرزنـدان، امانـت‌هـایی بـیش نیسـتند و نـاگزیر روزی بایـد امانـت‌هـا [بـه صاحبانشان] برگردانده شوند.

«نثاری» در منظومه‌ی «سرو تندرو» نیز هر کمالی را همچون شهاب، منتهی زوال می‌داند:

چـون بـه میـزان قـولِ اهـل کمـال هـر کمـالی اسـت منتهـی بـه زوال
(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

خواجه‌ی رندان، لسان الغیب و ترجمان الاسرار، «حافظ شیرازی» می‌فرماید:

به هست و نیست مَرَنجان ضمیر و خوش می‌باش
که نیستی‌ست سرانجام هر کمال که هست
(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۵)

* * *

۴۰ـ و تَرَی اللئیمَ إذَا تَمَکَّنَ مِنْ أذًی یَطغَی و لا یُبقِـی لِصُـلحٍ مَوْضِـعاً

ـ انسان پست فطرت را می‌بینی که هرگاه توان اذیّت و آزار را پیدا کرد و به قـدرت رسید؛ طغیان می‌کند و جایی برای صلح و آشتی باقی نمی‌گذارد.

در کتاب «گنج سخن» که مجموعه اشعار شاعران برجسته در آن گرد آمده است، ابیـاتی

۱ـ از لبید بن ربیعه، ۱۹۸۴، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰

از «ابوشکور بلخی» یافت شد که مناسب بیت فوق است:

مـــار را هـــر چنـــد بهتـــر پـــروری چون کـه فرصـت آورد، کیفـر بـری
ســفله، فعـــلِ مـــار دارد بـــی‌خـــلاف جهـد کـن تـا روی سـفله ننگـری

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۸/۱)

* * *

۴۱ـ فَکَم أنـتَ تَنهَـی وَ لا تَنتَهِـي و تُسْـمِعُ وَعْظًـا و لا تَسْـمَعُ

ـ چه بسیار که نهی می‌کنی و باز می‌داری، ولی خودت از بدی‌ها دست نمـی‌کشی، پند و اندرز را به گوش مردمان می‌رسانی ولی خودت نمی‌شنوی.

«سعدی» نیز بر واعظان دروغین می‌تازد:

بسا کس کـه روز آیـت صـلح خوانـد چو شب شد سپر بر سر خفتـه رانـد

حکیم «ناصر خسرو» نیز می‌فرماید:

پنـدم چـه دهـی نـخـسـت خـود را محکـــم کمـــری ز پنـــد در بنـــد
چـون خـود نکنـی چنـان کـه گـویی پـــند تـــو بـــود دروغ و ترفنـــد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۷و ۵۱۵)

* * *

حرف الغين

۱ـ غَیْرُ مُجْدٍ مَعَ صِحَّتِي وَ فَراغِي   طُولُ مُکْثِي وَ المَجْدُ سَهلٌ لباغِي

ـ اقامت زیاد من با وجود سلامتی و فراغتم بزرگی و سودی به من نمی‌بخشد و [رسیدن به] بزرگواری برای خواهنده‌ی آن ساده است.

«دقیقی طوسی» نیز اقامت زیاد را، مایه‌ی خواری می‌داند و می‌فرماید:

من این جا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دایم شود خوار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

* * *

۲ـ صَاحِبُ البَغْيِ لَیْسَ یَسْلَمُ مِنْهُ   وَ عَلَى نَفْسِهِ بَغَى کُلُّ باغٍ

ـ ستمگر از دست ستم خود در امان نمی‌ماند و هر ستم‌گر و بیدادگری علیه نفس خود ستم می‌کند.

«صائب تبریزی» عین این مطلب را در سروده‌ی خویش آورده است:

بر ضعیفان ظلم‌کردن ظلم بر خودکردن است

شعله هم بی‌بال و پر شد تا خسّ و خاشاک سوخت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۳)

حکیم «ناصر خسرو» نیز بر این عقیده است ستمگر خود دچار ستم می‌شود:

چون نپسندم ستم، ستم نکنم   پند چنین داد هوشیار مرا

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۵)

* * *

۳ـ لَقَد هَاجَ الفَراغُ عَلَیكَ شُغْلاً   وَ أسبابُ البلاءِ مِن الفَراغِ[۱]

ـ فراغت و بی‌کاری برای تو دردسر درست کرده است، و اسباب بلا ناشی از فراغت و بی‌کاری است.

«نظامی گنجوی» در مثنوی «هفت‌پیکر» پیرامون مزیّت کارکردن می‌فرماید:

کارکن زان که بِه بُوَد به سرشت   کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۹

هــر کـــه در بنــدِ کــار خــود باشــد بــا تــو گــر نیــک نیســت، بــد باشــد

(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۹)

«اوحدی مراغه‌ای» در لزوم کار برای مردان می‌فرماید:

مـــرد را کـــار بِـــه ز بـــی‌کـــاری کار بد خبـث و مـردم آزاری اسـت

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۵)



حرف الفاء

۱ــ باللـهِ لا تـأسَ عَـلَی فَائِـتٍ مَـضَی و لا تَیْـأسْ مِـنَ اللُّطْـفِ

ـ تو را به خدا سوگند می‌دهم، بر چیز از دست رفته افسوس مخور، و از لطف و رحمت [خدا] نومید مشو.

نهی برای ارشاد می‌باشد.

فخرالدین اسعدگرگانی، شاعر قرن پنج، در منظومه «ویس و رامین» که از نخستین منظومه‌های عاشقانه محسوب می‌شود؛ ابیاتی دارد مناسب حال مصراعِ اوّل بیت فوق:

چـه بایـد رفتـه را انـدوه خـوردن همـان نـابوده را تیمـار بـردن

نـه ز انـدوه تـو دی بـا تـو بیایـد نـه از تیـمار تـو فـردا بپایـد

پـس آن بهتـر کـه بـا رامـش نشـینی ز عمر خویش روزی خوش نشـینی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۲)

مصراع دوم تلمیح به آیه‌ی زیر دارد:

﴿لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾ زمر/۵۳

«از رحمت خداوند نومید مشوید، که خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد.»

ناامیدم مکن از سابقه‌ی لطفِ ازل

تو پس پرده چه دانی که، کِه خوبست و کِه زشت

(نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۴۹)

«حافظ» که قرآن را با چهارده روایت از بردارد، با زبانی رندانه در این مورد می‌فرماید:

کمرِ کوه کم است از کمر مور این جـا ناامید از در رحمت مشوای‌باده‌پرست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲)

* * *

۲ـ لا تَحْلِفَنَّ عَلَی صِدْقٍ و لا کَـذِبٍ فَمَا یُفیـدُ کَ إلاَّ المَـأثَمَ الحِلْـفُ

ـ نه به راست و نه به دروغ، سوگند مخور، زیرا که سوگند خوردن جز گناه بـه تـو سودی نمی‌رساند.

بین کلمات (صدق و کذب) صنعت «طباق» وجود دارد.

«صائب تبریزی» در این باب می‌فرماید:

سخن شمرده وسنجیده‌گوی، بی‌سوگند که شاهد سخنان دروغ، سوگند است

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۲۴)

* * *

۳ـ یَسْتَوْجِبُ العَفْوَ الفَتَی إذَا اعْتَرَفْ وَتَابَ عَمَّا قَدْ جَنَاهُ وَ اقْتَرَفْ

ـ انسان آن گاه که اقرار کند، و از گناهی که مرتکب شده است، توبه کند، مستوجب عفو می‌شود.

«فخرالدین اسعد گرگانی» می‌فرماید:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر نکوتر باشد آمرزش ز مهتر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

* * *

۴ـ إذَا کُنتَ فِي فِکْرِي وَ قَلبِي وَ مُقْلَتِي فأيُّ مَکانٍ مِن مکانِكَ ألطَفُ[۱]

ـ تو که در خاطر و دل و چشمم جای داری، پس چه جایی از جایت لطیف‌تر و خوشایندتر است؟

بیت دارای مفهوم استفهام انکاری است.

«سعدی» کمال عزّت و بزرگی یار را این‌گونه بیان می‌کند:

باز آی و بر چشمم نشین ای دلستان نازنین

کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۰)

«خواجوی کرمانی» نیز می‌فرماید:

سرو را بر سرچشمه اگر جای بود

جای آن هست که بر چشمم نشانند او را

(خواجو، ۱۳۳۶، ۳۷۴)

* * *

۵ـ تُبْدِي عُيُونُهمُ مافِي قلُوبِهِمُ و العَيْنُ تَنظُرُ ما فِي القلب أوتَصِفُ

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۴

ـ چشمانت آنچه را در دل دارند، نشان می‌دهند، و چشم آنچه را که در دل است می‌نگرد و توصیف می‌کند (چشم آینه‌ی دل است).

در ادب پارسی نیز پیرامون چشم و اشک غمّاز و پرده در اشعار نغزی سروده شده است:

راز تو نهان چگونه دارم کاشکم همه آشکار دارد

(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۱)

سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی

شکایت از که کنم خانگی‌ست غمّازم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

اشکِ من آنچه ز رازِ دل من می‌گوید راست‌می‌گویدوزدیده‌سخن‌می‌گوید

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۲۵)

* * *

۶ـ وَ مَا عَلِمْتُ لِسَانِي كَلَّ عَنْ صِفَةٍ و لا عَلِمْتُكَ إلاَّ فَوْقَ ما أصِفُ

ـ نمی‌دانستم که زبانم از وصفی عاجز است، و تو را نمی‌یابم مگر بالاتر از آنچه که توصیف می‌کنم.

كَلَّ: عاجز و قاصر شد

«سعدی» این مفهوم را با زبان شیوا و بیان فصیح خود این‌گونه می‌سراید:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

و ز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصفِ تو مانده‌ایم

(سعدی،۱۳۶۳، ۷۲)

* * *

۷ـ مَنْ صَحَّ قَبْلَكَ فِي الهَوَى مِيثاقُهُ حَتَّى تَصِحَّ وَ مَن وَفَى حَتَّى تَفِي

ـ چه کسی پیش از تو در عشق پیمانش درست بوده است؟ تا این که تو پیمانت درست باشد؟ و چه کسی وفا کرده است، تا تو وفا کنی؟

«سعدی و حافظ» هر دو اشعار نغزی در پیمان‌شکنی و بدعهدی یار سروده‌اند:

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی

مرا بر آتش سوزان نشاندی و ننشستی
(سعدی،۱۳۶۳، ۶۵)

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
بشکست عهد و زغم ما هیچ غم نداشت
(حافظ، ۱۳۶۳، ۳۶)

* * *

۸ـ لا تَستَمِعْ فِي قَولِ ذِي حَسَدٍ فَإنَّهُ كَاذِبٌ وَ إنْ حَلَفا

ـ سخن حاسد را مشنو زیرا که او دروغ‌گو است؛ هرچند که سوگند بخورد.

نهی برای ارشاد می‌باشد.

عین این مفهوم یافت نشد، امّا «نظامی» در مذمّت حسود این‌گونه سروده است:

رفیقی کو بود بر تو حسدناک به خاکش ده، که نرزد صحبتش خاک
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۷)

«صائب» نیز می‌فرماید:

سخن شمرده و سنجیده گوی، بی‌سوگند
که شاهد سخنان دروغ، سوگند است
(صائب، ۱۳۴۵، ۸۲۴)

* * *

۹ـ إنَّ النُّفوسَ لأجنادٌ مُجنَّدَةٌ فما تَعارفَ مِنها فَهْوَ مُؤتَلِفُ

ـ جان‌ها لشکرهای گرد هم آمده هستند، آنچه که از آن‌ها با هم آشنا باشند، با یکدیگر انس می‌گیرند.

تلمیح به حدیث نبوی «الأروَاحُ جنودٌ مُجندة، فما تعارف منها اِئتلف و مَا تَناكر منها اِختلف».

حکیم «ناصر خسرو» این مفهوم را با زبانی تمثیلی و نمادین این‌گونه بیان می‌دارد:

هر چیز با قرین خود آرامد جُغدی گیرد قرار به ویرانی
این است آن مَثَل که «فرو ناید خر بنده جز به خان شتربانی»
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۱۵)

«نظامی» می‌فرماید:

کند با جنسِ خود هر جنس پرواز		کبوتر با کبوتر، باز با باز
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۰۵)

«مولوی» نیز عین مفهوم نظامی را در شعر خود دارد:

با کبوتر باز کی شد هم نفس		کی شود هم راز، عنقا با مگس
کبوتر با کبوتر، باز با باز		کند هم جنس با هم جنس پرواز
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۳)

«کمال خجندی» نیز در این مورد عین ضرب‌المثل «الجنس یمیل إلی الجنس» را در بیتش آورده است:

سرو مایل به قد توست چه حاجت به دلیل
همه دانند که «الجنس إلی الجنس یمیل »
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۶۶۰/۱)

* * *

**۱۰ـ جَانٍ جَنَی ذَنْبًا وَأَقْبَلَ تَائِباً		وَ العَفْوُ خَیرٌ شَمائِلِ الأشرافِ**

ـ بزهکاری که مرتکب گناهی شده است و توبه کرده است و برگشته است؛ عفو کردن و بخشودن بهترینِ خوی و خصلت بزرگان است.

«طالب آملی» در باب بخشش گناه می‌فرماید:

اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنگ
بر او ببخش که بخشیدن گناه خوش است
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

«فخرالدین اسعد گرگانی» می‌فرماید:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر		نکوتر باشد آمرزش، ز مهتر
(فخرالدین اسعد گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

* * *

**۱۱ـ إذا وَجَدَ الشَّیخُ فِي نَفسِهِ		نَشاطًا فذلك موتٌ خَفِي**
**۱۲ـ أَلَسْتَ تَرِي أَنَّ نُورَ السِّراجِ		لَهُ لَهَبٌ قَبلَ أَنْ یَنْطَفِي**

ـ هرگاه پیر کهن‌سال در نفس خود شادی و خوشی را یافت، [بدان که] آن مرگ پنهان است.

ـ مگر نمی‌بینی که نور چراغ قبل از آن که خاموش شود، زبانه می‌کشد؟
بیت تشبیه ضمنی است برای بیت قبل.
«صفایی اندجانی» بیتی دارد مناسب حال ابیات فوق:

آتش دل شعله زد، جان عزم رفتن می‌کند
شمع در هنگام مردن خانه روشن می‌کند

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۸)

* * *

۱۳ـ العَتْبُ لَيسَ بنافِعٍ إنْ لَمْ يَكُنْ وِدٌّ وَهَلْ يُرْجَي اللِّيانُ مِن الصَّفا

ـ سرزنش اگر از سر محبّت نباشد، سودی ندارد و آیا از تخته‌ی سخت، امید انعطاف است؟
بیت دارای مفهوم استفهام (انکاری) می‌باشد.
«سنایی» بیتی دارد که کاملاً با بیت فوق ارتباط معنایی دارد:

بی غرض پند همچو قند بود با غرض پند پای بند بود

(سنایی، ۱۳۴۵، ۴۸۹)

* * *

۱۴ـ إذا أنا عاتَبْتُ المَلُولَ كأنَّني أخُطُّ بأقلامِي عَلي الماءِ أحْرُفا

ـ هرگاه من، خسته و درمانده را سرزنش کنم، انگار که من با قلبم بر روی آب حرف و کلماتی می‌نگارم.
بیتی که کاملاً معادل بیت فوق باشد، یافت نشد؛ امّا «امیرخسرو دهلوی» می‌فرماید:

بی‌دلم ای مردمان توبه نخواهم شکست عاشقم ای دوستان پند نخواهم شنید

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۵۴)

* * *

۱۵ـ إنَّ الكِرامَ إذَا مَااسْتُعْطِفوا عَطَفوا و الحُرُّ يَعْفُو لِمَنْ بالذَّنبِ يَعْتَرِفُ
۱۶ـ و الصَّفحُ عَن مُذنِبٍ قَدْ تَابَ مَكْرُمَةٌ و فِي الوَفاءِ لاخلاقِ الفَتَى شَرَفُ

ـ هرگاه از بزرگان درخواست عطوفت شود، مهربانی کنند و انسان آزاده کسی را که به گناهش اعتراف کند، می‌بخشاید.
ـ گذشت و چشم‌پوشی از گنهکاری که توبه کرده است؛ بزرگواری است و در وفا

برای اخلاق انسان شرف و بلندی است.

«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه عاشقانه «ویس و رامین» بر عفو بزرگان تأکید دارد:

اگـر پـوزش نکـو باشـد ز کهتـر　　　نکـوتر باشـد آمـرزش ز مهتـر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

* * *

۱۷ـ مَنْ عاشَرَالأشرافَ عـاشَ مُشَـرَّفًا　　　وَ مُعَاشِـرُ الأرذَالِ غيـرُ مُشَـرَّفِ

۱۸ـ أوَ مَا تَرَى الجِلْدَ الخَسيسَ مُقَبَّلاً　　　بالثَّغْرِ لَمَّا صـارَ جِلْـدَ المُصـحَفِ

ـ آیا نمی‌نگری که پوست بی‌ارزش را هنگامی که جلد قرآن شود، با دهان می‌بوسند؟

ـ هر آن که با بزرگان هم‌نشینی کند، با بزرگواری زندگی بسر مـی‌بـرد، و هـم‌نشـین اوباش، بزرگوار و محترم نیست.

میان کلمات (عاش و عاشر) جناس ناقص «مزیّل» وجود دارد ـ میان کلمات (مشرف و غیرمشرف) صنعت طباق وجود دارد.

«شمس طبسی» ابیاتی دارد مناسب با ابیات عربی فوق:

کـم نشـین بـا بـدان کـه صـحبت بـد　　　گـر چـه پـاکی تـو را پلیـد کنـد

آفتـاب ارچـه روشـن اسـت او را　　　پـاره‌ی ابـر ناپدیـد کنـد

(شمسی طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

«سنایی غزنوی» عارف بلندپایه‌ی قرن شش نیز بر این عقیده است که:

بـا بـدان کـم نشـین کـه بـد مـانی　　　خـو پـذیر اسـت نفـسِ انسـانی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۵۰)

«فردوسی» نیز هم‌نشینی با نیکان را توصیه می‌نماید:

هنـر جـوی و بـا مـردِ دانـا نشـین　　　چو خواهی که یابی ز بخت آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۸۷/۵)

* * *

۱۹ـ قَبیحٌ مِنَ الأنسانِ یَنْسَی عُیوبَـهُ　　　وَ یَذْکُرُ عَیبًا فِي أخیه قَدِ اخْتَفَـی

۲۰ـ فَلَوْ کَانَ ذا عَقلٍ لَما عابَ غَیرَهُ　　　و فیه عُیوبٌ لو رآهَا بهـا اکْتَفَـی

ـ زشت و ناپسند است که انسان عیب‌های خود را فراموش کند و عیـب پوشـیده‌ی

برادرش را بازگو نماید.

ـ اگر خردمند و فرزانه بود، هیچگاه بر دیگران خرده نمی‌گرفت؛ در حالی که خود عیب‌هایی دارد که اگر آن‌ها را می‌دید، برایش کافی بود.

لسان الغیب و ترجمان الأسرار «حافظ شیرازی» می‌فرماید:

کمالِ سرّ محبت ببین نه نقص گناه   که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۷)

«فردوسی» نیز پیرامون چشم‌پوشی از عیب دیگران و دیدن عیوب خویش، می‌فرماید:

تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی   که عیب آورد بر تو بر، عیب گوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۳)

«نظامی گنجوی» نیز می‌فرماید:

عیب کسان منگر و احسان خویش   دیده فرو بر به گریبان خویش

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

«سعدی» در «بوستان» آورده است:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش   به عیب خود از خلق مشغول باش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)



حرف القاف

۱ـ لَو أنَّ مَـن قالَ ناراً أحْرَقَتْ فَمَـهُ   لما تَفَـوَّهَ باسـمِ النَّـارِ مَخْـلُوقُ
۲ـ وَ مَن يَبْغِ الصِّديقَ بغيـرِ عَيـبٍ   سَيَبْقَى الدَّهْرَ لَـيْسَ لَـه صَـديقُ

ـ اگر هرکسی لفظ آتش را می‌گفت، دهانش می‌سوخت، هیچ‌کس اسم آتش را بر زبان نمی‌آورد.

ـ و هرکس که در پی دوستی بی‌عیب باشد، در تمام عمر بدون دوست باقی می‌ماند.

«اثیر اومانی» در «امثال و حکم دهخدا» بیتی دارد که مناسب حال بیت اول می‌باشد:

داده‌ای وعده‌ی دستوریم و گر ندهی   نه بسوزد دهن، از گفتن سوزان آتش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۶)

«فردوسی» نیز بر این عقیده است که هیچ کس بی‌عیب نیست:

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان   چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۳ـ إذَا عُرِفَ الكَذَّابُ بالكذبِ لَم يَكُن   يُصَدَّقُ فِي شيءٍ وَ إن كان صادِقَا

ـ هرگاه دروغ‌گو به دروغ مشهور گردد؛ در چیزی به او باور نمی‌شود هر چند که راست بگوید.

این بیت یادآور حکایت چوپان دروغ‌گو از داستان‌های ایرانی، می‌باشد. «سعدی شیرازی» در این باب نیز به زیبایی جان کلام را بیان نموده، می‌فرماید:

یکی را که عادت بُوَد راستی   خطایی رود در گذارند از او
و گر نامور شد به قولِ دروغ   اگر راست، باور ندارند از او

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۸۶)

* * *

۴ـ إذا ضاقَ صَدْرُ المَرْءِ عَن كَتْمِ سِرِّهِ   فَصَدْرُ الَّذي يُسْتَوْدَعُ السِّرَّ أضيقُ[۱]

ـ هرگاه سینه‌ی انسان از نگه‌داری رازش تنگ شود، سینه‌ی آن که راز نزد او به

۱ـ این بیت بدون نسبت در «أدب الدنیا و الدین» ذکر گردیده است، ۱۹۸۸، ص ۳۶۸

ودیعت گذاشته می‌شود، تنگ‌تر خواهد بود.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر الی العجز» می‌باشد.

شاعران پارسی‌زبان اشعار نغزی پیرامون اختفاء راز سروده‌اند، از جمله «فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین»:

خردمند آن کسی را مرد خواند　　　که راز دل نهفتن، به تواند

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۵۴)

«ابن‌یمین» نیز می‌فرماید:

اگر چه دوست عزیز است راز خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستانِ دگر

(این یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

«سعدی» در «بوستان» ابیات زیبایی پیرامون این مطلب سروده است:

تو پیدا مکن راز دل بر کسی　　　که او خود نگوید بر هرکسی

جواهر به گنجینه داران سپار　　　ولی راز را خویشتن پاس دار

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

* * *

۵ـ أنفِقْ ولاتَخشَ إقلالاً فَقَدْ قُسِمَتْ　　　بینَ البَریَّةِ آجالٌ و أرْزاقُ

ـ اموال خود را خرج کن و از کاستی و تنگ‌دستی مترس، زیرا که اجل‌ها و روزی‌ها در میان مردم تقسیم شده است.

«ابن‌یمین» پیرامون مقسوم بودن روزی و اجل می‌فرماید:

رزق مقسوم و وقت معلوم است　　　ساعتی پیش و لحظه‌ای پس نیست

هر یکی را مقرّر است که چیست　　　چه توان کرد اگر تو را بس نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۱)

غمِ روزی مخور تا روز ماند　　　که خود روزی‌رسان روزی رساند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۹)

* * *

۶ـ اِحْفَظْ لِسانَكَ لاتَقُولُ فَتُبْتَلَى   إنَّ البلاءَ مُوَكَّلٌ بالمَنْطِقِ[1]

ـ زبانت را از سخن‌گفتن نگاه دار که اگر سخن بگویی بلا می‌بینی، زیرا که بلا به گفتار واگذار می‌شود.

در «تکمله‌ی امثال و حکم» در باب زبان آمده است:

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد   بهوش باش، که سر در سرزبان نکنی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸،۱۵۳)

حضرت «مولانا» زبان را مخاطب قرارداده و می‌فرماید:

ای زبان تو بس زیانی مر مرا   چون تویی گویا چه گویم من تو را

ای زبان هم آتش و هم خرمنی   چند این آتش در این خرمن زنی

ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی   ای زبان هم رنج و هم درمان تویی

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۰۴/۱)

«وحشی بافقی» می‌فرماید:

زبان بسیار سر بر باد داده است   زبان سر را عدوی خانه زاد است

«ناصرخسرو» می‌فرماید:

سرت را از زبان، بیم هلاک است   و زو در سر، خرد اندیشناک است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۳)

* * *

۷ـ تَوَلَّتْ بَهْجَةُ الدُّنيا   فَكُلُّ جديدِها خَلِقُ

۸ـ و خانَ النَّاسُ كُلُّهُم   فَمَا أدْري بِمَن أثِقُ

۹ـ كَأنَّ مَكارِمَ الأخلا   قِ سُدَّتْ دُونَهَا الطُّرُقُ

۱۰ـ فلا عَقْلٌ و لا دينٌ   و لا أدَبٌ و لا خُلُقُ

ـ طراوت و تازگی دنیا از میان رفت، پس همه‌ی تازگی‌هایش کهنه است.

ـ همه‌ی مردمان خیانت و پیمان‌شکنی کردند و نمی‌دانم به چه کسی اعتماد کنم؟

ـ انگار مکارم اخلاق و خوی پسندیده، راه‌های آن بسته شده است.

ـ نه خِردی، نه دینی، نه ادبی، و نه اخلاقی در میان مانده است.

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۷

«انوری» نیز از دنیا و مردمان بی‌وفای آن شاکی است و این‌گونه می‌سراید:

در همه عالم وفاداری کجاست؟ غم‌به خرواراست‌و غمخواری کجاست؟
جان فدای یارکردن هست سهل کاشکی بودی مرا، یاری کجاست؟
اندر این ایّام در باغ وفا گر نمی‌روید گلی خاری کجاست؟

(انوری، ۱۳۵۶، ۴۸۹)

* * *

۱۱ـ مَنْ یَبْتَغِي یَوْمًا مَکیدَةَ غَیْرِهِ فَلِنَفْسِهِ قَد دَبَّرَ الخازوقا

ـ هر آن کس که روزی در پی مکر و حیله‌ی دیگران باشد، وسیله‌ی هلاک را برای خودش مهیا نموده است:

در زبان عربی می‌گویند: «مَنْ حَفَرَ بئراً لأخیه وقع فیه». در زبان فارسی می‌گویند : «از مکافات عمل غافل مشو» و «چاه کن، در بُن چاه است»

نظامی این مفهوم را در منظومه‌ی «خسرو و شیرین» به زیبایی بیان داشته است:

منادی شد جهان را هرکه بد کرد نه با جانِ کسی، با جانِ خود کرد
مگر نشنیدی از فرّاشِ این راه که هرکوچاه کند، افتاد در چاه

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۴۴۳)

* * *

۱۲ـ إذا کُنْتَ لا تَرضَی بِمَا قَدجَرَی فَدُونَكَ الحَبْلُ بِهِ فانْشَنِق[۱]

ـ اگر تو بدانچه که می‌گذرد، خشنود نیستی، بگیر این ریسمان را و خود را به دار بیاویز.

لسان‌الغیب و ترجمان الأسرار «حافظ شیرازی» بیتی دارد مناسب حال بیت فوق:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲)

۱۳ـ وَ مِن الدَّلیلِ عَلَی القَضَاءِ وَکَونِهِ بؤسُاللبیبِ و طیبُعَیْشِالأحمقِ[۲]

ـ یکی از نشانه‌های قضا و قدر و وجود آن، بی‌نوایی خردمند و زندگانی آسوده‌ی

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

۲ ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱،ص ۱۰۸

بی‌خرد است.

«سعدی شیرازی» در این خصوص در «گلستان» می‌فرماید:

اوفتاده است در جهان بسیار — بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصّه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۱۴ـ وما الحُسنُ فِي وَجْهِ الفَتَي شَرَفاً لَـهُ — إذا لَم يَكُن فِـي فِعْلِـهِ و الخلائِـقِ[۲]

ـ نیک‌رویی و جمال انسان برای او مایه‌ی شرف و بزرگی نیست، اگر بزرگی و شرف در کردار و اخلاقش نباشد.

«امیرخسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» می‌فرماید:

نیکی مردم، نه نکو رویی است — خوی نکو مایه‌ی نیکویی است

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷، ۱۶۱)

* * *

۱۵ـ صَحِبْتُكُم فَازْدَدْتُ نوراً وَ بَهْجَـةً — و مَنْ يَصْحَبِ الطِّيبَ المُعَطَّرَ يَعْبَقِ

ـ با شما هم نشین گشتم و نور و طراوتم زیاد گشت، هر آن که با عطر خوش بو هم‌نشین گردد خوش بو می‌شود.

«سعدی‌شیرازی» قطعه‌ی تمثیلی‌زیبایی، پیرامون اهمیّت هم‌نشین نیکو، سروده است که می‌فرماید :

گِلی خوشبو در حمّام روزی — رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم — و لیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال هم‌نشینی در من اثر کرد — و گر نه من همان خاکم که هستم

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۳۳)

«جامی» نیز در مثنوی «هفت اورنگ» ابیات نغزی پیرامون اهمیّت هم‌نشین سروده است:

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۶۲/۳

یـــار از یـــار خُلــق دزدد و خـــوی میـوه از میـوه رنـگ گیـرد و بـوی

(جامی، ۱۳۵۱، ۹۵)

* * *

۱۶ـ سَـتَذكُرُني إذَا جَرَّبـتَ غَيـري وَ تَـعْـلَمُ أنَّنِـي نِعْـمَ الصَّـديقُ

ـ هرگاه دیگران را آزمودی مرا به یادت خـواهی آورد و مـی‌دانـی کـه مـن بهترین دوست هستم.

«سعدی» می‌فرماید:

مقدار یار هم نشین چون من نداند هیچ کس

ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را

(سعدی،۱۳۶۳، ۵۲۵)

* * *

۱۷ـ إذا امْتَحَنَ الدُّنیا لبیبٌ تَکَشَّفَتْ لَهُ عَنْ عَدُوٍّ فِـي ثِیـاب صَـدیقٍ[۱]

ـ هرگاه شخص خردمندی، دنیا را بیازماید، آن را به سان دشـمنی در لبـاس دوسـت می‌یابد.

«امیرخسرو دهلوی» شاعر هندیِ پارسـی‌زبـان در منظومـه‌ی عاشـقانه‌ی «شـیرین و خسرو» می‌فرماید:

اگر صدسـال بـر لـب سایی انگشـت ز دَم جز باد نتـوان یافـت در مشت

چو باد است این حیـات سسـت بنیـاد خردمـنـدی نباشـد تکیـه بـر بـاد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۳۵۳)

«کلیم کاشانی» می‌فرماید:

دنیاخیال وخواب‌است‌این‌خواب‌نزد دانا آسایشی ندارد بهتـر ز چشـم بسـتن

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۸۹)

* * *

۱۸ـ وَحیثُ یَکُونُ الجَهلُ فالرِّزقُ واسِعٌ و حیثُ یَکُونُ العَقْلُ فالرِّزقُ ضَـیِّقُ[۲]

۱ـ از أبی نواس، ۱۹۸۷، ۱۹۳/۲

۲ـ از ابراهیم بن هلال الکاتب در «أدب الدّنیا و الدین»، ۱۹۸۸، ۳۵۳

ـ هر کجا نادانی و جهل باشد، روزی فراخ و فراوان است، و هرکجا که خرد و عقل باشد، روزی، کم و اندک است.

فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» با اسلوب ویژه‌ی سهل ممتنع خود می‌فرماید:

اوفتاده است در جهان بسیار بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصّه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۱۹ـ لاتَحْسَبَنَّ العِلْمَ يَنْفَعُ وَحْدَهُ ما لَم يُتَوَّجْ رَبُّهُ بِخَلاقِ

ـ تو مپندار که دانش به تنهایی سودمند است؛ بلکه دانش وقتی سودمند است که دانشور تاج اخلاق بر سرش باشد.

«سنایی» می‌فرماید:

هرکه با عقل خویش نااهل است حِلم او زور و علم او جهل است
درد بی علم تخم در شوره است علم بی‌درد سنگ در کوره است

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۳۱۵ و ۲۹۹)

«سعدی» می‌فرماید:

بار درخت علم نباشد مگر عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
سخن‌های سعدی مثال است و پند به کار آیدت گر شوی کاربند

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۸)

* * *

۲۰ـ تَمَتَّعْ مِن الدُّنيا بساعَتِكَ الَّتي ظَفِرْتَ بها ما لم تَعُقْكَ العوائِقُ
۲۱ـ فَمَا يَوْمُكَ الماضي عَلَيْكَ بعائدٍ و لا يَوْمُكَ الآتِي بِه أنتَ واثِقُ

ـ در همان لحظه که بر دنیا دست می‌یابی از آن بهره بگیر، تا موانعی پیدا نگردیده است و تو را از بهره‌مندی باز نداشته است.

ـ روز گذشته‌ات به سوی تو باز نمی‌گردد، و تو به روز آینده (فردا) اطمینان نداری.

«سعدی» شیرین سخن در «بوستان» این مفهوم را به زیبایی ادا فرموده است:

چو دی رفت و فـردا نیامـد بـه دسـت حساب از همین‌یک‌نفس‌کن‌که‌هست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۸۷)

«نعمت‌الله ولی» نیز بیتی نغز در خصوص این معنی سروده است که می‌فرماید:

حـالی امـروز را غـنیـمت دان دی گذشـت و نیامـده فـرد

(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

* * *

۲۲ـ عِلمِي مَعِي حَيثُما يَمَّمتُ يَتبَعُني قَلبي وِعـاءٌ لَـهُ لا جَـوفُ صُـندُوقِ

۲۳ـ إنْ كُنتُ فِي البيتِ كانَ العِلمُ فيـهِ أوكُنتُ في السّوقِ كانَ العِلمُ في السوقِ[1]

ـ دانشم همراه من است و به هرجا که روم با من می‌آید و قلبم خزانه‌ی آن است نـه داخل صندوق.

ـ اگر در خانه باشم، دانش با من در خانه است، و اگر در بازار باشم دانش با مـن در بازار است.

«اوحدی مراغه‌ای» ابیات نغزی مناسب حال ابیات فوق سروده است:

همـره عقـل و یـار جـان، علـم اسـت در دوگیتی حصار جان، علم اسـت

خفتـه‌ای، بـر سـر تـو بیـدار اسـت مـرده‌ای، بـا حقیقـتت یـار اسـت

مـی‌روی بـا دل تـو همـراه اسـت مـی‌نشینی ز جانـت آگـاه اسـت

کـس نـهانش بـه خـاک نتوانـد تنـد بـادش هـلاک نتوانـد

شـاه سـرهنگ ره بـه آن نبـرد دزد و طـرارش از میـان نبـرد

(اوحدی،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲)

* * *

۲۴ـ فَصَبراً يا بَنـي الأحـرارِ صَـبراً فَـإنَّ الـدَّهرَ ذو سَـعَةٍ و ضِـيقِ

ـ ای آزادگان شکیبا باشید، زیرا که روزگار رفاه و آسایش و تنگ‌دستی و سـختی دارد.

حکیم «ناصرخسرو» در پستی و بلندی روزگار صبر و بردباری را توصیه می‌نماید:

چـون روزگـار برتـو بیاشـوبد یـک چنـد پیشـه کـن تـو شـکیبایی

۱ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۱۱۰

زیــرا کــه گونــه‌گونــه همــی‌گــردد جــافی جهــان، چــو مــردم ســودایی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۷)

* * *

۲۵ـ ضَجَرُ الفَتَى فِي الحادِثاتِ مَذَمَّةٌ و الصَّبرُ أحْسَنُ بالرِّجالِ و ألْيَقُ

ـ بی‌تابی انسان در برابر حوادث روزگار مایه‌ی مذمّت و نکوهش است و شکیبایی لایق‌تر و سزاوارتر از هر چیزی برای مردان است.

حکیم «ناصر خسرو» شکیبایی را لایق‌تر از هر چیزی برای مردان می‌داند و می‌فرماید:

یاری ز صبر خـواه کـه یـاری نیسـت بهتــر ز صبــر مــر تــنِ تنهــا را
در کــار صــبر بنــد،تــو چــون مــردان هم چشم و گوش را و هم اعضا را
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۶۷ و ۱۶۸)

* * *

۲۶ـ کُلَّمَا قُلْتُ قالَ أحْسَنْتَ صُنْعًا و بأحسَنْتَ لا يُكالُ الدَّقيقُ[۱]

ـ هرگاه سخن گفتم، گفت : «نیکو گفتی، آفرین» و با گفتن آفرین هیچ وقت گندم آرد نمی‌گردد، و به پیمانه زده نمی‌شود.

سعدی گرچه سخن‌دان و مصالح‌گویی به عمل کار برآید به سخن‌دانی‌نیست
(ســـعدی)

دو صد گفته چون نیم کـردار نیسـت بزرگـی سراسـر بـه گفتـار نیسـت
(فردوســی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۹)

* * *

۲۷ـوَ إطراقُ طَرْفِ العَينِ لَيسَ بنافعٍ إذا كان طَرْفُ القَلْبِ لَيسَ بمُطرِقِ[۲]

ـ چشم را به زیر انداختن و نظرنکردن سودی ندارد،هرگاه چشم دل به زیر انداخته نشود و از نظر بازداشته نشود.

۱ـ از جحظة البرمکی، ۱۹۹۴، ص ۹۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۵۸/۳

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن   خرقه‌ی پاکت چه سود، چون بدنت پاک نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۸)

* * *

۲۸ـ شُخوصٌ وَ أشباحٌ تَمُرٌّ و تنْقَضِي   و تَفْنَى جَميعاً و المحرِّكُ باقِ

ـ مردمان اجساد و اجسامی هستند که می‌گذرند و از بین می‌روند و همه نابود می‌شوند و حرکت دهنده که خدا است باقی می‌ماند و بس.

زنده‌ی بی‌زوال فقط خداست. «ادیب صابر» این مفهوم را به زیبایی و ایجاز تمام در شعر خود آورده است:

زندگی را زوال در پیش است   زنده‌ی بی‌زوال یزدان است

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴)

* * *

۲۹ـ وَ أقْبَحُ مَایَکُونُ غِنَى بَخيلٍ   يَغُصُّ وَ ماؤُهُ مِلْءُ الزِّقاقِ

ـ زشت‌ترین و ناپسندترین چیز توانگر، تنگ‌چشمی است. از تشنگی خفه می‌شود، در حالی که مشک‌ها پر از آب است.

«غنی کشمیری» در این باب می‌فرماید:

تنگ چشمان، چشم خود بر رزق مهمان می‌نهند

از طمع چون آسیا، نان بر سرِ نان می‌نهند

(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۹۴)

* * *

۳۰ـ خَلِّصْ فُؤادَكَ مِن غِلٍّ وَمِن حَسَدٍ   فالغِلُّ فِي القَلبِ مثل الغُلِّ في العُنُقِ

ـ دل خود را از کینه و حسد پاک و زدوده کن، زیرا که کینه در قلب به سان غلّ و زنجیر بر گردن است.

میان کلمات «غِلّ ـ غُلّ» «جناس محرّف» وجود دارد.

«صائب تبریزی» با تمثیل‌های بی‌مانند خود، کینه را به فشار قبر تشبیه کرده است و می‌فرماید:

زندگانی با فشار قبرکردن مشکل‌است پاک کن از صفحه‌ی خاطر غبارکینه‌را
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۹)

* * *

۳۱ـ كُلُّ الأمورِ تَمُرُّ عَنكَ و تنقَضِي إلاّ الثَّناءَ فإنَّهُ لَكَ باقِي
۳۲ـ وَ لَو أنَّنِي خُيِّرْتُ كُلَّ فضيلَةٍ ما اختَرْتُ غيرَ مكارِمِ الأخلاقِ

ـ همه‌ی امور می‌گذرند و نابود می‌شوند جز نیک نامی و ستایش، آن برای تو می‌ماند.

ـ و اگر مرا در میان همه‌ی فضایل مختار می‌کردند، چیزی جز مکارم اخلاق [پسندیده] بر نمی‌گزیدم.

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «هشت بهشت» پیرامون نیک‌نامی می‌فرماید:

تن چو خواهدگذاشت‌هرچه که داشت نیک بخت آنک نام نیک گذاشت
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲، ۳۱۵)

«جامی» شاعر بلندپایه‌ی قرن نهم، بیتی بسیار زیبا با رعایت واج‌آرایی صامت «ج» سروده است که می‌گوید:

آنچه جاوید بماند نام است نامه‌ی جاه، فنا انجام است
جم از این نرم شد و جاه نماند و ز جم و جام به جز نام نماند
(جامی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۶)

* * *

۳۳ـ كَم مِن أخٍ أعدَدْتُهُ لِشَدائدي حَتَّى بَلَوْتُ المُرَّ مِن أخلاقِهِ
۳۴ـ كالمِلحِ يُحْسَبُ سُكَّراً مِن لَونِهِ وَ مِجَسِّهِ وَ يَحُولُ عندَ مَذاقِهِ

چه دوستان زیادی که من آن‌ها را برای روز سختی در نظر داشتم، تا این که تلخی اخلاقشان را آزمودم و دیدم.

ـ به سان نمک که از روی رنگ و شکل، شکر پنداشته می‌شود، و هنگام چشیدن چیز دیگری می‌شود.

«نظامی» می‌فرماید:

دوست کدام؟ آن که بود پرده‌دار / پرده درند این همه چون روزگار
جمله بر آن کز تو سیق چون برند / سکّه‌ی کارت به چه افسون برند
با تو عنان بسته‌ی صورت شوند / وقت ضرورت به ضرورت شوند
(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

«امیرخسرو دهلوی» نیز می‌فرماید:
میل کسی کن که وفایت کند / جان سپر تیر بلایت کند
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۹۹)

«فردوسی» نیز در این باب می‌فرماید:
همان دوستی با کسی کن بلند / که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

* * *

۳۵ـ لَم أجِدْ کَثرَةَ الأخِلّاءِ إلاّ / تَعَبَ النَّفسِ فِي أداءِ الحُقُوقِ
۳۶ـ فاصْرِفْ النَّفسَ عَن کثیرٍ مِن النّا / سِ فما کُلُّ مَنْ تَرَی بصدیقِ

ـ فزونی دوستان را جز خستگی نفس در ادای حقوقشان ندیدم.
ـ پس خود را از بیشتر مردمان به دور دار، چه هرکسی را که می‌بینی دوست نیست.

«بابا افضل کاشانی» می‌گوید:
زنهار در این زمانه کم گیر تودوست / با مردم این زمانه نیکی نه نکوست
هرکس که تو را به دوستی‌تکیه‌براوست / چون درنگری دشمن‌جان‌توهم‌اوست
(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

در «امثال و حکم دهخدا» ابیاتی با همین مضمون آمده است:
آن به که در این زمانه کم‌گیری‌دوست / با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آن کس که تو رابه‌جملگی‌تکیه‌بدوست / چون چشم خودبازکنی،دشمن‌اوست
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۴)

* * *

۳۷ـ ما النّاسُ إلاّ عاملانِ فَواحِدٌ / قَد ماتَ مِن عَطَشٍ وَ آخَرُ یَغرَقُ
۳۸ـ و النّاسُ فِي طَلَبِ المَعاشِ وَإنما / بالجِدِّ یُرزَقُ مِنهُمَا مَنْ یُرزَقُ[۱]

۱ـ از عبیدالله بن طاهر در «معجم الأبیات الشهیرة»، (بی‌تا)، ص ۱۶۵

ـ مردم دو دسته بیشتر نیستند : یکی از تشنگی جان می‌دهد و دیگری در آب غرق می‌شود.

ـ و مردمان همه در پی روزی‌اند و آن که از آن‌ها روزی داده می‌شود، در سایه‌ی تلاش روزی داده می‌شود.

پدر شعر فارسی «رودکی سمرقندی» می‌فرماید:

بسا کسا که بره هست و تره برخوانش بسا کسا که جوین نان همی نیابدسیر

«فرخی» نیز می‌فرماید:

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که بره است‌وآفروشه‌به‌خوان

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۶ و ۴۳۷)

«صائب» نیز اساس موفقیت‌ها را سعی و تلاش می‌داند:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان‌روا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

* * *

۳۹ـ أَلَمْ تَرَ أَنَّ المَالَ يُهْلِكُ أَهْلَهُ إِذَا جَمَّ آتِيهِ وَسُدَّ طَرِيقُهُ

ـ مگر نمی‌بینی که مال، صاحبش را از بین می‌برد، هرگاه که راه درآمد زیاد شود و راه [خرج] بسته شود.

«سعدی» ابیاتی مناسب حال بیت فوق دارد که می‌فرماید:

با آن که در وجودِ طعام‌است حظٌّ نفس رنج آورد طعام که بیش از قَدَر بُوَد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

* * *

حرف الکاف

۱ـ مَنْ يُخَبِّرْكَ بِشَتْمٍ عَن أخٍ   فَهُوَ الشَّاتِمُ لا مَن شَتَمَكْ
۲ـ مَنْ جَعَلَ النَّمَّامَ عَيْنًا هَلَكَا .   مُبْلِغُكَ الشَّرَّ كباغيهِ لَكا

ـ آن کس که سخن ناسزای دوستی را به نزد تو آورد و بازگو کند، او به تو ناسزا می‌گوید، نه کسی که به تو ناسزا گفته است.

ـ آن که سخن‌چین را خبر چین کند، از بین می‌رود، و آن که شر را به گوش تو می‌رساند به سان کسی است که شر را برای تو خواسته است.

«سعدی» شیرین سخن، در باب هفتم «بوستان» ابیات فراوانی پیرامون این مطلب آورده است:

بدی در قفا عیب من کرد و گفت   بتر زان، قرینی که آورد و گفت
کسی قول دشمن نیارد به دوست   جز آن کس که در دشمنی یار اوست
کسانی که پیغام دشمن برند   ز دشمن همانا که دشمن‌ترند

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶۷)

* * *

۳ـ إنْ كانَ لا يُغنِيكَ مَا يَكْفِيكا   فَكُلُّ مَا فِي الأرضِ لا يُغْنِيكا[1]

ـ اگر آنچه تو را کافی باشد، تو را بی‌نیاز نکند؛ پس هر آنچه که در زمین است تو را بی‌نیاز نمی‌کند.

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر   همیشه آتشِ سوزنده اشتها دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۶۶)

حریصی مکن کاین سرای تو نیست   و زو جز یکی نان برای تو نیست
به یک قرصه قانع شو از خاک و آب   نه ای بهتر آخر تو از آفتاب

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۹)

حرص تو چون آتش است اندرجهان   باز کرده هر زبانه صد دهان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۲/۴)

۱ـ از أبی العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۴۴۶

۴ـ هُوَ الأسَدُ الوَرْدُ فِي بَيتِهِ و لكِنَّهُ الكَلْبُ فِي المَعْرَكَهْ

ـ او در خانه‌اش شیر سرخ دلاور است، امّا در میدان جنگ به سان سگ است.

«معزی» بیتی دارد که با بیت فوق، مناسبت معنایی دارد:

بس کس که گاه حمله چو میشی بود ضعیف
هرچند گاه لاف چو شیری بود ژیان

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

* * *

۵ـ وَ إنَّمَا الدَّهْرُ لاتَفْنَى عجائبُهُ هذا ضَحُوكٌ وَ هذا طَرْفُهُ باكِي

ـ شگفتی‌های روزگار به پایان نمی‌رسند، این یکی بسیار شاد و خندان است و آن دیگری چشمش گریان و اشک آلود است.

«فردوسی» عین مفهوم را در «شاهنامه» آورده است:

یکی شاد و دیگر پُر از درد و رنج چنین است رسم سرای سپنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۱۷۶/۳)

* * *

۶ـ بَشَاشَةُ وَجْهِ المَرْءِخَيرٌ مِنَالقِرَى فَكَيفَ بِمَن يأتِي بِهِ وَهْوَ ضاحِكُ

ـ خوش‌رویی انسان بهتر از مهمان‌نوازی و پذیرایی است، حال، کسی که با خوش‌رویی مهمان نوازی می‌کند، چگونه است؟!

«صائب» می‌فرماید:

چون وا نمی‌کنی گرهی، خود گره مشو
ابرو گشاه باش، چو دستت گشاده نیست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸)

* * *

۷ـ مَا حَكَّ جِسْمَكَ غَيرُ ظُفْرِكْ فَتَوَلَّ أنتَ جَمِيعَ أمْرِكْ

ـ بدنت را جز انگشتت نخارد، پس خودت همه‌ی کارهای خود را بر عُهده بگیر.

در کتاب «امثال و حکم دهخدا» آمده است:

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

«سعدی» نیز در این مورد می‌فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۵)

* * *

۸ـ عَلَيْكَ بِإقلالِ الزِّيارَةِ إنَّهَا تَكُونُ إذا دامَتْ إلي الهَجرِ مَسْلَكا
۹ـ فَإنّي رَأيْتُ الغَيْثَ يُسْأمُ دائِماً وَ يُسألُ بالأيدي إذا هُوَ أمْسَكَا[1]

ـ بر تو لازم است دیدار و ملاقات را کم کنی؛ چه اگر دیدار و ملاقات زیاد ادامه یابد، سر به دوری و جدایی می‌کشد.

ـ چه، من دیده‌ام وقتی که ابر پیوسته ببارد موجب دل‌تنگی و ملالت می‌گردد. ولی وقتی که ابر از باریدن بایستد با بلندکردن دست‌ها [برای دعا به پیشگاه خدا] در خواست می‌شود.

غیث: باران، ابر، ـ بیت دوم تشبیه ضمنی برای بیت اول محسوب می‌گردد.

عین این مفهوم در شعر «ابن یمین» بازتاب یافته است:

گر کم به درت آیم معذور همی دارم
کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند
باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
و آنگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند
(ابن‌یمین،بی‌تا، ۳۹۷)

«دقیقی طوسی» پیرامون ملاقات و دیدارهای فراوان می‌فرماید:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندنِ دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند ز هومت گیرد از آرام بسیار
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

خویشتن را خَلَق مکن بر خلق بُرد نو برتر از کهن دیباست
زان عزیز است آفتاب که او گاه پیدا و گاه ناپیداست
(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

۱ـ از احمد بن محمد الصیداوی در کنور الحکمة، بی‌تا، ص ۲۷۹

به دیدار مردم شدن، عیب نیست / و لیکن نه چندان که گویند بس
(همان، ۹۹)

* * *

۱۰ـ لا تَیْأسَنَّ إذَا مَا کُنْتَ ذا أدبٍ / عَلَی خُمولِكَ أنْ تَرْقَی عَلَی فلكِ
۱۱ـ بَیْنَا تَرَی الذَّهَبَ الإبْریزَ مُنْطَرِحاً / فِي التُّرْبِ إذْ صارَ إکْلیلاً عَلَی ملكِ

ـ هرگاه تو دارای علم و ادب بودی و گمنام و ناشناخته شدی، از اوج گرفتن به آسمان و پیدا کردن شهرت ناامید مشو.

ـ گاهی طلای خالص را که در خاک دور انداخته شده است، ناگهان می‌بینی که تاجی بر سر پادشاهی گشته است.

خمول الذکر: گمنامی ـ**الإبریز**: طلای خالص ـ**اکلیل**: تاج، تاج گل ـ **مُنطرح**: دور افکنده شده، پرت شده.

خردمند آگاه «ابوشکور بلخی» علم را باعث علوّ مقام می‌داند:

بدان کوش تا زود دانا شوی / چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آن کس که والاتر است / که بالاتر آن کس که داناتر است
(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶/۱)

حکیم «ناصرخسرو» که یکی از مشوّق‌های خرد و دانش است،می‌فرماید:

به دانش گرای، ای برادر، که دانش / تو را بر گذارد از این چرخ اخضر
به دانش توانی رسید، ای برادر / از این گوی أغبر به خورشید ازهر
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

* * *

۱۲ـ طافَ یبْغِي نَجْوَةً / مِن هلاكٍ فَهَلَكْ
۱۳ـ کُلُّ شَيءٍ قاتِلٌ / حینَ تَلْقَی أجَلَكْ

ـ به دنبال نجات از دست هلاکت می‌گشت، امّا هلاک و نابود شد.

ـ هر چیزی کشنده است، زمانی که اجل تو فرا رسد.

اجل آفتاب است و ما شبنمیم / چو او بر دمد ما گسسته دمیم
(حضرت ادیب،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۴)

من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ / بدهید ار چه نه چندان به نوایید همه

نی‌نی از بند اجل کس به نوا باز نرست / کـار، کافتاد چه در بنـد نواییـد همـه
(خاقانی، بی‌تا، ۴۰۸)

مگر مرگ کز مرگ خود چـاره نیسـت / و زو تیزتـــر نیـــز پتیـــاره نیســـت
(فردوسی،۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

چــو مـرگ آمــد و گــاه رفـتن ببـود / نـــه دانـش نمایـد نـه پرهیـز سـود
چنین است مر مـرگ را چـاره نیسـت / بـر جنـگ او لشـکر و بـاره نیسـت
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۳)

* * *

۱۴ـ لا تَقُـلْ مَـا حَيِيـتَ إلاّ بِخَيـرٍ / لِيَكُـونَ الجَـوابُ خَيْـراً لَدَيْكـا
۱۵ـ قَدْ سَمِعْتَ الصَّدَي وَ ذاكَ جَمادٌ / كُلُّ شَـيءٍ تَقُـولُ رُدَّ عَلَـيْكَـا

ـ مادام که زنده‌ای جز نیکو نگو، تا پاسخ نیکو بهره‌ات گردد.

من پژواک را شنیده‌ام، تازه پژواک متعلق به جماد است. هر آنچه بگویی پاسخ آن بـه تو داده می‌شود.

الصدي: پژواک

ایـن جهان کوه اسـت و فعـل مـا نـدا / ســوی مـــا آیـــد نـــداها را صـــدا
این جهان کوه است و گفت و گوی‌تو / از صـــدا هـــم بـــاز آیـــد ســـوی مـــا
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۶۷/۲)

فرمان‌روای ملک سخن، «سعدی» ابیاتی در «گلستان» و «بوستان» آورده است که همگـی متضمّن این مفهوم هستند:

مــگو آن چـه طاقــت نـداری شـنود / که جو کشـته گنـدم نخـواهی درود
(سعدی،۱۳۵۹، ۱۴۸)

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی
و آن چه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۹)

* * *

۱۶ـ لَو كُنْتَ تَعْلَمُ مَا أقُولُ عَـذَرْتَنِي / أو كُنْتُ أعْلَمُ ما تَقُولُ عَذَلْـتُـكَا

۱۷ـ لَکِنْ جَهِلْتَ مَقَالَتِي فَعَذَلْتَنِي وَ عَلِمْتَ أَنَّكَ جاهِلٌ فَعَذَرْتُكَا[1]

ـ اگر گفتارم را می‌فهمیدی، مرا معذور می‌داشتی و اگر گفتارت را می‌فهمیدم تو را ملامت و سرزنش می‌کردم.

ـ امّا تو سخنم را ندانستی و مرا سرزنش کردی، و من دانستم که تو نادانی پس تو را معذور داشتم.

عَذَلَ: سرزنش کرد، نکوهش کرد ـ بین (جَهِلْتُ و عَلِمتُ) صنعت «تضاد» و «طباق» وجود دارد.

«صائب» در این خصوص می‌فرماید:

لغزش مستانه‌ی ما عذرها دارد ولی
عذر ما را کی پذیرد هر که کار افتاده نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۸)

* * *

۱ـ از خلیل بن احمد الفراهیدی، بی‌تا، ص ۳۵۱

حرف اللام

۱ـ یَبْقي الثَّنَاءُ وَ تَذْهَبُ الأموَالُ 		وَ لِکُلِّ دَهْرٍ دَوْلَةٌ و رِجَالٌ[1]

ـ مدح و ستایش باقی می‌ماند و اموال و ثروت از بین می‌رود، و هر روزگاری مردان و حاکمانی دارد.

دولَة: هیئت حاکمه، حاکمان

به گیتی ستایش چو ماند بس است 		که تاج و کمر بهر دیگر کس است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۸)

* * *

۲ـ هَذَا هُوَ الشَّرَفُ الَّذِي لایُدَّعَی 		هَیْهَاتَ مَا کُلُّ الرِّجَالِ فُحولُ

ـ این همان شرف و کرامتی است که ادّعا نمی‌شود و زبانی نیست. هرگز چنین نیست که تمام مردان، مرد باشند.

فُحُول: (جمع فحل) : نرها، مردان

سعدیا گرچه سخن‌دان ومصالح‌گویی 		به عمل کار برآید به سخندانی نیست

(سعدی)

دوصد گفته چون نیم‌کردار نیست 		بزرگی سراسر به‌گفتار نیست

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۴۷ و ۸۳۹)

* * *

۳ـ و النَّاسُ هَمُّهُمُ الحَیَاةُ و لا أرَی 		طُولَ الحَیاةِ یَزیدُ غَیرَ خَبالِ

ـ مردم همّ و غمّشان زندگی است و من طولانی‌شدن عمر و زندگانی را جز بر تباهی افزودن نمی‌بینم.

کار اگر این است، ما را صرفه در عمر کم است

روز را کوتاه خواهد هرکه مزدوری کند

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۹)

۱ـ این بیت بدون نسبت در «لآلی الشعر»، ۱۹۹۶، ص ۲۹۷

تبـاهی و هسـتی‌سـت زیـر سـپهر　　　بر ایـن مـی‌رود گـردش مـاه و مهـر

(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۱)

* * *

۴ـ وَ إذَا افْتَقَرْتَ إلی الذَّخَائِرِ لم تَجِدْ　　　ذُخراً یَکُونُ کصالِـحِ الأعْمَـالِ[1]

ـ هرگاه نیاز به اندوخته‌ها پیدا کنی، اندوخته‌ای را به مانند اعمال نیک نمی‌یابی.

تـن از گـنج دنیـا مـفـکن بـرنـج　　　ز نیـکـی و نـام نکـو سـاز گـنج

که بردن، تـوان، گـنج زر ار چـه بـس　　　ز کس گنج نیکی نبـرده است کـس

(اسدی)

یکی خوب مایه است، نیکی بـه جـای　　　که سوداست از وی به هردو سـرای

(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۶ و ۵۵۱)

* * *

۵ـ ما بَیْنَ طَرْفَةِ عَیْنٍ أنْـتَ راقِبُهـا　　　یُغَیِّرُ اللّهُ مِـن حـالٍ إلـی حـالِ[2]

ـ هر آنچه که تو مراقب و مواظب آن هستی، در یک چشم به هم‌زدن خداونـد آن را از حالی به حال دیگر دگرگون می‌کند.

همـی تـا بگردانـی انگشـتری　　　جهـان را دگرگـون شـود داوری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۵)

* * *

۶ـ إذَا اعْتَـادَ الْفَتَـی خَـوضَ المَنایـا　　　فَأیْسَرُ مَـا یَـمُـرُّ بِـهِ الأحْـوالُ[3]

ـ هرگاه انسان فرورفتن به گیر و دار مرگ‌ها را رعایت کند، و از پیکـار بـا مـرگ‌هـا نهراسد، ساده‌ترین و آسوده‌ترین چیزی که از آن گذر می‌کند، گِل و لای‌ها است.

وُحول: گِل و لای‌ها

مرگ اگر مرد است، گـو نـزد مـن آی　　　تـا در آغوشـش بگیـرم تنـگِ تنگ

۱ـ از الأخطل، ۱۹۹۲، ص ۱۴۴

۲ـ از اسحاق موصلی، ۱۹۷۰، ص ۱۷۶

۳ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۳۸/۳

مــن از او عمــری ســتانم جــاودان   او ز مــن دلقــی ربایــد رنــگ‌رنــگ
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۳۰)

* * *

۷ـ إنَّمَا يَعْرِفُ قَدْرَ العِلْمِ مَن   سَهِرَتْ عَيْنَاهُ فِي تَحْصِيلِهِ

ـ همانا قدر علم را کسی می‌داند که چشمانش در بدست آوردن آن، شب‌ها بیدار مانده باشد.

در سروده‌ی «اوحدی مراغه‌ای» این معنی به زیبایی بیان شده است:

چــو بــه کســب علــوم داری میــل   از همــه لــذّتی فــرو چــین ذیــل
تــن بــه دودِ چــراغ و بــی‌خــوابی   نــنــهادی، هنــر کجــا یــابی؟
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۴۶)

* * *

۸ـ لا يَسْكُنُ المَرءُ فِي أرْضٍ يُهانُ بِها   إلاَّ مِن العَجْزِ أو مِن قِلَّةِ الحِيَلِ

ـ انسان در سرزمینی که به او اهانت بشود و او را خوار بدارند، ساکن نمی‌گردد، مگر از روی ناتوانی یا ناچاری.

این مفهوم به صورتی نمادین (طوطی ـ زغن) در سروده‌ی لسان الغیب، این گونه نمود یافته است:

هما گو، مفکــن ســایه‌ی شــرف هرگــز   در آن دیار که طوطی، کم‌اززغن‌باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۹ـ إذَا المَرءُ أعْطَى نَفسَهُ كُلَّ ما اشْتَهَتْ   وَ لَم يَنْهَهَا تَاقَتْ إلى كُلِّ باطِلِ

ـ هرگاه آدمی به نفسش هر آنچه را که آرزو می‌کند ببخشد، و آن را از هیچ چیزی نهی نکند، به سوی هر باطلی مشتاق و آرزومند می‌گردد.

تاق: مشتاق شد، آرزومند شد.

در مبارزه با نفس و نفسانیّات اشعار نغز فراوانی بـه زبـان پارسی سـروده شـده است. «سنایی» عارف قرن شش، پیرامون مبارزه با نفس می‌فرماید:

نفــس بــا حــرص هــر دو دشــمن دان   خــویشتــن را ز نــنگشان برهــان

حـــرص را شـــربت هـــلاهِل دِه / نفس را همچــو مــرده در گِـل نِــه
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه توست / بازچون‌میریش‌داری کم کند چون‌توهزار

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

«شیخ محمود شبستری» نیز در این معنا چنین می‌گوید:

خلاف نفس و عادت کـن کـه رستی / نمی‌دانم بـه هـر جـایی کـه هستی

(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۲)

* * *

۱۰ـإذا المَرءُ لَم‌یَدنَسْ مِنَ‌اللُّؤمِ‌عِرضُهُ / فَـکُـــلُّ رِداءٍ یَرتَدیـــهِ جَمیـــلُ[۱]

ـ هرگاه آبرو و ناموس انسان با فرومایگی و پستی آلـوده نشـود، هـر جامـه‌ای کـه بپوشد، زیبا و برازنده است.

لُؤم: پست‌بودن ـ پست فطرت بودن ـ دَنَس: کثافت، آلودگی، جمع آن أدناس

«خاقانی شروانی» در این باب می‌فرماید:

آبـــرو از بـــرای نـــان حـــرام / بــه تگــین و طغــان نخــواهم داد
آب روی اســـت کیمیـــای بـــزرگ / کـیـمـیـــا رایگـــان نخواهـــد داد

(خاقانی، بی‌تا، صص ۱۶۷ و ۱۶۸)

«صائب» هم بیتی با این مضمون دارد:

نان اگر نیست مرا چشم و دل سیری هست / آبرو هست اگر آبِ روان نیست مرا

(صائب،۱۳۴۵، ۹۵)

* * *

۱۱ـ کانتْ مَواعیدُ عَرقُوبٍ لَها مَـثَلاً / وَ مـــا مَواعِیـــدُهُ إلاّ الأباطِـــیلُ[۲]

ـ وعده‌های «عرقوب» مثال‌هایی برای او (معشوقه) بود. وعده‌های عرقوب هـم جـز نادرستی‌ها [و خلاف وعده‌ها] نبود.

«ابن یمین» نیز این مطلب را به شیوایی بیان می‌کند:

۱ـ از مزروقی، ۱۹۶۸، ص ۱۱۰

۲ـ از کعب بن زهیر، ۱۹۸۷، ص ۸

هرچنـــد کـــه در خـــلاف وعـــده　　مشهور جهان شـدی چـو عرقـوب
بـــا ایـــن همـــه نـــزد مـــن عزیـــزی　　چـون یوسـف مصـر نـزد یعقـوب
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

* * *

۱۲ـ إذَا المَرءُ لَم يَغلِبْ هَواهُ أقَامَهُ　　بِمَنْزِلَةٍ فيهَا العَزيزُ ذَليلُ

ـ هرگاه انسان بر هوای نفس و آرزوهایش غلبه نکند، آرزوهایش او را در جایگاهی می‌نشاند که در آنجا انسان عزیز، خوار و ذلیل است.

جدال با نفس، امری است که پیامبر و بزرگان دین و همچنین شعرای مسلمان همگی بر آن تأکید ورزیده‌اند. از آن جمله است اشعار ذیل:

بارهـــا ای نفـــس نافـــرمان تـــو را　　گفته‌ام کز حـرص بـر دنیـا مچفـس
آبرو خواهی، چـو خـاک افتـاده بـاش　　نی چو آتش از هوا در تاب و نفـس
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۵)

نـفـس با حـرص هـر دو دشـمن دان　　خـویشـــتن را ز ننـــگشان برهـــان
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

خلاف نفس و عادت کـن کـه رستی　　نمی‌دانم بـه هـر جـایی کـه هستی
(شبستری،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۲)

* * *

۱۳ـ وَ مَنْ دَعَا النَّاسَ إلَى ذَمِّهِ　　ذَمُّوهُ بِالحَقِّ و بِالبَاطِلِ[۱]

ـ کسی که با [عملکرد خویش] مردم را بـه مـذمّت و سـرزنش خـود دعـوت کنـد، [مردم] به حق یا باطل او را سرزنش می‌کنند.

«از ماست که بر ماست»، «خودکرده را تدبیر نیست» از امثال پر کاربرد زبان پارسی است که در بیشتر کتاب‌های حوزه‌ی‌ادبیات تعلیمی پیرامون آن مطالب و اشعار فراوانـی بیـان شده است:

۱ـ از کعب بن زهیر در «الأمثال و الحکم» رازی، ۱۹۸۷، ص ۷۳

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش
من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۵۶)

انوری، خود کرده را تدبیر نیست زهر خند و خون گری،خود کرده‌ای
(انوری، ۱۳۴۰، ۹۱۱/۲)

همی چه گویم و خود کرده را چه چاره توان؟
بدین حدیث که کردم خود اقتصار کنم
(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۲۳۱)

* * *

۱۴ـ إذَا لَم تَصُنْ عِرْضًا وَ لَم تَخْشَ خالِقا وَ تَسْتَحِ مَخْلُوقًا فما شِئتَ فَافْعَلِ

ـ هرگاه ناموس و آبرو را صیانت و نگهبانی نکردی و از خالق نیز ترسی به دل نداشتی و از مخلوقات نیز شرم و حیا ننمودی،پس هر چه دلت خواست بکن.

«اوحدی مراغه‌ای» شاعر آذربایجانی در این معنا چنین قلم می‌زند:

هرکه را شرم کرد از او دوری بدرد پرده‌های مستوری
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

نه از خداوند نه از خلق شرم خواهی داشت
تو را که در گنه از خویش انفعالی نیست؟
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۹۳)

* * *

۱۵ـ إنْ كُنْتَ تَرْضَى بالدَّنِيَّةِ مَنْزِلاً فالأرضُ حَيثُ حَلَلْتَها لَكَ مَنْزِلُ

ـ هرگاه راضی باشی که منزل و مأوای تو پستی باشد، به هر کجای زمین بروی و وارد شوی، منزل و مأوای توست.

دَنِيّ: صفت مشبه، پست و حقیر ـ **حَلَّ**: اقامت‌کرد، فرود آمد

همت اندر نهاد عالی دار دل ز کار زمانه خالی دار
دل چه بندی در این سرای مجاز همت پست کی رسد به فراز
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۹)

* * *

۱۶ـ إذا أَنتَ لَم تُنصِفْ أخَاكَ وَجَدْتَهُ   عَلَى طَرَفِ الهِجْرَانِ إنْ كانَ يَعْقِلُ[۱]

ـ اگر تو در مورد برادرت انصاف را رعایت نکردی، اگر او عاقل باشد، دوری از تو را پیش می‌گیرد و از تو دوری می‌گزیند.

بیت فوق در باب دوست و همنشین واقعی است که مورد توجّه شاعران ایرانی نیز بوده است:

دوست آن نیست کز طمع کاری   از سر دوست پوست برگیرد
(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

چونک دیده، دوست نبود، کور به   دوست کو باقی نباشد دور به
(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۷/۱)

یار بد خارِتو است، ای پسر، از یارت   دور باش و به جز از خار مپندارش
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

* * *

۱۷ـ وَ إذَا أَتَتْكَ مَذَمَّتِي مِن ناقِصٍ   فَهِيَ الشَّهادَةُ لي بأني كامِلُ[۲]

ـ اگر از جانب شخصی ناقص نزد تو از من مذّمت و بدگویی شد، پس این خود دلیلی است که من کامل هستم.

در بین اشعار فارسی، شعرهایی یافت می‌شود که دقیقاً هم معنی با ابیات بالا نیستند، امّا به نوعی مضمون آن را در بر دارند:

اگر دشمن تو را از من بدی گفت   مها دشمن چه گوید جز چنانها
(مولوی، ۱۳۶۳، ۷۳/۱)

هربزرگی که بفضل و به هنر گشت بزرگ   نشود خُرد به بدگفتن بهمان و فلان
(فرخی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

* * *

۱۸ـ وَ لَيسَ يَصِحُّ فِي الأفْهَامِ شَيءٌ   إذَا احْتَاجَ النَّهَارُ إلى دَلِيلِ[۳]

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲،ص ۵۴

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۷۶/۳

۳ـ همان، ۲۱۵/۳

ـ و در فهم‌ها وعقل‌ها چیزی صحیح به‌شمار نمی‌آید، اگرکه اثبات روز نیازمند به دلیل باشد.

«معزی» در این باب گوید:

روز را منکر شدن در عقل کاری منکر است

فتح او در مشرق و مغرب چو روز روشن است

(معزی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۸۷۷)

* * *

۱۹ـ قَدْ یُدْرِكُ المُتَأَنّي بَعْضَ حَاجَتِهِ وَ قَدْ یَكُونُ مَعَ المُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ[۱]

ـ چه بسا شکیبا و با حوصله به برخی از نیازهای خود می‌رسد، و گاهی شتاب‌زده و عجله کننده به اشتباه می‌افتد و دچار لغزش می‌شود.

المتأنّي: شخص با تأنی، آرام و با حوصله

شعر فوق در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی است که انسان را به صبوری فرا می‌خواند. این نکته مضمون ساز اشعار پارسی نیز گشته است:

واماندگی راه نوردان، ز شتاب است چون ریگ روان نرم‌روان‌مانده‌نگردند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۲)

صبر آرد آرزو را نه شتاب صبر کن والله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

* * *

۲۰ـ أَتَتْ وَ حِیَاضُ المَوْتِ بَیْنِي وَ بَینَها وَجَادَتْ بِوَصْلٍ حِینَ لَایَنْفَعُ الوَصْلُ[۲]

ـ معشوقه آمد در حالی که میان من و او آبگیرهای مرگ قرار داشت، و باران وصل را باراند، وقتی که وصل سودی نبخشید و فایده‌ای نداشت.

در ادب پارسی، برای انجام هرکار که زمان آن به سر رسیده باشد و انجام آن بی‌حاصل بنماید مَثَل «نوشدارو بعد از مرگ سهراب» به کار می‌رود:

۱ـ از قطامی، ۱۹۶۰، ص ۲۵

۲ـ از امری القیس در «معجم الأبیات الشهیرة»، بی‌تا، ص ۱۸۰

بعد از این لطف تو با ما به چه ماند دانی
نوشـــدارو کـــه پس از مـــرگ به سهراب دهند
(انوری)

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا؟ (شهریار)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۰)

وقت هـر کـار نگـه‌دار کـه نـافع نبـود   نوشدارو که پس‌ازمرگ‌به‌سهراب‌دهی
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۵۳۳)

* * *

۲۱ـ کُلُّ ابنِ اُنثَى وَ إنْ طالَتْ سَلامَتُهُ   یَومًا عَلَی آلَـةٍ حَـدْباءَ مَحْمُـولُ[1]

ـ هر پسر مادری (هر فرزندی) اگر چه سلامتی‌اش طولانی شود، روزی روی تابوت [وسیله‌ی] حمل جنازه‌ها حمل خواهد شد.

حَدْباء: مؤنث أحدَب، زن گوژپشت، جنازه، نعش

این بیت در باب مرگ است که سرنوشت محتوم بشری است، فرزانـه‌ی طـوس نیـز در این باب چنین سروده است:

ز مـــادر همـــه مـــرگ را زاده‌ایـــم   بناچـــار گـــردن بـــدو داده‌ایـــم
(فردوســـــی)

اگـــر چنـــد مـــانی ببایدشـــدن   پـــس آن شـــدن نیســـت بازآمـــدن
(فردوســـــی)

اگــر چنــد بســیار مــانی بــه جــای   هــم آخــر ســر آیــد ســپنجی ســرای
(اسدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۶)

* * *

۲۲ـ لاخَیلَ عِندَكَ تُهدیها و لامـالُ   فَلْیُسْعِدِ النُّطْقُ إنْ لَمْ تُسْعِدِ الحالُ[2]

۱ـ از کعب بن زهیر، ۱۹۸۷، ص ۲۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳/۳۹۴

ـ اسب و مالی نداری تا آنها را هدیه دهی و عطا کنی، اگر حال و احوال، یاری نمی‌کند، دست کم نطق و گفتار یاری می‌کند. (اگر دارایی برای بخشیدن نداری و حال و احوال مناسب نیست، دست کم سخنان خوبی داشته باش).

گـرت نیکـی از روی کـردار نیسـت — نکوگـوی بـاری کـه دشـوار نیسـت
گرفتم کـه سـیم و زرت چیـز نیسـت — چو سعدی زبانِ خوشت نیـز نیسـت
(سعدی، ۱۳۶۳، ۲۲۶)

امیـدوار بُـوَد آدمـی بـه خیـر کسـان — مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۸۷)

* * *

۲۳ـ هِيَ شِدَّةٌ يأتِي‌الرَّخَاءُ عُقَيبَهَا — وَ أسًى يُبَشِّرُ بالسُّرورِ العاجِلِ

ـ سختی و شدّتی است و اندکی بعد از آن رفاه و آسایش به میان مـی‌آیـد. و غـم و اندوهی است که سرور و شادمانی زود آینده‌ای را مژده می‌دهد.

الرَّخاء: رفاه، در ناز و نعمت بودن ـ **أسًي:** اندوهگین

«پایان شب سیه سفید است» دعوتی است به صبوری که فرج هر مشکل و دردی است.

مـژده‌ی راحـت از پـی محنـت — بعـدِ دشـواری اسـت آسـانی
ظلمـتِ شـام اگـر چـه دلگیـر اسـت — از پِـی اوسـت صـبح نـورانی
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۲۴ـ إنَّ الشَّريفَ هُوَ الشَّريفُ بِنَفسِهِ — لَـيسَ الشَّـريفُ بِعَمِّـهِ وَ بِخَالِـهِ

ـ انسان شرافتمند و بزرگوار آن است که خود بزرگوار و شـرافتمند باشـد، بزرگـوار کسی نیست که با عمو یا دائی‌اش بزرگوار باشد.

شاعران پارسی‌زبان، چون «اوحدی مراغه‌ای»، «نظامی»، «سعدی»، «صائب» در این معنـی حقّ مطلب را به زیبایی ادا کرده‌اند:

چون شیر بـه خـود سپه شکن بـاش — فرزنـد خصـال خویشـتن بـاش
آن جـا کـه بـزرگ بـایدت بـود — فرزنـد کسـی نـداردت سـود
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

چه تفاخر کنی به نام پدر　　چون ندانی نهاد گام پدر
(اوحدی)

گیرم پدر تو بود فاضل　　از فضل پدر تو را چه حاصل
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۶۳، ۴۶)

آن ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند　　چون‌سگ‌به‌استخوان‌دل‌خودشادمی کنند
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۵)

* * *

۲۵ـرُبَّ مَنْ تَرْجُو بِـهِ دَفْـعَ الأذَی　　سَـوْفَ یَأتیـكَ الأذَی مِـن قِبَلِـهْ

ـ چه بسا از کسی توقّع و انتظار دفع اذیّت و آزار داری، امّا اذیّت و آزار از جانب او به سراغت خواهد آمد.

این معنی را «حافظ شیرازی» بسیار شاعرانه‌تر، بیان می‌دارد و می‌فرماید:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم　　خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۴۸)

* * *

۲۶ـجَمَالُ أخِي النُّهَی کَرَمٌ و فَضْـلٌ　　وَ لَـیْسَ جَمالَـهُ عَـرْضٌ و طـولٌ

ـ جمال و زیبایی برادر و دوست خردمند من، در سایه‌ی کرامت و فضیلت است، زیبایی او در طول و عرض اموال و در دارایی بسیار نیست.

لسان الغیب به زیبایی این مفهوم را، در سروده‌اش به تصویر کشیده است:

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال
هزار نکته در این کار و بار دلداری است
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
(حافظ، ۱۳۶۸، ۴۳)

* * *

۲۷ـــالحَـربُ إنْ باشَـرْتَهَا　　فَـلا یَکُـنْ مِنْـكَ الفَشَـلْ
۲۸ـــواصْبِـرْ عَلَـی أهْـوالِـهَا　　لا مَـوْتَ إلاَّ بـالأجَلْ

ـ اگر اقدام به جنگ کردی، در آن شکستی به خود راه مده.
ـ و در مقابل سختی‌های ناشی از آن صبر پیشه کن، [یقین داشته باش] که مرگ فرا نمی‌رسد مگر در وقت معین خود.

فَشَل: شکست

صبوری ز خود خواه و فتح از خدای / که لشکر، بدین هردو مانَد به جای
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۳۲)

یک تسلّی است و آن تسلّی آنک / مرگ در اختیار می‌نشود
شاد می‌زی که در عروسی مرگ / رنگ چندین به کار می‌نشود
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۸)

* * *

۲۹ـ لِکُلِّ سِنٍّ هُمومٌ للفَتَی وَعَناً / لایَنْقَضِي الهَمُّ حَتَّی یَنْقَضی الأجَلُ

ـ هر سنّ و سالی غم‌ها و اندوه‌ها و دردها و رنج‌های ویژه‌ی خود را دارد. غم‌ها و اندوه‌ها و دردها و رنج‌ها پایان نمی‌یابد تا اجل در می‌رسد و عمر به پایان می‌رسد.
«مجیر بیلقانی» این معنا را چه زیبا بیان می‌دارد:

داده‌ام انصاف و شد معلوم من کاندر جهان
هیچ‌کس را خاطری از بندِ غم آزاد نیست
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۲)

انسان خردمند، بی‌درد نیست. از این روست که «امیر خسرو» می‌گوید:

هیچ کس نیست که او را به جهان دردی نیست
و آن که دردیش نباشد، به جهان هیچ کس است
(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۷۶)

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد / گنجی بود آرام که در زیر زمین است
(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۴۲)

* * *

۳۰ـ رُبَّ طالِبِ شَيْءٍ لَیسَ یُدْرِکُهُ / أمْسَی و فِي قلبِهِ لَدْغٌ مِنَ الأمَلِ

ـ چه بسا کسی طالب چیزی است، ولی به آن نمی‌رسد. روز را به پایان می‌رساند، در حالی که در قلبش هنوز شعله‌ی آرزوها زبانه می‌زند.

لَدْغ: یک گزش، یک نیش

دریغــــا ز آرزویـــــش زار مُــــردم بمُـــردم و آرزو در خـــاک بـــردم
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۱۹۷)

* * *

۳۱ـ وَ إنْ أرُمْ وُدَّ قَلْبٍ غَيرِ مُنْقَلِـبٍ فَإنَّنِي رُمْتُ ظِلاً غَيْــرَ مُنْتَقِــلِ

ـ اگر مودّت و محبّت دلی را بجویم که هرگز دگرگـون نمـی‌شـود، مـن خواسـته‌ام سایه‌ای را بجویم [و به زیر سایه‌ای بروم] که هرگـز برطـرف نشـود و همیشـه مانـدگار باشد.

«ابن حسام» این معنا را بسیار زیبا بیان داشته است:

رسم وفا ز یار طلب می‌کنیم و نیسـت و ز بی‌وفا کنار طلب می‌کنیم‌و نیست
از بـاغ روزگـار گلـی تـازه بـر مـراد بی زخم‌نوکِ‌خارطلب‌می کنیم‌ونیست
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، ۳۲۱)

* * *

۳۲ـ حَسْبُ الذُّبابِ افْتِخَاراً أنَّها شَبِعَتْ مِن الفُقاعِ وَ جاعَ النَّحْلُ فِي العَسَـلِ

ـ برای مگس همین افتخار بس است که از شراب سیر شده است، امّا زنبور عسل، با اینکه در عسل است، گرسنه می‌ماند. [با این گرسنگی افتخار می‌کند که خدمت می‌کند.]

فقاع: آبجو، شراب، ماءالشعیر ـ **ذُباب:** مگس ـ **نحل:** زنبور عسل.

«سنایی» و «صائب تبریزی» مفهوم بلند همّتی و قناعت طبع را در اشعارشـان ایـن گونـه بیان داشته‌اند:

از گلوی خود ربودن وقت حاجت همّت است
ور نه هرکس وقت سیری پیش سگ نان افکند
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۵۹)

همّــت انــدر نهــاد عــالی دار دل ز کـــار زمانـــه خـــالی دار
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۹)

* * *

۳۳ـ بَيْنَا تَرَى الدَّهـرَ عَلَـى حَالَـةٍ يَومًـا تـراهُ لِسَـواها انْتَـقَـلْ

ـ مدّت زمانی، روزگار را بر یک حالت [آرامش] می‌بینی، امّا به زودی خـواهی دیـد

به حالت دیگری انتقال می‌یابد [و آرامش به هم می‌خورد]
ناپایداری روزگار و بی‌ثباتی آن در اشعار شاعران پارسی‌زبان نیز نمود پیدا کرده است:

دل بر جهان منه که‌جهان را ثبات‌نیست تکیه مکن بر اوی و بِهُش باش‌زینهار
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۹۶)

فلک نیست یکسان هماغوش تو طرازش دو رنگ است بر دوش تو
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

* * *

۳۴ــ أنْعِمْ وَلَذَّ فَلِلأُمُورِ أواخِرٌ أبداً كَمَا كانَتْ لَهُنَّ أوائِلُ[۱]

ـ از نعمت‌ها بهره ببر و لذت ببر که کارها سرانجام و پایانی دارند. همچنان که اوایل و نقطه‌ی شروعی داشته‌اند.

«حافظ» شیرین سخن در این مورد می‌فرماید:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصدش بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۳)

* * *

۳۵ــ يَقُولُونَ إنَّ المرءَ يَحْيى بِنَسْلِهِ وَلَيسَ لَهُ ذِكرٌ إذا لَم يَكُن نَسْلُ
۳۶ــ فَقُلْتُ لَهُم نَسلِي بدائِعُ حِكْمَتِي فَإن فاتَنَا نَسْلٌ فَإنَّا بِهَا نَسْلُو

ـ می‌گویند که انسان با فرزندان و زادگانش زنده می‌ماند، و اگر فرزندان و زادگانی نداشته باشد، یادی و نامی از او نمی‌ماند.

ـ بدیشان گفتم فرزندان و زادگان من دانش پسندیده و زیبای من است، اگر فرزندان و زادگان ما بمیرند، در سایه‌ی دانش پسندیده و زیبای خود، آرامش پیدا می‌کنیم و خوش می‌شویم.

این معنی را شاعران سخن‌پرور پارسی‌گو، به زیبایی بیان داشته‌اند:

زنده کند پدر را فرزند نیکنام نام پدر تو از پسر خوش زنده دار

۱ـ از متنبی، ۲۷۰/۳

که چـون کـس راست فرزنـد یگانـه — بمانـد ذکـر خـیرش جاودانـه
(عطار، ۱۳۵۹، ۴۸)

فرزنـد هنرهـای خویشـتن شـو — تـا همچـو تـو کـس را پسـر نباشـد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

* * *

۳۷ـ رُبَّمَا تَـجْزَعُ النُّفـوسُ لأمـرٍ — و لهـا فُرْجَـةٌ كَحَـلِّ العِقـالِ[1]

ـ چه بسا مردمان در مقابل کاری به جزع و فزع و داد و بی‌داد می‌پردازند، در حالی که حلّ و گشایشی برای آنان هست، آسان به سان بازکردن زانوبند [شتران].

فُرجَة: شکاف، درز، گشایش ـ **عِقال**: زانوبند شتر، نوار دو سر ـ **حلّ**: گشودن

اگر چه عین این معنا در شعر شاعران ایرانی نیامده، امّا مفهوم آن در اشعارشان جلوه یافته است:

مشـکلی نیسـت کـه آسـان نشـود — مـرد آن اسـت کـه هراسـان نشـود
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۱۴)

* * *

۳۸ـ أُقَلِّبُ طَرْفِي لاأرَىغَيْرَ صاحِبٍ — يَمِيلُ مَع النَّعْمَاءِ حَيْـثُ تَمِيـلُ[1]

ـ چشمانم را بدین سو و آن سو می‌گردانم و جز دوستی را نمی‌بینم که با نعمت‌ها می‌چرخد و هرکجا نعمت‌ها بچرخند و بغلتند، در آن‌ها می‌غلتد. (بخت با او است.)

طرف: چشم «نظرَ بطرفٍ خفي» از روی ترس یا از روی شرم و حیا با گوشه‌ی چشم نگریست.

بخـت نیـک آرزو رسـان دل اسـت — که قلم نقش بنـد هـر صُوَر اسـت
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

ز آسمان آید این بخت، نه‌ازعالمِ‌خـاک — کار اقبال و ستاره‌ست نـه کـار بـازو
(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۳۳/۷)

* * *

۱ـ از أميّة بن أبی الصلت، ص ۵۰

۱ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۱۱۷ و از امام علی بن أبی‌طالب، ص ۱۵۷

۳۹ـ وَلَو لَم‌یَکُن فِي کَفِّهِ غَیْرُ نَفسِهِ   لجادَ بِها فَلْیَتَّقِ اللّهَ سائِلُه[۱]

ـ اگر در دستش چیزی جز روح و روانش نباشد، آن را خواهد بخشید و خواهد داد،پس درخواست‌کننده‌ی از او باید از خدا بترسد. [و از او چیزی درخواست نکند.]

جَاد: بخشید

این بیت در مورد بخشش و سخای دست در حدّ ایثار است که سعدی نیز به زیبایی از آن سخن رانده است:

دل خود دریغ نیست که از دستِ من برفت

جان عزیز بر کف دست است، گو بخواه

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۲)

* * *

۴۰ـ تَمَنَّی أُناسٌ نَیْلَ عَلْیاكَ ضِلَّةً   و أینَ الثُّرَیّا مِن یَدِ المُتَناوِلِ

ـ مردمانی از روی گمراهی، آرزوی رسیدن به مقام والای تو را دارند، آخر ثریا کجا و دست رسنده‌ی بدان کجا است؟!

عَلیا: آسمان، سرکوه، جای بلند

«مولوی» این نکته را به صورت دیگر به مخاطب ارمغان می‌دارد:

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه   بر نتابد کوه را یک برگ کاه

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۱/۱)

«امیرخسرو دهلوی» حکیمانه می‌گوید:

نه هر فرقی سزای تاج شاهی است   نه هر سر لایق صاحب کلاهی است

(امیرخسرو دهلوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۹)

* * *

۴۱ـ تَراهُ إذا ما جِئتَهُ مُتَهَلِّلاً   کَأَنَّكَ مُعْطِیهِ الَّذِي أنتَ سائِلُهُ[۲]

ـ وقتی که به پیش او می آیی (و از او چیزی را درخواست می‌کنی) او را شادمان و

۱ـ از أبی‌تمام، بی‌تا، ۱۵/۲

۲ـ همان، ص ۴۲

خندان خواهی یافت. انگار چیزی را که تو درخواست می‌کنی، این تو هستی که آن را بدو می‌دهی.

«صائب» نتیجه‌ی سخن را این‌گونه بیان می‌دارد:

هر آنچه می‌طلبی از گشاده‌رویان خواه
که فیض صبح دهد جبهه‌ای که بی‌چین است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۱)

* * *

۴۲ـ و مَا زُرْتُكُم عَمْداً و لَكِنَّ الْهَوَى إلي حَيْثُ يَهْوِي القَلْبُ تَمْشِي بِهِ الرِّجْلُ[۱]

ـ من از روی عمد و قصد، به دیدار و ملاقاتتان نیامدم، و لیکن پا این عاشق را به جایی کشاند که دل آرزو می‌کند.

زان در پی یارم که عنانم به کفِ اوست برمن چه گناه است، کشش از طرف اوست

(اهلی، بی‌تا، ۴۰)

به پای خویش کرا یافتی که شد سوی دام
به دست خویش کرا دیده‌ای که خود را کُشت (رفیع‌الدین لبنانی)

تن آن جا گراید، کجا جان گراید چون دل‌دادم، آنگه‌سوی‌دل گرایم (فرخ)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۸۱ و ۵۵۱)

* * *

۴۳ـ إذَا لَعِبَ الرِّجَالُ بِكُلِّ شَيءٍ رأيْتَ الحُبَّ يَلْعَبُ بِالرِّجَالِ

ـ هرگاه مردان هر چیزی را به بازی بگیرند، هر آینه خواهی دید که محبّت و دوستی، مردان را به بازیچه خواهد گرفت؟

«امیرخسرو» در این معنا می‌گوید:

ای که نخوردی ادب روزگار صحبت یاران به غنیمت شمار
گر نگری بوی وفا در کسی پای ببوسیش چو خسرو بسی

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۲۹)

* * *

۱ ـ از الجلاج الحارثی در نهایة الأدب، ۱۹۲۸، ۸۳/۳

۴۴ـ مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقاؤُهُ وَ أَخُو الحَوائِجِ وَجْهُهُ مَمْلُولُ[1]

ـ هرکس که از درخواست دوری و خودداری کند، دیدار و ملاقاتش برای دوست سبک و بی‌درد خواهد بود، ولی نیازمند چهره‌اش برای دوست اندوهناک و ناخوشایند است.

«صائب» به زیبایی از این معنی سخن می‌گوید:

می‌کند دستِ دعا، بی‌برگیِ ما راعلاج دست پیش مردم عالم چرا داریم ما؟

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۸)

«ابن یمین» چون واعظی دلسوز می‌گوید:

مرد آزاده در میان گروه گر چه خوشگوی و عاقل وداناست

محترم آنگهی تواند بود که از ایشان به مالش استغناست

و آن که محتاج خلق شد خوار است ورچه با علم بوعلی سیناست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۵۱)

دریوزه‌ای نظاره کند خود نما به زور مشکن کلاه گوشه‌ی فقر و گدامباش

(امیر اصفهانی، ۱۳۵۷، ۱۰۶/۳)

* * *

۴۵ـ خُذْ مَا تَراهُ وَ دَعْ شَيئاً سَمِعْتَ بِهِ فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَن زُحَلِ[2]

ـ از روی چیزی که می‌بینی قضاوت کن و سخن بگو، از روی شنیدن، درباره‌ی چیزی قضاوت مکن، در دیدار خورشید چیزی است که تو را از زحل بی‌نیاز می‌گرداند.

در این گونه موارد مَثَل سایر «شنیدن کی بُوَد مانند دیدن» به کار می‌رود که این مفهوم در شعر «ناصر خسرو» و «اسدی طوسی» به ظرافت نمود یافته است:

پی دیده گیر و شنیده بِهِل که رسوا است کیوان، بر آفتاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۶)

مکن باور سخن‌های شنیده شنیده کی بود هرگز چو دیده

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۳۳)

---

۱ ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۰۵/۳

گمانست در هر شنیدن نخست / شنیدن چو دیدن نباشد درست

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

* * *

۴۶ـ أراكَ تَزيدُ فِي عَيْنِي وَ قَلْبِي / إذَا انْتُقِصَتْ مَوازِينُ الرِّجالِ

ـ تو را می‌بینم که در برابر چشمانم و در درون دلم فزونی می‌گیری و برتری می‌یابی، زمانی که ترازوهای مردان کاستی می‌پذیرد. (آنان از دیدگان و دلم فرو می‌افتند.)

این معنا به عین در شعر فارسی انعکاس نیافته، اما به گونه‌ای بیان شده که می‌توان چنین معنایی را از آن مستفاد کرد:

دلم از دست ببردی و به هجران دادی / داستان من شوریده از این‌دستان‌است

گر به صدنامه نویسم صفت مشتاقی / اشتیاقم به ملاقات تو صدچندان‌است

(قاسم انوار، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۲)

* * *

۴۷ـ السَّعیدُ السَّعیدُمَنْ صَحِبَ النَّا / سَ وَ وَلَّي و القَولُ مِنْهُ جَمِیلُ

ـ خوشبخت‌ترین کس، فردی است که با مردمان دوستی و همدمی بنماید، زمانی که از پیش ایشان برود درباره‌اش سخنان زیبا گفته شود و از خوبی و نیکی او بگویند.

بیتی که بعینه این مفهوم را در برداشته باشد، یافت نشد؛ امّا «قطران تبریزی» در مورد انسان با چنین فضایل اخلاقی می‌فرماید:

نه طبعش با غم آمیزد، نه رأیش با بدی یازد

همیشه نیکی اندیشد، همیشه شادی آغازد

(قطران، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۳۱)

* * *

۴۸ـ فِي کُلِّ بَیْتٍ مِحْنَةٌ و بَلِیَّةٌ / وَ لَعَلَّ بَیْتَكَ إنْ شَکَرْتَ أقَلُّها

ـ در هرخانه‌ای درد و رنج و گرفتاری است، امید است اگر شکرگزار باشی، کم‌ترین درد و رنج و گرفتاری در خانه‌ی تو باشد.

صبر و شکیبایی و شکر بر وضع موجود، درد و رنج گرفتاری را که انسان از آن گریزی ندارد، تسکین می‌دهد و از این رو شاعر، آن را برای ممدوح خود یا خواننده‌ی شعرش

آرزو می‌کند. «کمال خجندی» می‌گوید.

دادہ‌ام انصاف و شد معلومِ من کاندر جهان
هیچ کس را خاطری از بند غم آزاد نیست
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۱ـ۲/۵۵۰)

دیده گریان، سینه سوزان، دل تپان، جان مضطرب
شکر لله یافتم آنچ از خدا می‌خواستم
(آرتیمانی،نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۰۲)

شکر قدرت، قدرتت افزون کند　　جبر نعمت از کفت بیرون کند
شکر نعمت، نعمتت افزون کند　　کفر نعمت، از کفت بیرون کند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

* * *

۴۹ـ وَ إذَا هَمَمْتَ بِأمْرِ سُوءٍ فاتَّئِدْ　　وَ إذَا هَمَمْتَ بِـأمْرِ خَيْرٍ فاعْجَلِ[۱]

ـ و آنگاه که تصمیم به کار بدی گرفتی،دست نگه‌دار و عجله نکن. و آنگاه که تصمیم به کار نیکی گرفتی، عجله کن.

در زبان پارسی می‌گویند : «در کار خیر، حاجت استخاره نیست»

خنک آنکس که خیر در یابد　　خیر تأخیر بر نمی‌تابد (اوحدی)

نه هر کار خدایی را، ز مردم مشورت باید
نه هرگز هیچ پیغمبر، کسی را گشت فرمان‌بر(قطران)
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۷۹۴)

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بُوَد
در کار خیر حاجتِ هیچ استخاره نیست
(حافظ،۱۳۶۸، ۳۹)

* * *

۵۰ـ وَ حِلْيَةُ كُلِّ فَتًى فَضْلُهُ　　وَ زينَةُ كُلِّ امْرِيءٍ عَقْلُهُ

ـ زینت هر انسانی فضل و دانش او است، و زیور هر شخصی عقل و خرد او است.

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۳۲

در فضیلت عقل و دانایی و فضل و دانش است که شاعران پارسی‌گوی بارها بر آن پای فشرده‌اند:

بهین گوهری هست روشن خرد — که بر هر چه دانی خرد بگذرد
خِرد مر جهان را سر گوهر است — روان را به دانش خِرد رهبر است
(اسدی، ۱۳۱۷، ۱۴۷)

رأی ستوارم نگه دارد،زحرفِ‌سرسری — زیور فضلم بیاراید گه بی‌زیوری
(محمدآبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۸)

* * *

۵۱ـ وَأَكْثَرُ مَن تَلْقَى يَسُرُّكَ قَوْلُهُ — وَ لَكِنْ قليلٌ مَنْ يَسُرُّكَ فِعْلُهُ

ـ بیشتر مردمانی که با آنان رویاروی می‌شوی گفتارشان تو را مسرور می‌سازد، ولی اندک هستند کسانی که کردارشان تو را مسرور سازد.

در فضیلت عمل و برتری آن برگفتار در اشعار پارسی اشعار نغزی سروده شده است، از آن جمله:

دو صد گفته چون نیم کردار نیست — بزرگی سراسر به گفتار نیست
(فردوسی)

سعدیا گرچه سخن‌دان و مصالح‌گویی — به عمل کار برآید به سخندانی نیست
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۷)

همچو بلبل که برافرازِ گلی بنشیند — چند گفتی سخنی و هیچ‌نکردی‌کاری
(سیف فرغانی، ۱۳۴۲، ۲۴)

* * *

۵۲ـ الكُفْرُ بالنِّعْمَةِ يَدْعُو إلَى — زَوالِها و الشُّكْرُ أبْقَي لَهَا

ـ ناسپاسی‌کردن نعمت، نعمت را به سوی نابودی و تباهی می‌برد [ولی] سپاس و شکر آن را باقی و پایدار می‌سازد.

این معنی به علّت اعتقادات دینی و مذهبی دقیقاً در اشعار پارسی بازتاب یافته است:

﴿ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴾ ابراهیم/۷

شــکر باشــد کلیــد گــنج مزیــد گــنج خــواهی مــده ز دســت کلیــد
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۷)

هــر آن کــس کــه کفــران نعمــت کنــد بــه حرمــان نعمــت شــود مبــتلا
(کمال اسمعیل، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

شــکر نعمــت، نعمتــت افــزون کنــد کفــر نعمــت، از کفــت بیــرون کنــد
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

* * *

۵۳ـ إذا العلمُ لَم تَعْمَلْ بِه صَارَ حُجَّـةً عَلَيْكَ وَ لم تُعْذَر بِمَا أنتَ جاهِلُــهُ

ـ علم و دانشی که بدان عمل نمی‌کنی، حجّت و دلیلی بر ضدّ تو می‌گردد، و در برابر چیزی که نمی‌دانی معذور نخواهی بود و عذر تو پذیرفته نمی‌گردد.

این معنی اگر چه دقیقاً در اشعار پارسی نیامده، امّا مفهوم آن در سخنان بزرگانِ ما رنـگ و بوی خاصی یافته است:

عــلــم بــا کــار ســودمند بــود علــم بــی‌کــار پــای بند بــود
(سنایی)

چــون خــود نکنــی، چنانکــه گــویی پنــد تــو بــود دروغ و ترفنــد
(ناصر خسرو)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۱ و ۳۶۵)

عــذر احمــق بتــر از جــرمش بُــوَد عــذر نــادان زهــرِ دانــش کُــش بُــوَد
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۲/۱)

* * *

۵۴ـ إنَّ الأمُورَ إذَا الْتَوَتْ وَ تَعَقَّـدَتْ نَزَلَ القَضَاءُ مِن السَّـماءِ فَحَلَّــها

ـ هرگاه کارها پیچیده شود و گره بخورد، قضا و قدر از آسمان فرود می‌آید و گـره از کارها می‌گشاید و مشکلات را می‌زداید.

این معنا بسیار زیبا در اشعار پارسی بیان شده است:

از آن زمان که فکندنـد چـرخ را بنیـاد دری نبست زمانه که دیگری نگشاید
(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۵)

درگهِ بیچـارگی صـبری کـن وآزاده بـاش چون‌که‌دورآسمان‌خودمی‌کندچاره‌گری
(محمّدآبادی، نقل از دامادی، ۱۳۷۱، ۲۹۲)

۵۵ـ وَ عِلاجُ الأبْدانِ أيسَـرُ خَطْبًـا حينَ تَعْـتَـلُّ مِن عـلاجِ العُقـولِ

ـ مداوای بدن‌ها وقتی که بیمار می‌شوند، گرفتاری کمتری از مداوای خردها دارد.

خَطْبٌ: شأن، کار، حال ـ نقش تمییز دارد.

بیماری خرد بسی سخت‌تر از بیماری جسمانی است؛ از این رو، شاعران می‌گویند:

گزیـدهٔی مـار را افسـون پدیدسـت گزیدهٔی جهل را که شناسد افسـون؟
انـدر سـرت بخـار جهالـت قویسـت من دردِ جهل را به چه درمان کنـم؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۳۷)

تــن بیمــار را دوا بتــوان حمـق را هـیچ‌گونـه چـاره مـدان

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۰)

خفتـه بیـدار کـردن آسـان اسـت غافل و مـرده هـر دو یکسـان اسـت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۵۶ـ وَقَدْكانَ حُسْنُ الظَّنِّ بَعْضَ مَذاهِبِي فَأدَّبَنِي هَـذا الزَّمَـانُ وَ أهْـلُـهُ[۱]

ـ حُسن ظنّ بعضی از اعتقادات من بود، ولی این زمان و روزگار و اهل آن مـرا ادب کردند.

این معنی در شعر شاعران ایرانی چنین بازتاب یافته است:

امیدِ وفـا داشـتم و هیهـات کـه امـروز در گوهرِ آدم بُوَد ایـن گـوهر نایـاب

(خاقانی، بی‌تا، ۵۶)

مـا ز یـاران چشـم یـاری داشـتیم خود غلط بـود آنچـه مـا پنداشتیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۴۷)

بد گمان شو بهر دنیا و از او در بیم باش
چون نشان عجز باشد این همه خوش‌باوری

(محمّد آبادی باویل، نقل از دامادی،۱۳۷۹، ۲۹۳)

* * *

۱ـ همان، ص ۹۱

۵۷ـ وَلاخَيْرَ فِي وَعْدٍ إذَا كانَ كاذِبًا　　و لا خَيرَ فِي قَوْلٍ إذا لم يَكُن فِعْلُ

ـ وعده‌ای که دروغ باشد هیچ خیری در آن نیست، و سخنی که عملی نشود هیچ سود و فایده‌ای ندارد.

وعده‌های دروغ و سخن بی‌عمل، همیشه مورد مذمّت شاعران عرب و شاعران پارسی‌گوی بوده است:

از وعده‌ی دروغ دل از دست می‌دهم　　یوسف به سیم قلب‌زمامی‌توان‌گرفت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۱)

پندم چه دهی نخست خود را　　محکم کمری ز پند در بند

چون خود نکنی چنان که گویی　　پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

* * *

۵۸ـ و لا يَألَفُ الإنْسَانُ إلاَّ نَظيرَهُ　　وَ كُلُّ امْرِيءٍ يَصْبُو إلَي مَن يُشَاكِلُهْ

ـ و انسان جز با مثل و نظیر خود انس و الفت نمی‌گیرد، هرکسی تمایل به کسی دارد که همسان اوست.

«مولوی» در اشعار خود به مسأله‌ی سنخیّت بسیار اشاره دارد:

ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست　　جنس خود را همچو کاه و کهرباست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۳)

هر چیز با قرین خود آرامد　　جُغدی گیرد قرار به ویرانی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۱۵)

هرکه بینی ز ناقص و کامل　　نیست إلاّ به جنس خود مایل

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۵۶)

* * *

۵۹ـ يَميناً لابْغِضُ كُلَّ امْرِيءٍ　　يُزَخْرِفُ قَولاً و لا يَفْعَلُ

ـ سوگند می‌خورم کسی را که سخن را بیاراید و عمل نکند دشمن بدارم.

زَخْرَفَ، يُزَخْرِفُ، زَخْرَفَةً: آن را آراست و تزیین کرد.

سرایندگان پارسی‌زبان در این معنی می‌فرمایند:

آه از این واعظان منبرکوب　　شرمشان نیست خود ز منبر و چوب

روی وعظی که در پریشانی است عین شوخی و محض نادانی است
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۵۱)

چون خود نکنی چنانکه گویی پند تو بود دروغ و ترفند
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۷۱)

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غلّه اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید، نگیرد اندرکس
عالم آن کس بُوَد که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۳)

* * *

۶۰ـ یَهونُ عَلَیْنَا أنْ تُصَابَ جُسومُنَا وَ تَسْلَمَ أعْراضٌ لَنَا وَ عُقُولُ[1]

ـ اگر بدن‌هایمان بیمار گردد و مصیبت زده شود، برای ما ساده و آسان جلوه‌گر می‌آید و [مهمّ به شمار نمی‌آید]، به شرط این که آبرو و حیثیت و عقل و خرد ما سالم بماند و در امن و امان باشد.

شعر فوق در برتری سلامتی عقل و خرد و آبرو ناموس است که در شعر شاعران ایرانی نیز به نوعی بازتاب یافته است:

گزیده‌ی مار را افسون پدیدست گزیده‌ی جهل را که شناسد افسون؟!
اندر سرت بخار جهالت قوی است من درد جهل را به چه درمان کنم؟
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۳۷)

دل بیمار را دوا بتوان حمق را هیچگونه چاره مدان
(سنایی)

در حفظ آبرو ز گهرباش سخت‌تر کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش
(صائب)

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، صص ۱۱ و ۸۲۰)

* * *

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳/ ۲۳۰

۶۱ـ إنَّا لَفِي زَمَنٍ تَـرْكُ القَبِـيحِ بِـهِ مِنْ أكْثَرِ النَّاسِ إحْسانٌ و إجمالٌ[۱]

ـ ما در روزگاری هستیم که ترک کردن زشتی، از جانب اکثر مـردم نیکـی و زیبـایی است.

«صائب» این معنی را به ظرافت در شعر خود بیان داشته است:

اگر نکو نشوی صائب، از بـدی بگـذر   که هست ترکِ بدی‌ها سَر نکویی‌هـا

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۸۸)

* * *

۶۲ـ ذِکْرُ الفَتَی عُمْرُهُ الثَّانِي‌وَحاجَتُهُ ما فَاتَـهُ وَ فُضُولُ العَيْشِ أشْـغالٌ[۲]

ـ ذکر خیر انسان، عمر دوباره‌ی اوست، و آنچـه انسـان در زنـدگانی بـه آن محتـاج است، قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد، مایه‌ی مشغله و گرفتاری است.

هرچـــه داری بـــبخش و نـــام بـــرآر   بـــه نکـــویی و نـــام نیـــک گـــذار

زان کـــه زیـــر زمـــردین طـــارم   نـــام نیکـــو بُـــوَد، حیـــات دوّم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

آن مایه ز دنیـا کـه خـوری یـا پوشـی   معذوری اگر در طلـبش مـی‌کوشـی

بـاقی همـه دردسـر نیـرزد هشـدار   تـا عمـر گرانمایـه بـدان نفروشـی

(خیام، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۱)

* * *

۶۳ـ يُرادُ مِـن القَـلْبِ نِسْـيانُكُم و تـأبَی الطِّبـاعُ عَلَـی النَّاقِـلِ[۳]

ـ از دل فراموش کردن شما خواسته می‌شود، امّا سرشـت از فرمـان روایـت‌کننـده و خواهنده‌ی همچون کاری سرپیچی می‌کند.

من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد از کوی دوسـت

دوستـان معذور داریدم که پایم در گِل است

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳۹)

۱ـ همان، ۴۰۷/۳

۲ـ همان، ۴۰۷/۳

۳ـ همان، ۱۵۳/۳

غنی مشکل بُوَد دل کندن از خوبان پس از الفت
هنوز آب از کف یوسف به چشم چاه می‌آید
(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۱۰۶)

پایم ز کوی دوست به گلشن نمی‌رود		من می‌روم ولی قدم من نمی‌رود
(طالب آملی، بی‌تا، ۴۶۰)

* * *

**۶۴ـ وَ الـهَجْرُ أَقْتَلُ لي مِمَّا أُراقِبُـهُ		أنا الغريقُ فما خَوْفِي مِـن البَلَـلِ**[1]

ـ هجران شما برای من کشنده‌تر از چیزی است که منتظرش هستم، من که غرق شده‌ام از خیس شدن چه باکی دارم؟

این معنی بعینه در شعر فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» نمود یافته است:

سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات		غرقه در بحر، چه اندیشه کندباران‌را؟
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۱۷)

آن که در بحر قُلزم است غریق		چه تفاوت کند ز بارانش
(همان منبع)

* * *

**۶۵ـ أَشَيْخاً وَ تأتِي فِعْلَ مَنْ كانَ عُمْرُهُ		ثلاثِـينَ شَـهْراً أَوْ ثلاثَـةَ أحـوالِ**

ـ آیا در پیری همانند افراد سی‌ماهه یا سه ساله عمل می‌کنی؟

«امیرخسرو دهلوی» و «جامی» این مفهوم را به ظرافت در شعر خویش منعکس داشته‌اند:

پیرشدی، پیشه‌ی پیران پذیر		زشت بود لعبِ جوانان ز پیر
پیر که بر رسم جوانان زید		مرده بود، گر چه به صدجان بود
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۰۰)

پیرشدی، شیوه‌ی پیرانه گیر		شیوه‌ی پیرانه خوش آید ز پیر
دست ز فتراکِ جوانان بدار		عشق و جوانی به جوانان گذار
(جامی، ۱۳۵۱،۴۲۸)

۱ـ همان، ۲۰۰/۳

۶۶ـ اِحْذَرْ مَحَلَّ السَّوءِ لا تَنْزِلْ بِـهِ و إذَا نَبا بِـكَ مَنْـزِلٌ فَتَحَـوَّلِ[۱]

ـ از مکان بد بپرهیز و در آنجا فرود مَیا، هرگاه مکانی تو را دور انداخت و به خود نپذیرفت،از آنجا کوچ کن و تغییر مکان بده.

این معنی به تمامی در شعر شاعران ایرانی نیامده؛ امّا به نوعی مفهوم آن مطرح شده است:

ز تنگی مکان و دو رنگی زمان بس به جان آمدم زین دوتا می‌گریزم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۰)

* * *

۶۷ـ إذَا أنْتَ لَمْ تُعْرِضْ عَنِ الجَهْلِ وَالخَنَـى أصَـبْتَ حَليمـاً أو أصـابَكَ جاهِـلُ[۲]

ـ اگر تو از جهل و بددهنی خودداری نکنی، یا به انسانی بردبار و صبور برخورد کرده‌ای یا به انسانی جاهل و نادان.

الخنی: بددهنی، فحاشی

این معنی در شعر «فخرالدین اسعد گرگانی» چنین آمده است:

هـر آنکـو مردمـان را خـوار دارد بـدان کـو دشـمن بسـیار دارد

(فخرالدین اسعد گرگانی، بی‌تا، ۹۸)

* * *

۶۸ـ إذاقِيلَ مَهْلاً قالَ للحِلْـمِ مَوْضِـعٌ وَ حِلْمُ الفَتَى فِي غَيرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ[۳]

ـ هنگامی که گفته شد، مدارا کن، گفت : حلم و بردباری جایگاه مخصوص دارد و بردباری نا به جای جوانمرد، نادانی است.

«سعدی» در گلستان آورده است:

«حلم شتر چنان که معلومست اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ برد، گردن از متابعتش نپیچد، امّا اگر ذرّه‌یی هولناک پیش آید، موجب هلاک باشد و طفل آن‌جا به نادانی خواهد رفتن زمام از کَفَش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی،

۱ـ از حارثة بن بدر در «أمالی المرتضی»، ۱۹۶۷، ۳۸۳/۱

۲ـ از أوس بن حجر، ۱۹۸۶، ص ۹۹

۳ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۵/۳

ملاطفت مذموم است.»

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۱۸۵ و ۵۴۶)

کند تحمّل بسیار، مرد را بی‌وقر کمان چو تن به کشیدن‌دهدکباده‌شود

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱۹)

نه از تواضع باشد، زبون دون بودن نه حِلم باشد، خوردن فازدست‌جهود

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

* * *

۶۹ـ أرَی النَّاسَ خِلاّنَ الجَوادِ وَ لا أری بَخیلاً لَـهُ فِـي العـالَمِینَ خَلیـلُ

ـ می‌بینم که مردم دوستدار انسان بخشنده هستند و تنگ‌چشمی را نمی‌بینم که در میان جهانیان دوستی داشته باشد.

این معنی بعینه در میان اشعار پارسی یافت نشد، امّا «ابن یمین» می‌فرماید:

از کریمان خواه حاجت، زان که نَبود هیچ عیب
ز ابر باران، دُر ز دریا و زر از کان، خواستن
و ز لئیمان دم مزن، زیرا که بی معنی بود
استخوان از سگ، ز گربه نان، کَه از خر خواستن

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۴۸۰)

کس نبیند که تشنگان حجاز به سر آبِ شور گرد آیند
هرکجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

* * *

۷۰ـ أشَدُّ عُیوبِ المَرْءِ جَهْلُ عُیوبِهِ و لا شَيءَ بالأقْوامِ أذْرَي مِنَ الجَهلِ

ـ بزرگترین عیب‌های انسان ناآگاهی نسبت به عیب‌های خود است، هیچ چیزی برای انسان‌ها خفّت‌بارتر از نادانی نیست.

هنر دیگران ندیدن عیب دیدنِ عیب خویشتن هنر است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)

ای کـه نظـر سـوی هنـر نیسـتت ... عیب ز خـود کـن کـه نظر نیستت
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۴۸)

چـو عیب تـن خـویش دانـد کسـی ... ز عیـب کسـان بـر نگویـد بسـی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

عیب کسـان منگـر و احسـان خـویش ... دیـده فـرو بـر بـه گریبـان خـویش
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۲۶)

* * *

۷۱ـ اِصْبِرْ لأحْـداثِ الزَّمـانِ فَإنَّمَـا ... فَرَجُ الـشَّدائِدِ مِثْـلُ حَـلِّ عِقـالِ

ـ در مقابل پیش‌آمدهای روزگار صبر پیشه کن، به درستی که برطرف‌شدن سختی‌ها همچون گشوده شدن زانوبند شتر است.

در فضیلت صبر آمده است:

هرکـه در محنتـی گرفتارسـت ... صـبر او را نکـوترین یارسـت
امتحـان کـرده‌ایـم و دانسـته ... بـه صـبوری گشـاده شـد بسـته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

صبر اسـت دوای مـرد چـو کـار افتـاد ... بـی‌صـبر کسـی دَرِ مـرادی نگشـاد
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸۳)

در گـه بیچـارگی صـبرکن و آزاده بـاش ... چون‌که‌دورآسمان‌خودمی‌کندچاره‌گـری
(محمّدآبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۹۲)

* * *

۷۲ـ أقي بِـمَالِيَ عِرْضي لا اُدَنِّسُـهُ ... لا بَارَكَ اللّٰهُ بَعْدَ العِرْضِ فِي المـالِ

ـ به وسیله‌ی مالم از آبرو و ناموسم محافظت می‌کنم و آن را آلوده نمی‌سازم، خداوند در مال [کسی که] آبرو نداشته باشد، برکت قرار ندهد.

بیت متضمّن این مفهوم است که مال و مُکنت دنیا از برای حفظ آبرو و جان و پراکندن دشمنان است که «نظامی» آن را به گونه‌ای بس زیبا بیان داشته است:

به جـایی کـه آهـن در آیـد بـه زنـگ ... بـه زر دادن آهـن بـر آور ز سـنگ
خزینـه ز بهـرِ زرآکنـدن اسـت ... زر از بهـر دشـمن پراکنـدن اسـت
(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۴۵)

۷۳ـ الشَّرُّ طَبْعٌ وَ دُنیا المَرءِ قائـدةٌ إلـی دَنایـاهُ و الأهْـواءُ أهْـوالُ

ـ شرّ و بدی سرشتی است، و فطرت و دنیای انسان، فرد را به سوی پستی‌ها رهبری و رهنمود می‌نماید، و هواها و هوس‌ها، هول‌ها و هراس‌ها ایجاد می‌کند.

این مفهوم را «وحشی بافقی» در شعر خود آورده است:

میلم همه جایی است که خواری همه آنجاست
با خصلت ذاتی چه کنم فطرتم این است

(وحشی بافقی،۱۳۴۲، ۲۸)

هرکس که بر هوای دل خـویش تکیـه کرد
تکیه مکن بر او که هوا جوی بر هواست

(ناصرخسرو،بی‌تا، ۳۹۵)

* * *

۷۴ـ لا بُدَّ أنَّ الضَیفَ یُخبِـرُ أهْلَـهُ بِمَبیتِ لَیلَتِـهِ وَ إنْ لـم یُسـألِ

ـ مهمان ناچار است که خانواده‌ش را از این که شب در جایی می‌ماند با خبر سازد، اگر چه در این مورد از او سؤال نشود.

برای این بیت معادلی در میان اشعار یافت نشد.

* * *

۷۵ـ المَالُ یَـفْـنَـی وَ یَـبْـقَی و الـذِّکْرُ أبْقَـی وَ أجْـمَلْ

ـ مال و ثروت گاهی از دست به در می‌رود و گاهی به دست می‌آید، نام نیک است که بر دوام می‌ماند و آراسته است.

در فضیلت نام نیکو بر مال و دارایی آورده‌اند:

نام باقی در زوال مال فانی بسته است
کز سخاوت بر زبان‌ها نام حاتم مانده است

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۶۲)

هـر چـه داری بـبخش و نـام بـر آر
بـه نکـویی و نـام نیـک گـذار

ز آن کـه زیـر زمـرّدین طـارم
نـام نیکـو بـود حیـاتِ دوم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

* * *

۷۶ـ المَرءُ مَنسُوبٌ إلى فِعْلِهِ   و النَّاسُ أخبَارٌ و أمثالُ

ـ انسان به کاری نسبت داده می‌شود که آن را انجام می‌دهد، و مردمان خبرها و مثال‌ها هستند وبس. (هرکسی در گرو عمل خود است، و از مردمان جز نام نمی‌ماند ...)

مصراع اوّل بیت عربی با سروده‌ی ابوسعید ابوالخیر هم مضرب هستند:

عاشق همه دم فکرِ غم دوست کند   معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کند
ما جُرم و گنه کنیم و او لطف و کَرَم   هرکس چیزی که لایق اوست کند

(ابوسعید ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۳)

«سعدی» و «حافظ» دو شاعر قَدَر پارسی‌زبان، پیرامون این معنی که از مردم، جز نام نیک نمی‌ماند، می‌فرمایند:

جهان بی ما بسی بوده‌ست و باشد   برادر جز نکونامی میندوز

(سعدی،۱۳۶۳، ۵۲۶)

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر   که جز نکویی اهل کَرَم نخواهد ماند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۶۰)



۷۷ـ إنَّ البَقاءَ مَا تَرَى قَلِيلُ   جَدٌّ بِأهْلِ الغَفْلَةِ الرَّحِيلُ

ـ مگر نمی‌بینی که ماندگاری در جهان اندک است، و کوچ هرچه زودتر غافلان را به حرکت و رفتن وا می‌دارد؟

مرگ سرنوشت محکوم انسان‌هاست و این مطلب بسیار زیبا در اشعار شعرای پارسی‌زبان جلوه یافته است:

عذر بی‌منفعت نهادن چیست؟   پیش دانش بر ایستادن چیست؟
مرگ را زاده‌ایم و مرده نه‌ایم   خویشتن را غرور دادن چیست؟

(مسعود سعد، ۱۳۳۹،۵۸۶)

اگر صد بمانی و گر بیست و پنج   ببایدت رفتن ز جای سپنج

(فردوسی،۱۳۴۴، ۱۵۱ و ۲۱۸)



۷۸ـ النَّارُ تأكُلُ بَعْضَهَا إنْ لَم تَجِدْ ما تأكُلُه[1]

ـ [گاهی] آتش اقدام به خودخوری می‌کند؛ اگر هیزمی و یا مواد سوختنی پیدا نکند.

این معنی بعینه در شعر «ابن یمین فریومذی» آمده است:

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن
کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(ابن یمین، بی‌تا، ۱۵)

* * *

۷۹ـ جَالِسْ عَدُوَّكَ تَعْرِفْ ما يُكَاتِمُهُ يَبدُو القِلَى فِي حَديثِ القَوْمِ وَ المُقَلِ

ـ با دشمنت همنشین شو تا آنچه را که پنهان می‌کند بشناسی، در سخنان مردمان و در چشمان ایشان، خشم و کین ایشان دیده می‌شود.

کاتَمَ: کتمان کرد ـ پوشید (از باب مفاعله) ـ **القِلَى**: خشم، کین

مفهوم این معنی به صورت‌های مختلف در شعر شاعران ایرانی بازتاب پیدا کرده است:

طریق زندگی با دوستان بنگر چه سان باشد
تو را هرگاه می‌گویند با دشمن مدارا کن

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۱۷)

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد ز آب، شوری و شیرینی‌زمین‌پیداست
شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان هرچه در دل بود ازجبهه‌عیان‌می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸،صص ۱۹۲ و ۲۷۶)

کوشم که نامِ تو نبرد، لیک چون کنم چون هرچه در دل است‌مرابرزبان‌رود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۷۲)

* * *

۸۰ـ ذاعَتْ سَريرَتُهُ و كُلُّ سَريرَةٍ للمَرْءِ تَظْهَرُ مِن خلالِ فِعالِه

ـ اسرار او فاش شد و تمام اسرار انسان در خلال اعمالش [به تدریج] ظاهر می‌شود.

ذاعَ: منتشرشد، پخش‌شد ـ **سريرة**: راز

افعال هرکس بیانگر نیّات اوست و این مفهوم در شعر «صائب تبریزی» و «سلیم» نمود

۱ـ از ابن المعتز، ۱۹۷۸، ۴۱۲/۲

یافته است:

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد ز آب، شوری‌وشیرینی زمین پیداست
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)

می‌دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او رتبه‌ی پیرهن، آری ز قبا معلوم است
(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۲۳)

* * *

۸۱ـ راحَةُالمَرْءِفِي التَّخَلُّفِ عَنْ كُلْـ ـلِ مَرامٍ أضْحَى بَعيدَ المَنالِ

ـ آسایشی که انسان آن را از دوری گزیدن از پیگیری اهداف به دست می‌آورد، چیزی است که پایان ندارد و بدان نمی‌توان رسید.

مرام: مقصود ـ **مَنال:** دستیابی، رسیدن.

این معنی به طور دقیق در شعر شاعران ایرانی یافت نشد، امّا «صائب» می‌فرماید:

هرکه بر دوش است بارش در تلاشِ منزل است
راحتِ منزل ندارد آن که بارش بر دل است
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۱۶)

* * *

۸۲ـ زُرْ قليلاً لِمَنْ يَوَدُّكَ غِبّاً فَدوامُ الوِصالِ داعي المَلالِ

ـ گاه گاهی به دیدار کسی برو که تو را دوست دارد، چون پیوسته به دیدن رفتن ملال و خستگی به دنبال دارد.

غِبَّ: چند روز یکبار به دیدار کسی رفتن ـ

در حدیث آمده است «زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبّاً» چند روز یکبار به دیدن برو تا دوستی افزون گردد. این آداب معاشرتی در اشعار فارسی نیز نمود یافته است:

به دیدار مردم شدن، عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباشد نشنیدن ز کس
(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۹)

گر کم به درت آیم معذور همی دارم
کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
وانگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

مهمان به خانه دیر چوماند عزیز نیست — کوتاهی زمانه ز عمر دراز ماست
(سلیم طهرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۶۰)

من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند — ز هومت گیرد از آرام بسیار
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

* * *

۸۳ـ سَامِحْ صَدیقَكَ إنْ زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ — فَلَیْسَ یَسْلَمُ إنْسانٌ مِن الزَّلَلِ

ـ اگر دوستت دچار لغزشی شد، او را ببخش و چشم‌پوشی کن، چون هیچ انسانی از گناه و اشتباه مصون و سالم نمی‌باشد.

انسان جایز الخطاست، چون از عقل کل برخوردار نیست. در این باب آورده‌اند که:

اگر دارم گناه آن دل رحیم است — گناه آدمی رسم قدیم است
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۱۲)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۸۴ـ صَادِقْ خَلیلَكَ مَا بَدالَكَ نَفْعُهُ — وَ إذَا بَدَا لَكَ غِشُّهُ فَتَحَوَّلِ

ـ با دوستت دوستی کن تا آن زمان که سودش به تو می‌رسد، و اگر خیانت او برای تو آشکار گردید، از او دوری گزین و کناره‌گیری کن.

غِشّ: نیرنگ، فریب، خیانت در دوستی.

شعرای پارسی‌زبان در آداب معاشرت و دوستی می‌گویند:

تو گرد کسی گرد که او گرد تو گردد — تو یار کسی باش که او یار تو باشد
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۰۳)

چونک دیده دوست نَبْود کور به — دوست کو باقی نباشد دور به
(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۷/۱)

۸۵ـ هَبِ الدُّنیَا تُقادُ إلَیکَ عَفواً أَلَیسَ مَصیرُ ذلکَ للزَّوالِ[1]

ـ انگار دنیا بدون سعی و تلاش به تو روی آورد، مگر مسیر و سرانجام آن به سوی زوال و نابودی نیست؟

جهان، ای پسر، مُلک جاوید نیست ز دنیا، وفاداری امید نیست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۰)

* * *

۸۶ـ لَعَمْرُكَ مَافِي‌الأرضِ ضِیقٌ عَلَی امْرِیءٍ سَرَی راغِبًا أو راهبًا وَ هُوَ یَعْقِلُ[2]

ـ به جان تو سوگند جای تنگی برای شخصی نیست که با شوق و علاقه شب رَوی کند و یا با احتیاط مسیر را طیّ کند، در حالی که عاقل و خردمند باشد.

این معنی را شاعران ایرانی بسیار حکیمانه بیان داشته‌اند:

خردمند از خرد جوید همه چار به دستِ چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱ /۲)

* * *

۸۷ـ لِلبُکَاءِ النِّساءُ عِندَ الرَّزایا و لحُسْنِ العزاءِ فیها الرِّجالُ

ـ زنان در وقت نزول بلاها و مصیبت‌ها گریه می‌کنند، و کارشان گریه است؛ و در هنگام نزول بلاها و مصیبت‌ها، مردان دلداری می‌دهند و همگان را به آرامش می‌خوانند.

بیت، تفاوت رفتاری زن و مرد را در رویارویی با مشکلات بیان می‌دارد:

زن چو دید او را که تند و توسن‌است گشت گریان، گریه خود دام زن‌است

همچون قلم از سیاه بختی جز گریه مرا در آستین نیست

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۳، ۲۱۶۶)

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بُوَد ور نه به گاه شادی ناید ز کس فغان

(جمال‌الدین عبدالرزاق، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

۱ـ از ابن المعتز، ۱۹۷۸، ۲ /۴۱۲

۲ـ از أبی العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۲۹۷

۸۸ـ مَنْ لَسَعَتْهُ حَيَّةٌ مَرَّةً تَراهُ مَذْعُوراً مِن الحَبْلِ

ـ کسی که یکبار مار او را گزیده باشد، می‌بینی که از ریسمان نیز می‌گریزد. (مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد).

«ایرانشاه ابی‌الخیر» و «سعدی» عین این مفهوم را در شعر خود آورده‌اند:

کسی که مارش گزیده‌ست تن همه ساله ترسد ز پیسه و رسن

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۹۵۶۹)

من آزموده‌ام این رنج‌ودیده این زحمت ز ریسمان متنفّر بود گزیده‌ی مار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۴)

* * *

۸۹ـ مَنْ لَم يُواسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ عَرَّضَ للإدْبارِ إقْبالَهُ

ـ کسی که با کرم و بخشش خود، مردم را یاری و مساعدت نمی‌کند، روی آوردن دنیا به خود را در معرض پشت کردن دنیا به خود می‌سازد. (خوشبختی را به بدبختی تبدیل می‌کند)

کنون ای خردمندِ دانش‌پذیر اگر بخردی، یک سخن یادگیر

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همانا ز تو کم کند خرّمی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۸۷۱/۴)

* * *

۹۰ـ فَإنْ تَفُقِ الأنامَ وَ أنْتَ مِنْهُمْ فَإنَّ المِسْكَ بَعْضُ دَمِ الغَزالِ[1]

ـ اگر بر مردمان برتری گرفتی؛ تو یکی از آنان هستی، [جای خود دارد] چه مشک بخشی از خون آهو است.

تو ای شاه ار ز جنس مردمانی بُوَد یاقوت نیز از جنس اشجار

(عنصری، ۱۳۴۱، ۲۶)

جهان، عزیز هم از توست گرچه زویی تو

صدف، عزیز به درّ است گرچه زوست دُرَر

(قطران، به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۱۶)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۵۱/۳

۹۱ـ فِي طُرفَةِ العَيْنِ تَحَـولُ الحـالُ وَ دُونَ آمـالِ الفَتَـى آجـالُ

ـ در یک چشم به هم زدن حال و احوال دگرگون می‌شود و در پشت سر آرزوهـای انسان اجل‌ها و مرگ‌ها کمین کرده‌اند و قرار گرفته‌اند.

همـی تـا بگردانـی انگشـتری جهـان را دگرگـون شـود داوری

(نقل از دامادی،۱۳۷۹، ۴۸۵)

نـی بـر امیـدها گـذارم همـی جهـان آخر کند خـدای دگرگونـه حـال‌هـا

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۳۹)

دریغـا ز آرزویـش زار مُـردَم بمُـردم و آرزو در خـاک بـردم

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۱۹۷)

بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد به عاجل یا به آجل

و لیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل

(منوچهری دامغانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳)



۹۲ـ في كُلِّ شَيءٍ عِبرَةٌ لِمَنْ عَقَـلْ قَدْ يَسْعَدُ المَرءُ إذا المـرءُ اعْتَـدَلْ

ـ کسی که دارای عقل و خرد است در هر چیزی برایش پند و اندرزی است، هرگـاه انسان روش اعتدال را پیشه کند، سعادتمند می‌گردد.

عبرت و پنداندوزی از هر چیزی و میانه گزینی در هر کـاری ، آیـین خردمنـدان اسـت. چنان که بزرگان می‌گویند:

خردمنـد از خـرد جویـد همـه چـار بـه دسـت چـاره بگـذارد همـه کـار

(فخرالدین اسعد گرگانی، بی‌تا، ۱۳۷)

همـه کارهـای جهـان عبـرت اسـت گرت مغز پرهوش و پر فکرت است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۰۱)

می‌برد هرکس به قدر همّت از وی بهره‌ای

آگهان را از جهانِ سفله، عبرت می‌رسد

(واعظ قزوینی، نقل از گلچین معانی،۱۳۶۹، ۱۶۰)

معتدل شود که هر کـه اهـل دل اسـت در جمیـع امـور معتـدل اسـت

(جامی،۱۳۵۱، ۶)

میانـــه گـــزین در همـــه کـــار کـــرد
بـه پیوسـتگی هـم بـه ننـگ و نبـرد
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۸)

وسط گزین که گزیده‌ست سیّد عربی
بدین حدیث که «خیر الأموراوسَطها»
(ابن‌یمین،بی‌تا، ۳۱۷)

وســـط آمـــد محـــل عـــزّ و شـــرف
به وسـط روی نِـه، ز هـر دو طـرف
تـــا رســـاند تـــو را فـــرّ و بهـــا
حکـــم خیـــر الأمـــور اوســـطها
(جامی، ۱۳۵۱، ۶)

* * *

۹۳ـ كَدَعْوَاكَ كُلٌّ يَدَّعِي صِحَّةَالعَقْلِ
وَ مَن ذا الّذي يَدرِي بِمَا فِيهِ جَهْلُ[۱]

ـ همه کس همچون تو ادّعای درستی و صحّت عقل می‌کند، و کیست که به جهل و نادانی خود پی ببرد و به آن اعتراف کند؟

این معنا به زیبایی در سخن گویندگان پارسی زبان آمـده اسـت. از آن جملـه «سـعدی» می‌گوید:

در باب هشتم «گلستان» می‌فرماید:

گر از بسیط زمین، عقـل منعـدم گـردد
به خود گمان نَبَرد،هیچ کس که‌نادانم
(سعدی، ۱۳۲۰ و ۱۳۶۸، صص ۱۷۵ و ۵۲۳)

«جامی» هم مدّعی است:

بـــدین نکتـــه دانـــا و بخـــرد شـــدم
کـــه دانـــا بـــه نـــادانیِ خـــود شـــدم
(جامی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۴۹)

«فردوسی» نیز گوید:

هر آن کس کـه گویـد کـه دانـا شـدم
بـــــهرگونه علمـــــی توانـــــا شـــــدم
یکـــی نغـــز بـــازی کنـــد روزگـــار
کـــه بنشـــاندش پـــیش آموزگـــار
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۰۵)

* * *

۹۴ـ كُـلُّ مَاتَشْتَـهِيهِسَهْلٌوَلكِــنْ
عَثَراتُ الآمَـالِ لَيسَـتْ بِسَهْلَـهْ

۱ـ همان، ۳/۴

ـ هرچیزی را که آرزو می‌کنی، سهل و آسان است، ولی لغزش‌ها و اشتباهات آرزوها سهل و آسان نیست و مشکلاتی در پی دارد.

اشعار پارسی این معنا را به تمامی در بر ندارند، امّا به نوعی با آن پیوند دارند:

زاهد و باغِ خلد و ما و حبیب — هرکسی را بود تمنّایی

(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۵۶۸)

آرزو عیب نیست و زلب یار — عیبم این است کآرزو دارم

(طالب آملی، بی‌تا، ۷۱۵)

* * *

۹۵ـ کُلُّ آتٍ لا شَكَّ آتٍ و ذوالجَهْـ — ـلِ مُعَنًّى و الغَمُّ و الحُزْنُ فَضْلُ[۱]

ـ هر چیزی که بیاید، بدون شکّ خواهد آمد، و نادان در نادانی خود زندانی می‌گردد، و غم و اندوه خوردن و رنج کشیدن سبب فضل و برتری می‌شود.

المُعَنّي: زندانی، کسی که مجبور است کار سخت انجام دهد. در کلمه‌ی الجهل صنعت مدرج وجود دارد.

بباشد همه بودنی بی‌گمان — نتابیم با گردش آسمان

از رنج‌کشیدن آدمی حُر گردد — قطره چو کشد حبس صدف، دُرّ گردد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۷۸)

به رنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن به دانش سزاست

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۷)

* * *

۹۶ـکَم مَنزِلٍ فِي الأرضِ يَألَفُهُ الفَتَی — و حَنينُهُ أبَداً لأوّلِ مَنزِلِ[۲]

ـ بسیار منزل در زمین وجود دارد که جوانمرد به آن دل می‌بندد، ولی همیشه اشتیاق و آرزوی منزل اوّل را دارد.

ألَفَ، يَألَفُ ألفاً : به او انس گرفت و او را دوست داشت ـ **أَلِفَ المكان** : به آنجا عادت کرد. ـ **حَنين** : اشتیاق، آرزومندی

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۱۸

۲ـ از ابی تمام، بی‌تا، ۲۹۰/۲

عشق به وطن نخستین را نتوان از دل بیرون کرد. «حافظ شیرازی» و «کلیم» در این باره، این‌گونه سروده‌اند:

میخانه نشینیم نه از باده پرستی است   از دل نتوان کرد بُرون حبّ وطن را
(کلیم، بی‌تا، ۹۲)

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری   غریب را دلِ سرگشته با وطن باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۹۷ـ ضِیاعُ العُمْرِ فِي عَبَثٍ و لَهْوٍ   ضَلالٌ لا یُشَابِهُهُ ضَلالُ

ـ تباه کردن عمر در بیهودگی و سرگرمی نوعی از گمراهی است که هیچ ضلالتی همانند آن نیست.

عُمر پُر مایه به خواب و خور بر باد مده

سوزن زنگ زده خیره چه خرّی به کلند؟
(ناصرخسرو، بی‌تا،۴۰۴)

عُمر سرمایه‌ای است نامعلوم   تابِ چندین زیان نمی‌آرد
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)

* * *

۹۸ـ ظَنَنْتُ أنّيَ وَحْدِي مُخْطِيءٌ فَإذَا   أفْعالُ كُلِّ بنی الدُّنیا كَأفعالِي

ـ خیال کردم که تنها من خطاکار هستم [امّا] افعال تمام فرزندان دنیا مثل افعال و کردار من است.

این معنا در شعر «نظامی» و «فردوسی» به زیبایی تجلّی یافته است:

اگر دارم گناه آن دل رحیم است   گناه آدمی رسم قدیم است
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۱۲)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان   چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۹۹ـ قَدیُدْرِكُ المُتَأنّي بَعْضَ حاجَتِـهِ وَ قَدْ یَکُونُ مَع المُسْـتَعْجِلِ الزَّلَـلُ
۱۰۰ـ وَ رُبَّمَا فاتَ بَعْضُ النَّاسِ أمْـرَهُم مَعَ التَّأنّي و كان الأمر لَو عَجِلُـوا[۱]

ـ شخص شکیبا به برخی از نیازهای خود می‌رسد، چه بسا جز لغزش و اشتباه بهره‌ی شتاب‌زده نمی‌گردد.

ـ چه بسا برخی از مردم با وجود شکیبایی، کارشان را از دست می‌دهند و دچار زیان می‌گردند ، در حالی که اگر شتاب می‌کردند، کارشان خوب و رو به راه می‌شد.

همه کارها از فروبستگی گشاید و لیکن به آهستگی
(نظامی، اقبال‌نامه،۱۳۶۳، ۱۵۷)

بر رس، به کارها به شکیبایی زیرا که نصرت است شکیبا را
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۱)

مکن شتاب به هر ورطه‌ای که افتادی که ماه مصر بر آمد زچاه، زندان یافت
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۶)

شتاب و بدی کارِ آهرمن است پشیمانی جان و رنج تن است
(فردوسی، داستان سیاوش، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

واماندگی راهنوردان ز شتاب است چون ریگ روان نرم‌روان‌مانده‌نگردند
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۲)

* * *

۱۰۱ـ وَ أشَدُّ ما ألْقاهُ مِن ألَمِ الجَـوَی قُرْبُ الحَبیبِ و مـا إلیـهِ وُصُـولُ
۱۰۲ـ کالعِیسِ فِي البَیداء یَقْتُلُهَا الظَّما و المَاءُ فَـوْقَ ظُهورِهـا مَحمـولُ[۱]

ـ سخت‌ترین چیزی که از درد عشق به من دست می‌دهد، نزدیک‌بودن محبوبه و معشوقه است در حالی که رسیدن بدو امکان ندارد.

ـ به سان شترانی که در بیابان آب را بر پشت می‌کشند، ولی خودشان از تشنگی دارند می‌میرند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان‌می‌گردیم

۱ـ از قطامی، ۱۹۶۰، ص ۲۵

۱ـ از أبي العلاء المعرّي، در «سقط الزند» ۱۹۶۳، ص ۱۴۲

آب در پیش ما و ما چنین تشنه — باده در جام و ما چنین مخمور
(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۴۲)

آن که‌ماسرگشته‌ی اوییم دردل‌بوده‌است — دوری ما لاجرم ازقرب‌منزل‌بوده‌است
عاقبت در سینه‌ی دریا نفس‌راسوختیم — گوهر مقصود در دامان ساحل‌بوده‌ایم
(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸)

* * *

۱۰۳ــ دَعینِي أنَلْ ما لایُنالُ مِن العُلَی — فَصَعْبُ العُلَی فِي الصَّعْبِ و السَّهْلُ فِي السَّهْلِ
۱۰۴ــ تُریدینَ إدْرَاكَ المَعَالِي رَخیصةً — و لا بُدَّ دونَ الشَّهْدِ مِن إبَرِ النَّحْلِ[۱]

ـ مرا واگذار تا به برخی از والایی‌ها برسم. آن والایی‌ها که بدان نمی‌توان رسید. زیرا آن والایی که مشکل دست می‌دهد در سایه‌ی تحمّل مشکلات و سختی‌ها به دست می‌آید؛ وکارهای سهل و ساده بدون زحمت به دست می‌آید.

ـ می‌خواهید سهل و ساده و ارزان به والایی‌ها برسید؟ این نامکن است. برای دستیابی به عسل نیش‌های زنبوران عسل در میان است.

نمی‌بیند همامت بی‌رقیبان — عسل خالی نمی‌باشد ز زنبور
(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۱۰)

بَرَند از برای دلی بارها — کشند از برای گلی خارها
(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۱۷)

کی ز حُسن سبز در ایران توان شد کامیاب؟
هر که را طاووس باید رنج هندوستان کشد
(سلیم طهرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۲)

همه کار جهان یکسر چنین است — که بی‌نیش مگس کم انگبین است
(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۹۳)

* * *

۱۰۵ــ لَعَلَّ عَتْبَكَ مَحْمُودٌ عَواقِبُهُ — وَ رُبَّمَا صَحَّتِ الأجسامُ بالعِلَلِ

ـ امید است سرزنش تو فرجامش نیکو و پسندیده باشد. زیرا چه بسا پیکرها با

۱ــ از متنبی، ۱۹۸۰، ۴/۴

بیماری‌ها شفا پیدا می‌کنند.

رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر | ای بسا درد که باشد به حقیقت‌درمان

(قاضی شریف، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۱۹)

* * *

۱۰۶ـ لأنَّ حِلمَكَ حِلمٌ لا تَكَلَّفُهُ | لَيسَ التَّكَحُّلُ فِي العَيْنَيْنِ كَالكَحَلِ[1]

ـ زیرا شکیبایی تو شکیبایی واقعی است و آن را تصنّعی پدید نیاورده باشی و بدان خود نمایی نکنی. آخر با سرمه چشم را سیاه کردن به سان سیاهی واقعی و طبیعی چشم نیست.

التَّكَحُّل: سرمه به چشم کشیدن، سرمه زدن ـ **الكَحَل:** سیاه بودن طبیعی لبه‌ی پلک چشم به طوری که گویا سرمه به چشم کشیده‌اند.

ما را چو کاه، تکیه به دیوارِخلق نیست | خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۵۱)

حقیقت سراییست آراسته | هوا و هوس گرد برخاسته

تکلّف مکن در سلوکی که داری | ....

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۸۶)

با همه لب تشنگی پُر ناشکیبا نیستم | صبر آن دارم که دریا ازسراب‌آیدپدید

(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۰)

* * *

۱۰۷ـ هِيَ شِدَّةٌ يَأتِي الرَّخاءُ عُقَيْبَها | وَأَسًى يُبَشِّرُ بالسُّرورِ العاجِلِ

۱۰۸ـ وَإذَا نَظَرْتَ فَإنَّ بؤسًا عاجِلاً | لِلمَرءِ خَيرٌ مِن نعيمٍ زائلِ

ـ آن شدت و سختی است که بدنبال آن ناز و نعمت می‌آید و اندوهی است که سرور و خوشحالی نزدیک را بشارت می‌دهد

ـ اگر [خوب] بنگری [خواهی دید] که همانا فقر و تنگدستی زودگذر برای انسان بهتر از ثروت و نعمت ناپایدار است.

بؤس: فقر و تنگدستی ـ میان (شدّه و رخاء) آرایه‌ی تضاد وجود دارد.

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۱۱/۳

برای این مفهوم و اعتقاد دینی اشعار فراوانی در زبان فارسی وجود دارد.

در نومیدی بسی امید است / پایان شب سیه، سپید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

بود کز میان سیاهی، سپید / پدید آید از ناامیدی امید

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۴۸۴۴)

بسا کار کش رو به دشواری است / چو بینی ز دولت در یاری است

(امیرخسرو دهلوی)

بسا سالیان بسته در بند و چاه / که شد روز دیگر خداوند جاه (اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

مده دل زدست، ار غمی‌هست و خوفی / که آید دو چندانت شادی و یُسرا

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل / مع العُسرِ یُسرا، مع الیُسرِ عُسرا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

* * *

۱۰۹ـ یَا رُبَّ جُودٍ جَرَّ فَقْرَ امْرِيءٍ / فَقَامَ فِي النَّاسِ مَقامَ الذَّلِيلْ

۱۱۰ـ فَاشْدُدْ عُرَيَ مَالِكَ وَاسْتَبْقِهِ / فالبُخْلُ خَيْرٌ مِن سُؤالِ البَخيل

ـ چه بسا بخشندگی، فقر و تنگ‌دستی را به دنبال بیاورد، و شخص بخشنده در میان مردمان در جایگاه پستی و خواری قرار گیرد و درمانده و ناتوان شود.

ـ پس با دو دست به مال و ثروت خود محکم چنگ بزن و آن را بر جای و ماندگار بگذار، چه بخل و تنگ‌چشمی از گدایی‌کردن و درخواست کردن از بخیل و تنگ چشم، بهتر و نیکوتر است.

بخل بجا به همّت حاتم، برابر است / ما آبروی خویش به گوهر نمی‌دهیم

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۹)

مخور جمله ترسم که دیر ایستی / به پیرانه سر، بد بود نیستی

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۴۰۷)

نقد امروز غنیمت شمر از دست مده / کور بخت است که‌اندیشه‌ی‌فردانکند

(زاکانی، بی‌تا، ۱۱۳)

* * *

۱۱۱ـ اِحْذَرْ مِنَ النّاسِ و لا فـي مَعْرَضِ الشَّكِّ تَجُلْ
۱۱۲ـ فِي قَلْبِ لَيْثٍ بِتْ و خَفْ إنْ بِتَّ فِي قَلْبِ رَجُلْ

ـ از مردمان دوری کن و بپرهیز، و در معرض شکّ و تردید مگرد.

ـ در دل شیر بسر ببر. بترس از این که در دل مردی بسر بری. (به کام شیر باشی، بهتر از بودن در دل مردمان است).

بترس از بدِ مردم بد نهان — که از بد نهان ننگ باشد جهان
(فردوسی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۳۵)

بترس از نهان شک و از کینه‌ور — به گفتار هرکس دل از ره مبر
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۸۳)

زنهار در این زمانه کم گیر تو دوست — با مردمِ این زمانه نیکی نه نکوست
هرکس که تو را به دوستی تکیه‌براوست — چون در نگری‌دشمن‌جان‌توهم‌اوست
(باباافضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

* * *

۱۱۳ـ حُبُّ السَّلامَةِ يَثْنِي عَزْمَ صَاحِبِهِ عَنِ المَعالِي و يُغْرِي المَرْءَ بالكَسَلِ

ـ دوست داشتن سلامتی و (تن‌پروری) اراده‌ی صاحبش را از پیشرفت باز می‌دارد و انسان را به تنبلی عادت می‌دهد.

مپرور تن ار مردِ رأی و هُشی — که او را چو می‌پروری می‌کشی
خردمند مردم هنر پرورند — که تن پروران از هنر لاغرند
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

چنین هم نگه دار تن در خورش — نباید که بگرایدت پرورش
تو را خورد بسیار بگرایدت — و گر کم خوری زور بفزایدت
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۴/۵)

خود اندک فزون کند حلمت — خور بسیار کم کند علمت
هرکه را علم و حلم نبود یار — مر ورا در جهان به مرد،مدار
(سنایی،۱۳۵۹، ۳۰۹)

* * *

۱۱۴ـ أُعَلِّلُ النَّفسَ بالآمالِ ارْقُبُها ما أضيَقَ العَيْشَ لَولا فُسحَةُ الأمَلِ

۱۱۵ـ فَإِنَّمـا رَجُلُ الدُّنيَـا وَ واحِدُها مَن لا يُـعَوِّلُ فِي الدُّنيا عَلي رَجُلِ[1]

ـ نفس خود را با امید به آرزوها سرگرم می‌کنم و آن را زیرنظر می‌دارم. زندگی بسیار تنگ و ناگوار است، اگر میدان آرزو در میان نباشد.

ـ مرد دنیا، و بلکه یگانه مرد دنیا کسی است که در دنیا بر کسی تکیه نمی‌کند.

خلـق را هـیچ تکیـه‌گـاه مسـاز جـز بـه درگـاه او پنـاه مسـاز
کاین همـه تکیـه جایهـا هـوس اسـت تکیه‌گه رحمـتِ خـدای بس اسـت

(سنایی،۱۳۵۹، ۱۰۸)

غلام همّت آنم کـه زیـر چـرخ کبـود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد، آزاد است

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰)

ما را چو کاه تکیه به دیوار خلق‌نیست خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

(کلیم، عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۵۱)

۱۱۶ـ و لا يَغُرَّنَّكَ مَنْ تَبدو بَشَاشَـتُهُ مِنه إلَيْكَ فَإنَّ السُّمَّ فِـي العَسَـلِ

ـ تو را گول نزند، کسی که با تو خوشروئی می‌کند و شادمانی خود را برایت جلوه‌گر می‌سازد، زیرا زهر در عسل است.

«فریب ظاهر دشمن را مخور» این مفهوم با الفاظ متفاوت در اشعار شاعران رنگ و بویی یافته است:

بود روزی آن عنایت‌ها که با ما نمود
خوش نمودی داشت، امّا آن چنان بودی نداشت

(وحشی، ۱۳۴۲، ۴۳)

نه خنده است دنـدان نمودن ز شیر نبایـد شـد از خنـده‌ی شـه، دلیـر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۸)

هرگــز ایمــن ز مــار ننشــینم که بدانسـتم آنچـه خصـلتِ اوسـت
زخـم دنـدان دشـمنی بتـر اسـت کـه نماید بـه چشـم مـردم دوسـت

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۱۰)



۱ـ از طغرایی، ص ۵۵ - ۵۶

۱۱۷ـ مَنْ ضَيَّعَ الحَزْمَ لَم يَظفِرْ بحاجَتِهِ وَ مَن رَمَي بِسِهامِ العُجْبِ لم يَنَلِ

ـ کسی که دور اندیشی را ضایع کرد، بر نیازهایش چیره نشده، و کسی که تیرهای تکبّر و خودپسندی را انداخت به آرزویش نرسید.

سِهام (سهم): تیرها ـ **رَمَی**: انداخت ـ **سِهام العُجب**: اضافه تشبیهی.

ای روی داده صحبت دنیا را امروز دید باید فردا را
فردات را ببین به دل و امروز بگشای تیز دیده‌ی بینا را
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۶)

خودپسندی مکن که اهل نظر کم پسندند خودپسندان را
(فیضی، ۱۳۶۲، ۱۹۴)

خود ستوده است؛ هرکه اهل بود خودستایی نشانِ جهل بود
(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

کانچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان ببینند ز اول مرتبت
کارها ز آغاز اگر غیب است و سرّ عاقل اول دید و آخر آن مُصِر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

* * *

۱۱۸ـ عَقلُ الفتَى لَيس يُغنِي عَن مُشاوَرَةٍ كَعِفَّةِ الخَودِ لا تُغنِي عَنِ الرَّجُلِ
۱۱۹ـ شَرُّ الوَرَى بمساوِي النّاسِ مُشتَغِلٌ مِثْلُ الذُّبابِ يُراعِي مَوضِعَ العِلَلِ
۱۲۰ـ لَو كُنْتَ كَالقَدْحِ فِي التَّقوِيمِ مُعتَدِلاً لقالتِ النّاسُ هذا غيرُ مُعتَدِلِ

ـ عقل جوان‌مرد، بی‌نیاز از مشاوره و راهنمایی نیست، مانند زن پاک‌دامنی که پاکدامنی او موجب بی‌نیازیش از مرد نمی‌شود.

ـ بدترین مردمان کسی است که به جستجو و پخش بدی‌های مردمان می‌پردازد، بسان مگس که همیشه به دنبال محلّ‌های زخمی می‌گردد و بر آن‌ها می‌نشیند.

ـ اگر در راستی، بسان تیر راست باشی، باز هم مردمان می‌گویند : «راست نیست و کج است»

مشورت ادراک و هوشیاری دهد عقل‌ها با عقل‌ها یاری دهد
عقل را با عقل یاری، یار کن امرُهم شوری بخوان و کار کن
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

عیب خود در پس آینه نهان داشته‌ای — تو که آینه به عیب دگران داشته‌ای

(حسنعلی اصفهانی)

مردی نبود پوشش خفتان در جنگ — عیب‌دگران‌اگر‌بپوشی‌مردی

(متین‌اصفهانی)

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۹)

مکن عیب خلق ای خردمند فاش — به عیب خود از خلق مشغول باش

همه حمّال عیب خویشتنیم — طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

(سعدی،۱۳۵۹، ۱۵۰)

عیب کسان منگر و احسان خویش — دیده فرو بر به گریبان خویش

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

* * *

۱۲۱ـ وَ اهجُرِ الخَمْرَةَ إنْ كُنْتَ فَتًى — كَيْفَ يَسْعَى في جنونٍ مَنْ عَقَلْ

۱۲۲ـ أنا لا أخْتارُ تَقْبيلَ يَد — قَطْعُهَا أجْمَلُ مِنْ تلكَ القُبَلْ

۱۲۳ـ لا تَقُلْ أصْلِي و فَضْلِي أبداً — إنَّما أصْلُ الفَتَى ما قَدْ حَصَلْ

۱۲۴ـ قيمَةُ الإنسانِ مَا يُحْسِنُهُ — أكْثَرَ الإنسانُ مِنْهُ أو أقَلّْ

۱۲۵ـ بَينَ تَبْذيرٍ و بُخْلٍ رُتْبَةٌ — و كِلا هَذَينِ إنْ دامَ قَتَلْ

۱۲۶ـ لَيْسَ يَخْلُو المَرْءُ مِن ضِدٍّ وَلَو — حاوَلَ العُزْلَةَ في رأسِ الجَبَلْ

۱۲۷ـ إنَّ نصفَ النَّاسِ أعْداءٌ لِمَن — وَلِيَ الأحكَامَ هَذا إنْ عَدَلْ[1]

ـ اگر جوان‌مردی از شراب دوری کن، انسان چگونه سعی می‌کند که خود را به دیوانگی بزند؟

ـ من اجازه‌ی بوسیدن دستی را به خود نمی‌دهم که بریدنش زیباتر از این بوسیدن باشد.

ـ هرگز نگو اصل و فرع خانواده و خویشان من چنین و چنان هستند. حسب و نسب شخص آن چیزی است که به دست آورده است.

ـ ارزش انسان در چیزی است که نیکو آن را انجام می‌دهد، حالا آن چیز را زیاد

۱ـ از ابن الوردی،۱۹۸۶، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۷

انجام بدهد یا کم. [تفاوتی نمی‌کند].

ـ میان اسراف و بخل ورزیدن درجاتی است. و هردوی این کارها اگر استمرار یابد، موجب نابودی می‌شود.

ـ انسان هیچ‌گاه بدون ضدّ و رقیب نخواهد بود. اگر چه در بالای کوه به تنهایی زندگی کند و خلوت گزیند.

ـ قطعاً نیمی از مردمان دشمن کسی هستند که به فرمانروایی می‌رسد، حتّی اگر هم دادگری کند.

چه خوری چیزی کزخوردن آن‌چیز تورا / نی چو سرو آید، اندرنظروسروچونی
گر کنی بخشش گویند،که مَی کرد نه او / ور کنی عربده گویندکه‌اوکردنه‌مَی
نکند مستی، دانا، نخورد عاقل می / ننهد مرد خردمند سوی مستی پی
چیست حاصل سوی شراب شدن / اولش شرّ و آخرش آب شدن

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۷۵ و ۶۸۵)

آنجا که بزرگ بایدت بود / فرزندی کسی ندارت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند / چون سگ‌به‌استخوان‌دل‌خودشاد می‌کنند

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۵)

مرا بابِ فرزانه گفت : ای پسر / هنر بهتر است از نژاد و گهر

(ایرانشاه ابوالخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۹۰۴)

نه چندان بخور کز دهانت بر آید / نه چندان که از ضعف جانت برآید

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

بیت چهار از فرمود‌ه‌های حضرت علی علیه‌السلام می‌باشد. ﴿قِيمَةُ الْمَرءِ مَا يُحْسِنُهُ﴾ ارزش مرد به اندازه‌ی دانایی اوست. (دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

قیمت هرکس به قدر علم اوست / همچنین گفته است امیرالمؤمنین
خوب گفتن پیشه کن با هرکسی / کاین برون آهنجد از دل بیخ کین

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۱۹)

هیچ کُنجی، بی‌دد و بی‌دام نیست / جز به خلوتگاه حقّ، آرام نیست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۹/۲)

بزرگ آنکه او را بسی دشمن است مرا دشمن و دوست بر دامن است

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۲)

* * *

۱۲۸ـ غِبْ وَزُرْ غِبًّا تَزِدْ حُبًّا فَمَنْ أكثَرَ التَّرْدادَ أضْناهُ المَلَلْ[1]

ـ گاه به گاه و چند روز در میان به دیدار و ملاقات دوستان برو، اگر چنین کنی بر مهر و محبّت خود می‌افزایی. کسی که بسیار رفت و آمد کند موجب ناراحتی و خستگی می‌شود.

در آیین صحیح معاشرت، شاعران نغزگویِ پارسی‌زبان، آورده‌اند:

من این جا دیر ماندم، خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شَمَر بسیار ماند ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

خویشتن را خَلَق مکن بر خلق بُرد نو بهتر از کهن دیباست

زان عزیز است آفتاب که او گاه پیدا و گاه ناپیداست

به دیدار مردم‌شدن، عیب نیست و لیکن نه چندان که گویند بس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

گر کم به درت آیم معذور همی‌دارم

کآن را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

یاران چو پیاپی شد گردند ملول از وی

و آن گه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

* * *

۱۲۹ـ مِنَ العارِ أن یَرضَی الفَتَی غیرَ طَبْعِهِ وَ أن یَصْحَبَ الإنسانَ مَن لا یُشاکِلُ

ـ زشت است که جوان‌مرد به چیزی خلاف میل و رغبت خود تن دهد و نیز [زشت است] که انسان هم‌صحبت و دوست کسی شود که به خودش شبیه نیست.

۱ـ همان، ص ۴۳۷

ای دل! دانی که او سزاوار تو نیست   دل بر کاری منه که آن کارِ تو نیست
(عطّار، ۱۳۵۸،۱۳۴)

چون دو کس بر هم زنند بی‌هیچ شکّ   در میانشان هست قدر مشترک
کی پَرَد مرغی مگر با جنس خود   صُحبت ناجنس گور است و لَحَد
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۶۲/۲)

تلخ با تلخان یقین ملحق شود   کی دمِ باطل قرین حق شود
همان، ۲۶۲/۲)

* * *

حرف المیم

۱ـ بِأبِهِ اقْتَدَی عَــدِيٌّ فِــي الكَــرَمْ   وَ مَنْ یُشــابِهْ أبَــهُ فَمَـا ظَـلَــمْ[1]

ـ عدی در بخشش و سخاوتمندی به پدرش اقتدا مـی‌کنـد و کسـی کـه بـه پـدرش شباهت داشته باشد، ظلمی ننموده است و خلاف نکرده است.

پســـر کـــاو نـــدارد نشـــان از پـــدر   تو بیگانــه مخــوانش، خــوانش پســر

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۶)

به نهاد و خوی و صورت به پدر مانَد راست

پسر آنست پدر را که بماند به پدر (فرخی سیستانی)

پســـر آن بُـــود بِـــه کـــه دیـــن پـــدر   بگیـــرد نیـــازد بکـــین پـــدر (فردوســـی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰۵)

* * *

۲ـــ إنِّــي رَأیــتُ الأمْــرَ أرْشَـــدَهُ   تَـــقْوَي الإلـــهِ وَ شَــرُّهُ الإثْـــمُ

ـ من مهم‌ترین و بالاترین کارها را پرهیزگاری و تقوای الهی می‌دانم و بدترین کارها را گناه می‌دانم.

طاعت و تقوا گزین، و زمعصیت پرهیز کن

تا نباشد چون شیاطین موضعت بئسَ المصیر

(همان تبریزی، ۱۳۵۱، ۵۴)

* * *

۳ـــ إذَا کُنْــتَ فِــي نِعْمَــةٍ فارْعَهــا   فَإنَّ المَعاصِــيَ تُزیــلُ النِّعَـــمْ[2]

ـ اگر در ناز و نعمت بودی و نعمتی به تو رسید، مواظـب آن بـاش، قطعـاً گناهـان نعمت‌ها را از بین می‌برند.

این مفهوم بعینه در اشعار فارسی یافت نشد؛ امّـا «صـائب تبریـزی» پیرامـون گنـاه و

۱ـ از رؤبة، ۱۹۸۷ ، ص ۱۸۲

۲ـ از امام علی بن ابی‌طالب، بی‌تا، ص ۱۷۶

ناامیدی از نعمت‌ها و بخشش‌ها می‌فرماید:

گناه کجروی توست، ناامیدی تو — که تیر راست خطا کم‌تر از نشانه‌شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۴۳)

* * *

۴ـ إذَا قالَتْ حَذامِ فَصَدِّقُوها — فَإنَّ القَولَ ما قالَتْ حَذامِ[1]

ـ هرگاه حذام به تو چیزی گفت او را باور کن؛ پس به راستی سخن صحیح و درست آن است که حذام گفته است.

حذام: نام زنی است که در صدق کلام، در میان اعراب عَلَم گشته است.

بیت به جهت پیشینه و داستان (صدق کلام زنی به نام حذام) در میان اعراب، مَثَل گشته است، و نظیر آن در میان اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۵ـ إذَا أنْتَ لَم تُعْلِمْ طبيبَكَ كُلَّما — يَسُوءُكَ أبْعَدْتَ الدَّواءَ عَن السُّقْمِ

ـ هنگامی که تو پزشک خود را از حال خود آگاه نسازی،هرزمان که حال تو بد می‌گردد، دوا و درمان را از بیماری به دور می‌اندازی.

چرا راز از طبیب خویش پوشم — بلا بیش آورد گر بیش کوشم

(فخرالدین اسعد گرگانی)

علّت پوشیده مدار از طبیب — بر در او خواهش و زنهار کن

(ناصرخسرو)

از طبیب ار نهان کنی تو اصول — بِه نگردی بمانَدی معلول

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰۱)

* * *

۶ـ إذا المَرءُ لَم يَأخُذْ مِنَ الصَّبرِ حَظَّهُ — تَقَطَّعَ مِن أسبَابِهِ كُلُّ مُبْرَمِ

ـ هرگاه آدمی از صبر و شکیبایی بهره‌ی خود را نبرد و صبر و شکیبایی نورزد، هرگونه اسباب و علل قطعی را می‌گسلد و راه‌های رسیدن به هدف را گم می‌کند.

۱ـ لجیم بن صعب در شرح «شواهد المغنی»، بی‌تا، ۵۹۶/۲

پــس از دشـــواری آسانیســـت ناچـــار　　و لـــیکن آدمـــی را صـــبر بایـــد
(سعدی،۱۳۶۴، ۵۱۰)

ســـتون خـــرد، بردبـــاری بـــود　　چو تیزی کنی تـن بـه خـواری بـود
(فردوسی، ۱۳۴۰، ۱۹۸۴/۴)

هرکـــه در محنتـــی گرفتـــار اســـت　　صـــبر او را نکـــوترین یـــار اســـت
امتحـــان کـــردهایـــم و دانســـته　　بـــه صـــبوری گشـــاده شـــد بســـته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

دوســتی گفــت : «صــبر کــن زیـــرای　　صــبر کــار تــو خــوب زود کنــد
آب رفتـــه بـــه جـــوی بـــاز آیـــد　　کارهـــا بِـــه از آن کـــه بـــود کنـــد»
(سنایی،۱۳۶۲، ۱۰۶۶)

* * *

۷ـ أفعالُ مَنْ تَلِـدُ الكِـرامُ کریمَـةٌ　　و فِعالُ مَن تَلِدُ الأعاجمُ أعْـجَـمُ[1]

ـ کارهایی که از انسان‌های بزرگوار سر می‌زند، با ارزش است. و کارهایی که از افراد گنگ و نافهمیده سر می‌زند، گنگ و نافهمیده است.

از بزرگـــان عجـــب نباشـــد اگـــر　　کارهـــای بزرگـــوار کننـــد
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۴۲)

کـــار تـــو را خُـــرد نبایـــد شـــمرد　　کـــار بزرگـــان نبـــود کـــار خُـــرد
(انوری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷۲)

بـــی‌عقـــل مـــرد، ســـنگ بـــود خـــاره　　از ســـنگ خـــاره رنـــج بـــود حاصـــل
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۹۷)

نبایـــد کـــزین کـــین بـــه تـــو بـــد رســـد　　کـــه کـــار بـــد، از مـــردم بـــد ســـزد
(فردوسی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۳۷۱)

۸ـ إذَا کُنْتَ لا تَدْرِي فَتِلْكَ مُصـیبَةٌ　　وَ إنْ کُنْتَ تَدْرِيفالمُصیبَةُأعْظَمُ[2]

ـ هرگاه تو ندانی و نفهمی این خودش مصیبت و بلا است، و اگـر بـدانی و بفهمـی

۱ـ از متنبی، ۲۶۱۴،۱۹۸۰

۲ـ از معاویه بن عادیة الفزاری در «معجم الأبیات الشهیرة»، بی‌تا،۲۰۷

مصیبت بزرگ‌تر و دوچندان می‌گردد.

پیرامون انواع نادانی در زبان فارسی، اشعار بسیار نغزی سروده شده است:

آن کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرکب، أبد الدّهر بماند
آن کس که نداند و بداند که نداند / آخر خرک لنگ به منزل برساند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲)

بدین نکته دانا و بخرد شدم / که دانا به نادانی خود شدم

(جامی، نقل از عفیفی،۱۳۷۱، ۳۴۹)

نادانی تو بر دو گونه بینم / ای آنک تو نادانِ خاندانی
نادان‌تری از هرکه هست نادان / و آنگاه ندانی که می‌ندانی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴۵۱)

* * *

۹ـ إذَا ساءَ فِعْلُ المَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ / و صدَّقَ ما يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمِ[۱]

ـ هرگاه عمل‌کرد مرد بد گردد، گمان‌ها و اندیشه‌هایش نیز بد می‌گردد،آنچه را که از روی گمان بردن بدان عادت کرده است راست می‌پندارد.

«مولوی» می‌فرماید:

بد گمان باشد همیشه زشت کار / نامه‌ی خود خوانَد اندر حقّ یار

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۸۴/۵)

* * *

۱۰ـ مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ الهَوانُ عَلَيْهِ / ما لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إيلامُ[۲]

ـ کسی که خوار و پست باشد؛ خواری و پستی برایش سبک و ناچیز جلوه می‌کند. آخر زخمی که به مرده دست می‌دهد، درد ندارد.

الهوان: خواری، پستی ـ **جُرح:** زخم

«نظامی» همین مطلب را با زبانی نمادین و ملموس‌تر، این‌گونه بیان می‌کند:

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۶۴/۴

۲ـ همان، ۲۱۷/۴

خری کاو شصت من، بر گیرد آسان ز شصت و پنج مَن، نبود هراسان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۴)

در «امثال الحکم دهخدا» مرادف با مصراع دوم این بیت عربی آمده «مرده از نیشتر کجا نالد؟» و «سعدی» این مفهوم را به زیبایی در شعرش آورده است:

از ملامت چه غم خورد سعدی؟! مُرده از نیشتر مترسانش

باز در میان اشعار فارسی می‌خوانیم:

میوه‌ی نوباوه نترسد ز چوب مرده دل آزرده نگردد زکوب

(دامادی، ۱۳۷۹، ۱۴)

* * *

۱۱ـ و إذَا كانَتِ النُّفوسُ كِباراً تَعِبَتْ فِي مُرادِهَا الاجسامُ

ـ هرگاه جان‌ها بزرگ و نیرومند باشند، پیکرها در رسیدن به اهداف خود خسته و درمانده می‌گردند.

ضعف قلب از تن بود از روح نِی ضعف در کشتی بود در نوح نی

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۶۳)

* * *

۱۲ـ مَنْ نَامَ عَن حَاجَاتِهِ لَم يَلْقَهَا إلاَّ بِوَاسِطَةٍ مِن الأحْلامِ

ـ کسی که از نیازهایش غافل شد و خود را به خواب‌آلودگی زد، به نیازهای خود نخواهد رسید، مگر در عالم خیال و خواب.

گرانی‌های غفلت، لازم افتاده‌ست دولت را

که در جوش بهاران خواب سنگین می‌شود پیدا

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۷)

خلق را روی در کمالی هست به جز این خورد وخوابحالی‌هست

(اوحدی)

در خواب بدم کسی مرا گفت کز خواب کسی را گل‌شادی‌نشکفت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۴۳ و ۷۴۶)

* * *

۱۳ـ وَإنِّي لأرْجُو أنْ أمُوتَ و تَنْقَضِي حَيَاتِي و ما عِنْدِي يَدٌ لِلَئِيمِ

ـ من امیدوارم که بمیرم و زندگانی‌ام به پایان برسد در حالی که دستی برای کمک نزد شخص پست دراز نکرده باشم.

عاقل متنفّر بود از خوان لئیمان — از هرچه فلک می‌دهدت بگذر و بگذار

(خواجو، بی‌تا، ۴۷۹)

عاقل متنفّر بود از خوان لئیمان — از هرچه فلک می‌دهدت بگذر و بگذار
دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز — پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۰)

نخورد شیر، نیم خورده‌ی سگ — ور بمیرد به سختی اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی — بنه و دست پیش سفله مدار

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۴)

* * *

۱۴ـ إنَّ المَقادِيرَ إذَا سَاعدَتْ — أَلحَقَتِ العاجِزَ بالحازِمِ[1]

ـ هرگاه قضا و قدر همیاری و کمک کند، درمانده و ناتوان را به دور اندیش ملحق می‌گرداند و می‌رساند.

اگر او خواهدت کاری بر آید — و گر نه از گُلت، خاری بر آید

(عطار، ۱۳۵۹، ۱۳۵)

هرکه را کردگار کرد عزیز — نتواند کسی که خوار کند

(عماد شهریاری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۳)

قضا گر بر تو راند مهربانی — نباشد جز قضای آسمانی
نه دانش سود دارد نه سواری — نه هُشیاری و نه پرهیزگاری

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۳)

* * *

۱۵ـ إنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ يَمْدَحُنِي — حِينَ يَلْقَانِي و إنْ غِبْتُ شَتَمْ

ـ همانا بدترین مردم کسی است که چون با من روبرو می‌گردد، مرا مدح می‌کند، و چون غایب گشتم، دشنام و بد و بیراه می‌گوید.

۱ـ این بیت بدون نسبت در امثال و حکم رازی

رنـگ دو رنگـی بـه دورنگـان گـذار زان که دو رنگی همه عیب‌است‌وعار
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

گـر قرب خدا می‌طلبی، دلـجـوبـاش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح، صادق القول‌شوی خورشید صفت با همه‌کس‌یکروباش
(ابوسعید ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۳۰)

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او
هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود
(وحشی بافقی،۱۳۴۲، ۶۱)

* * *

۱۶ـ مَتَی یَبْلُغُ البِنیانُ یَوماً تَمَامَـهُ إذا کُنْتَ تَبْنِیـهِ وَ غَیْـرُكَ یَهْـدِمُ[۱]

ـ پس چه وقت ساختمان و بنا روزی به اتمام می‌رسد؟ وقتی که تو آن را می‌سازی و دیگران تخریب می‌کنند.

برای این بیت معادلی در اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۱۷ـ عَتَبْتُ عَلَی سَلْمٍ فَلَمَّـا فَقَدْتُـهُ وَ عاشَرْتُ أقْواماً رَجَعْتُ إلـي سـلْمِ

ـ در برابر صلح و آشتی او را سرزنش کردم، ولی وقتی که او را از دست دادم و با اقوامی معاشرت کردم و هم صحبت شدم [به ارزش او پی بردم] و به پذیرش صلح و آشتی تن در دادم و به سوی صلح و آشتی برگشتم.

بـه هـر بـدت خرسـند بایـد بُـدن کـه از بـد، بتـر نیـز شـاید بُـدَن
(اسدی، ۱۳۱۷، ۴۲)

* * *

۱۸ـ لِینَ الخِطَابِ مَـعَ الفقیـرِ کَأنَّـهُ نَفَسُ النَّسِیمِ یَمُرُّ بالمَـحْـمُـومِ

ـ سخن نرم گفتن و با مدارا رفتارکردن با فقیر همچون وزیدن نسیم است،که بر انسان تب کرده می‌وزد.

المحموم: تب کرده ـ **لین**: نرم

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۱۷

در فضیلت آداب معاشرت و ملایمت، بزرگان ادب این‌گونه سروده‌اند:

شکستنی است کلیدی که بستگی آرد — زبان کزو نگشایددلی،بریده‌خوشست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۴)

به اخلاق با هر که بینی، بساز — اگر زیردست است و گر سرفراز

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

گفته‌ی خوش که برزبان آید — مرغ و حلوای پخته زان زاید

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۶۲۴)

نرم خویی کن چون صورت پذیرد خوی نرم

در قیامت جامه‌ای باشد تنت را از حریر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۵۴)

* * *

۱۹ـ وَ رُبَّماضَحِكَ المَكْروبُمِن عَجَبٍ — السِّنُّ يَضحَكُ و الأحْشاءُ تَضْطَرِمُ

ـ چه بسا گاهی غم زده از تعجب بخندد، و دندان‌ها به نشانه‌ی خنده ظاهر می‌گردد در حالی که اندرون می‌سوزد.

مَکروب: غم زده، دارای غصه ـ **السِّن**: دندان ـ **اضطرام**: افروزش، سوزش

«صائب» پیرامون خنده‌ای که پوشاننده‌ی غم درون است، می‌گوید:

خنده می‌بینی ولی ازگریه‌ی دل غافلی — خانه‌ی ما از درون ابر است و بیرون آفتاب

(صائب)

«سعدی» نیز می‌فرماید:

بسا کسا که اندرونش چو دُهُل — می‌نالد وچون‌برق‌لبش‌می‌خندد

(سعدی)

(نقل از دامادی، ۱۳۷۸، ۹۷)

«مولوی» می‌فرماید:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلود دارم در دل خون خوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۹/۱)

* * *

۲۰ـ الأسَدُ تَفْتَرِسُ الكِلا — بَ إذَا تَعَذَّرَتِ الغَنَمْ

ـ هنگامی که گوسفندان در دسترس نباشند و شکار آنها غیر ممکن باشد، شیران، سگ‌ها را شکار می‌کنند و می‌درند.

افْتَرَسَ: شکارکرد، درید، لت و پار کرد ـ أُسد: شیران

این مفهوم بعینه در اشعارفارسی یافت نشد، امّا مولوی بیتی با همان مضرب سروده است:

از ضرورت هست مرداری مباح　　　　بس فسادی کز ضرورت شد صلاح

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۲۷۶)

* * *

۲۱ـ إذَا رَضِيَتْ عَنِّي كِرامُ عَشيرتي　　　　فلا زالَ غَضْباناً عَلَيَّ لئامُها

ـ هرگاه بزرگان و محترمان قبیله‌ی من از من خشنود شوند، انسان‌های پست و حقیر قبیله پیوسته بر من خشمگین می‌مانند [ولی چه باک]

از حسد نااهلم ار گوید بدی　　　　ز آن بود کز من به دل دردیستش

حاسدان هستند و ما را باک نیست　　　　بی‌هنر آن کس که حاسد نیستش

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۷)

* * *

۲۲ـ وَ إذَا العِنايَةُ لاحَظَتْ عَبْدَالشَّرَی　　　　نَفَدَتْ عَلَی ساداتِه أحْكامُهُ

۲۳ـ يَمُوتُ قَوْمٌ و لا يأسَی لَهم أحدٌ　　　　و واحِدٌ مَوْتُهُ هَمٌّ لأقْوامِ

ـ هرگاه عنایت یزدان شامل بنده‌ی زر خریدی شود، فرمان‌های سروری و سالاری آن بنده بر سروران و آقایانش به اجرا در می‌آید.

ـ مردمانی می‌میرند و کسی بر آنان غم و اندوه نمی‌خورد، و گاهی مرگ کسی باعث غم و اندوه اقوام بسیاری می‌گردد.

عَبْدَ الشَّری: بنده‌ی زر خرید ـ نَفَذَ: جاری شد،اجرا شد.

لطف الهی بکند کارِ خویش　　　　مژده‌ی رحمت برساند سروش

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۳۱)

عَجَب نباشد اگر بی سپه شود منصور　　　　کرا خدای بود روز رزم ناصر و یار

(سعدی)

هــر کـــه را کردگــار کــرد عزیــز نتوانـــد کســی کـــه خــوارکنــد
(عمادشهریاری)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۰۹۰، ۱۹۶۳)

* * *

۲۴ـ ولَوْكانَتِ الأرْزاقُ تَجْرِي مَعَ الحِجَى هَلَكْنَ إذاً مِن جَهْلِهِنَّ البَهائِمُ[1]

ـ اگر روزی‌ها برابر عقل‌ها و خردها جاری می‌گردید و پخش می‌شد، چهارپایان به سبب جهل و نادانی خود [از گرسنگی و تشنگی] می‌مردند.

الحجي: عقل و هوش

خار و گل این باغ زیک جوی‌خورد‌آب در رزق تفاوت نبود ناکس و کس را
(نجیب کاشانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۰۸)

* * *

۲۵ـ مَنْ كَانَ يَعْلَمُ أنَّ الشَّهْدَ مَطْلَبُهُ فَلا يَخافُ لِلَدْغِ النَّحْلِ مِن ألَمِ

ـ کسی که می‌داند بدست‌آوردن شهد و عسل هدف است، از درد نیش زنبور نمی‌هراسد.

لَدَغَ، يَلْدَغُ، لدغاً: او را گزید، نیش زد

هرکه را محبوب باید کُنده و زندان کشد
هرکه را طاووس باید رنج هندوستان کشد
(نقل از دهخدا، ۱۳۷۳، ۱۹۵۰)

نمـــی‌بینـــی همامـــت بـــی‌رقیبـــان عســل خــالی نمــی‌باشــد ز زنبــور
(همام تبریزی، ۱۱۰، ۱۳۵۱)

* * *

۲۶ـ كَرِيمُ القَومِ يَحْقِدُ ثُمَّ يَعفُو و لا يَعْفُو إذا حَقَدَ اللَّئيمُ

ـ بزرگ قوم دشمنی و کینه‌توزی می‌کند، ولی سپس در می‌گذرد، امّا شخص پست هنگامی که دشمنی و کینه‌توزی می‌کند از آن در نمی‌گذرد و آن را ادامه می‌دهد.

۱ـ از أبی تمام، بی‌تا، ۸۷/۲

این اعتقاد که «بخشش از بزرگان است» و «بخشش همیشه بهتر از انتقام است» در سروده‌ی پارسیان به زیبایی بازتاب یافته‌اند:

در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت
و ز فرو دستان خطا و الله أعلم بالصواب
(ساوجی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۲۴)

این دو چیزم بر گناه انگیختند   بختِ نافرجام و عقلِ ناتمام
گر گرفتارم کنی مستوجبم   ور ببخشی عفو بهتر کانتقام
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۴۸)

* * *

۲۷ـ إذَامَا أهَنْتَ النَّاسَ هِنتَ عَلَیْهِمُ   کَمَا أنَّهُ مَن یُکْرِمُ النَّاسَ یُکْرَمِ

ـ هرگاه مردمان را خوار بداری در نظرشان خواری می‌شوی، همان‌گونه که هرکس به مردم احترام بگذارد، احترامش می‌گذارند.

هرچه بینی در جهان دارد عوض   از عوض گردد تو را حاصل غرض
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۹)

هر آنکو مردمان را خوار دارد   بدان کاو دشمن بسیار دارد
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۹۸)

نباید کرد ما را این همه بَد   که بَد را بَد جزا باشد ز موبد
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۲۲۷)

هرچه کاری بدروی هرچه گویی بشنوی
این سخن حقّ است وحقّ، زی مرد حقّ گستر ببر
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۵۴)

* * *

۲۸ـ وَ إذَا مَا عَدَدْتُ أیَّامَعُمْرِي   قُلْتُ للشَّیْبِ مَرْحَبًا بالظَّلُومِ

ـ هرگاه روزی [سپری شده] از عمرم را شمردم به موی سفید [سرو صورتم] گفتم مرحبا به ستمگر [که تویی.]

موی سپید از اجل آرد پیام   پشت خم از مرگ رساند سلام
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۹۴)

موی سپید چیست، ندانی؟ زبان مرگ	زیرا که هرکه دید ز خود ناامید شد
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

از چرخ به هرگونه همی دار امید	از گردش روزگار می‌لرز چو بید
گفتی که پس از سیاه،رنگی نبود	پس موی سیاه من چرا گشت سپید؟
(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۵)

* * *

**۲۹ـ وَ لَم أرَ فِي عُيوبِ النَّاسِ شَيئًا	كَنَقْصِ القَادِرينَ عَلَي التَّمَامِ[۱]**

ـ و چیزی را در عیب‌های مردم همچون عیب سستی ورزیدن توانمندان بر تمام کردن کارها ندیده‌ام.

بزرگترین عیب «ناتمامی در کارهاست» در این مورد سرایندگان پارسی‌زبان می‌گویند:

شمشیر کشیدی و نکشتی	فریاد ز لطف ناتمامت
(نقل از دهخدا،۱۱۷۸،۱۳۸۳)

کار به سستی و حقارت مکن	عمر به شادی و سعادت گذار
(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۶۳)

کاهلی را به خویش راه مده	دل به این آب و این گیاه مده
(اوحدی،۱۳۶۲، ۶۲۶)

* * *

**۳۰ـ أرَی النَّاسَ مَن داناهُمُ هانَ عِندَهُم	و مَنْ أكْرَمَتْهُ عِزَّةُ النَّفسِ أكْرِما**

ـ مردمان را چنین می‌بینم : هرکس بدیشان نزدیک شود، و با ایشان سازش کند در نزدشان خوار و کوچک می‌گردد، و هرکس عزّت نفس به کار برد و از ایشان خود را برتر بگیرد و دوری کند، مورد احترام و اکرام قرار می‌گیرد.

این بیت برگرفته از حدیث : «زُرنی غِبّاً، تَزدد حُبًّا» می‌باشد.

دیدار عزیز کن که خواری نکشی	سر از ره عجز و خاکساری نکشی
(محبّ شیرازی،نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۱)

من این جا دیرماندم خوار گشتم	عزیز از ماندن دایم شود خوار

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۷/۴

چـو آب انـدر شـمر بسیـار مانـد ز هومـت گیـرد از آرام بسـیار
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

گر کم به درت آیم، معذور همی‌دارم کان‌راکه‌بسی‌بینندهجرش‌زخداخواهند
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

۳۱ـ لا تَنْهَ عَن خُلُقٍ و تـأتِيَ مِثْلَـهُ عارٌ عَلَيْـكَ إذا فَعَلْـتَ عَظيـمُ[۱]

ـ [مردم را] از اخلاق و رفتاری که مثل آن را انجام می‌دهی،نهی مکن. [چون] اگر آن را انجام دهی عیب و زشتی آن برای تو بزرگ می‌نماید.

در مذمّت واعظانِ بی‌عمل آورده‌اند:

پـندم چـه دهـی نخسـت خـود را محـکـم کمـری ز پـنـد در بنـد
چون خـود نکنـی چـنـانـکه گـویی پنـد تـو بـود دروغ و ترفنـد
نخستین پند خود گیـر از تـن خـویش و گرنه نیست پندت جز کـه ترفنـد
(ناصر خسرو)

راسـتی کردنـد و فرمودنـد مـردان خـدا ای‌فقیه‌اوّل‌نصیحت گوی،نفس‌خویش را
تـرک دنیـا بـه مـردم آموزنـد خویشـتن مـال و غلـه اندوزنـد
ای کـه دانـش بـه خلـق آمـوزی آنچه گویی به خـلق خـود بنیـوش
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

دور شو از بَرَم، ای واعظ وبیهوده‌مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویرکنم
(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۱۲)

* * *

۳۲ـ قَدْ تُنْكِرُ العَينُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِن رَمَدٍ و يُنْكِرُ الفَمُ طَعْمَ الماءِ مِـن سَـقَمٍ[۲]

ـ گاهی چشم به سبب چشم درد، نور خورشید را انکـار مـی‌کنـد، و دهـان بـر اثـر بیماری مزه‌ی آب را زشت می‌شمارد.

رَمَدْ: عامل چشم درد ـ الفَم : دهان

۱ـ از أبی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۰۴

۲ـ از بوصیری، ۱۹۵۵، ص ۱۹۷

این مفهوم در میان اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۳۳ـ يُرِيكَ البشاشَةَ عِنْدَ اللِّقا و يَبْرِيكَ فِي السِّرِّ بَرْيَ القَلَمْ[۱]

ـ هنگام ملاقات و رویارویی، شادی و شادمانی به تو نشان می‌دهد، و در نهان تو را می‌برد به سان بریدن و تراشیدن مداد.

بري: تراشیدن، تیزکردن، ضعیف و ناتوان کردن.

قالب تو رومی و دل زنگی است رو که نه این شیوه‌ی یک رنگی‌است
رنگ دو رنگی به دورنگان گذار زانکه دو رنگی همه عیب است وعار
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او
هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود
(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

* * *

۳۴ـ وَ لَمَّا صارَ وُدُّ النّاسِ خِبًّا جَزَيْتُ عَلى ابْتِسامٍ بِابْتِسامِ[۲]

ـ وقتی که محبّت و مودّت مردمان نیرنگ و تزویر شده است، من هم لبخند دیگران را با لبخند پاسخ می‌گویم.

خِبًّا: بسیار نیرنگ‌باز

جهان نیست از هیچ جایی، که در وی دلِ آشنا، هیچ جایی نمی‌بینم
(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۳)

بود زرق آن عنایت‌ها که با ما می‌نمود
خوش نمودی داشت، امّا آن چنان بودی نداشت
(وحشی، ۱۳۴۲، ۴۳)

زرق پیش آر، چو زرّاق شود با تو سر به سر باش وهمی‌باش‌به‌مقدارش
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است،۱۹۹۲، ص ۶۲

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۷۴/۴

۳۵ـ غَیْرِي جَنی و أنا المُعَذَّبُ فیكُمْ   فَكَأنَّنِي سَبَّابَةُ المُتَنَدِّمِ

ـ کس دیگری غیر از من مرتکب جنایت شده در حالی که من در میان آنان، مورد عذاب قرار می‌گیرم، انگار من انگشت سبّابه‌ی شخص پشیمانم.

جَنَی: مرتکب گناه شد ـ مُتندِّم: نادم، پشیمان ـ سبّابة : انگشت اشاره

عین این مطلب در شعر «ایرج میرزا» نمود یافته است:

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من   حال سبّابه‌ی اشخاص پشیمان دارم

«فارغ تبریزی» نیز این مطلب را بعینه در سروده‌ی خود آورده است:

جرم از طرف غیر و عقوبت همه‌برمن   گویی سر انگشت ندامت زدگانم

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۰۲)

* * *

۳۶ـ اِلْزَمِ الصَّمْتَ إنْ سَرَیْتَ بِلَیلٍ   وَ التَفِتْ فِي النَّهارِ قَبْلَ الكَلامِ

ـ هنگام شب‌روی، سکوت را رعایت کن،و در روز هنگام سخن، مواظب باش و قبل از سخن گفتن [اندکی] فکر کن.

سخن بشناس و آنگه گو، ازیرا   که بی‌نقطه نگردد خط پرگار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۸)

سخن گفته دگر بار نیاید به دهن   اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۰)

سخن‌دان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگاه گوید سخن

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۹)

* * *

۳۷ـ زِنِ القَوْلَ مِنْ قَبْلِ الكَلامِ فَإنَّما   یَدُلُّ عَلَی قَدْرِالعُقُولِ التَّكَلُّمُ

ـ قبل از سخن گفتن، کلام و گفتار را بیارا و بسنج (سنجیده سخن گوی) چون سخن‌گفتن بر مقدار عقل دلالت می‌کند.

بدان کز زبان است مردم به رنج   چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۶۶/۵)

سخن دانِ پرورده‌ی پیرِ کهن / بیندیشد آنگاه گوید سخن

تا ندانی که سخن عین صوابست، مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست، مگوی

(سعدی،۱۳۶۸، ۱۶۹/۱)

جز به راهِ سخن چه دانم من / که حقیری تو یا بزرگ و خطیر
سخن پدید کند کز من و تومردم‌کیست / که بی‌سخن،من‌وتوهردونقش‌دیواریم

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲)

آدمی، مخفی است در زیر زبان / این زبان، پرده است بر درگاه جان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۳/۲)

* * *

۳۸ـ یُقِرُّ لَه بالفضلِ مَن لَم یَوَدَّهُ / و یَقْضِي لَهُ بالسَّعْدِ مَن لم‌یُنَجِّمِ

ـ کسی که او را دوست ندارد، به فضل و بزرگی او اقرار می‌کند، و کسی که هنوز به رصد ستارگان نپرداخته حکم به سعادت و خوشبختی او می‌کند.

فضل را روزگار کی پوشد / کس به گِل، آفتاب ننداید

(وطواط، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۳)

* * *

۳۹ـ أشْبَهتُ أعْدائي فَصِرتُ أُحِبُّهُمْ / إذْ كانَ حَظِّي مِنكَ حَظِّي مِنهُمُ

ـ همگون دشمنان خود شدم، در نتیجه ایشان را دوست داشتم، این هم بدان خاطر بود که رسیدن به تو به وسیله‌ی رسیدن بدیشان بود.

این مفهوم با سروده‌ی «انوری» مناسبت دارد:

ای دلبر عیّار، تو را یار توان بود / غم‌های تو را با تو خریدار توان بود
با داغ تو، تن درستمِ چرخ توان داد / با یاد تو اندر دهن مار توان بود

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

* * *

۴۰ـ إذا ما أهَانَ امْرُؤٌ نَفسَهُ / فلا أكْرمَ اللهُ مَنْ يُكرِمُهْ

ـ کسی که خود را خوار و بی‌ارزش گرداند، و برای خود ارزش قائل نباشد،پس

هرکس که برای چنین انسانی احترام بگذارد، خداوند او را خوار گرداند.

مکن با فرومایه مردم نشست　　چو کردی، ز هیبت فرو شوی دست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۹۴)

* * *

۴۱ـ كُلُّ شَيءٍ إذَا تَنَاهَى تَوَاهَى　　و انْتِقاصُ البُدورِ عِندَ التَّمامِ[1]

ـ هرچیزی وقتی که کامل می‌شود، بی‌ارزش می‌شود. و از بین رفتن و کم شدن ماه هنگامی شروع می‌شود که کامل گردد.

تَنَاهِي: به پایان رسیدن ـ انْتَقَضَ: منهدم شد ـ ویران شد ـ بُدُور: (جمع بدر) ماه کامل شب چهارده

در «تذکره‌ی نصرآبادی» می‌خوانیم:

هرکام که در جهان میسّر گردد　　چون کار به پایان رسد، أبتر گردد

نیکو نَبود هیچ مرادی به کمال　　چون صفحه تمام شد، وَرَق برگردد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵)

چون به میزان قولِ اهل کمال　　هر کمالی است منتهی به زوال

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

* * *

۴۲ـ وَ إذَا الكَرِيمُ تَقَطَّعَتْ أسْبَابُهُ　　لَمْ يَعْتَلِقْ إلاّ بِحَبْلِ كَرِيمِ

ـ آدم بخشنده و بزرگوار هرگاه دچار مصیبت و رنج شود، جز به ریسمان آدم بخشنده و بزرگوار خود را آویزان نخواهد کرد.

مگذر از یاران، که در هنگام کار افتادگی

واجب آن باشد که یاران، یاریِ یاران دهند

(خواجوی کرمانی، ۱۳۳۶، ۴۳۳)

* * *

۴۳ـ لِسانُ الفَتَى نِصْفٌ ونِصفٌ فُؤادُهُ　　فَلَمْ يَبْقَ إلاّ صُورَةُ اللَّحْمِ وَ الدَّمِ[2]

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ص۴۶

۲ـ از زهیر بن أبی سلمی در شرح «المعلقات سبع زوزنی»، بی‌تا، ص ۱۲۲

ـ زبان جوان‌مرد نیمه‌ای از وجود اوست و نیمه‌ی دیگر آن قلبش است. پس از آن چیزی باقی نمی‌ماند جز تصویری از گوشت و خون.

ای بـــرادر تـــو همـــه اندیشـــه‌ای   ما بقـی خـود استخوان و ریشـه‌ای

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۶۲/۲)

۴۴ـ وَ لوكـانَ هَمّـاً واحِـداً لاحْتَمَلْتُـهُ   خَـواطِرُ قَلْبِـي كُلُّـهُـنَّ هُـمومُ

ـ اگر غم و اندوه یکی بود،آن را تحمّل می‌کردم، ولی یادها و خاطره‌های موجود در دلم جملگی غم ها و اندوه‌ها هستند.

این معنی به زیبایی در اشعار «سلمان ساوجی» و «عطار» بیان گشته است:

غم ایّام خورم، یا غمِ خود، یا غمِ دوست

غم من نیست از آن غم که شماری دارد

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۳)

از بس که روز و شب‌غم‌برغم‌کشیده‌ام   شادی فکنده‌ام، غم بر غـم گزیـده‌ام

(عطار، ۱۳۶۲، ۳۸۷)

* * *

۴۵ـ إذَا رأيتَ نُيـوبَ اللَّيْـثِ بـارِزَةً   فلا تَظُنَّـنَّ أنَّ اللَّيْـثَ يَبْتَسِـمُ[۱]

ـ هرگاه دیدی که دندان‌های [نیش] شیر پدیدار گشته‌اند، فکر مکن که شیر می‌خندد.

«عرفی» این معنی را بعینه در سروده‌ی خویش آورده است:

چـون شـیر ژیـان بـاز نمایـد دنـدان   زنهار گمان مبر که هست او خنـدان

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۶)

نه خنده اسـت، دنـدان نمـودن ز شـیر   نـباید شـد از خنـده‌ی شـه دلیـر

دژم‌تـر بـود شیـــر دنـــدان نمـای   چون دندان ببینی، تـو دنـدان مخـای

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۰۴ و ۱۸۴۸)

شـــیر چـــون دانســـت آن وسواسشـــان   وانگفـت و داشـت، آن دَم پاسشـان

شیر بـا ایـن فکـر مـی‌زد خنـده فـاش   بـر تبسّـم‌هـای شیـر ایمـن مبـاش

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۶/۱)

* * *

۱ـ از متنبی، ۸۵/۴

۴۶ـ یُحاوِلُ نَیْلَ المَجْدِوالسّیفُ مُغْمَـدٌ   و یأمَـلُ إدْراكَ المُنَـی و هُـوَ نـائمٌ

ـ برای رسیدن به مجد و عظمت تلاش می‌ورزد، در حالی که شمشیر در غلاف است [و در را بزرگواری نمی‌جنگد] و خواهان رسیدن به آرزو است، در حالی که خفته است و به خواب سنگین تن در داده است.

مغمد: شمشیر در نیام

توقّـع مـدار ای پسـر، گـر کسـی   که بی سعی هرگـز بـه منـزل رسـی

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۱۹)

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری،فرمانروا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

جهد می‌کن روز و شب در کـوی رنـج   بـو کـه ناگـاهی ببینـی روی گـنج

(عطار، ۱۳۵۶، ۷۲)

* * *

۴۷ـ النّاسُ لِلنّاسِ مِن بَدْوٍ و حاضِرَةٍ   بَعْضٌ لِبَعْضٍ وَ إنْ لَمْ یَشْعُـرواخَدَمٌ[1]

ـ مردمـان بـرای مردمـان اعـمّ از شهرنشـین و روستانشـین و متمـدّن و غیرمتمـدّن خدمتگزاران یکدیگر هستند، و یکی به دیگری متعلّق است هرچند هـم ندانـنـد و بـدین مسئله پی نبرند.

خلق را از هم است حاجت وخواسـت   آن که محتاجِ خلق نیسـت خداسـت

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۵)

چـو در کشـت و کـار جهـان بنگـریم   همـــه ده کشـــاورز یکـــدیگریم

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۵۱۴)

* * *

۴۸ـ یا أیُّـهَا الرَّجُلُ المُعَلِّـمُ غَیْـرَهُ   هلاّ لِنَفْسِكَ كانَ ذا التَّـعْلِـیمُ[2]

ـ ای کسی که معلّم و آموزگار دیگران هستی، چرا این تعلیم و تربیت را به خود روا

۱ـ این بیت بدون نسبت در معجم حکمة العرب ذکر گردیده است، ۱۹۹۱، ص ۱۳

۲ـ از أبی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۰۴

نمی‌داری و خویشتن را پرورده و آزموده نمی‌سازی؟

ای کـه دانـش بـه خلـق آمـوزی / آنچه گویی بـه خـلق خـود بنیـوش
راستـی کردنـد و فرمودنـد مـردان خـدا / ای‌فقیه‌اول‌نصیحت‌گوی‌نفس‌خـویش‌را
تـرک دنیـا بـه مـردم آمـوزند / خویشـتن مـال و غـلّه اندوزنـد
عـالِمی را کـه گفـت باشـد و بـس / هرچه گویـد نـگیـرد انـدر کـس
عـالِم آن‌کـس بُـود، کـه بـد نکنـد / نه نگوید بـه خـلق و خـود نـکند

(سعدی، گلستان، ۱۳۵۹، ۱۰۳)

* * *

۴۹ـ و مَا مِن یَدٍ إلاَّ یَدُ اللـهِ فَوْقَهـا / و لا ظـالِمٌ إلاَّ سَـیُبْلَی بـأظلَمِ[۱]

ـ دستی نیست مگر دست خدا بالاتر از آن است و ستمگری نیست مگر این کـه بـه دست کسی که از خودش ستمگرتر است، گرفتار می‌شود.

مصراع اول برگرفته از آیه‌ی ﴿یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾ می‌باشد که مولوی ترجمه‌ی آن را در سروده‌ی خود آورده است:

مـنتهای دسـت‌هـا دستِ خداسـت / بحر بـی‌شـکّ منتهـای سیل‌هاسـت
دست بر بـالای دسـت اسـت ای فتـی / در فـن و در زور تـا ذات خـدا

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۶۵۰/۴)

گرفتـه مـزن در حریـف افکنـی / گرفتـه شـوی گـر گـرفته زنـی

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۲۳)

مـزن بـر سـر نـاتوان دسـت زور / که روزی به پایش در افتی چو مـور
گـرفتم ز تـو نـاتوان تـر بسـی اسـت / تـواناتر از تـو هم آخر کسـی است

(سعدی، بوستان، ۱۳۵۹، ۶۷)

* * *

۵۰ـ وَمَا انْتِفاعُ أخِي الـدُّنیا بنـاظِرِهِ / إذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الأنوارُ والظّـلَمُ[۲]

ـ سود بردن برادر من از دنیا در برابر دیدگانش چیست؟ هرگاه نورهـا و تـاریکی‌هـا

۱ـ این بیت بدون نسبت در «ثمار القلوب»، ۱۹۸۵، ص ۳۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۸۳/۴

برای او یکسان باشد؟ (وقتی که عدل و ظلم برای کسی یکسان باشد، دنیا برایش چه فایده‌ای دارد؟)
معادل و مشابه بیت عربی یافت نشد، امّا پیرامون عدل و ظلم «نظامی» می‌فرماید:

عدل است که بنیاد ظفرها باشد ظلم است که موجب ضررها باشد
(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۵۳)

* * *

۵۱ـ ولَسْتُ إذا ما فاتَنِي الأمْرُ مُعْرِضًا أُقَلِّبُ كَفِّي إثْرَهُ مُتَنَدِّما

ـ هرگاه کاری از دست من به در رود، دست نمی‌کشم و روی‌گردان نمی‌شوم و با ندامت و پشیمانی بر فوت آن دست بر دست نمی‌زنم.
«طالب آملی» به زیبایی این مفهوم را بیان می‌دارد:

دست بر دست زدن کار زنان‌است، زنان مرد در معرکه جز تیغ دو دستی نزند
(طالب آملی، بی‌تا، ۵۱۱)

* * *

۵۲ـ لاتَبْقُرونَ بِأيْدِيكُم بُطونَكُمْ فَثَمَّ لا حَسْرَةٌ تُغْنِي و لا نَدَمُ

ـ با دستانتان شکم‌هایتان را نشکافید، که در این صورت حسرت خوردن و پشیمانی بردن سودی ندارد.
مفهوم بیت از بی‌حاصلی پشیمانی خبر می‌دهد:

از این غفلت چو فردا گردی آگاه پشیمانی ندارد سودی آنگاه
(عطار، ۱۳۳۹، ۸۵)

پشیمان کنون شو که چون کار بود ندارد پشیمانی آنگاه سود
از آن آتش برآمد دودت اکنون پشیمانی ندارد سودت اکنون
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۸۸ / خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۳)

* * *

۵۳ـ وَ کُنْتُ إذا حاوَلْتُ أمْراً رَمَيْتُهُ بِعَيْنَيَّ حَتَّى تَبْلُغَا مُنْتَهاهُمَا

ـ هرگاه در راه کاری به تلاش بایستم و بخواهم آن را به دست بیاورم، هر دو چشمم

را تا آنجا که بُرد و نیروی دیدن دارند، بدان می‌دوزم.

نظر به شاخ بلند است، مرغ وحشی را تلاشِ دار کندهرسری‌که‌سودایی‌است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۹۰)

اگــــر گویـــــی کــــه بتــــوانم قــــدم در نــــه کــــه بتــــوانی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۲۶)

* * *

۵۴ـ إذَا تَرَحَّلْتَ عَن قَوْمٍ و قَد قَدِروا ألاّ تُفَارِقَــهُم فــالرَّاحِلونَ هُــمُ[1]

ـ هرگاه از میان قومی کوچ کردی و آنان می‌توانستند نگذارند که از پیش آنان بروی، در حقیقت ایشان بار سفر بر بسته‌اند و کوچیده‌اند نه تو.

«نظامی» می‌فرماید:

رفتـــی و شکســـت محفـــلِ مـــا هـــم محفـــلِ مـــا و هـــم دلِ مـــا

(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۴۶)

۵۵ـ وَ مَهْمَا تَکُنْ عِنْدَ أمْرِيءٍ مِن خَلیقَـةٍ وَ إنْ خَالَها تَخفَی عَلَـی النَّـاسِ تُعْلَـمِ[2]

ـ هرگاه کسی خُلق و خویی داشته باشد، هر چند خیال کند و پندارد کـه آن خلـق و خو پیش مردمان پنهان می‌ماند، پنهان نمی‌ماند و دانسته می‌شود.

شعرای پارسی‌زبان این معنی را به زیبایی ادا کرده‌اند:

هرچـــه در دل داری از مکـــر و رمـــوز پیش ما رسواست و پیدا همچـو روز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۷/۴)

می‌دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم است

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۴)

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان هرچه در دل بود ازجبهه‌عیان‌می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۷۶)

* * *

۵۶ـ ذَلَّ مَــنْ یَغبِطُ الــذَّلیلَ بِعَــیْشٍ رُبَّ عَیْشٍ أخَفُّ مِــنْــهُ الــحِـمَامُ[3]

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۸۹/۴

۲ـ از زهیر بن أبی سلمی، ۱۹۶۴، ص ۳۲

۳ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۱۶/۴

ـ کسی که غبطه‌ی زندگی انسان ذلیل و خوار را بخورد، خوار می‌شود. چه بسا زندگی و حیاتی که مرگ از آن خوشایندتر و آسان‌تر است.

حِمام: مرگ ـ رُبَّ افاده‌ی معنای کثرت می‌کند.

مردن آدمی به ناکامی	بهتر از زیستن به بدنامی

(امیرخسرو دهلوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۲)

نشنوی آن مَثَل که زند عامه	مُرده به از به کام عدو رسته

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۴۹)

* * *

**۵۷ـ اِبْدأْ بِنَفسِكَ فإنهَا عَن غيِّها	فَإذَا انْتَهَتْ عَنهُ فَأَنْتَ حَكيمٌ[۱]**

ـ از خودت شروع کن و نفست را از گمراهی و ضلالت نهی کن، هرگاه نفس تو از گمراهی و ضلالت دست کشید، تو دانا و فرزانه خواهی بود.

نخستین پند خود گیر ازتن‌خویش	و گرنه نیست پندت جز که ترفند

اوّل به خود آ، چون به خودآیی به‌خودآ	کاقرار نمایی به خدایّی خدا

(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۸۸)

گر تو بر نفس خود شکست آری	دولت جاودان بدست آری

(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۲۰)

* * *

**۵۹ـ کُلُّ حِلْمٍ أتَى بِغَيْرِ اقْتِدارٍ	حُجَّةٌ لاجِئٌ إلَيْهَا اللِئامُ[۲]**

ـ هر بردباری و شکیبایی که از سرناچاری و نداشتن قدرت باشد، دلیل و حجّتی است که انسان‌های پست بدان متوسّل می‌گردند.

لاجِئ: پناهنده

«جمال‌الدین عبدالرزاق» می‌فرماید:

نه از تواضع باشد، زبونِ دون بودن	نه حلم باشد خوردن قفازدست‌جهود

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

۱ـ أبی أسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۲۸۴

۲ـ همان، ۲۱۷/۴



۶۰ـ إذَا شِئْتَ یَوماً أنْ تَسُودَ عَشیرةً   فبِالحِلْمِ سُدْ لا بالتَّسَرُّعِ و الشَّتْمِ

ـ هرگاه روزی خواستی بر قبیله‌ای و گروهی ریاست کنی، با بردباری و شکیبایی ریاست بکن نه با شتابزدگی و دشنام دادن بدیشان.

تَسَرَّعَ: بی‌احتیاطی کرد، بی‌گدار به‌آب‌زد ـ **الشَّتم**: به کسی ناسزا گفتن، دشنام دادن

کلید موفقیّت در هرکاری صبر و شکیبایی است که در شعر شاعران هر دو زبان به گونه‌های مختلف بازتاب یافته است:

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره   شکیبایی از جهد بیهوده به

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

صبر در کارها چه نیک و چه بد   از علامات بخردی باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

۶۱ـ إذَا تَمَّ أمرٌ بَدا نَقْصُهُ   تَرَقَّب زوالاً إذَا قِیلَ تَمّ[۱]

ـ هرگاه کاری به پایان رسید، آن‌گاه است که کاستی آن آغاز می‌شود، آن‌گاه که گفته شد، تمام شد منتظر نابودی و زوال باش.

اقبال خصم، هرچه بلندی کند نکوست   فوّاره چون بلند شود، سرنگون شود

(وحید قزوینی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۴)

«نثاری» در کتاب «سرو تذرو» می‌گوید:

چون به میزان قولِ اهل کمال   هر کمالی است منتهی به زوال

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)



۶۲ـ إذَا نِلْتَ السَّلامَةَ فَاغْتَنِمْهَا   وَ حَسْبُكَ بالسَّلامَةِ مِنْ غَنِیمَة

ـ وقتی به سلامتی دست یافتی آن را غنیمت شمار، و از غنیمت و دست آوردها، سلامت تو را بس است.

«همام تبریزی» به زیبایی این مفهوم را ادا کرده است:

۱ـ این بیت بدون نسبت از «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۶

زنهـار غنیمـت دان دوران سـلامت را　　کاین عهد گل خندان بسیار نمی‌پایـد
(همام، ۱۳۵۱، ۱۰۲)

* * *

۶۳ـ إذَا مَاقَضَيْتَ الدَّيْنَ بالدَّيْنِ لَم يَكُنْ　　قَضاءٌ و لَكِـنْ كان غُرْمًـا عَلَي غُـرمِ

ـ هرگاه قرض را با قرض پرداخت کنی، همچون کاری قرض دادن به شمار نمی‌آید، و بلکه زیان مترتّب بر زیان است.

دستگردان نکنم، بـی‌رخ جانـان، سـاغر　　قرض، بی‌وجه چو افتاد، بلا می‌باشد
(اشرف زندرانی، نقل از گلچین معانی،۱۳۸۳، ۲۰۷)

هرچـه داری، بـه قـرض ده بـالفرض　　مرده از جوع به، که زنده بـه قـرض
گـر شـود مـرد ره بـه چـاه دچـار　　به که گردد بـه قـرض خـواه دچـار
(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۳)

۶۴ـ أشَـدُّ النَّـاسِ لِـلْـعِلْمِ ادِّعَـاءً　　أقَلُّهُــمْ بِمَـا هُـوَ فيـهِ عِـلْمـا

ـ از میان کسی که بیشتر ادّعای علم و دانش را دارد، هم او کسی است کـه کمتـرین بهره را از علم دارا می‌باشد.

بس کسا کاندر هنر و ندر گهر، دعوی کند
همچو خر در خررو، ماند چون گه برهان شود
(فرخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

* * *

۶۵ـ البَغــيُ يَـصْـرَعُ أهْلَـهُ　　و الظُّـلْـمُ مَـرْتَـعُـهُ وَخيــمٌ[۱]

ـ ستم و نافرمانی، ستمگر و نافرمان را به زمین می‌زند، چرا گاه ظلم و ستم بدفرجام است.

ظالم کـه کبـاب از دل درویـش خـورد　　چون درنگری ز پهلوی خویش‌خورد
(محی‌الدین نیشابوری، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)

چـاه مُظلِـم گشـت ظلـم ظالمـان　　ایـن چنـین گفتنـد جملـه عالمـان

۱ـ این بیت بدون نسبت در «جمهرة الأمثال» ذکر شده است، ۲۸/۲

هرک ظالم‌تر چهش با هول‌تر / عدل فرموده‌ست، بتّر را بتر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۱/۱)

* * *

۶۶ـ اِعْرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ / و الحَقُّ يَعْرِفُهُ الكَرِيمُ

ـ حق همسایه‌ات را به رسمیّت بشناس، و آن را پاس بدار، و حق چیزی است که انسان کریم و بزرگوار آن را می‌شناسد.

خانه در کوی بختیاران کن / دوستی با لطیف کاران کن

حقّ همسایگان بزرگ شمار / باطلی گر کنند یاد میار

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، صص ۵۲۰ و ۵۲۱)

* * *

۶۷ـ تَرَى الجُبَناءُ أنَّ العَجْزَ عَقْلٌ / و تلكَ خَديعَةُ العَقْلِ اللَّئيمِ[1]

ـ ترسویان چنین می‌بینند و نظر دارند که درماندگی و ناتوانی، عقل و خرد است. این امر، گول و نیرنگ عقل و خرد شخص پست و ناچیز است.

در مذّمت انسان‌های ترسو که ضعف خود را به خردمندی خود تأویل می‌کنند؛ شعری مناسب در زبان فارسی یافت نشد؛ امّا «مولوی» می‌فرماید:

ترس و نومیدیت دان، آوازِ غول / می‌کشد گوشِ تو، تا قعر سُفول

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۵۴/۲)

* * *

۶۸ـ الفُحْشُ مَذْمُومٌ قَبيحٌ كَاسْمِهِ / و المَرءُ مَحْسُودٌ بِفَضْلِ عِلْمِهِ

ـ فحش و بدهنی همچنان که از اسمش پیداست نکوهیده و زشت است؛ و انسان [گاهی] به برکت علم و دانشش مورد حسادت واقع می‌شود.

در مذمّت دشنام و بدهنی حکیم «ناصر خسرو» می‌فرماید:

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک / دشنام مَثَل چون درم‌دیرمداراست

دهن خویش به دشنام میالا هرگز / کاین زر قلب به‌هرکس که‌دهی‌بازدهد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۵)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۴۵/۴

نغز گفت آن حکیم دور اندیش ... که هنر هرچه بیش دشمن بیش
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲م، ۸۳۲)

* * *

۶۹ـ تَزدَحِمُ النَّاسُ عَلَى بابِهِ ... و المَنهَلُ العَذبُ كَثيرُ الزِّحامْ[1]

ـ مردمان بر درگاه او گرد می‌آیند، آخر چشمه‌ی آب زلال بر آن ازدحام می‌شود.

«سعدی» شیرین زبان می‌فرماید:

کس نبیند که تشنگان حجاز ... به سر آب شور، گردآیند
هرکجا چشمه‌ای بود شیرین ... مردم و مرغ و مور گرد آیند
(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

* * *

۷۰ـ تَسَلَّ عَنِ الهُمومِ فَليسَ شَيءٌ ... يُقيمُ و لا هُمومُكَ بالمُقيمَهْ

ـ در برابر غم‌ها و اندوه‌ها پایداری کن و آرام باش، چرا که چیزی دائمی نمی‌ماند، و غم‌ها و اندوه‌های تو هم همیشه نمی‌ماند و بر طرف می‌گردد.

الهموم: غم‌ها

«عبدالواسع جبلی» به زیبایی این مفهوم را بیان داشته است:

صبرکن ای دل، که آخر رنج تو هم بگذرد
دولت و محنت نماند شادی و غم بگذرد
گرچه رنجوری، صبوری کن که در دار فنا
هر چه آید بر سرِ فرزند آدم بگذرد
(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

* * *

۷۱ـ حُبُّ هَذا الحُطَامِ قَد حَطَّمَ النَّا ... سَ قَديمًا مِن عَهدِ نُوحٍ و آدَمْ

ـ از روزگاران کُهن، از روزگاران نوح و آدم، عشق به ثروت و مال، انسان‌ها را در هم شکسته است و مغلوب و مجذوب خود کرده است.

«مولوی» و «سنایی» دو شاعر عارف پارسی‌زبان پیرامون این مطلب می‌فرمایند:

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ص ۲۱۳

مــالِ دنیــا دامِ مرغــان ضــعیف مُلــک عقبَــی دامِ مرغــان شــریف
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۱۶/۴)

مــال هســت از درون دل چــون مــار و ز برون یار همچو روز و چو شب
او چنــان اســت کــآب کشتــی را از درون مــرگ و ز بــرون مرکــب
(سنایی، ۱۳۲۰، ۱۰۴۹)

* * *

۷۲ـــ حَــلاوةُ دُنیــاكَ مَمْزُوجَــةٌ فَمـا یُـؤْكَلُ الشَّـهْدُ إلاّ بِسَـمِّ[1]

ـ شیرینی دنیای تو با تلخی، آمیخته شده است. عسل جز با زهر خورده نمی‌شود.
میان کلمات (الشهد و سُم) آرایه‌ی «طباق» وجود دارد.

«حافظ» می‌فرماید:

کس عسل بی‌نیش از این دکان نخــورد کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۲)

* * *

۷۳ـ خُلِقْنَا رِجالاً للتَّجُلُّـدِ والأسَـی وَ لَسْنَا نِسـاءً للبُکـا و المآتـمِ[2]

ـ ما مرد آفریده شده‌ایم، تا چابکی کنیم و غم‌ها و اندوه‌ها را تحمّل نماییم. ما کـه زن نیستیم تا به گریه و زاری و شیون بپردازیم.

دست بر دست زدن کار زنان است، زنان مرد در معرکه جز تیغ دو دستی نزنند
(طالب آملی، بی‌تا، ۵۱۱)

* * *

۷۴ـــ سُـبْحَانَ مَــن قَسَـمَ الحظـو . ظَ فــلا عِـتَــابَ و لا مَــلامَهْ

ـ پاک و منزّه خدایی است که بهره‌هـا را تقسـیم فرمـوده اسـت و بـه هرکـه هرچـه خواسته است، داده است. نه سرزنشی و نه رخنه گرفتنی متوجّه کار خدا است.

در کلمه‌ی «الحظوظ» صنعت «مدرج» وجود دارد.

۱ـ از امام علی بن ابی‌طالب، بی‌تا، ص ۱۷۶

۲ـ از أبی تمام، بی‌تا، ۱۳۱/۲

«ابن‌یمین» در خصوص رزق مقسوم خداوندی می‌فرماید:

رزق مقسوم و وقت معلوم است ساعتی بیش و لحظه‌ای پس نیست
هر یکی را مقرّر است که چیست چه توان کرد اگر تو را بس نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۱)

* * *

۷۵ـ رُبَّ حِلْمٍ أَضاعَهُ عَدَمُ الْمَا لِ وَ جَهْلٌ غَطَّي عَلَيهِ النَّعيمُ[۱]

ـ چه بسا عدم امکانات مالی، عقل و خرد را تباه می‌کند و بدون استفاده می‌نماید، و ثروت و نعمت، جهل را می‌پوشاند.

حلم: عقل ـ در کلمه‌ی «المال» صنعت «مدرج» وجود دارد.

ای زر تویی آن که جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بی‌شکّ تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

(جمال‌الدین عبدالرزاق، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۶)

* * *

۷۶ـ دَعْ كُلَّ مَا يَدْعُو إِلَي فِتْنَةٍ وَ سالِمِ النَّاسَ تَعِشْ سالِما

ـ هر آنچه که تو را به سوی فتنه می‌خواند از خود بران، با مردم مسالمت آمیز باش، سالم و در امان زندگی خواهی کرد.

«ابن‌یمین» در قطعه‌ی زیبایش پیام‌های اخلاقی زیبایی را در این باب گنجانده است:

مرد باید به هر کجا باشد عزّت خویشتن نگه دارد
خودپسندی و ابلهی نکند هرچه کبر و منی است بگذارد
به طریقی رود که مردم را سر مویی ز خود نیازارد
همه کس را ز خویش بِه داند هیچ کس را حقیر نشمارد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۹)

* * *

۷۷ـ وَأَصْعَبُ مَا فِي الأَرْضِ إِرْضاءُ حاسِدٍ وَ عَيْشُ ذكيٍّ بينَ قَومٍ بَهائِمِ

ـ و مشکل‌ترین چیزی که در زمین وجود دارد راضی‌کردن انسان حسود است و

۱ـ از حسان بن ثابت انصاری، ۱۹۷۷، ص ۸۹

همچنین زندگی کردن انسان باهوش میان قومی که همچون چهارپایان فکر می‌کنند نیز سخت دشوار است.

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کاو ز خود به رنج در است
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳)

* * *

۷۸ـ عَلَی نَفسِهِ فَلیَبْكِ مَن ضاعَ عُمْرُهُ وَ لَیسَ لَهُ مِنهانصیبٌ ولاسَهْمُ

ـ کسی که عمر او تباه شده است باید بر خودش گریه کند. چنین کسی از وجود خودش بهره و قسمتی ندارد.

حکیم «سنایی» می‌فرماید:

عمر بر داده ای به خیره به باد
من چه گویم برو که شرمت باد
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۸۰)

حکیم «ناصرخسرو» در این باب می‌فرماید:

عُمر پرمایه به خواب و خور بر بادمده
سوزن زنگ زده‌خیره‌چه‌خرّی‌به‌کلند؟
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۰۴)

* * *

۷۹ـ إنَّ العِراقَ وَ إنْ تَباعَدَ أهْلُهُ أهْلِي وَ أعْداءُ الحِجازِ خُصومي

ـ و اگر چه مردمان عراق از من دور هستند، با این وصف آنان را خانواده‌ی خود می‌دانم و امّا دشمنانم را در حجاز با وصف نزدیکی دشمن خود می‌دانم.

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی
گر پیش منی، چوبی منی،در یمنی
(منسوب به ابوسعید ابوالخیر، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۲۶)

در آن قربی که باشد قرب جانی
خلل کی افکند بعد مکانی
(قاآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

«حافظ» پیرامون نزدیکی دل‌ها می‌فرماید:

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم
بُعد منزل نبود در سفر روحانی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

* * *

۸۰ـ و الْقَومُ فِي نَجْدٍ بنوقَـومِي وَ إنْ خَشِنوا فَقَد لانوا لِجُرْحِ غُمـومِـي
۸۱ـ و بَنُو تِهامَـةَ و الْیَمامَةَ إخْـوَتِي و لئـنْ تَناءی تخمُهُـمْ وَ تَخـومِي

ـ مردمانی که در سرزمین نجد زندگی می‌کنند فرزندان قوم من هستند و برادرزادگان من به شمار می‌آیند. آنان هر چند خشونت و تندی و تیزی دارنـد؛ ولـی بـرای مـداوای زخم‌های من نرمی نموده‌اند و خوبی کرده‌اند.

ـ و فرزندان سرزمین تهامه و یمامه برادران و دوستان من هسـتند؛ هرچنـد مرزهـای ایشان و مرزهای من از همدیگر دورند و فاصله دارند.

این ابیات همگی پیرامون سرزمین عرب سروده شده است؛ لذا معادل مناسبی در فارسی برای آنها یافت نشد، امّا مقصود اصلی بیت قرب روحانی است:

در آن قربـی کـه باشـد قـرب جـانی خلـل کـی افکنـد بعـد مکـانی
(قاآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

* * *

۸۲ـ إذَا عَـاتَبْتَنِي فِـي کُـلِّ ذَنْـبٍ فما فضْلُ الکَـریمِ عَلـی اللَّـئِیمِ

ـ اگربه خاطر هر گناهی مرا مورد سرزنش قرار دهی،پس برتری انسـان بزرگـوار بـر انسان پست چیست؟

من بـد کـنم و تـو بـد مکافـات دهـی پس فرق میان من و تو چیست بگو؟
(خیـام)

بزرگـا، گـر خطـایی آمـد از مـن مگیر از مـن و گـر باشـد بـزرگ آن
خطـای بنـدگان بایـد بـه هرحـال کـه تـا پیـدا شـود عفـو بزرگـان
(جوهری‌هروی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۷۳۹ و ۱۳۲۳)

گناهم نیست اندر عشـق و گـر هسـت گنـاه از بنـده و بخشـیدن از تـو
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۳۳۰)

* * *

۸۳ـ صَدیقُكَ مَن یَلقاكَ فِي کُلِّ حَالَـةٍ بِبشْـرٍ و یَضْـحَی للـوِدادِ مُلازِمـا
۸۴ـ فلایُمْسِیَنْ عِنْدَ الـبَلاء مُحارِبـاً و لا یَضْحَـیَـنْ عِنْدَ الرَّخاءِ مُسلِما

ـ دوست تو کسی است که در همه حال با چهره‌ی گشاد و روی خوش بـه دیـدنت

می‌آید و ملاقاتت می‌کند، و پیوسته ملازم مهر و محبّت می‌ماند.

ـ او در وقت بلا و مصیبت با تو نمی‌جنگد و دشمن تو نمی‌شود، و تنها در وقت رفاه و نعمت مطیع و دوست تو نمی‌گردد. [بلکه در همه حال دوست تو است]

دوست مشمار آنکه در نعمت زند — لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و درماندگی
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی،۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

دوست آن است کز ره یاری — باری از دوش دوست، برگیرد
(گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۳۹)

* * *

۸۵ـ وَ مِنَ البَلِيَّةِ عَذْلُ مَن لا يَرْعَوي — عَن جَهْلِه و خِطابُ مَن لا يَفْهَمُ
۸۶ـ و مِن العَداوَةِ ما يَنالُكَ نَفْعُهُ — و مِن الصَّداقَةِ ما يَضُرُّ و يؤلِمُ
۸۷ـ ذو العَقْلِ يَشْقَى فِي النَّعيمِ بِعَقْلِه — و أخو الجَهالَةِ فِي الشَّقاوَةِ يَنعَمُ[1]

ـ سرزنش کسی که از نادانی دست نمی‌کشد، بلا و مصیبت به شمار می‌آید، و گفتگو کردن و نصیحت نمودن کسی که نمی‌فهمد بلا و مصیبت به شمار می‌آید.

ـ هر سودی که از چنین کسی به تو برسد، دشمنانگی به شمار می‌آید. و هر درد و المی را که برساند، دوستی به شمار می‌آید.

ـ خردمند هرچند در میان نعمت غوطه‌ور شود، به سبب عقل و خردی که دارد، بدبخت است، ولی نادان هرچند در میان بدبختی غوطه‌ور شود، خوش می‌گذراند و بدون دغدغه زندگی را سپری می‌کند.

با سیه دل چه سود گفتنِ وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ
(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

کی سزد حجّت بیهوده، سوی جاهل — پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۳۲)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۵۱/۴، ۲۵۴، ۲۵۹

هرکـــه او بیـــدارتر، پـــر دردتـــر هـــر کـــه او آگـــاه‌تـــر رخ زردتـــر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۹/۱)

* * *

حرف النون

۱ـ المَرْءُ يَسْرَحُ فِي الآفاقِ مُضطَرِبًا   و نَفسُهُ أَبدًا تَهفُو إلي الوَطَنِ

ـ مرد در گوشه و کنار جهان به گردش و سیاحت و رفت و آمد می‌پردازد، امّا در دل همیشه سودای وطن دارد.

«حافظ» پیرامون حبّ وطن می‌فرماید:

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری   غریب را دل سر گشته با وطن باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

۲ـ أُعَاتِبُ نَفْسِي إنْ تَبَسَّمَتْ خالِيًا   وَ قَدْ يَضْحَكُ المَوْتور وَهْوَ حَزِينٌ

ـ اگر تنها باشم و بخندم، خود را سرزنش می‌کنم، گاهی شخص کشته داده‌ی قصاص نگرفته، می‌خندد در حالی که اندوهگین است.

«فرخی» پیرامون خنده برای پوشش غم‌ها می‌گوید:

بسا کسا که نه چون منظر بود، مخبراو   ....

(فرخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۷)

حضرت «مولانا» می‌فرماید:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلوده دارم در دل خون خوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۹/۱)

«صائب تبریزی» می‌گوید:

خنده می‌بینی ولی از گریه‌ی دل دل غافلی

خانه‌ی ما از درون ابر است و بیرون آفتاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۸، ۹۷)

* * *

۳ـ تُرِيدُ مُهَذَّبًا لا عَيْبَ فِيهِ   وَ هَلْ عُودٌ يَفُوحُ بِلا دُخَانِ[1]

۱ـ از طغرائی، ۱۳۰۰هـ ص ۶۸

ـ شخص پاکی را می‌خواهی که در آن عیبی نباشد، آیا ممکن است عود بوی خوش بدهد و دود نداشته باشد؟

زیر این چرخ باژگون احوال — نیست احوال کس به یک منوال
گل باغش، مقارنِ خار است — نوش با نیش و گنج با مار است
(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۶۱)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۴ـ إنَّ الكِرامَ إذَا مَا أيْسَرُوا ذَكَروا — مَن كانَ يألَفُهُم فِي المنزلِ الخَشِنِ
۵ـ فَإنَّ أَوْلَي البَرايا أنْ تؤاسِيَهُ — عِندَ السُّرورِ الَّذِي و اساكَ فِي الحزنِ [1]

ـ بزرگان وقتی که به دارایی و آسایش می‌رسند به یاد می‌آورند کسی را که در منزل و مأوای ناگوار، و در روزگار ناموافق و نابهنجار با ایشان مونس و همدم بوده است.

ـ آخر بهترین کسی که سزاوار است تو با او برادری و برابری کنی در وقت شادی و شادمانی، شخصی است که در زمان غم و اندوه با تو برادری و برابری کرده باشد.

دشمن از دوست وقت آز و نیاز — جز به سود و زیان ندانی باز
دوستان را به گاهِ سود و زیان — بتوان دید و آزمود توان
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

* * *

۶ـ مَا كُلُّ ما يَتَمَنّى المَرءُ يُدرِكُهُ — تَجْرِي الرِّياحُ بما لاتَشتَهِي السُّفُنُ [2]

ـ هر آنچه را که انسان آرزو می‌کند،به آن نخواهد رسید. باد، برخلاف میل کشتی‌ها می‌وزد.

۱ـ بیت دوم بدون نسبت در «معجم الأدبا» ذکر شده است، ۱۹۷۹، ص ۹۷۸

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۶۶/۴

خـدا کشـتی آن جـا کـه خواهـد بـرد　　اگــر ناخــدا جامــه بــر تــن درد
(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰)

آنچـه دلـم خواسـت نـه آن مـی‌شـود　　آنچه خدا خواست همـان مـی‌شـود
(سعدی، به نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۹۵)

شاعری فارسی‌زبان در مجله‌ی «یغما» این‌گونه سروده است:

روز، نه چونـان بُـود کـه خواهـد مَـرد　　باد،نه چونان وَزد که خواهـد کشـتی
(۱۳۵۲، ۴۳۶)

* * *

۷ـــ إذَا هَبَّـتْ رياحُـكَ فاغْتَنِمْهَـا　　فَـإنَّ لِـكُـلِّ خافِقَـةٍ سُـكونًا[1]

ـ هرگاه نسیم روح افزای تو وزیدن گرفت، آن را غنیمت شمار، آخر هر چیـزی کـه بجنبد سرانجام آرام می‌گیرد.

این بیت متضمّن مفهوم غنیمت شمردن کمترین چیز ، حتی نسیم روح نوازی از جانـب دوست است. «اهلی شیرازی» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

هر دل که‌اسیرمحنت‌اوست‌خوش‌اسـت　　هرسر که‌غبـارآن‌سـرکوسـت‌خـوش‌اسـت
از دوست بـه نـاوکِ غـم آزرده مـشو　　خوش‌باش‌که‌هرچه‌آیدازدوست‌خوش‌است
(اهلی،بی‌تا، ۶۸۹)

۸ـ إذَا نَـبَا بِكَـريمٍ مَـوْطِنٌ فَلَـهُ　　وَراءَهُ فِـي بَسـيطِ الأرْضِ أوْطَـانُ

ـ هرگاه سرزمین و کشوری، شخص بزرگواری را از خود براند و بـه دور دارد، چـه باک. زیرا او به جز آن سرزمین و کشور در گستره‌ی زمـین، سـرزمین‌هـا و کشـورهایی دارد.

چو مرد بـر هنـر خـویش، ایمنـی دارد　　شود ز دایره بیرون به جسـتن پیکـار
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

* * *

۹ـ وَ إذَا نَـزَلْتَ بِـدارِ قَـوْمٍ دارِهِـمْ　　فَلَـهُـمْ عَلَيْـكَ تَـعَـزُّزُ الأوْطـانِ

ـ هرگاه به خانه و کاشانه‌ی قومی وارد شدی، با آنان مدارا کن و بساز. چه ایشان بر

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۰، ص ۳۲

تو حقّ احترام و بزرگداشت وطن‌ها و سرزمین‌ها دارند.
در رعایت آداب و ملاحظات معاشرت میان میزبان و میهمان اشعار نغزی سروده شده است. «صائب تبریزی» می‌فرماید:

به روی تازه، نان خشک را بر خود گوارا کن
که مهمان از فضولی بار صاحب خانه می‌گردد
(صائب، ۱۳۴۵، ۴۰۱)

* * *

۱۰ـ کُلُّ مَنْ یَدَّعِي بِما لَیسَ فِیهِ   کَذَّبَتْهُ شَواهِدُ الإمْتَحانِ

ـ هرکس چیزی را که در او نیست ادّعا بکند، هر آینه شواهد امتحان او را تکذیب خواهد کرد.

«حافظ» می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان   تا سیه‌روی شود هرکه دراو غش‌باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند   گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۵)

«فردوسی» این‌گونه می‌سراید:

به از آزمایش ندیدم گوا   گواه سخن گوی و فرمان روا
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

* * *

۱۱ـ یَقُولُونَ: الزَّمانُ بِهِ فَسادٌ   وَ هُمْ فَسَدُوا و ما فَسَدَ الزَّمانُ[۱]

ـ می‌گویند : روزگار فساد می‌آورد و فاسد است، آنان خودشان فاسد هستند و زمانه فاسد نیست.

«سعدی» می‌فرماید:

این همه بر من ز روزگار بر آمد   نه، ز دل آمد، ز روزگار نیامد
(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۹۲)

۱ـ همان، ص ۱۲۳

«نظامی» عین این مفهوم را با عبارتی زیبا بیان می‌دارد:

باده تو خوردی گنهِ زهر چیست؟ | جرم تو کردی خللِ دهر چیست؟
دهر نکوهی مکن، ای نیکمرد | دهر به جای من و تو، بد نکرد

(نظامی، ۱۳۶۲، ۱۵۳)

* * *

۱۲ـ وَكُلُّ أخٍ مُفارِقُهُ أخوهُ | لَعَمْرُ أبيكَ إلاَّ الفَرْقَدانِ[1]

ـ به جان پدرت، هر برادری از برادرش جدا می‌گردد، به جز دو ستاره‌ی قطبی.

فَرقَدان: دو ستاره‌ی قطبی

معادلی برای این مفهوم یافت نشد.

* * *

۱۳ـ فلا يَدُومُ سُرورٌ ما سُرِرْتَ بِهِ | و لا يُرَدُّ عَلَيكَ الفائتُ الحَزَنُ[2]

ـ هرچه تو را خوشحال کند، بدان که خوشحالی‌اش همیشگی نیست، و غم و اندوه از دست رفته را به تو باز نمی‌گرداند.

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل، مشو خرّم
که آیین جهان، گاهی چنان گاهی چنین باشد

(شاهی سبزواری، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۵۶)

دل بر جهان منه که جهان را ثبات نیست
تکیه مکن بر اوی و بهُش باش زینهار

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۹۶)

معادل مصراع دوم، این بیت «رودکی» می‌باشد:

رو تا قیامت ایدر زاری کن | کی رفته را به زاری، باز آری

(رودکی،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۷)

* * *

۱۴ـ دَعْوَى الإخَاءِ عَلى الرَّخَاءِ كَثيرةٌ | بَلْ فِي الشَّدائدِ تُعْرَفُ الإخوانُ

۱ـ از حضری بن عامر در الأعلام،۱۹۸۴، ۲۶۳/۲

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۶۴/۴

ـ ادّعای دوستی و برادری به هنگام آسایش زیاد است، امّا در هنگام سختی‌هاست که دوستان و برادران شناخته می‌شوند.

جایی کـه درخـتِ عشـق پُـر بـار بُـود   دُر در نظـــر و گهـــر در انبـــار بـــود
آن‌جــا همـــه کـــس یاروفـــادار بُـــوَد   یار آن یار است که در بـلا یـار بُـوَد
(سعدی، ۱۳۶۸،۸۸۳)

همـای دوسـتی بـا کسـی کـن بلنـد   کـه باشـد بـه سـختی تـو را یارمنـد
(فردوسی، ۱۳۴۴، ب ۲۰۷۳)

* * *

۱۵ـ وَ هَلْ یَنفَعُ الفِتیانَ حُسْنُ وُجوهِهِم   إذا کانَـتِ الأخـلاقُ غَیـرَ حِسـانِ[1]

ـ آیا صورت زیبا به جوانان سود می‌رساند، هنگـامی کـه اخـلاق و رفتارشـان نیـک نباشد؟

بیت دارای استفهام انکاری می‌باشد.

«سیف فرغانی» و «ناصرخسرو» این مفهوم را با لطافت تمام بیان داشته‌اند:

به نوش صورتان دل سـپردن خطاسـت   دل آنجا گرو کن که‌جانی‌خوش‌است
(سیف فرغانی،۱۳۴۲، ۵۵)

سیرت خوب طلب بـایـد کـرد از مـرد   گرچه خوب است‌مشوغره‌به‌دیدارش
صورت خوب بسی باشد بـی‌حاصـل   بـر درگـــه و برخانـــه و دیـــوارش
هرکسی‌بی‌سیرت‌خوب‌است‌ونکـوصـورت   جـز همـان صـورت دیـوار مینگـارش
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

* * *

۱۶ـ جِراحاتُ السِّنانِ لَها الْـتِیـامٌ   و لا یَلـتامُ مَـا جَـرَحَ اللِّسـانُ[2]

ـ زخم‌هایی که بر اثر شمشیر ایجاد می‌گردد، بهبودی خواهند یافت، ولی زخمی کـه بر اثر نیش زبان ایجاد می‌گردد، التیام نمی‌یابد.

ز زخـــم ســـنان بـــیش زخـــم زبـــان   که ایـن تـن کنـد خسـته و آن روان

۱ـ این بیت بدون نسبت در «کنوز الحکمة» ذکر شده است، بی‌تا، ص ۴۴

۲ـ از یعقوب الحمدنی در «العقد الفرید»، ۱۹۸۳، ۴۴۵/۲

آنچــه زخـم زبـان کنـد بـا مـن زخـم شمشـیر جـانِ سـتان نکنـد
(اسـدی)

زخـم کـان از زبـان یـاران اسـت بـدتر از زخـم تیربـاران اسـت
(مکتبـی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

* * *

۱۷ـ کُلٌّ مَـن تَلْقَـاهُ یَشـکُو دَهْـرَهُ لَیْتَ شِعْرِي هـذه الـدُّنیا لِمَـنْ[1]

ـ به هرکه می‌رسی از روزگارش می‌نالد و شکوه دارد، ای کاش می‌دانستم این دنیا از آن کیست؟

«مُجیر بیلقانی» این معنی را بعینه در شعرش آورده است:

نـه مـن تنهـا ز روزگـار دل آشـوب کـار طـرب نیـک برقـرار ندیـدم
تـا مـنم انـدر زمانـه هـیچ کسـی را شـادی و راحـت ز روزگـار ندیـدم
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۷۵)

* * *

۱۸ـ وَ لَو نُعْطَی الخَیارَ لَمَـا افْتَرَقْنَـا و لکـن لا خَیـارَ مَـعَ الزَّمـانِ

ـ اگر اختیار و گزینش به ما داده مـی‌شـد، از هـم دیگـر جـدا نمـی‌گشـتیم، امّـا در روزگاران اختیار و گزینش نیست.

ما بنده‌ی خداییم، ما را به ما چه کارست
گر هست اختیاری، با صاحب اختیارست
(شجاع سیستانی، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۱)

* * *

۱۹ـ یَقُولونَ لِي أهلاً و سَهْلاً و مَرحبًا و لو ظَفِرُوا بـي ساعَـةً قَتَلُـونِي

ـ با من خوش آمد گویی و احوال‌پرسی می‌کنند، ولی اگـر لحظـه‌ای بـر مـن پیـروز شوند، مرا می‌کشند.

«مولانا» در این باب می‌فرماید:

۱ـ از أبی العلا المعری در معجم الأبیات الشهیرة، بی‌تا، ص ۲۲۳

دشـــمن ار چـــه دوســـتانه گویـــدت ام دان گـــر چـــه ز دانـــه گـــویدت
گـــر تـــو را قنـــدی، دهـــد آن زهـــردان گر بـه تـن لطفـی کنـد،آن قهـر دان
چـــون قضـــا آیـــد، نبینـــی غیرپوســـت دشـمنان را بـاز نشناسـی ز دوست
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۴/۱)

* * *

«سنایی» در باب جدایی دل و زبان این‌گونه می‌سراید:
با مـن بـه زبـانی و بـه دل بـاد گرانـی هم دوست تر از من نبود هرکه‌گزینی
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۴۵)

«حسن دهلوی» می‌گوید:
«حسن» دعای تو گر مستجاب نیست مرنج
زبان تو دگر و دل دگر، دعا چه کند؟
(دهلوی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۳)

* * *

۲۰ـ حَیَّاكَ مَن لَم تَکُنْ تَرجُو تَحِیَّتَـهُ لو لا الدَّراهِمُ مـا حَیَّـاكَ إنْســانُ

ـ کسی که اصلاً از او توقع سلام نداشتی، بر تو سلام کرد. اگر درهم‌ها نبودند، کسی به تو سلام نمی‌کرد.

«مولانا» با ایجازی لطیف‌تر این مطلب را بیان می‌دارد:
بـی‌طمـع نشـنیده‌ام از خـاصّ و عـام مـن سـلامی، ای بـرادر والسـلام
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۹۱/۳)
سلام چیسـت؟ نـدارم ز کـس طمعـی دعا برای چه گویم‌چومدعایی‌نیست؟
(سلیم، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۸۳)

* * *

۲۱ـ مَـا أنـتَ أوَّلُ سـارٍ غَـرَّهُ قَمَـرٌ و رائـدٌ أعْجَبَتْـهُ خُضْـرَةُ الـدِّمَنِ

ـ تو نخستین مسافر شب نیستی که ماه او را گول زده است، و تـو اولـین پیشـقراول نیستی که سرسبزی دشت و بیابان او را به شگفت آورده است و خوشحال نموده است.

معادلی برای این بیت یافت نشد.

۲۲ـ مَثِّلْ لِنَفسِكَ شَخصِي إنَّني رَجُلٌ مِثْلُ المُعیديِّ فاسْمَعْ بي و لا تَرَني

۲۳ــ و ما لِيَ لا أُوفِي البَرِيَّةَ قِسطَها عَلى قَدْرِما يُعطَى و عَقلِيَ مــيزانُ

ـ شخص مرا برای خودت مثال بزن، و سرمشق قرار بده، من مردی هستم به سان «معیدی» درباره‌ام بشنو مرا مبین.

ـ چگونه من بهره‌ی مردم را به تمام و کمال ندهم بدان اندازه که باید بدیشان داده شود؟ مگر نه این است که عقل من ترازو است؟

پیرامون این که عقل میزان و ترازوی تمیز نیک و بد است، ابن‌یمین می‌فرماید:

مرسان غم به دل هیچ کس و شادبزی عقل باید که همه جای امامت باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۸۲۰)

***

۲۴ــ یُقضَی‌عَلی المَرْءِفِي إِیَّامِ مِحْنَتِهِ حَتَی یَرَی حَسَنًا ما لَیْسَ بالحَسَنِ

ـ در روزگاران رنج و محنت درباره‌ی انسان داوری می‌گردد، آن زمان که زیبا را نازیبا می‌بینند. (مراد : محک سنجش انسان، بلاها و رنج‌ها است)

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود ورنه به گاه شادی ناید ز کس فغان

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۵۱۲)

۲۵ــ وَ قَدْ یُرجَی لِجُرحِ السَّیْفِ بُــرْءٌ و لا بُــرءٌ لِمَــا جَــرَحَ اللِّسَــانُ[۱]

ـ زخمی که شمشیر ایجاد می‌کند امید بهبودی‌اش هست، ولی هرچه به وسیله‌ی نیش زبان زخمی شود، بهبودی نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته وآن‌روان

(اسدی)

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند

پیکان ز درون برون شود بی‌شکل بیرون نشود،خدیث ناخوب از دل

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

***

۲۶ــ عَسَی فَرَجٌ یَأتِي بِهِ اللَّهُ حَیثُمَــا لَهُ کُلَّ یَــومٍ فِــي خَلیقَتِــهِ شَــانُ

ـ امید است که خداوند گشایشی برساند، زیرا خداوند هر روز کاری درباره‌ی بندگان

۱ـ از یعقوب الحمدونی، در العقد الفرید، ۸۳/۱۹، ۴۴۵/۲

خود دارد.

مصراع دوّم برگرفته از اعتقادات دینی است و اشاره دارد به سوره‌ی ملک، آیه‌ی یک

﴿تَبَٰرَكَ ٱلَّذِى بِيَدِهِ ٱلْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾

و نیز سوره‌ی ۵۵ آیه‌ی ۲۹ که می‌فرماید:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ﴾ رحمان/۲۳

اگر محوّل حال جهانیان نه قضا است چرامجاری احوال برخلافِ رضاست

(نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۱۱۵)

خدای ار به حکمت ببندد دری گشاید به فضل و کَرَم دیگری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

از پیش کسی کار کسی نگشاید امید به کردگار می‌باید کرد

(ابوسعید ابوالخیر، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۲)

* * *

۲۷ـ فَقْرُ الجهولِ بلا لُبٍّ إلى أدَبٍ فَقْرُ الحمار بلا رأسٍ إلى الرَّسَنِ[۱]

ـ احتیاج نادان بی‌خرد به تربیت، همچون احتیاج الاغ بی سر به ریسمان است.

فرمان‌روای ملک سخن، «سعدی شیرازی» در باب هفتم گلستان پیرامون تأثیر تربیت می‌فرماید:

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش‌بداست تربیت نااهل‌را چون کردگان‌برگنبداست

نصیحت همه عالم چو باددرقفس‌است به گوش مردم دانا چو آب در غربال

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد

خر عیسی گرش به مکّه برند چون بیاید، هنوز خر باشد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۰)

پند گفتن با جهول خوابناک تخم افکندن بود در شوره خاک

به پیش جاهلان مفکن پند نیکو را که‌دهقان‌تخم هرگزنفکنددرریگ‌وشورستان

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۴۲)

* * *

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۴۲/۴

۲۸ـ لا يُعْجِبَنَّ مُضِيمًا حُسْـنُ بَزَّتِـهِ وَ هل يَروقُ دَفينًا جَودَةُ الانسانِ[1]

ـ زیبایی جامه‌های ستم‌کار نباید ستم‌کار را مسرور کند و بـه شـگفت انـدازد. آیـا خوبی کفن، مدفون را خوشحال می‌سازد؟

معادلی برای این ابیات موجود نبود.

* * *

۲۹ـ لولا العُقولُ لكانَ أدنَى ضَـيْغَمٍ أدنَى إلى شَـرَفٍ مِـن الإنسـانِ[2]

ـ اگر عقل‌ها و خردها میزان سنجش نبود، پست‌تـرین شـیر، از انسـان بـه بزرگـی و بزرگواری نزدیک‌تر می‌بود.

در وصف عقل که میزان سنجش کمالات افراد است،«ابن‌یمین» این‌گونه سروده است:

عقل است که تمیز کند، نیک وبدازهـم او نیز در ایـن کـار بـه انکـار نباشـد

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۹۶)

* * *

۳۰ـ فَيا لائِمِي دَعْنِي أغالِي بِقيمَتِي فَقيمَةُ كُلِّ النّـاسِ مـا يُحْسِـنونَهُ

ـ ای سرزنش‌کننده‌ی من، مرا رها کن، و دست از من بدار تا ارزش خود را بالا ببرم، آخر ارزش مردمان در کاری است که آن را نیکو انجام می‌دهند و در آن کـاملاً مهـارت دارند.

مصراع دوم اشاره به حدیث حضرت علی علیه‌السلام می‌باشد: «قيمةُ الانسَانِ مَا يُحِسُنه»

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷۰)

قیمت هر کـس بـه قـدر علـم اوسـت همچنـین گفتـه اسـت امیرالمـؤمنین

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۱۹)

* * *

۳۱ـ إذَا الـمَرْءُ لم يَخزُنْ عَلَيهِ لِسَانَهُ فَلَيْسَ عَلى شَـيءٍ سِـواه بخـزّانِ

ـ هرگاه انسان نتواند زبان خود را نگاه دارد و کنترل کند، نمی‌تواند چیـز دیگـری را

۱ـ همان، ۳۴۴/۴

۲ـ همان، ۳۰۸/۴

نگاه دارد و محافظت نماید.

در فضیلت خاموشی و حفظ زبان شعرای پارسی‌گوی، می‌فرمایند:

زبـــان درکـــش ای مـــرد بســـیار دان	کــه قــردا قلــم نیســت،بــر بــی‌زبــان

(مسعودسعد، ۱۳۳۹، ۵۸۱)

زبـان را بپـای از بدانـدیش و دوسـت	که نزدیک‌تر دشـمن سـرت اوسـت

(اسدی، ۱۳۱۷، ۲۸۸)

زبـــان بنـــدکن، تـــا ســـرآری بـــه ســـر	زبـــان خشـــک بـــه تـــا گلوگـــاه تـــر

زبـــان را نگـــه دار در کـــامِ خـــویش	نفس بر مزن جز بـه هنگـام خـویش

(امیرخسرو، ۱۹۷۵، ۲۷۰)

* * *

۳۲ـ إذاأنتَ‌لَم‌تَعْرِفْ لِنَفسِـكَ حَقَّهَـا	هوانًا بها كانَتْ عَلَي النَّاسِ أهْوَنَـا

ـ هرگاه تو برای نفس خودت حق را نمی‌شناسی، و آن را خوار می‌کنی، نفس تو نزد مردم کم ارزش‌تر و پست‌تر است.

«ناصرخسرو» با صراحت کلام خود، این‌گونه این معنی را ادا می‌کند:

بد به تـن خـویش چـو خـود کـرده‌ای	بایـد خوردنـت ز کشـتار خـویش

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴۵۰)

* * *

۳۳ـ أعْطَيْتُ‌كُلَّ النَّاسِ مِن نَفسِي الرِّضا	إلاّ الحَسُـــودَ فَإنَّـــهُ أعْيـــانِي

ـ همه‌ی مردمان را از خود راضی و خشنود کرده‌ام بجز حسود؛ حسود مرا خسته و درمانده کرده است.

عین این مفهوم را «سعدی» این‌گونه بیان داشته است:

تـوانم آن کــه نیـازارم انـدرون کسـی	حسوددراچه‌کنم‌کاوزخودبه‌رنج‌دراست

(سعدی،۱۳۶۳، ۴۳)

* * *

۳۴ـ أفْسَدْتَ‌بالمَنِّ ما أوْلَيْتَ مِن مِنَنِ	لَيسَ الكَرِيمُ إذَا أعْطَـي بِمَنَّـــانِ

ـ با منّت نهادن همه‌ی بزرگواری‌هایی را کـه سـزاوار آن‌هـا بـوده‌ای، تبـاه کـرده‌ای. شخص بخشنده وقتی که می‌بخشد، منّت نمی‌نهد.

خداوند می‌فرماید: ﴿ لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ ﴾ بقره/۲۶۴

نکویی گر کنی منّت منه زان | که باطل شد ز منّت جود و احسان
دگر گر با کسی کردی نکویی | نباشد نیکویی گر باز گویی

(ناصرخسرو، نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۷۵)

بخل بهتر ز سخایی که به آوازه بود | تیرگی به ز چراغی است که فریادکند

(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۴۹)

* * *

۳۵ـ العَزمُ فِي غَيرِوقْتِ‌العَزمِ مَعْجَزَةٌ | و الازدِيادُ بغَيرِ العَقْلِ‌نُقْصانُ

ـ تصمیم در وقت نامناسب ناتوانی است و افزونی بدون عقل و تدبیر کمبود است.

شتاب و بدی کار اهریمن است | پشیمانی و رنج جان و تن است
ز راه خرد هیچگونه متاب | پشیمانی آرد دلت را شتاب

(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

از صبر، عزیزان چه ثمرها که نچیدند | بی‌حاصلی ما ز شتاب است در اینجا

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۲)

معادل مصراع دوم، این بیت «ناصر خسرو» است:

افزونیی که خاک شود فردا | آن بی‌گمان کمی است نه افزونی

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۸)

* * *

۳۶ـ وَ كُنتُ أُعِدُّكَ للنَّائباتِ | و ها أنا اطْلُبُ مِنْكَ الأمَانا[1]

ـ تو را برای دفع بلاها و مصیبت‌های روزگاران در نظر می‌گرفتم و دافع گرفتاری‌ها می‌انگاشتم. امّا هم اینک از دست تو امن و امان می‌طلبم و پناه و پناهگاهی می‌جویم.

چو در خانه بُوَد دشمن تو را یار | چنان باشد که داری بآستین مار

(فخرالدین اسعد گرگانی،بی‌تا، ۷۴)

کس نیاموخت علم تیر از من | که مرا عاقبت نشانه نکرد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۴۳)

۱ـ از ابراهیم بن عباس الصولی،بی‌تا، ص ۱۶۷

۳۷ـ طَفَحَ السُّرورُ عَلَيَّ حَتّى أنَّهُ مِن کُثْرِ ما قَدْ سَرَّنِي أبْکانِي

ـ کاسه‌ی شادمانی من لبریز گشته است، تا بدانجا که از بس شادمانم کرده است، شادمانی مرا به گریه انداخته است.

«صائب» به زیبایی و لطافت عین این مطلب را سروده است:

ماتم و سور جهان با یکدیگر آمیخته است
آب می‌آید به چشم از خنده‌ی بی‌اختیار

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۹)

چو صفا یافتگان ز اشک طرب تر گریبان شوم إن شاء الله
بس‌اشک شکّرین که فروبارم از طرب بس آه عنبرین که به عمدا برآورم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۴۳)

* * *

۳۸ـ قَدْ هِمْتُ في عِشْقِهِ مِن قَبْلِ رُؤْيَتِهِ و الأذْنُ تَعْشَقُ قبلَ العَينِ أحیانا[1]

ـ قبل از این که او را ببینم حیران و سرگشته‌ی از عشق او شدم، گاهی اوقات گوش قبل از چشم عاشق می‌شود.

ندیده روی تو را دل به تارموی توبستم ملامتم نکند کس که من ندیده‌پرستم

(نقل از دامادی،۱۳۷۹، ۶۵۸)

* * *

۳۹ـ أخُوكَ الَّذي إنْ سَرَّكَ الأمرُ سَرَّهُ وَ إنْ ساءَ أمرٌ ظَلَّ و هُوَ حزينُ

ـ برادر تو کسی است که هرگاه کار و بار زندگی تو را شادمان کرد، شادمانی تو باعث شادمانی او گردد، و اگر کار بدی رو نماید اوقاتش تلخ شده و اندوهگین گردد.

یار آن باشد که انده یار کشد بر کس ننهد بار اگر بار کشد

(عبدالواسع حلبی، ۱۳۵۶، ۸۴۸)

دوست مشمار آن که در شادی زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست در پریشان حالی و درماندگی

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۲۰۶/۴

آن جـا همـه کـس یـار وفـادار بـود　　　　یار آن یار است، که در بـلا یـار بـود
(سعدی،۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۴۰ـ مَنْ يَفعَلِ الخَيرَ فالرَّحمن يَشكُرُهُ　　　　و الشَّـرُّ بالشَّـرِّ عِندَالله مِـثلانِ[1]

ـ هرکس که کار نیک انجام دهد خداوند مهربان از او تشکّر می‌کند و بدی را با بدی پاسخ دادن عین بدی است.

«سعدی» این گونه می‌فرماید:

بـدی را بـدی سـهل باشـد جـزا　　　　اگر نیکمردی، احسِن إلی مَن أسـا
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

* * *

۴۱ـ وَ مَكائِدُ السُّـفَهاءِ واقِعَـةٌ بِهِـم　　　　و عَداوَةُ الشُّعراء بِئسَ المُقتَنَـی[2]

ـ حیله‌گری‌های جاهلان به خودشان باز می‌گردد و دشمنی شاعران بدترین توشـه و اندوخته است.

هر دو مفهوم در یک بیت فارسی یافت نشد، امّا فردوسی در ابیات متفـاوت ایـن گونـه سروده است:

زمانـه ز بـد دامـن انـدر کشـید　　　　مکافـات بـد را بـد آمـد پدیـد
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۰۵۳/۳)

شـاعر چـو رنجـد بگویـد هجـا　　　　بمانـد هجـا تـا قیامـت بجـا
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۰۶)

* * *

۴۲ـ مَـنْ عَـاشَ بَعْـدَ عَـدُوِّهِ　　　　یَومًـا فَقَـدْ بَلَـغَ المُـنَـی

ـ هرکس روزی پس از دشمنش زندگی کند، به راستی به آرزو رسیده است.

دمـی آب خـوردن پـس از بـد نهـاد　　　　بـه از عمـر هفتـاد و هشـتاد سـال
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۶)

۱ـ از کعب بن مالک، ۱۹۶۶، ص ۲۸۸

۲ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و حکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۳۶

۴۳ـ صَيِّرْ فُؤادَكَ للمَحبُوبِ مَنْزِلَةً سُمُّ الخياطِ مَعَ الأحبابِ مَيدانُ

ـ دلت را خانه و کاشانه‌ی محبوب و معشوق کن، در سوراخ سوزن بودن با دوستان و عزیزان میدان فراخ است.

گر نباشد هر دو عالم گو مباش تو تمامی با توام تنها خوش است
(عطار، ۱۳۶۲، ۵۵)

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است
گر ز گلشن‌ها براند ما به گلخن‌ها رویم
(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

«سعدی» می‌فرماید:

بی‌تو گر در جنتم، ناخوش شراب سلسبیل
با تو گر در دوزخم، خرّم هوای زمهریر
(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۵۵)

* * *

۴۴ـ وَ مَنْ يَذُقْ لَذْغَةَ الأفْعَي وإن سَلِمَتْ مِنهَا حُشاشَتُهُ يَفْزَعْ مِنَ الرَّسَنِ

ـ و کسی که نیش افعی را بچشد، هر چند از زخم آن جان سالم به در برد، از ریسمان می‌ترسد.

من آزموده‌ام این رنج و دیده‌این زحمت ز ریسمان متنفّر بود گزیده‌ی مار
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۴)

کسی را که مارش گزیده‌ست تن همه ساله ترسد ز پیسه و رسن
(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۹۵۶۹)

* * *

۴۶ـ وَ إذَا العِنايَةُ لاحَظَتْكَ عُيونُها نَم فالمَخاوِفُ كُلُّهُنَّ أمانُ

ـ هرگاه چشمان عنایت [یزدان] تو را ببینند، راحت بخواب زیرا ترس‌ها و هراس‌ها همه امن و امان می‌گردند.

مخاوِف : چیزهای ترس‌آور

«مولوی» می‌فرماید:

چون قبول حق بُوَد، آن مرد راست　　　دستِ او درکارها دست خداست
(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۹/۱)

آن که را کردگار کرد عزیز　　　نتوانست زمانه خوار کند
(قآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۵)

* * *

۴۷ـ ذُلُّ السؤالِ وَ ثِقْلُ الشُّکرِ ما اجْتَمَعَا　　　إلاَّ اضرّاً بِماءِ الوَجْهِ و البَدَنِ

ـ خواری گدایی و سنگینی سپاس‌گزاری با یک‌دیگر گرد نمی‌آید، مگر این که وقتی گرد می‌آیند به آبرو و به خود جسم زیان می‌رساند.

عین این مفهوم در میان ابیات فارسی یافت نشد،امّا در مورد تلخی سؤال این گونه سروده‌اند:

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست　　　در حضرت‌کریم‌تمنّاچه‌حاجت‌است؟
جام جهان‌نماست ضمیرِ منیر دوست　　　اظهار احتیاج خودآنجاچه‌حاجتست؟
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۷)

از تلخی سؤال، کریمی که واقف‌است　　　فرصت، به لب گشودن سائل‌نمی‌دهد
(صائب،به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۳)

* * *

۴۸ـ رأي الحِصْنَ مَنجاةً مِنَ المَوتِ فـارْتَقَى　　　إليـهِ فزارَتْـهُ المَنِيَّـةُ فـي الحِصْـنِ

ـ قلعه و دژ زندان را محل نجات و امن و امانی از دست مرگ دید، ولی مرگ به سویش رفت و اوج گرفت و در قلعه و دژ زندان او را زیارت کرد و دریافت.

اشاره به آیه‌ی ﴿ أَيْنَمَا تَكُونُواْ يُدْرِككُّمُ ٱلْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِى بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ ﴾ سوره نساء/۷۸ در هرجا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، اگر چه در برج و باره‌های سخت استوار باشید.

«ابن یمین» می‌فرماید:

ای که حصن حصین همی سازی　　　پس به کیوانش می‌کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن　　　آیه‌ی أینَما تکونوا، خوان
(ابن‌یمین، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۷)

«نظامی» در شرفنامه می‌فرماید:

مَثَل زد که هرکس که او زاد مُرد ز چنگ اجل، هیچ کس جان نبرد
(نظامی، شرفنامه،۱۳۶۲، ۵۲۰)

۴۹ـ بَادِرْ بِإحسانِكَ اللَّيالِي فَلَيْسَ مِن غَدْرِهَا أمانُ

ـ شبانگاهان به احسان و نیکوکاریت اقدام کن، از دست خیانت‌کاری‌های روزگار امانی نیست.

«سعدی» طریق گریز از ستم و خیانت روزگار را احسان می‌داند و این گونه می‌فرماید:

گر اندیشه باشد ز خصمت گزند به تعویذ احسان زبانش ببند
عدو را به جای خَسَک، در بریز که احسان کُنَد، کُنْددندان تیز
(سعدی، ۱۳۵۹، ۵۰)

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

پیشه کن امروز احسان، با فرودستانِ خویش
تا زیردستانت فردا با تو نیز احسان کنند
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۰)

* * *

۵۰ـ تُخَوِّفُنِي ظُروفَ الدَّهرِ سَلْمَى و كَم مِن خائفٍ ما لا يَكُونُ

ـ «سلمی» مرا از احوال و اوضاع جهان می‌ترساند، امّا زیادند کسانی که از چیزی می‌ترسند ولی آن چیز نمی‌شود و پیش نمی‌آید.

ظروف: اوضاع و احوال

برای این بیت معادلی یافت نشد.

* * *

۵۱ـ تَذَكَّرَ نَجْداً و الحديثُ شُجونُ فَجُنَّ اشْتياقًا و الجنونُ فنونُ[۱]

ـ سرزمین «نجد» را به یاد آورد و سخن‌ها تبدیل به غم‌ها و اندوه‌ها شده در نتیجه‌ی شوق و علاقه‌ی فراوانش [به نجد] دیوانه گردید، آخر دیوانگی هم انواع و اقسامی دارد.

«سنایی» پیرامون مفهوم «الجنونُ فنونٌ» می‌فرماید:

۱ـ از علی بن الحسین در «موسوعة الأمثال و اللبنانية»، ۱۹۸۹، ص ۵۹۸

صبر کم گشت و عشق روز افزون — کیسه بی‌سیم گشت و دل پر خون
عقل با عشق در نمی‌گنجد — زین دلِ خسته رخت برد برون
حالم این است وحرص و عشقم بیش — راست گفتند : «الجنون فنون»

(سنایی، ۱۳۳۶، صص ۹۸۷ و ۹۸۸)

* * *

۵۲ـ حَسْبُ الفَتی عَقْلُهُ خِلاً یُعاشِرُهُ — إذا تَحاماهُ إخوانٌ و خِلاّنُ

ـ برای جوان‌مرد معاشرت با عقلش کافی است، هرگاه برادران و دوستان از او دوری کنند.

تحامی: پرهیز کردن، دوری کردن

«سنایی» می‌فرماید:

عقل را یار خویش کن رستی — ورنه پیمان و عهد بشکستی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۲)

«اسدی» این مفهوم را با ایجاز و لطافتی بیشتر این‌گونه بیان می‌کند:

خردمند اگر با غم و بی‌کس است — خرد غمگسار و کس او بس است

(اسدی،به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۴)

* * *

۵۳ـ خَیرُ إخوانِكَ المُشارِكُ في المُرْ — رِ و أینَ الشّریكُ فِي المُرِّ أینا

ـ بهترین دوستان و برادران تو کسی است که در وقت تلخی روزگار با تو بماند. امّا کسی که شریک و غم‌خوار انسان در تلخی‌های روزگار باشد کو و کجا است؟

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست — در پریشان حالی و درماندگی
دوست مشمار آن که در نعمت زند — لاف یاری و برادر خواندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

برادر آن بود کو روز سختی — ترا یاری کند در تنگبختی (ناصرخسرو)
یار باید که غم یار خورد، یار کجاست؟ — غم‌دل‌هست‌فراوان،دل‌غم‌خوارکجاست؟

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۱۰ و ۸۵۱)

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی ترا یارمند

(فردوسی،۱۳۴۴، ب ۲۰۷۳)

۵۴ـ ذُلُّ الفَـتَی لِعَدُوِّهِ فِـي حَاجَـةٍ و المَوْتُ عِنْدَ ذَوي النُّهَـي سِـيَّانُ

ـ به عقیده‌ی خردمندان خواری و پستی انسان به خاطر نیازی کـه بـه دشـمن خـود داشته باشد، با مرگ برابر است. (مراد : نیاز به دشمن و مردن مساوی است)

النُّهي: خردمندان

«مولوی» این مفهوم را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند:

آنچـه شـیران را کنـد روبـه مـزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیـاج

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۸)

* * *

۵۵ـ ذو الوُدِّ مِنِّي و ذوالقُربَی بِمَنْزِلَةٍ وَ إخوَتِـي أُسْوَةٌ عِندِي و إخـوانِي

ـ کسی که مرا دوست دارد و کسی که فامیل من است، نزد من مقام و منزلتـی دارد و برادران و دوستان من برای من الگو و اسوه هستند.

بـرادرت چنـدان بـرادر بـود کجا مـر تـو را بـر سـر، افسـر بـود

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۱)

* * *

۵۶ـ رأيْتُ العِـزَّ فِي أدَبٍ و عَـقْلٍ و فِي الجَهْلِ المَذَلَّـةَ و الهَـوانـا

ـ بزرگی را در ادب و عقل دیدم، و خواری و سرافکندگی را در نادانی یافتم.

بزرگـی جـز بـه دانـایی مپنـدار که نادان همچو خاک راه شـد خـوار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۱۴)

۵۷ـ ساعِدْ صَدِيقَكَ فِي أمْرٍيُحاوِلُـهُ فالحُـرُّ للحُـرِّ مِعْوانٌ عَلَي الـزَّمَنِ

ـ دوستت را در کاری که به او واگذار شده و در آن به تلاش ایسـتاده اسـت، یـاری کن. انسان آزاده در طول زمان یار و مددکار انسان آزاده است.

چـو دسـتت رسـد دوسـتان را بپـای که تا در غم آرنـد مهرت بـه جـای

(اسدی، بی‌تا، ۴۶۴)

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست در پریشـان حـالی و درمانـدگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

بـی نفسـی را کـه زبـونِ غـم اسـت یـاری یـاران، مـددی محکـم اسـت

(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

۵۸ــ زَوَّجَ العَجْزُ بِنْتَهُ للتَّوانِي فَغَدا مِن نِتاجِها الحِرْمَانُ

ـ ناتوانی و درماندگی، دخترش را به ازدواج سستی و تنبلی در آورد. محرومیّت از جمله‌ی زاد و ولد آنها بود. (حاصل عجز و سستی محرومیّت و بی‌بهره‌شدن است.)

التَّوانِي : کندی، سستی

«سنایی» این مفهوم را با لطافت کلام خویش این گونه بیان می‌کند:

هرکه با جهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کاراز دست

(سنایی، ۱۳۵۹، ۷۳)

* * *

۵۹ـ سُتورُ الضَّمائِرِ مَهْتُوكَةٌ إذَا ما تَلاحَظَتِ الأعْيُنُ

ـ رازهای دل‌ها و درون‌ها بر ملا و آشکار شده‌اند؛ زمانی که چشم‌ها بدان‌ها بنگرند.

اشکِ من آنچه ز راز دلِ من می‌گوید راست می‌گوید ودزدیده‌سخن‌می‌راند

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۹، ۱۲۵)

مسکین دل من چو نزد تو نیست در کوی تو خود چه کار دارد؟

راز تو نهان چگونه دارم کاشکم همه آشکار دارد؟

(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۱)

* * *

۶۰ـ یا عَیْنُ صارَ الدَّمْعُ عِنْدَكِ عادَةً تَبْکِینَ فِي فَرَحٍ و فِي أحْزانِ

ـ ای چشم، جاری شدن اشک نزد تو عادی است، در هنگام شادمانی و هنگام اندوه گریه می‌کنی.

در امثال سایر فارسی می‌گویند: «اشکش در آستین است.» «اشکش در مشتش است»

هر دو مفهوم در یک بیت فارسی یافت نشد، امّا «نظامی» و «صائب» پیرامون اشک شادی و اشک غم این گونه می‌فرمایند:

غم رفتگان در دلم جای کرد دو چشم مرا اشک پیمای کرد

(نظامی، اقبال نامه، ۱۳۶۳، ۲۹۱)

اشک شادی زود می‌سازدمرا پاک ازگناه دامن تیغش به خون من اگر آلوده‌شد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۶)

* * *

۶۱ـ كُـلُّ امْرِيءٍ راجِعٌ يَوْمًا لِشِيمَتِهِ　　　و إنْ تَمَتَّـعَ أخْلاقًـــا إلـى حِـينِ

ـ هرکس روزی به عادت و سرشت خود باز می‌گردد و اگر چه تا زمانی از اخلاقی [دیگر] برخوردار باشد.

شیمَة: عادت، سرشت

یادآور «كُلُّ شيءٍ يَرْجِعُ إلي أصْلِهِ» می‌باشد. در این خصوص «ادیب صابر» می‌فرماید:

به اصل باز شود فرع و هست نزد خرد　　　مر این حدیث مسلم، هم این مثل مضروب

(ادیب صابر)

اگـر چنـد بـر گـوهر افسـون کنـی　　　بکوشی کـش از رنـگ بیـرون کنـی

چـو پروردگـارش چنـان آفریـد　　　نیـابی تـو بـر بنـد یـزدان کلیـد

(فردوسـی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۴۶ و ۱۲۲۷)

* * *

۶۲ـ لَعَمري أحاديثُ النُّفوسِ ظنونٌ　　　و ما عَزَّ مِن شيءٍ فَسـوفَ يَهـونُ

ـ به جان خودت سوگند، سخنان دل و درون‌ها گمان هستند، و آنچـه کـه سـخت و ناگوار باشد، بعدها آسان می‌شود.

یادآور آیه‌ی ﴿إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا﴾ می‌باشد.

مـژده‌ی راحـت از پـی محنـت　　　بعـد دشـواری اسـت آسـانی

ظلمـتِ شـام اگـر چـه دلگیـر اسـت　　　از پـی اوسـت صـبح نـورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۶۳ـ فَمَنْ تَرعَـاهُ عَـيْنُ اللّـهِ أنّـي　　　يُخَافُ عَلَيْـهِ مِـن غَـدْرِ الزَّمـانِ

ـ کسی که چشمان یزدان او را بپایند و مراقبت و محافظـت نماینـد، از ظلـم و سـتم زمان بر او ترس و هراسی نیست.

«مولوی» می‌فرماید:

چون قبـول حـق بُـوَد آن مـرد راسـت　　　دستِ او در کارها دسـتِ خداسـت

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۹/۱)

رهِ پـر تیغ و تیـر غمـزه پیش است		خداونـــدا نگـــه دار از گزنـــدم
(وحشی، ۱۳۴۲، ۱۳۳)

«قاآنی» این‌گونه می‌گوید:
آن را کـــه کردگـــار کـــرد عزیـــز		نتوانســـت زمانـــه خـــوار کنـــد
(قاآنی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۶۵)

* * *

۶۴ـ لِسانُكَ لا تَذْكُـرْبِهِعَوْرَةَ امْرِيءٍ		فَكُلُّكَ عَوْراتٌ و لِلنَّاسِ أَلْسُـــنُ[۱]
۶۵ـ و عَينُكَ إنْ أَبْدَتْ إلَيْـكَ معائبًا		بِغَيْرِكَ قُلْ يا عَيْنُ لِلنّـاس أعـينُ
۶۶ـ وعاشِرْبِمَعْرُوفٍوسامِحْمَنِاعْتَدَى		و فَارِقْ و لَكِنْ بالَّتِي هِـيَ أَحْسَـنُ

ـ با زبان خود عیب و عار کسی را بازگو مکن، چه تو خـودت سراپا عیـب و عـار هستی و مردمان هم زبان‌ها دارند.

ـ چشمانت اگر عیب‌های دیگران را برایت آشکار می‌دارند، بگو : «ای چشـمان مـن مردمان هم چشم‌ها دارند».

ـ با کسی که به حقّ و حقوق تو تخطّی و تجاوز کرده است، خوبی کن و بزرگواری نما، امّا با بهترین روش از وی دوری کن.

در این معنی ابیات نغزی سروده شده است:
مکـن عیـب خلـق ای خردمنـد فـاش		به عیب خود از خلق مشـغول بـاش
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

پرده‌ی مردم دریدن عیب خود بنمودن است
عیب خود می‌پوشد از چشم خلایق عیب پوش
(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۹)

چـو عیـب تـن خـویش دانـد کسـی		ز عیـب کسـان بـر نگویـد بسـی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴)

از آیین ایرانیان، مدارا با دشمن و بدی را با خوبی پاسخ دادن اسـت. چنـان کـه «کلیم کاشانی» می‌گوید:

۱ـ از امام شافعی، ص ۱۶۳

طریق زندگی با دوستان بنگر چه سان باشد
تو را هرگاه می‌گویند با دشمنی مدارا کن
(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی،۱۳۷۱، ۲۹۸)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی، احسِنْ إلی من أسا
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

خاقانی ابیاتی معادل با بیت سوم دارد:

بَد خلق هر چت فزون‌تر رسید — نکویی فزون‌تر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیک — به دل دشمنِ خویش دان خلق را
(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

* * *

۶۷ـ لا تُعَادِي النَّاسَ فِي أوْطَانِهِم — قَلَّمَا يُرْعَى غَرِيبُ الوَطَنِ
۶۸ـ وَ إذا ما شئْتَ عَيْشًا بَيْنَهُم — خالِقِ النَّاسَ بِخُلْقٍ حَسَنٍ

ـ با مردم در وطن خودشان دشمنی مکن، بندرت پیش می‌آید که رعایت حال انسان غریب شود.

ـ و اگر خواستی که میان آنان زندگی کنی، با مردم، اخلاق نیکو داشته باش.

این مفهوم بعینه در امثال و اشعار فارسی یافت نشد، امّا «صائب» پیرامون محبوبیّت و خلق نیکو می‌فرماید:

آن را که خُلقِ خوش هست، تنها نمی‌گذارند
کی بی‌حریف ماند، رندی که خوش قمار است؟
(صائب،نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶)

* * *

۶۹ـ لا يَكُنْ ظَنُّكَ إلاّ سَيِّئًا — إنَّ سُوءَ الظَّنِّ مِن أزكَي الفِطَنْ
۷۰ـ ماَ رَمَى الإنسانَ فِي مغْلَطَةٍ — غَيْرُ حُسْنِ الظَّنِّ وَ الفِكْرُ الحَسَنْ

ـ همیشه باید سوءظنّ داشته باشی، همانا گمان بد بهترین چیزی است که انسان را بیدار و هوشیار می‌گرداند.

ـ انسان را چیزی جز حُسن ظن و فکر خوب به اشتباه نمی‌اندازد.

«مولانا» با لطافت این مفهوم را بیان داشته است:

آن گُمان، انگیز را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کِین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۴/۱)

* * *

۷۱ـ مَا ضَاعَ مَنْ كانَ لَهُ صاحِبٌ يَقْدِرُ أنْ يُصْلِحَ مِن شانِهِ

۷۲ـ فَإنَّمَا الدُّنيا بِسُكَّانِهَا و أنَّمَا المَرءُ بإخْوانِهِ

ـ هرکس که دوست و رفیقی داشته باشد، ضایع و تباه نمی‌گردد دوستی که می‌تواند امورش را اصلاح کند.

ـ پس همانا [ارزش] دنیا به ساکنان آن است. و همانا انسان با برادران و دوستانش شناخته می‌شود.

دوستان گنج خانه‌ی رازنند رنج بردار و گنج پردازنند

(سنایی،۱۳۵۹، ۴۴۹)

بیت دوم یادآور پیام «شرفُ المكانِ بالمكينِ» می‌باشد. «قدسی مشهدی» می‌گوید:

خوشست داغ اگر بر دلست اگر بر دست

که گفته‌اند، مکان را شرف بود به مکین

«صائب تبریزی» ملاک شناخت دوستان را به دوستان می‌داند:

به امتحان نبود اهل هوش را حاجت عیار عالم و جاهل زهمنشین‌پیداست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

* * *

۷۳ـ تَأَنَّ فالمَرءُ إنْ تَأنَّى أدْرَكَ لا شَكَّ مَا تَمَنَّي

۷۴ـ و ما لمُسْتَوفِزٍ عَجُولٍ حَظٌّ سِوَي أنَّهُ تَعَنَّي

ـ صبر پیشه کن چرا که اگر انسان صبر پیشه کند، بدون شک به آنچه که آرزو می‌کند می‌رسد.

ـ و برای انسان شتاب زده و عجول، جز خستگی و رنج نصیبی نیست.

در ادب فارسی اشعار نغزی پیرامون مضرّات تعجیل و شتاب‌زدگی سروده‌اند. از جمله:

صبر آرد آرزو را نه شتاب صبر کن و الله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

دوستی گفت صبر کن زیراک | صبر کارِ تو خوب زود کند
آب رفته به جوی باز آید | کارها بِه کز آن که بود، کند

(سنایی، بی‌تا، ۱۰۶۶)

هرکه در محنتی گرفتار است | صبر او را نکوترین یار است
امتحان کرده‌ایم و دانسته | به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

صبر است کیمیای بزرگی‌ها | نستود هیچ دانا صفرا را

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۷)

شتاب و بدی کار اهریمن است | پشیمانی جان و رنج تن است

(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

مکر شیطان است تعجیل و شتاب | لطف رحمان است صبر و احتساب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۵/۵)

* * *

۷۵ـ أعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَومٍ | فَلَمَّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانِي
۷۶ـ و كَم عَلَّمْتُهُ نَظْمَ القَوافِي | و لمّا قَالَ قافيةً هَجَانِي[1]

ـ همه روزه به او تیراندازی یاد می‌دادم، وقتی که بازویش توانمند شد، با تیر مرا زد.

ـ چه اندازه نظم و قافیه را به او آموختم و به محض این که توانست شعری مقفّی بسراید مرا هجو نمود.

قوافی (اشعار) و قافیه (شعر) که قافیه در اینجا مجاز (ذکر جزء، اراده‌ی کل) می‌باشد.

«سعدی» در باب اول «گلستان» عین این مطلب را آورده است:

یا وفا خود نبود در عالم | یا مگر کس در این زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من | که مرا عاقبت نشانه نکرد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۴۳)

چو در خانه بُوَد دشمن تو را یار | چنان باشد که داری بآستین مار
چرا جویم به صد فرسنگ دشمن | که دشمن هست هم در خانه‌ی من

(فخرالدین اسعد گرگانی، صص ۷۴، ۲۳۱)

۱ـ از مالک بن فهم الأزدی، در «فصل المقال»، ۱۹۸۳، ص ۴۲۰

۷۷ــ فَدَعْـهُ فَقَـد ســاءَ تَدْبــيرُهُ سَـيَضْحَكُ يَوْمًا و يَبْـكِـي سَنَـهْ

ـ رهایش کن،تدبیر و اندیشه‌اش بد شده است، در نتیجه روزی خواهد خندید ولـی سالی گریه خواهد کرد.

اندر پس هر خنده دوصدگریه مهیّاست یک روز که خندیدکه‌سالی‌نگریست؟

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۲۹۳)

* * *

حرف الهاء

۱ــ الكُفْرُ بالنِّعْمَةِ يَدْعُو إلى زَوالِها و الشُّكْرُ أبْقي لَهَا

ـ ناسپاسی نعمت، آن را از کفت بیرون می‌کند و سپاس‌گزاری موجب دوام آن می‌گردد.

اشتراک اشعار در هر دو زبان به خاطر تأثیر فرهنگ «دین اسلام» می‌باشد.

﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ ابراهیم/۷

شکر نعمت، نعمتت افزون کند کفر نعمت از کَفَتْ بیرون کند

(مولوی)

نعمت آنراست زیاده که همه شکر بود تونه ای از در نعمت که همه کفرانی

(انوری)

حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهدبه‌نعمت‌خوار

(نظامی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

به ناکردنِ شکر پروردگار شنیدم که برگشت از او روزگار

(سعدی، ۱۳۴۰، ۲۰۶)

* * *

۲ـ طَامِنْ حَشاكَ فَإنَّ دَهْرَكَ مُوقِعٌ بِكَ ما تَخافُ مِن الأمُورِ وَ تَكْرَه

۳ـ وَ إذَا حَذِرْتَ مِنَ الأمُورِ مُقَدَّراً وَفَرَرْتَ مِنْهُ فَنَحْوَهُ تَتَوَجَّهُ[۱]

ـ آسوده خاطر سرت را بر بالین بگذار، چرا که زمانه کارهایی را بر سرت می‌آورد که از آنها می‌ترسی و آنها را نمی‌پسندی.

ـ و هرگاه از امور مقدّر شده پرهیز کردی، و از آن فرار کردی، پس به سوی آن توجّه می‌کنی. (آن مقدر به تو روی می‌آورد)

حَشا: بالش ـ طامِنْ: آسوده‌خاطر باش ـ موقعة : جنگ و نبرد

۱ـ بیت اول بدون نسبت در «امثال و حکم رازی» ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۶۹

اگر مـخالفت طبـع تـو نغمـه‌ای سـازد مرنج و نیز مرنجان و جان ودل‌مگذار
که روزگار حرون است و ناگهان برمـد نه مال ماند و منصب نه جاه ماندوناز
چنان که گفته در آن قطعه آن‌حکیم‌خرد زمانه با تو نسازد تو بـا زمانـه بسـاز
(ابن یمین، بی‌تا، ۴۳۱)

اگـــر حُکـــم خـــدا دیگـــر نگـــردد بـــه اُنـــده بـــردن از مـــا بـــر نگـــردد
چـــه بایـــد بیهـــود انـــدوه خـــوردن همـــان نـــابوده را تیمـــار بـــردن
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۴)

* * *

۴ـ قَـد عَرَفْنـاكَ باخْتیـارِكَ إذ كـا نَ دلیلاً عَلـی اللَّـبیبِ اخْتیـارُهُ

ـ ما از روی انتخاب و گزینش خودت تو را شناختیم، آخر انتخاب و گزینش عاقـل، خردمند را می‌شناساند.

خردمندان در کارها از خرد چاره می‌جویند لا جرم گزینش آنان در کارها همگی صحیح است. این مفهوم در اشعار شاعرانی چون «نظامی» و «ابن‌یمین» بـه زیبـایی نمـود یافتـه است:

مرد عاقل نرود در پی کـاری کـه در آن هرکسی تهمتِ دیگر نهد اندر حقّ او
عاقل آن است که فکرش‌به‌مقامی‌بـرسد که نگویند پس ازوی‌همه‌کس‌منطق‌او
زیر زیـن، رام کنـد توسـنِ ایـام چنـان کز لگامش نکشد سر پس‌ازاین‌ابلق‌او
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۵۰۶)

خردمنـد آن بُـود کـو در همـه کـار بسـازد گـاه بـا گُـل، گـاه بـا خـار
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۶۸)

* * *

۵ـ قَـناعَةُ المَـرءِ بِمـا عِنْـدَهُ قناعَـةٌ مـا مثلُهـا مَـمْـلَـكَهْ

ـ اگر انسان به آن چه دارد،قناعت کند، همچون قناعتی، قناعتی است که مملکتی مثل و مانند آن نیست.

اکثر اشتراکات امثال در زبان عربی و فارسی بر اثـر تـأثیر انکارناپـذیر فرهنـگ اسـلامی می‌باشد. ﴿القناعة کنزٌ لا ینفد﴾ حدیث صحیح مسلم و بخاری.

گفـت پیغمبـر قناعـت چیسـت؟ گـنج گـنج را تـو وا نمـی‌دانـی ز رنـج

این قناعت نیست، جز گنج روان — تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید — که زیر سایه دارد قرص خورشید

(عطار، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

* * *

۶ـ أعَاتِبُ إخْوَانِي و أبْقِي عَلَيهِمُ — وَ لَسْتَ بِمُسْتَبْقٍ أخًا لا تُعاتِبُهُ

ـ دوستانم را سرزنش می‌کنم ولی ایشان را بر جای می‌گذارم و از خود نمی‌رانم. آخر برادر و دوستی را بر جای نخواهی گذاشت که او را سرزنش نکنی (مراد : دوست بی‌عیب وجود ندارد و دوست حقیقی کسی است که عیب‌های دوستش را بدو گوشزد کند و او را رهنمود نماید).

آن که عیب تو گفت یار تو اوست — و آن که پوشیده داشت، مار تواوست

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۱)

* * *

۷ـ و يَنْشأُ ناشِئُ الفِتيانِ مِنَّا — عَلَى ما كانَ عَوَّدَهُ أبُوهُ

ـ جوانان ما بر چیزی پرورده می‌گردند و بزرگ می‌شوند که پدرانشان بدیشان آموخته و می‌آموزند.

این بیت به زیبایی در شعر «اوحدی مراغه‌ای» نمود یافته است:

با پسر قول زشت و فحش مگوی — تا نگردد لئیم و فاحشه جوی

تو بدارش بگفته‌ها آزرم — تا بدارد ز کرده‌های تو شرم

(اوحدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۶)

* * *

۸ـ كَم كُرْبَةٍ طَرَقَتْ جُنْحَ الظَّلامِ و ما — تَنَفَّسَ الصُّبحُ حَتَّي فَرَّجَ اللهُ

ـ چقدر غصّه‌ها و اندوه‌ها در دل شب تاریک در را زده‌اند و روی نموده‌اند، ولی هنوز سپیده‌ی صبح ندمیده است، خداوند آن غصه‌ها و اندوه‌ها را زدوده‌است و بر طرف نموده است.

کُربة : رنج ـ جُنح : پاسی ـ بخشی.

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد — به هرچه رنج برد دردسر بیفزاید
به دست بنده ز حلّ وزعَقدچیزی‌نیست — خدای بندد کار و خدای بگشاید
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

* * *

۹ـ هذا اختیاري فأبْصِروه — شاهِدُ عَقْلِ الفَتَي اختیارُهْ

ـ انتخاب و گزینش من این است که می‌بینید، پس بدان بنگرید و در باره‌ی آن بیندیشید. چه، گواه بر عقل انسان، و گزینش اوست.

سرایندگان پارسی‌زبان در فضیلت خردمندان که در گزینش هر کاری از خرد چاره می‌جویند آورده‌اند:

خردمند از خرد جوید همه چار — به دست چاره بگذارد همه کار
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

عقل است که تمییز کند نیک و بد ازهم — او نیز در این کار به انکار نباشد
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۹۶)

* * *

۱۰ـ و یَرْتَجِعُ الکَریمُ خَمیصَ بَطنٍ — و لا یَرْضَي مساهَمَةَ السَّفیهِ

ـ شخص بزرگوار با شکم گرسنه بر می‌گردد، ولی راضی نمی‌گردد با احمق و دیوانه مشارکت و همراهی کند.

در نکوهش بی‌خردان آورده‌اند:

چه نیکو گفت با جمشید دستور — که با نادان نه شیون باد نه سور
(فخرالدین اسعد گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۷۰)

* * *

۱۱ـ و لا شَيءَ إلاّ لَهُ آفَةٌ — و لا شَيءَ إلاّ لَهُ مُنْتَهَی

ـ هیچ چیزی نیست مگر این که آفت و بلایی دارد. و چیزی نیست جز این که پایانی دارد.

گنج و رنج و غنا و درویشی — هرچه در عالم است در گذر است
(ظهیر فاریان، ۱۳۶۱، ۳۷)

* * *

حرف الواو

۱ـ الصَّمتُ فِي غَيرِ فِكْرَةٍ سَهْوٌ   و القَوْلُ فِي غَيرِ حِكْمَةٍ لَغْوٌ[1]

ـ سکوت بدون تفکّر اشتباه است،و سخن که بدون حکمت باشد؛ بیهوده است.

خامشی نیست خالی از نمکی   لیک وقتِ جواب بی‌نمکی است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۰۴)

سخن باید که با معیار باشد   که پر گفتن خران را بار باشد

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۲)

* * *

۲ـ إقْطَعْ زِيَارَةَ مَنْ تَهْوَى مَوَدَّتَهُ   النَّاسُ مَن لَم يُواصِلْهُم أعَزُّوهُ

ـ از دید و بازدید کسی که محبّت و مودّت او را می‌خواهی ببُر. مردمان کسی را گرامی می‌دارند که با ایشان رفت و آمد و پیوند و ارتباط نداشته باشد.

گر کم به درت آیم معذور همی دارم   کآن را که بسی بینند هجرش زخدا خواهند
باران چو پیاپی شد،گردند ملول از وی   وآنگه‌که نبارد هیچ، وصلش به دعا خواهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

من این جا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندنِ دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند   ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

* * *

۳ـ لا تَغْتَرِبْ عَن وَطَنٍ   و اذْكُرْ تَصارِيفَ الجَوَي
۴ـ أما تَرَى الغُصْنَ إذَا   مَا فَارَقَ الأصْلَ ذَوَي

ـ از وطن دوری مکن، و درد و رنج و مصیبت‌های طولانی عشق و عاشقی را به یاد آور.

۱ـ این بیت بدون نسبت در لآلی الشعر ذکر شده است، ۱۹۹۶، ص ۴۲۱

ـ مگر نمی‌بینی که شاخه، هنگامی که از اصل خود جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد پژمرده می‌شود.

تصاریف الدَّهر : مصیبت‌های زمانه ـ **جَوَی**: شور و شوق، عشق ـ **الغُصن**: شاخه ـ **ذَوَي** : پژمرده شد.

غریبی سخت مرا دلگیر داره　　　فلک برگردنم زنجیر داره
فلک از گردنم زنجیر بردار　　　که غربت خاک دامنگیر داره

(باباطاهر عریان، ۱۳۴۷، ۵۱)

جانا به غریبستان چندین به چه مانی　　　باز آ تو از این غربت تا چند پریشانی

(مولوی، ۱۳۶۳، ۲۱۱/۴ و ۲۷۷/۵)

قطع امید کرده نخواهد نعیمِ دهر　　　شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۹۱)

* * *

۵ـ وَ إذَا أساءَتْ کَمَا أسأ　　　تُ فَأینَ فَضلُكَ و المُروءَةُ

ـ اگر تو نیز به من بدی کنی، پس برتری تو و جوانمردی تو کجاست؟

«خیام» این مفهوم را به زیبایی بیان می‌دارد:

من بد کنم و تو بد، مکافات دهی　　　پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

(خیام، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۳۹)

* * *

حرف اللام و الالف

۱ـ تَعَلَّمِ الْعِلْمَ وَ اعْمَلْ یا أُخَیَّ بِهِ   فالعِلْمُ زَیْنٌ لِمَنْ بالعِلمِ قد عَمِلا

ـ برادر عزیزم! علم را بیاموز و به آن عمل کن، براستی علم زینت‌بخش عمل‌کننده‌ی به آن است.

در فضیلت علم، اشعار فراوانی در زبان فارسی سروده شده است:

علم و عمل ورز که مردم به حشر   ز آتش جاوید بدین دو، رهاست

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۰۱)

علم با کار سودمند بُوَد   علم بی‌کار پای بند بود

(سنایی)

علم چندان که بیشتر خوانی   چون عمل در تو نیست نادانی

(سعدی)

بار درخت علم نباشد مگر عمل   با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۱۱)

عمل و علم جمع کن با هم   چه کنی جمع مال و سیم، دَغَل

(نعمت‌الله، ۱۳۶۲، ۶۱۰)

* * *

۲ـ و إذَا رَأَیْتَ مِنَ الهِلالِ نُمُوَّهُ   أیْقَنْتَ أنْ سَیَکُونُ بَدْراً کاملا[1]

ـ هرگاه بزرگ شدن هلال ماه را دیدی، یقین حاصل می‌کنی که بدر کامل خواهد شد.

«عنصری» این مفهوم را این‌گونه بیان داشته است:

ضعیف ناشده در خدمتش قوی‌کی‌شد   هلال ناشده مه کی‌شده‌است‌بدرمنیر؟

(عنصری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۸۴)

نقصان در این‌بساط‌بودخوش‌تراز‌کمال   بدر از هلال پا به رکاب است بیشتر

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۸)

۱ـ از أبی تمام، بی‌تا، ۲۳۱/۲

۳ـ إنَّ الکَلامَ لَفِــي الـفُؤادِ و إنَّــمَا   جُعِلَ اللِّســانُ عَلی الفُؤادِ دَلـیلا

ـ سخن از دل سرچشمه می‌گیرد، به همین خاطر است که زبان را دلیل بـر محتـوای قلب قرار داده‌اند.

کوشم که نام تو نبرم، لیک چون کنم؟

چون هرچه در دل است مرا بر زبان رود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۷۲)

* * *

۴ـ وَ إذَا أرادَ اللّهُ أمْــراً لَــم تَــجِدْ   لِقَـضـائِــهِ رَدّاً و لا تَبــدیلا

ـ هرگاه خداوند اراده فرماید که کاری صورت گیرد، برای قضا و تقـدیر او ردّ و یـا تبدیل و تغییری نخواهی یافت.

با توجه به تأثیرات فرهنگ اسلامی اشعار فراوانی در این زمینه موجود است:

هرچه دلـم خواسـت نـه آن مـی‌شـود   آنچه خدا خواست همـان مـی‌شـود

(قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

شاهد در مصراع اول این بیت مولوی است که می‌فرماید:

یا قوّت صبرش بده «یفعل الله ما یشا»

یا این دل خونخواره را لطف و مراعاتی بکن

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۷/۱)

قضای «کُن فیکون» است حکـم بار خدای

بدین سخن سخنی در نمی‌توان افزود

(به نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۱۹۱)

* * *

۵ـ وَ مَنْ یَــكُ ذا فَـمٍ مُـرٍّ مَـریضٍ   یَجِــدْ مُـراً بِــهِ المــاءَ الــزلالا[۱]

ـ و کسی که به خاطر مریضی مزّه‌ی دهانش تلخ باشد، آب زلال و گوارا را نیز تلـخ احساس می‌کند.

تلخی در دهان بیمار، تجربه‌ای مشترک برای شاعران هر دو زبان است:

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۴۴/۴

مــــزه‌ای در جهـــان نمـــی‌بیـــنم دهرگـــویی دهـــان بیمـــار اســـت

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۶۸)

۶ـ نَظَرُ العُيونِ إلى العُيونِ هُوَ الّـذي جَعَلَ الهَلاكَ إلـى الفُـؤادِ سـبيلاً

ـ چشم و هم چشمی آن است که قلب را به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند.

این معنی بعینه در شعر مولانا نمود یافته است:

خلــق را تـقــلیدشان بــر بــاد داد ای دو صد لعنت بر ایــن تقلیـد بـاد

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

* * *

۷ـ إذَا كُنْتَ ذَا رأيٍ فَكُـنْ ذا تَـدبُّرٍ فَإنَّ فسادَ الرَّأيِ أنْ تَـتَـعَـجَّــلا

ـ اگر صاحب نظر هستی، صاحب اندیشه و تفکّر هم باش. چه تباهی رأی و نظر در این است که شتاب ورزی.

ز راه خِــرد هیــچ‌گونــه متــاب پشــیمانی آرد دلــت را شــتاب

درنــگ آورد راســتی‌هــا پدیــد ز راه خــرد ســر نبایــد کشــید

شــتاب و بــدی کــار اهــرمن اســت پشیمــانی جــان و رنـج تــن اسـت

(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

* * *

۸ـ مَا الفَخْـرُ فـيمَن تزينُـهُ حُلَـلٌ الـفَـخرُ فيـــمَن يُـزَيِّنُ الحُلَـــلا

ـ افتخارکردن، سزاوار کسی نیست کـه لبـاس‌هـای زیبـا او را بیاراینـد. افتخـارکردن سزاوار کسی است که او لباس‌های زیبا را بیاراید.

تن آدمی شریف است به جـان آدمیّت نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت

(سعدی،۱۳۶۳، ۱۱۲)

به زیورها بیارایند مردم خوب رویان را

تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۶۶)

* * *

۹ـ لَـذَّةُ الـعُــمْرِ صِـحَّةٌ وَ شـبابٌ فَــإذَا وَلَّـــيَا عـــنِ المـرءِ وَلَّـى

ـ سلامتی و جوانی لذت عمر است، پس هرگاه آن دو (سلامتی و جوانی) از انسان

روگردان شوند، زندگی نیز روگردان می‌شود.

جــوانی و بــا ایـــمنی خواســته　　چه خوش باشد ایـن هرسـه آراسـته
بـه کـار انـدرت ار نادرسـتیی باشـد　　چوتن‌درست‌بوی،هیچ‌دل‌شکسته‌مدار

(ادیب صابر، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۹۱)

ایـــمنی را و تندرستـــــی را　　آدمـــی شـــکر کـــرد نتوانـــد
در جهان این دو نعمت اسـت، بـزرگ　　داند آن کـس کـه نیـک و بـد دانـد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۸)

* * *

۱۰ـ إذَا أقْبَلَت کـادَتْ تُقـادُ بِشَـعْرَةٍ　　وَ إنْ أدبَـرَتْ ولَّت تَقُـدُّ السَّـلاسِلا

ـ هرگاه این زیبارو می‌آید نزدیک است با موییمطیع و رام شود، و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود،زنجیرها را در هم می‌شکند و می‌رود.

شَعْر: موی ـ میان (اقبلت و أدبرت) آرایه تضاد و طباق وجود دارد.

«منوچهری» این معنی را این گونه بیان می‌کند:

نازی تو کنی با مـا وز مـا نبـری نـازی　　خواری‌فکنی برما و زمان‌کشی‌خواری
یـا دوسـتی صـادق یـا دشـمنی ظـاهر　　یا یکسره پیوستن،یا یکسره بـی‌زاری

(منوچهری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۲۵)

* * *

۱۱ـ فَدَیْتُكَ لَـم یَکُنْ بُـخلاً ولکـن　　عَلَي قَـدْرِ البِساطِ أمُـدُّ رِجْـلا

ـ فدایت شوم، [کاری کرده‌ام] بخل و تنگ‌چشمی نبوده است، امّا بـه انـدازه‌ی گلیم خویش پا را دراز می‌کنم.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف‌هـا زدن　　پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۴)

* * *

۱۲ـ کَم أضْحَكَ الدَّهرُ مِن باكٍ یَنُوحُ وکَم　　أبْكَى ضَحوکًا و کَم رَقَّى و کَم خَـذَلا

ـ روزگار،افراد گریان زیادی را که شیون سر داده‌اند بـه خنـده در آورده اسـت و شادمانشان کرده است. و افراد خندان زیادی را به گریه انداخته است، و اشخاص زیادی را بالا برده است و اشخاص زیادی را خوار و پست نموده است.

باكٍ : گریان ـ ضحوكًا: خندان ـ میان این کلمات صنعت «تضاد یا طباق» وجود دارد.

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری

روزگار است این که گخ عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۷۷ و ۲۰۰۰)

همه روز را روزگار است نام یکی روز دانه است و یک روز دام

(نظامی، ۱۳۶۳، ۲۶)

* * *

۱۳ـ و لَذیذ الحیاةِ أنفَسُ فِی النَّفـ ـسِ و أشهَی مِن أنْ یُمَلَّ و أحلَی[1]

ـ زندگی خوش و خرّم برای انسان گران‌بهاتر و شیرین‌تر و خوشایندتر از آن است که ملول و رنجور گردد.

أنفس، أشهی، أحلَی (خوشایندتر) هر سه افعل تفضیل می‌باشند.

پیرامون گذر عمر در خوشی و خرّمی اشعار فراوانی موجود است:

ای دل غم این جهان بیهوده مخور بیهوده نه‌ای، غمان بیهوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابود پدید خوش باش و غم‌جهان بیهوده مخور

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۳۴۲)

این دو سه روزی که شدی جام گیر خوش‌خوروخوش‌خُسب‌وخوش‌آرام‌گیر

(نظامی،مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۱۴)

دوران‌همه‌درداست‌وتودرحسرت‌درمان خوش باش زمانی و مکن یاد زمانه

(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۸۹)

* * *

۱۴ـ تَوَكَّلْ عَلَی الرَّحمنِ فِيالأمرِكُلِّهِ فما خاب حَقًّا مَن علیهِ تَوَكَّلا

ـ در تمام کارها بر خدای مهربان توکل کن، زیرا کسی که به راستی بر او توکّل کرد، ناامید نشد.

«مولانا» فرموده‌ی پیامبر اکرم ﷺ را در باب توکّل به زیبایی در شعر خویش آورده

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ص ۲۴۹/۳

است:

گفت آری گر توکل رهبر است / این سبب هم سنت پیغمبر است
گفت پیغمبر به آواز بلند / با توکّل زانوی اشتر ببند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

گرچه دشوار است کارغم،توکل برخدا / کار ما شاید به اخلاص وتوکّل بگذرد
(اهلی، بی‌تا، ۲۱۲)

به هرکاری که خواهی کردن اوّل / توکّل کن، توکّل کن، توکّل
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۵۵)

* * *

۱۵ـ و إذا ما خلا الجَبانُ بأرضٍ / طَلَبَ الطَّعْنَ وَحْدَهُ و النِّزالا[1]

ـ هرگاه شخص ترسو و بزدل در سرزمینی تک و تنها باشد، تک و تنها به نیزه زدن و جنگیدن می‌پردازد.

وقت ضرورت چو نماند گریز / دست بگیرد سر شمشیر تیز
(سعدی،نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳)

* * *

۱۶ـ وَ إذَا أرادكَ صاحِبٌ بِجَفائِهِ / جَعَلَ التَّجَنِّي للْجفاء سبيلا

ـ هرگاه دوستی بخواهد با تو جور و جفا کند، متهّم کردن را راهی برای جور و جفا می‌سازد.

این مفهوم بعینه یافت نشد، اما «فردوسی» آنرا با مفهومی مشابه که از خرده‌گیری دوست سخن می‌گوید، این گونه بیان داشته است:

ستم را میان و کرانه بُوَد / همیدون ستم را بهانه بود
بهانه چه داری تو بر من بیار / که بر من سگالی، بد روزگار
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۴۲)

* * *

۱ـ همان، ۲۶۳/۳

حرف الیاء

۱ـ و لا تُرِیَنَّ النّاسَ إلاّ تَجَمُّلاً وَ إنْ کُنْتَ صِفْرَالکَفِّ والبَطْنِ خاویا

ـ به مردمان جز زیبایی نشان مده اگر چه دست خالی و شکم تهی باشی.

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

بس گرسنه خفت وکس ندانست کیست بس جان به‌لب آمدکه براوکس نگریست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۹)

«کلیم کاشانی» راجع به حفظ ظاهر و مناعت طبع می‌فرماید:

با همه‌کم بضعتی، دارم‌زهمت‌گوشه‌ای در نیابد هیچ گه دنیا به چشم تنگ‌من

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۵۴)

«فخرالدین اسعدگرگانی» در کتاب «ویس و رامین» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

چو باشد رنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم رنگ نهانی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۶۳)

«صائب» می‌فرماید:

می‌توان صائب به سیلی روی خود را سرخ کرد

از چه باید کرد رنگین از شراب دیگران؟

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۴۵)

* * *

۲ـ أشابَ الصَّغیرَ وَ أفْنَی الکَبیـ ـرَ کَرُّ الغَداةِ وَ مَرُّ العَشِیّ

ـ تکرار صبح و گذشت غروب‌ها و شب‌هاست که کودک را پیر می‌کند و بزرگسال را می‌میراند؟

هین، که روز و شبِ زمانه همی ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

* * *

۳ـ وَ حُسْنُ الذِکْرِ فِي الدُّنیا غِراسٌ تنالُ ثِمارَها الأیْدي السَّخایا

ـ نام نیکو در دنیا نهال‌هایی است که دست‌های بخشنده و سخاوتمند به میوه‌هایش می‌رسد. (کسی که دست‌های بخشنده داشته باشد، نام نیکو بهره‌ی او می‌گردد)

بــــزرگی بایـــدت بخشنـــدگی کـــن / کـــه دانـــه تـــا نیفشـــانی نرویـــد
(سعدی، ۱۳۶۲، ۹۷)

چــو بخشــنده باشــی،گرامــی شــوی / بــه دانـــایی و داد نـــامی شـــوی
(فردوسی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۴۰)

* * *

۴ـ لا یَکُــونُ العَلــيُّ مِثْــلَ الــدَّنِيِّ / لا و لا ذو الــذَّکَاءِ مِثْــلَ الغَبــيُّ

ـ [انسان] والا مقام همچون شخص پست و بی‌ارزش نیست، و شخص باهوش همچون شخص کودن نیست.

غبيّ: کُند ذهن، کودن، خِنگ ـ در کلمات (العلی، الدّنی) و (الذکاء، الغبی) صنعت «طباق» وجود دارد.

نزیبد تخت را هر تن، نشاید تاج را هر سر
نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا
(قطران، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۸۵۹)

از این بیت «جامی» تا حدودی مفهوم بالا افاده می‌گردد:

مـــن ذرّه، تـــو آفتـــابِ تابـــان / هیهات کجاتووکجامن(جامی، بی‌تا، ۱۱۰)

«سنایی» می‌فرماید:

از خـــرد بـــدگهر نگیـــرد فـــرّ / کـــی شـــود ســـنگِ بـــدگهر، گـــوهر
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۳)

* * *

۵ـ وَ مَن یسألِ الرُّکبانَ عن کُلِّ غائبٍ / فلا بُدَّ أنْ یَلْقَــی بشــیراً و ناعیــاً

ـ کسی که درباره‌ی گمشده‌ی خود از کاروان‌ها می‌پرسد و سراغ او را می‌گیرد، [قطعاً او را می‌یابد، زنده یا مرده] این است که به مژده رسان و به خبر مرگ دهنده برخورد می‌کند.

در امثال فارسی گویند: «عاقبت جوینده یابنده بود»

چنـــین زد مَثَـــل شـــاه گوینـــدگان / کـــه یابندگانـــند، جوینـــدگان
(نظامی، شرفنامه،۱۳۶۳، ۷۹)

ســـایه‌ی حـــق بـــر ســـر بنـــده بُـــوَد / عاقبـــت «جوینـــده،یابنـــده» بـــود

عاقبت جوینده، یابنده بود که فَرج از صبر، زاینده بود
(مولوی، ۱۳۶۰، ۶/۳۰۶ و ۸۷/۱)

* * *

۶ـ ما کُلُّ ما فَوْقَ البَسیطَةِ کافیاً و إذَا قَنِعْتَ فَکُلُّ شيءٍ کافِي

ـ همه‌ی چیزهایی که روی سطح زمین است برای انسان کافی نیست [و انسان را سیر نمی‌کند] هرگاه قناعت کنی هر چیزی کافی است [و انسان را سیر می‌کند].

گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۶۷)

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریصِ جهانگرد را
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۷ـ صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبٌ لو أنها صُبَّتْ عَلي الأیامِ صِرْنَ لَیالیا

ـ مصیبت‌ها را به گونه‌ای بر من فرود آمدند که اگر بر روزها [ی روشن] می‌ریختند و فرود می‌آمدند به شب تبدیل می‌شدند.

«خاقانی» می‌فرماید:

ز آفت روزگار بر خطرم هرچه روز است تیره روزترم
(خاقانی،بی‌تا، ۵۳۷)

* * *

۸ـ وَ قَد یَجْمَعُاللّهُ الشَّتیتَیْنِ بَعْدمَا یَظُنّانِ کُلَّ الظَّنِّ أنْ لا تَلاقیا

ـ چه بسا خداوند دو نفر را که از هم‌دیگر دور افتاده‌اند، دیگر باره در پیش هم‌دیگر گرد بیاورد و ایشان را به هم‌دیگر برساند، دو نفری که کاملاً گمان برده‌اند که به هم‌دیگر رسیدن و ملاقاتی در میان نمانده است.

در ادب پارسی برای این‌گونه مضامین ضرب المثل «کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد» به کار می‌رود:

باور نکردمی که رسد سوی کوه، کوه مردم رسد به مردم باور بکردمی
کوهی بود تنم، که بدو کوه غم رسید من مردمم چرا نرسیدم به مردمی
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۴۹)

* * *

۹ـ فَلَم أرَ کالأیّامِ للمَرْءِ واعِظاً و لا کَصُروفِ الدَّهْرِ للمَرءِ هادیا

ـ نصیحت‌گری مانند روزگار برای انسان ندیده‌ام، و هیچ راهنمایی برای انسان همچون مصیبت زمانه نیست.

پیرامون پند و عبرت از روزگار اشعار نغزی در زبان پارسی سروده شده است:

نگه کن بدین گردش روزگار جز او را مکن برخود آموزگار
(فردوسی)

چون روزگار، کس ندهد پند آدمی خواهی که پندگیری، از روزگار گیر
مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است
چند باشی باین و آن نگران پند گیر ازگذشتن‌دگران
(اوحدی‌مراغه‌ای)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۴۷ و ۲۵۱)

هرکه نا مفت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

پندگیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۸۷)

* * *

۱۰ـ کَفَی بِكَ داءًأن‌ْتَرَی المَوْتَ شافیا وَ حَسْبُ المنایا أنْ یَکُنَّ أمانیا

ـ این درد تو را بس، که مرگ را شفادهنده ببینی، ومرگ‌ها را این بس، که آروزها شوند.

درد بی‌درمان به مرگ تلخ، شیرین می‌شود
از طبیبان منّت درمان کشیدن مشکل است
(صائب،نقل از گلچین معانی، ۱۳۸۳، ۱۲۶)

هیچ کس دیدی که خواهد در دمی صدبار مرگ
مرگ را من خواستارم، مرگ به زین زندگی
(عراقی، بی‌تا، ۲۸۷)

۱۱ـ العَینُ تَعلَمُ مِن عَینَی مُحَدِّثِـــها إنْ کانَ مِنْ أهْلِها أو مِن أعادِیها

ـ چشم از روی چشمان کسی که با او صحبت می‌کند؛ می‌داند که صحبت‌کننده از دوستان و برادران او است یا از زمره‌ی دشمنان او است.

در این مفهوم «جامی» می‌فرماید:

بلـــی دانـــد دلـــی کآگـــاه باشـــد که دل ها را به دل‌ها راه باشد
(جامی، ۱۳۵۱، ۶۵۷)

«نظامی» پیرامون دل آگاهی، می‌فرماید:

دوستی هرکه تو را روشن است چون دلت انکار کند دشمن است
تن چه شناسد که تو را یار کیست دل بُوَد آگه که وفادار کیست
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

* * *

۱۲ـ رَأیتُ النَّفسَ تَکرَهُ ما لَدَیْـــهَا و تَطْلُـبُ کُلَّ مُمْنُوعٍ عَلَیـــها

ـ دیدم نفس از آنچه نزدش است بیزار است، و هر آنچه را که بر او ممنوع کرده‌اند، درخواست می‌کند.

بیت یادآور مفهوم «الانسانُ حریصٌ علی ما مُنع» می‌باشد. (حلبی، ۷۶، ۱۳۷۱)

بودشان حرص بقای ممتنع که حریص است آدمی بر ما مُنع
گرمتر شد مرد زان منعش که کرد گرمتر گردد همی در منع مرد
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

* * *

۱۳ـ أرَی کُلَّ إنسانٍ یَری عَیْبَ غیرِهِ وَ یَعْمَی عَن العَیبِ الَّذِي هُوَ فیـهِ

ـ می‌بینم که هر انسانی عیب دیگران را می‌بیند، ولی از دیدن عیبی که خود در آن است، کور است.

این معنی بعینه در اشعار فارسی نمود یافته است:

همه حمّال عیب خویشتنیم طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

عیب کسان منگر و احسان خویش — دیده فرو بر به گریبان خویش
مکن عیب خلق ای خردمند فاش — به عیب خود از خلق مشغول باش
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

هنر دیگران ندیدن عیب — دیدن عیب خویشتن هنر است
(صائب،۱۳۴۵، ۲۶۲)

چو عیب تن خویش داند کسی — ز عیب کسان بر نگوید بسی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴)

* * *

۱۴ـ یَکْفِي الفَتَی ما کانَ مِن شأنِهِ — وَ تَرْکُهُ ما لیسَ یَعْنیهِ

ـ برای انسان کافی است، آنچه در خور او و مربوط بدو است، انجام بدهد و چیزی را که بدو مربوط نیست و کار او نیست رها کند.

هرکسی را بهر کاری ساختند — میل آن را در دلش انداختند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کَرَم — هرکس چیزی که لایق اوست کند
(ابوسعدی ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۳)

* * *

۱۵ـ لا یَعْرِفُ الشَّوْقَ إلاَّ مَنْ یُکابِدُه — و لا الصَّبابَةَ إلاَّ مَن یُعانیها

ـ عشق را جز گرفتار عشق درک و فهم نمی‌کند، و عشق را کسی می‌شناسد که خودش عاشق شده باشد.

تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟
تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی
دراز نای شب از چشم دردمندان پرس
(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۷۰)

عشق را هر عاشقی داند که چیست؟! — عشق دانستن چنین آسان نیست
(اوحدی، ۱۳۴۰، ۲۱۳)

عشق بازان دیگرند و عشق سازان دیگرند

. آنچه در فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست
(نویدی شیرازی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۵)

مگـــر نشـــنیدی از گیتـــی شناســـان — کـه باشـد جنـگ بـر نظـاره آسـان
مگـــر نشـــنیدی ایـــن زرینـــه گفتـار — که بر چشم کسان درد کسان خـوار
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۹)

* * *

۱۶ـ ضَمائرُ قَلْبِ المَرءِ تَبْدُو بِوجْهِـهِ — وَ یُخبِرُ عُنْوانُ الکِتـابِ بمـا فیـه

ـ نهانی‌های قلب انسان از روی چهره‌اش نمایان است و عنوان کتاب خبر از محتوای آن می‌دهد.

از مــرد مپــرس هــیچ اســرارش — بـر چهـرش پیـدا بـود از کـردارش
(اجلالی،۱۳۵۴، ۴۳)

می‌دهد ظاهر هر کس خبـر از بـاطن او — رتبه‌ی پیرهن آری، ز قبا معلوم است
(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

توان ز ظاهر هرکس به بـاطنش ره بـرد — ز آب، شوری و شیرینی‌زمین‌پیداست
(صائب، ۱۳۴۵،۸۱۸)

«عطار» به زیبایی این مفهوم را در شعرش آورده است:

گــفتی، بمگــوی ســرّ عشقـــم — در معـرض ایـن خطـر چـه سـازم
گیــرم کـــه زبـــان نگـــاه دارم — بـا ایـن رخِ همچـو زر چـه سـازم
(عطار، ۱۳۶۲، ۴۴۳)

«صائب» سروده‌ای دارد که با مصراع دوّم بیت فوق معادل لفظی است:

می‌توان یافت ز عنفوان که چه در مکتوبست

پا منه بر در آن خانه که دربان دارد
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۸)

* * *

۱۷ـ وَ مَنْ لَم تُبَلِّغْهُ المَعـالِيَ نَفْسُـهُ — فَغَیْـرُ جَـدیرٍ أنْ یَنـالَ المَعالیـا

ـ کسی که خودش، خودش را به بزرگواری‌ها و سروری‌ها نرسانده باشد، او سزاوار

و شایان این نیست که به بزرگواری‌ها و سروری‌ها برسد.
این مفهوم به زیبایی در شعر شاعران پارسی‌گو جلوه‌گر شده است:

چون شیر به خود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزند هنرهای خویشتن شو　　تا همچو تو کس را پسر نباشد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

گوهر نمایِ جوهر ذاتیٍّ خویشتن باش　　خاکش به سر که زنده به نام پدر بود
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)

* * *

۱۸ـ فَإنْ تَدْنُ مِنّي تَدْنُ مِنْكَ مَوَدَّتي　　وَ إنْ تَنْأَ عَنّي تَلْقَني عَنْكَ نائيا

ـ اگر به من نزدیک شوی محبّت من به تو نزدیک می‌شود، و اگر از من دور شوی،مرا از خود دور خواهی یافت.

از دیده برفت خون ز دل نیز، بلی　　از دل برود هر آنچه از دیده برفت
(جامی،بی‌تا، ۸۱۳)

هر که او گامی از تو دور شود　　تو از او دور شو به صد فرسنگ
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۰)

* * *

۱۹ـ إذَا طَاوَعْتَ نَفْسَكَ كُنْتَ عَبْداً　　لِكُلِّ دنيئَةٍ تُدْعَي إليها

ـ اگر نفس خود را فرمانبردایر کنی، به هر پستی و رذالتی که به سوی آن دعوت شود، عبد و بنده خواهی بود.

نفس خود را بکش، نبرد این است　　منتهای کمال مرد این است
(اوحدی،۱۳، ۶۲۷)

مبر طاعت نَفس شهوت پرست　　که هر ساعتش قبله‌ای دیگر است
(پروین اعتصامی، ؟، ؟)

نفس با حرص، هردو دشمن دان　　خویشتن را ز ننگشان برهان
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

* * *

۲۰ـ وَ يَرْتَجِعُ الكَريمُ خميصَ بَطْنٍ و لا يَرْضَي مُساهَمَةَ السَّفيه

ـ انسان بزرگوار با شکم خالی و گرسنه بر می‌گردد. ولی راضی به همکاری و مشارکت با انسان سفیه و نادان نمی‌شود.

ای شکم خیره به نانی بساز تا نکنی پشت به خدمت دوتا
به نان خشک قناعت کنم و جامه‌ی دلق که بار محنت خود به که بارمنّت‌خلق
(سعدی، ۱۳۷۰، ۸۶)

تو را ز نان جو خویش چهره به کاهی به
که از شراب حریفان سفله گلناری (امیدی رازی)

یک نان به دو روز اگر شودحاصل‌مرد و ز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید شد یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
(خیام)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۷)

* * *

۲۱ـ تَأنَّ فِي الشَّيءِ إذا ما رُمْتَهُ لِتَعْرِفَ الرُّشْدَ مِنَ الغَيِّ

ـ در فراچنگ آوردن چیزی که قصد آن می‌کنی و به دنبال آن می‌روی، شکیبایی و استقامت داشته باش، آن وقت است که هدایت را از ضلالت و راهیابی را از گمراهی جدا می‌سازی و آنها را می‌شناسی.

الرُّشد: هدایت، **الغَيّ** : ضلالت ـ میان این دو کلمه آرایه‌ی طباق وجود دارد.

پس از دشواری آسانی است چاره و لیکن آدمی را صبر باید
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۰)

صبوری ورز، اگر خواهی که کامِ دل به دست آری
سرانجامِ همه کارت بود از صبر پا بر جا
(حلاج، ۱۳۴۳، ۱۵)

* * *

تمّ الکتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

بعون الله تعالی و توفیقه

۴

فصل چهارم:
تجـزیه و تحلیل

تجزیه و تحلیل

در تطبیق و معادل‌یابی به عمل آمده، پیرامون اشعار و امثال کتاب «السحر الحلال» با امثال و حکم منظوم فارسی، در فصل دوّم این رساله، ابیاتی دارای معادل‌های لفظی و معنوی بودند، امّا برای بعضی از ابیاتِ کتابِ حاضر، هیچ‌گونه معادلی یافت نشد.

در این انطباق اکثر موارد دارای اشتراکات معنوی می‌باشند، امّا در موارد معدودی تشابه و انطباقِ لفظی نیز وجود دارد که در صفحات بعدی بارزترین نمونه‌های آن ذکر می‌گردد. در مواردی که تطابق لفظیِ کامل، میان امثال و حکم این دو زبان وجود دارد، احتمالاً زبان‌ها متأثر از یک دیگر می‌باشند. از آن جایی که این مورد در حوزه‌ی رساله‌ی حاضر نمی‌باشد، و مهم‌ترین هدف در این رساله، معادل‌یابی امثال و حکم به منظور رسیدن به اشتراکات و نهایتاً ایجاد زمینه‌ی بیشتری برای گفتگوی تمدّن‌های اسلامی است، از آن صرف نظر می‌گردد.

معادل‌های لفظی

در بررسی اشعار کتاب «السحر الحلال» و معادل‌یابی آن معدود ابیاتی یافت شد که برای آن‌ها معادل‌هایی لفظی [چه عین لفظ عربی و چه معنی آن] ذکر شده باشد، همان

طور که قبلاً بیان شد در این گونه ابیات، ردّ پای تأثیرپذیری زبان‌ها از یکدیگر کاملاً محرز است.

اینک نمونه‌های بارز از ابیات‌کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» و معادل‌های لفظی آن در زبان فارسی :

قافیه همزه

۱ـ فلا تأمَنْ زَمَانَكَ قَطُّ أنْثى وَ لَو نَزَلَتْ إلَيكَ مِنَ السَّماء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۲)

ـ هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگر چه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

از بدی‌های زن مشو ایمن گر چه از آسمان نزول کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

* * *

۲ـ لَیسَ عَطفُ القَضیبِ إنْ کانَ رَطْباً وَ إذا کانَ یابساً بسواءٍ

(الهاشمی،۲۰۰۱، ۲۴)

ـ خم کردن شاخه در صورتی که تر و تازه باشد، با خم کردن شاخه‌ی خشک یکسان نیست.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۱)

* * *

۳ـ تَقَعُ الطَّیرُ حیثُ یَنْتَثِرُ الحَبْـبُ و تُغشَی منازِلُ الکُرماء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۵)

ـ پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده است، فرود می‌آیند، و مردمان پیرامون خانه‌های بخشندگان گرد می‌آیند.

مرغ آن‌جا رود که چینه بود نه بدانجا که چی، نبود(؟)

* * *

۴ـ إنّ الأصُولَ وَ إن تَبا عَدَ عَهْدُنا لا تَخطَأُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۶)

ـ قطعاً اصل‌ها و تبارها ـ هرچند زمان بر آنها بگذرد ـ به خطا نمی‌روند.

اصل بزرگ از بُنه هرگز خطا نکرد   کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد

(منوچهری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

* * *

۵ـ القَومُ أشْباهٌ وَ بینَ لحومِهِم   بُونٌ كذاك تفاضلُ الأشياء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۷)

ـ مردم ظاهراً شبیه هم هستند، در حالی که میان خِردهایشان مسافت و فاصله‌هاست. (تفاوت بسیاری دارند).

در این بیت حضرت «مولانا»، علاوه بر اشتراک معنایی، اشتراک در لفظ «اشباه» نشانه‌ی تأثیر این دو زبان بر یکدیگر است:

صد هزاران این چنین اشباه بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸/۱)

* * *

۶ـ فَدَيْتُك لَم يَكُنْ بُخلاً و لكن   علي قَدْرِ البساطِ أمُدٌّ رِجْلاً

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۵)

ـ فدایت شوم [کاری کرده‌ام] بخل و تنگ چشمی نبوده است، امّا به اندازه‌ی گلیم خویش پا را دراز می‌کنم.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف‌ها زدن   پای از گلیم خویش چرا بیشتر کنیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۴)

* * *

نمونه‌هایی از قافیه «ب»

۱ـ وَعَدْتَ و كانَ الخُلْفُ مِنك سجيّةً   مواعيدُ عَرقوبٍ أخاه بيثربِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۱)

ـ وعده دادی،در حالی که خلاف وعده کردن جزو اخلاق و روش تو است، همچون وعده‌های عرقوب به برادرش در یثرب.

هرچند که در خلاف وعده   مشهور جهان شدی چو عرقوب

بـا ایـن همـه نـزد مـن عزیـزی   چـون یوسـف مصـر نـزد یعقـوب

(ابن یمین، بی تا،۳۲۴)

* * *

۲ـ اِجْبِرْ تَشَعُّبَ قَلْبِي فَهْوَ مُنكَسِـرٌ   و للزُّجَاجَةِ كِسْـرٌ لَيسَ يَنْشَـعِبُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۳)

ـ پریشانی و پراکندگی دلم را بزدای و اصلاح کن، شیشه چون بشـکند و تکّـه تکّـه گردد، اصلاح نمی‌شود و قطعه‌هایش به یکدیگر نمی‌چسبد.

دل که رنجد از کسی، خرسندکردن مشکل است

شیشه‌ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۲)

* * *

۳ـــ إذَا كـانَ الغُـرابُ دَلـلَ قَـومٍ   يَدلُّـهُم عَلـى جِـيَـفِ الكـلابِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۹)

ـ وقتی کلاغ راهنمای قومی می‌شود، آنان را به سوی لاشه‌هـای سـگ‌هـا راهنمـایی می‌کند.

هـر آنکـو زاغ باشـد رهنمـایش   بـه گورسـتان بـود پیوسـته جـایش

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۴)

هـر کـه را راهبـر زغـن باشـد .   گـذر او بـه مرغـزن باشـد

(رودکی، نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۳۴)

* * *

۴ـ إذَا غَدَرْتَ إمْـرءاً فَاحْذَرعَداوَتَـهُ   مَن يَزْرعِ الشَّوكَ لا يَحْصُدْ بِهِ العنبا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

ـ وقتی که به شخصی خیانت کردی، دوری بکن از دشمنی او. هرکس خـار کشـت کند، انگور به دست نمی‌آورد. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۰۸)

مگـوی آنچـه طاقـت نـداری شـنود   که جو کشـته، گنـدم نخـواهی درود

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید، جو ز جو

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۵۸)

* * *

شماره‌ی ابیات معادل لفظی در قافیه‌ی «ب»

۸ ـ ۱۰ـ ۱۲ـ ۱۷ـ ۷۲ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۶ ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۴ ـ ۱۹۱ ـ ۲۲۳ ـ ۲۳۴ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۴ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۸.

* * *

نمونه‌ای از قافیه «ت»

۱ـ إذا المَرءُ كَانتْ لَهُ فِكرةٌ فَفِي كُلِّ شَيءٍ لَهُ عِبرةٌ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۴)

ـ اگر انسان تفکّر و اندیشه کند،[هوشمند باشد] در هر چیزی برای او پند و عبرتی خواهد بود.

نگیرد از سر بازیچه حرفی کزو پندی نگیرد صاحب هوش

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۵)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی در قافیه «ت» :

۱ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ح»

۱ـ يأبَى الَّذِي فِي القلبِ إلاَّ تبيُّنًا و كُلُّ إناء بالَّذِي فيه ينْضَحُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۵)

ـ آنچه در دل است، جز پدیدار گردیدن و روشن شدن نمی‌خواهد. هر ظرفی از درون خود همان چیزی را بیرون می‌تراود که در اوست.

آن کس که بَدَم گفت بدی سیرت اوست و آن کس که مرا گفت نکو خود نکوست

حال متکّلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که دراوست

(شیخ بهایی، ۱۳۶۱، ۱۶۸)

نمونه‌ای از قافیه‌ی «دال»

۱ـ إنَّ الشـبابَ و الفـراغَ و الجـده — مَفســدَةٌ للمَــرء أيُّ مفسـده

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۸۶)

ـ همانا جوانی و بی‌کاری و ثروتمندی مایه‌ی فساد و تباهی انسان است، چه فسادی!

مـال و بـی‌کـار و جـوانی مـرد — مـی‌کـنـد تیـره زندگانـی مـرد
آن سه چیزی که خصـم جـانی تُست — مـال و بـی‌کـاری و جوانـی تُسـت
جـوانی و بـی‌کـاری و خواسـته — بسـی مفسـده زیـن سـه برخاسـته

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۹)

* * *

شماره ابیات دارای معادل لفظی در قافیه‌ی «دال»

۲۱ ـ ۳۱ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۳۹ ـ ۵۷ ـ ۶۴ ـ ۷۷

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ذال»

۱ـ الفَقرُ یُـزري بـالفَتَی فِـي قَومِـهِ — و العَینُ یُغضِیها الكَریمُ عَلیالقَذَی

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۹۰)

ـ فقر، جوان مرد را میان قومش ننگین می‌کند و انسان بزرگوار هنگام فرو رفتن خـار در چشمش، چشمش را می‌بندد و درد را تحمّل می‌کند.

وان را که بر مرادِ جهان نیست دسترس — در زادوبومِ‌خویش،غریبست‌وناشناس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ر»

۱ـ بالمِلحِ نُصلِحُ مـا نَخشَـی تَغَیُّـرَهُ — فَکَیفَ بِالمِلحِ إنْ حَلَّتْ بِه الغیَـرُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۹۸)

ـ آنچه می‌ترسیم فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند با نمـک آن را اصـلاح مـی‌کنیم، نمک را باید چه کار کرد اگر فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند؟

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود
چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

(ناصر خسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی در قافیه‌ی «ر»

۶۳ _ ۶۷ _ ۶۸ _ ۷۲ _ ۷۳ _ ۸۰ _ ۸۷ _ ۸۸

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»

۱ـ وَ یُمْکِنُ وَصْلُ الحَبلِ بعدَ انْقِطَاعِهِ   و لکِنَّـهُ یَبقَـی بِـه أثـرُ الـرَّبْطِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۲۴)

ـ گره زدن ریسمان بعد از گسیختن امکان دارد، امّا آثار گره زدن در آن باقی می‌ماند.

چون رشته گسست، می‌توان بست   امّا گرهیش در میان است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۴/۱)

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ف»

۱ـ إذَا وَجَد الشَّیْخُ فِي نفسِهِ   نشاطاً فذلكَ مَوْتٌ خَفِي

۲ـ أَلَسْتَ تَرَی أنَّ نُورَ السِّراجِ   لَهُ لَهَبٌ قَبْلَ أنْ یَنطَفِي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۵)

ـ هرگاه پیر کهن‌سال در نفس خود، شادی و خوشی را یافت [بدان که] آن مرگ پنهان است.

ـ مگر نمی‌بینی که نور چراغ قبل از آن که خاموش شود،زبانه می‌کشد.

آتش دل شعله زد،جان‌عزم‌رفتن‌می‌کند   شمع در هنگام‌مردن‌خانه‌روشن‌می‌کند

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۸)

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ق»

۱ـ لَوْ أنَّ مَن قالَ ناراً أحْرَقَتْ فَمَهُ   لَما تَفَوَّهَ باسمِ النَّار مَخلوقُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۷)

ـ اگر هر کسی لفظ آتش را می‌گفت، دهانش می‌سوخت، هیچ کس اسم آتش را بر زبان نمی‌آورد.

داده‌ای وعده‌ی دستوریم و گر ندهی   نه بسوزد دهن، از گفتن سوزان آتش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۶)

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «کاف»

۱ـ مَا حَكَّ جِسْمَكَ غير ظِفْرِكْ　　فَتَوَلَّ أنْتَ جَمِيعَ أمْرِكْ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۴)

ـ بدنت را جز انگشتت نخارد، پس خودت همه‌ی کارهای خود را بر عُهده بگیر.

کس نخارد پشت من　　جز ناخن انگشت من

«سعدی» می‌فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من　　نخارد کس اندر جهان پشت من

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۵)

۲ـ عَلَيكَ بِإقلالِ الزِّيارَةِ إنَّها　　تَكونُ إذَا دامَتْ إلي الهجرِ مَسْلَكا

۳ـ فَإنِّي رَأيْتُ الغَيثَ يُسأمُ دائماً　　و يسألُ بالأيدي إذ هُوَ أمْسَكَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۵)

ـ بر تو لازم است دیدار و ملاقات را کم کنی، چه اگر دیدار و ملاقات زیاد ادامه یابد،سر به دوری و جدایی نمی‌کشد.

ـ چه من دیده‌ام وقتی که ابر پیوسته ببارد، موجب دل‌تنگی و ملامت می‌گردد. ولی وقتی که ابر از باریدن بایستد، با دست‌ها بر می‌دارند برای دعا و درخواست باران.

گر کم به درت آیم معذور همی دارم
کآن را که بسی بینند هجرش ز خواهند

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
و آنگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن یمین،بی‌تا، ۳۹۷)

* * *

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «لام»

۱ـ كانَتْ مَواعِيدُ عَرقُوبٍ لَها مَثَلاً　　و ما مَواعِيدُهُ إلاَّ الأباطِيلُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۷)

ـ وعده‌های «عرقوب» مثال‌هایی برای او (معشوقه) بود. وعده‌های عرقوب هم جز نادرستی‌ها [و خلاف وعده‌ها] بود.

هرچند که در خلاف وعده　　مشهور جهان شدی چو عَرقوب

بـا ایـن همـه نـزد مـن عزیـزی چون یـوسف مصر نـزد یعقوب

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

* * *

۲ـ خُذْ مَاتَراهُ وَ دَعْ شَيئاً سمِعْتَ بِـهِ فِي طَلْعةِ الشَّمْسِ مايُغْنِيكَ عن زُحَلِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۱)

ـ از روی چیزی که می‌بینی قضاوت کـن و سـخن بگـو، از روی شـنیدن، دربـاره‌ی چیزی قضاوت مکن، در دیـدار خورشـید چیـزی هسـت کـه تـو را از زحـل بـی‌نیـاز می‌گرداند.

پـی دیـده گیـر و شـنیدن بهـل کـه رسـوا اسـت کیـوان، بـر آفتـاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۶)

۳ـ النَّـارُ تَأْكُـلُ بَـعْـضَـهَـا إنْ لَـم تَجِـدْ مَـا تَـأكُـلُـهْ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۵)

ـ [گاهی] آتش اقدام به خود خوری می‌کند؛ اگر هیزم و یا مواد سوختنی پیدا نکند.

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن

کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۱۵)

* * *

شماره‌ی بیت‌های دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «لام»

۱۱ ـ ۲۲ ـ ۲۵ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۵۳ ـ ۶۶ ـ ۸۱ ـ ۹۱ ـ ۱۰۷

* * *

نمونه از قافیه‌ی «میم»

۱ـ غيري جَنى وأنا المُعَـذَّبُ فِـيكُمْ فَكَـأَنَّنِي سَـبَّـابَةُ المُتَنَـدِّمِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۶۴)

ـ کس دیگری غیر از من مرتکب جنایت شده، در حالی که من در میـان آنـان مـورد عذاب قرار می‌گیرم؛ انگار من انگشت سبابه‌ی شخص پشیمانم.

جرم از غیر و عقوبت متوجّه بر من حال سبّابه‌ی اشخاص پشیمان دارم

(ایرج میرزا)

جرم از طرف غیر و عقوبت همه بر من گویی سر انگشت ندامت‌زدگانم

(فارغ‌تبریزی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۲)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «میم»

۵ _ ۲۵ _ ۳۵ _ ۴۳ _ ۶۶ _ ۶۹ _ ۷۲

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «نون»

۱ـ جراحاتُ السِّنانِ لها التیامٌ و لا یلتامُ ما جَرحَ اللّسَانُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۳)

ـ زخم‌هایی که بر اثر شمشیر ایجاد می‌گردد، بهبود خواهد یافت، ولی زخمی که بر اثر نیش زبان ایجاد می‌گردد، التیام نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند

(اسدی)

زخم کان از زبان یاران است بدتر از زخم تیر باران است

(مکتبی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «نون»

۶ _ ۱۶ _ ۲۵ _ ۳۸ _ ۴۲ _ ۴۴ _ ۵۱

* * *

معادل‌های معنوی

اکثر ابیاتی که در این کتاب معادل‌یابی گشته است؛ در حوزه‌ی معادل‌های معنوی هستند، که البته باید گفت گاهی انطباق در مثَل‌ها کامل و صد در صد نبوده و به صورت نسبی انجام گرفته است. به این معنا که گاهی امثال عربی در نیمی از امثال فارسی یا

کمتر یا بیشتر آن آمده است و یا گاهی هیچ ارتباطی بین کلمات وجود نداشته و فقط مضرب آن مورد توجّه قرار گرفته است. ضمناً به علّت کثرت معادل‌ها به ذکر چند مورد از هر قافیه اکتفا می‌گردد و در سایر موارد فقط شماره‌ی ابیات ذکر می‌شود.

اینک نمونه‌های بارزی از معادل‌های معنوی و هم مضرب :

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «همزه»

۱ـ إلی الماءِ یَسعَی مَن یَغُصُّ بِریقِهِ فَقُلْ أینَ یَسعَی مَنْ یَغُصُّ بماء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۱)

ـ کسی که با آب دهان خود گلوگیر می‌شود، به سوی آب می‌شتابد. پس بگو : کسی که با آب گلوگیر شود، به کجا بشتابد؟

هرچه بگندد نمکش می‌زنند وای به روزی که بگندد نمک(؟)

گوشت چون گنده شود، او را نمک درمان بُوَد

چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟

(ناصرخسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

* * *

۲ـ مَن قَاسَ مَا لَمْ یَرَهُ بِمَا رأي أراهُ مَا یَدنُو إلیْهِ مَا نَأي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۳)

ـ کسی که چیزی را ندیده است و آن را بسنجد با چیزی که آن را دیده است، چنین می‌بینم که آنچه از او دور گردیده است، بدو نزدیک نمی‌گردد. (برایش روشن نمی‌شود).

درخت گردکان با این بزرگی درخت خربزه الله اکبر!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۵)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه «همزه»

۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۹ ـ ۱۶ ـ ۲۵ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۴۱ ـ ۷۴ ـ ۷۸ ـ ۸۳ ـ ۸۸

* * *

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «ب»

۱ـ کأنّي إبرَةٌ تَکسُو أناساً وَ جِسمِي مِنْ ملابِسِهِم سَلیبُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۷)

ـ انگار من سوزنی هستم که جامه به تن مردمانی می‌کند، و پیکر من از جامه‌هایشان بی‌بهره و لخت است.

خُنُک آن که آسایش مرد و زن گزینند بر آسایش خویشتن

(نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۰۴)

* * *

۲ـ إذارأیتَ العَبْدَ یَهْرُبُ ثُمَّ لَمْ یُطلَب فَمَولَی العَبْدِ مِنهُ هارِبُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

ـ هرگاه برده‌ای را دیدی که می‌گریزد و مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد، نشانه‌ی این است که صاحب برده از او گریزان است.

دل را به دل رهی است در این گنبد سپهر

از سوی کینه، کینه و از سوی مهر، مهر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹)

* * *

۳ـ إذَا کَرِهتَ فَتًی کَرِهتَ کلامَهُ وَ إذَا سَمِعتَ غِناءَهُ لَمْ تَطرَبْ

ـ اگر کسی را دوست نداشتی، سخنش را نیز دوست نمی‌داری، و اگر آوازش را هم بشنوی، شادمان نمی‌شوی.

حدیثش دوست می‌دارم اگر خود هست نفرینم

که دشنام از لب شیرین به جای آفرین باشد

(همام، ۱۳۵۱، ۸۷)

شماره ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ب»

۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶ ـ ۱۱ ـ ۱۴ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۳۵
ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۴۳ ـ ۴۶ ـ ۵۰ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۶ ـ ۵۷ ـ ۶۰ ـ ۶۲ ـ ۶۹ ـ ۷۴ ـ
۷۵ ـ ۷۶ ـ ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۱۰۰ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ـ
۱۲۶ ـ ۱۲۷ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۳ ـ ۱۴۸ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۳ ـ

۱۶۵ _ ۱۷۰ _ ۱۷۵ _ ۱۸۱ _ ۱۸۵ _ ۱۹۳ _ ۱۹۴ _ ۱۹۸ _ ۱۹۹ _ ۲۰۰ _ ۲۰۱ _ ۲۰۴ _ ۲۰۷ _ ۲۰۸ _ ۲۰۹ _ ۲۱۲ _ ۲۱۳ _ ۲۲۱ _ ۲۲۳ _ ۲۲۴ _ ۲۲۶ _ ۲۲۸ _ ۲۲۹ _ ۲۳۰ _ ۲۷۳

* * *

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «ت و ث»

۱ـ فَکَأَنَّهُ الطِّفْلُ الصَّغیرُ بِمَهْدِهِ   یَزدادُ نَوماً کُلَّما حَرَّکْتُهُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۵)

ـ گویا مانند طفل کوچکی است در گهواره که هر چند بیشتر او را تکان دهم، بیشتر خوابش می‌برد.

خفته بیدار کردن آسان است   غافل و مرده هر دو یکسان است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۲ـ لا تَرْجُ شَیئًا خالِصًا لَكَ نَفْعُهُ   فَالغَیْثُ لا یَخْلُو مِن العَیْثِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۱)

ـ چشم نداشته باش که چیزی سودمند محض باشد، چه باران نیز از زیان و تباهی خالی نیست.

عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند   نغمه را هیچ‌کس‌ازناله‌جدانشنیده‌است

(نصرآبادی، بی‌تا، ۳۸۶)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی «ت و ث»

۲ _ ۳ _ ۱۲ _ ۱۳ _ ۱۴ _ ۱۶ _ ۱۷ _ ۱۹ _ ۲۱ _ ۲۲ _ ۲۳ _ ۳۵ _ ۴۰ _ ۴۱ _ ۴۲ _ ۴۳ _ ۵۴ _ ۵۶ _ ۶۱ _ ۶۲

* * *

نمونه‌ای از ابیات دارای معادل معنوی در قافیه‌ی «ج»

۱ـ کَمْ عالِمٍ لَم یَلِجْ بالقَرْعِ‌بابَ‌مُنًی   و جاهِلٍ قَبْلَ قَرْعِ الباب قَد وَلَجا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۳)

ـ چه زیادند دانشمندانی که درِ آرزو را کوبیده‌اند، ولی نتوانسته‌اند بدان وارد بشوند، و چه زیادند جاهلانی که پیش از کوبیدن در آرزو بدان وارد شده‌اند.

اوفتـــاده اســـت در جهـــان بســـیار بـی‌تمیـز ارجمنـد و عاقـل خـــوار
کیمیـــاگر بـــه غصـــه‌ی مـــرده و رنـــج ابلـــه انـــدر خرابـــه یافـــته گـــنج
بـــه نادانـــان چنـــان روزی رســـاند کـه صـد دانـا در آن حیـران بمانـد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ج»

۷ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۵ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱

* * *

نمونه‌ای قافیه‌ی «دال»

۱ـ لا تَحقِرَنَّ صغیراً فـي مخاصـمَة إنَّ البَعُوضَة تُدمِي مُقْـلَةَ الأسَـدِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۸۶)

ـ در نبرد و درگیری [حریف] کوچک را کوچـک مشـمار، چـه پشـه پلـک شـیر را خون‌آلود می‌کند.

دشـــمن خـــرد را حـــقیـــر مـــدار خواه بیگانه باش و خـواهی خـویش
زان کـه چـون آفتـاب مشـهور اسـت آنـچه گفـتـنـد زیرکـان زیـن پـیش
کـــه ز رمـــح بلـــند قـــد نـــاید آنچه سوزن کند به خـردی خـویش

(ابن‌یمین، بی‌تا،۴۳۹)

از مـاجرای پشّـه و فرعـون پنـد گیـر در هیچ دشمنی به حقارت نظر مَکن

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۰۹۹)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «دال»

۳ـ ۷ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۳ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ۴۲ـ ۴۷ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۵ ـ ۵۹ ـ ۶۱ ـ ۶۵ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۷۷ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۳ ـ ۹۴

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «سین»

**۱ـ إذَا لَم يَكُنْ صَدْرُ الْمجالِسِ سَيِّداً		فلا خَيرَ فِيمَن صَدَّرَتْهُ المجالسُ**

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۴)

ـ اگر در صدرمجلس، شخص بزرگواری نباشد، پس در کسی که مجالس او را بر بالا بنشاند، خیری نیست.

من از روین خار سردیوار فهمیدم		که ناکس،کس‌نمی‌گرددبدین‌والانشینی‌ها
خاک است جای سِفله اگر بر فلک رود		معراج خار تا سر دیوار بیش‌نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۰۰۸)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه «سین»

۶ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۴ ـ ۱۵

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «صاد»

**۱ـ يَلُومُونَنِي إن بِعْتُ بالرُّخصِ مَنْزِلي		و لَم يَعْلَمُوا جاراً هُناكَ يُنَغِّصُ**
**۲ـ فَقُلْتُ لَهُم كُفُّوا المَلامَ فَإنَّمَا		بجيرانِها تَغْلُو الدِّيارُ و ترخُصُ**

ـ اگر خانه‌ام را ارزان بفروشم مرا سرزنش می‌کنند، ولی خبر ندارند که همسایه‌ای دارم که [زندگی را بر من] مکدّر و ناخوش کرده است.

ـ بدیشان گفتم، از سرزنش دست بردارید، ارزش خانه‌ها با همسایگان آن بالا می‌رود و کم می‌شود.

خانه‌ای را که چون تو همسایه است		ده درم سیم کم عیار ارزد
لیکن امیدوار باید بود		که پس از مرگ تو، هزار ارزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۰)

* * *

شماره ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌های «ص» و «ض»

۲ ـ ۳ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»

**۱ـ منعُ العَطاءِ وَ بَسطُ الوَجهِ أفْضَلُ مِن		بَذْلِ العَطاء بِوَجْهٍ غَيرِ مُنْبَسِطِ**

ـ منع بخشش با خوش رویی بهتر است از بخشش با ترش رویی.

باملامت نان مده کز ترشی پیشانیت
تلخ گردد در دهان دوستان خرما و شیر
(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ط»

۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۶ ـ ۷

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ق»

۵ ـ ۶ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۸ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «کاف»

۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۱۳ ـ ۱۴

* * *

نمونه‌ای ابیات قافیه‌ی «لام»

۱ـ وَ أشَدُّ ما أَلقاهُ مِن أَلَمِ الجَوَى — قُرْبُ الحبيبِ و ما إليهِ وُصُولُ
۲ـ كالعِيسِ فِي البَيداء يَقتُلُهَا الظَّما — و الماءُ فَوقَ ظُهورِها مَحمولُ

ـ سخت‌ترین چیزی که از درد عشق به من دست می‌دهد، نزدیک‌بودن محبوبه و معشوقه است در حالی که رسیدن بدو امکان ندارد.

ـ بسان شترانی که در بیابان آب را بر پشت می‌کشند، ولی خودشان از تشنگی دارند می‌میرند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
آب در پیش ما و ما چنین تشنه
باده در جام و ما چنین مخمور
(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۴۲)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «لام»

۳ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۱۲ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۳ ـ ۲۴ ـ ۲۶ ـ ۳۰ ـ ۳۴ ـ ۴۰ ـ ۴۲ ـ ۵۶ ـ
۵۷ ـ ۵۸ ـ ۶۰ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۸ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۶ ـ ۸۵ ـ ۹۶ ـ ۹۹ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۲ ـ

۱۳۱ _ ۱۱۳

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «میم»

۱_ مَن يَهُنْ يَسْهُلِ الهَوانُ عَلَيْهِ   ما لِجُرحٍ بمَيِّتٍ إيلامُ

_ کسی که خوار و پست باشد، خواری و پستی برایش سبک و ناچیز جلوه می‌کند. آخر زخمی که به مرده دست می‌دهد، درد ندارد.

خری کاو شصت مَن، بر گیرد آسان   ز شصت و پنج مَن، نبود هراسان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۴)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل‌های معنوی از قافیه «میم»

۱ _ ۷ _ ۸ _ ۹ _ ۱۰ _ ۱۱ _ ۱۲ _ ۱۳ _ ۱۵ _ ۲۰ _ ۲۱ _ ۲۴ _ ۳۰ _ ۴۱ _ ۴۶ _ ۴۷ _ ۵۱ _ ۵۵ _ ۶۲ _ ۶۵ _ ۷۳ _ ۷۷ _ ۷۸ _ ۷۹ _ ۸۶ _ ۸۳ _ ۸۴

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «نون»

۱ _ ۲ _ ۱۰ _ ۱۱ _ ۱۴ _ ۱۵ _ ۱۷ _ ۱۸ _ ۲۴ _ ۳۴ _ ۳۶ _ ۳۷ _ ۵۲ _ ۵۶ _ ۶۲ _ ۶۴ _ ۶۵ _ ۶۶ _ ۷۱ _ ۷۲ _ ۷۳ _ ۷۴ _ ۷۵ _ ۷۶

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «لام الف»

۱_ نَظَرُ العُيونِ إلى العُيونِ هُوَ الَّذي   جَعَلَ الهَلاكَ إلى الفُؤادِ سبيلاً

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۸۴)

_ چشم و هم چشمی آن است که قلبْ را به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد   ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

* * *

۲_ فإنْ تَدْنُ مِنّي تَدْنُ مِنكَ مَوَدَّتي   وَ إنْ تَنَأَعَنّي تَلْقَني عَنكَ نائيا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۸۸)

ـ اگر به من نزدیک شوی محبّت من به تو نزدیک می‌شود و اگر از من دور شوی، مرا از خود دور خواهی یافت.

از دیده برفت خون ز دل نیز، بلی — از دل برود هر آنچه از دیده برفت

(جامی، بی‌تا، ۸۱۳)



ابیات بدون معادل

در تحقیق و تطبیق امثال و حکم کتاب حاضر، برای بعضی از ابیات معادل فارسی مناسبی یافت نشد، زیرا به طور کلّی امثال در میان ملّت‌ها ارتباط محکمی با وضعیت زندگی و محیط جغرافیایی، تاریخی، سیاسی و اعتقادات، فولکلور و باورهای دیرینه‌ی هر ملّت دارد. در حقیقت ملّت‌های مسلمان دارای دو فرهنگ هستند؛ یکی فرهنگ ملّی و دیگری فرهنگ دینی و مذهبیِ آنان، بنابراین اکثر مواردی که برای اشعار و امثال عربی معادل مناسبِ فارسی یافت نشد، به دیرینه‌ی فرهنگ ملّی، سیاسی، اقتصادی و فولکلوری اینِ دو ملّت باز می‌گردد؛ که در فصل دوّم این رساله به تفصیل از آن سخن به میان رفت و در این بخش نمونه‌های بارزی از آن ذکر می‌گردد:

۱ـ یا مُرسِلَ الرِّیحِ جَنوباً و صَبا — إنْ غَضِبَتْ قَیسٌ فَزِدْهَا غَضَبا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۱)

ـ ای فرستنده‌ی باد از جانب جنوب و شرق، اگر قبیله‌ی قیس خشمگین شد، تو نیز خشمگین شو.

این بیت اشاره به مکان خاص جغرافیایی و خصوصیات اخلاقی خاص آن منطقه اشاره دارد، لذا برای آن معادلی یافت نشد.



۲ـ وَمِن غَایَةِ المَجْدِ وَ المُکْرُماتِ — بقاءِ البنین و موتُ البَنَاتِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۸)

ـ نشانه‌ی مجد و عظمت و بزرگواری‌ها است: ماندن پسران و مردن دختران.

این بیت از اعتقادات عصر جاهلیّت اعراب نشأت گرفته است.



۳ـــ إذَا قَالَــتْ حَــذامِ فَصَدِّقُـــوها فَـــإنَّ القَـــوْلَ مَـــا قَالَــتْ حَــذامِ

ـ هرگاه «حذام» به تو چیزی گفت، او را باور کن، پس به راستی سخن صحیح و درست آن است که «حذام» گفته است.

بیت فوق به جهت پیشینه و داستان صدق کلام زنی به نام «حذام» در میان اعراب، مَثَل گشته است، و نظیر آن در میان اشعار فارسی یافت نشد.

۲ـ۴ تجزیه و تحلیل عوامل اشتراک امثال و حکم عربی و فارسی با تکیه بر کتاب «السحر الحلال» عوامل و موارد اشتراک این دو زبان در فصل دوّم این رساله به طور کامل ذکر شد. در این بخش هر یک از موارد با ذکر نمونه‌هایی بارز از اشعار کتاب حاضر مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و سپس از موارد ذکر شده نتیجه‌گیری می‌شود که کدام یک از عوامل بیشترین نقش را در ایجاد مفاهیم مشترک این دو زبان ایفا نموده‌اند.

عوامل اشتراک

۱ـ تجربه‌های مشترک

۲ـ مضامین مشترک

۳ـ توارد فکری

۴ـ تأثیر فرهنگ اسلامی

۵ـ أخذ و اقتباس مفاهیم

تجربه‌های مشترک

تجارب مشترک، در زندگی روزمره‌ی مردم این کره‌ی خاکی، علّت دیگری از مضمون آفرینی‌های مشترک ادیبان زبان عربی و فارسی می‌باشد.

به عنوان مثال، فرمان‌روای ملک سخن، مصلح الدّین «سعدی شیرازی» در این بیت بر کسب تجربه شخصی پیرامون این مطلب که «مار گزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد» تأکید دارد و می‌فرماید:

من آزموده‌ام‌این‌رنج و دیده این زحمت ز ریسمان متنفّر بُوَد گزیده‌ی مار

(سعدی،۱۳۶۳، ۴۴۴)

«ایرانشاه أبی‌الخیر» نیز در کتاب «بهمن‌نامه» این‌گونه سروده است:

کسی را که مارش گزیدست تن همه ساله ترسد ز پیسه و رسن

(أبی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۹۵۶۴)

در کتاب «السحر الحلال» همین مضمون به این گونه بیان شده است:

مَنْ یَذُقْ لِذْعَةَ الأفْعِي وَ أنْ سَلِمَتْ مِنهَا حَشاشَتُهُ یَفزَعْ مِن الرَّسَنِ

(الهاشمی،۲۰۰۱ م، ۱۷۶)

نمونه‌ای دیگر از کتاب «السحر الحلال»:

تَقَعُ الطّیرُ حیثُ یَنْتَثِرُ الحَبْـ ـبُ و تُغْشَی مَنَازِلُ الکُرَماءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱ م، ۲۵)

ـ پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده است، فرود می‌آیند و مردمان پیرامون خانه‌ی بخشندگان گرد می‌آیند.

مرغ آن‌جا رود که چینه بود نه بدانجا که چی، نبود(؟)

مضامین و افکار مشترک

گاهی اشتراکات، ناشی از مضامین و افکار مشترک شایع زمان شاعران و ادیبان می‌باشد و از آنجایی که این مضامین و معانی، مشترک بوده، اشعار و امثال مشابهی نیز ایجاد می‌گردد. به گونه‌ای که دو شاعر یا نویسنده در لفظ و معنی و مضمون، مشابهت و موافقتی می‌یابند. در مطابقت اشعار کتاب حاضر با اشعار فارسی، به مواردی از این قبیل برخورد شد که به ذکر چند نمونه از آن اکتفا می‌گردد.

سُوءِ حَظّي أنَالَنِي مِنكَ هِجراً فَعَلَي الحَظُّ لا عَلَیكَ العِتابُ

ـ بدشانسی خودم است که مرا از تو مهجور کرده است، گله‌ای و سرزنشی بر تو نیست. بلکه [هرچه می‌کشم] از دست شانس و نصیب بد خودم است.

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۰)

ای دل سپاس دارکه‌گردوست‌جورکرد   از بخت نامساعدِ من بود از او نبود

(دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۶)

فَلا تَأمَنْ زَمَانَكَ قَطٌّ أُنْثَى   وَلَو نَزَلَتْ إلَيكَ مِنَ السَّماءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۲)

هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش،اگر چه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

از بدی‌های زن مشو ایمن   گرچه از آسمان نزول کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

* * *

توارد فکری

قبلاً ذکر شد که دو گوینده و نویسنده در یک شرایط و یک زمان و توسط یک عامل و انگیزه با یک احساس، موضوعی را که دارای مضمون مشترک و یکسان است، بیان می‌دارند. اکثر مواردی که مآخذ آن‌ها یک آیه‌ی قرآن یا حدیثی مأثور یا مثلی معروف باشد، در میان سرایندگان این دو زبان می‌تواند توارد فکری محسوب گردد، لذا بارزترین نمونه‌های آن در شماره‌ی بعدی (تأثیر فرهنگ اسلامی) ذکر می‌گردد.

* * *

تأثیر فرهنگ اسلامی

پذیرش اسلام از طرف ایرانیان موجب شد، زبان عربی و رسم الخط عربی و به دنبال آن فرهنگ غنی اسلامی، از جمله آیات قرآنی و احادیث نبی‌اکرم، فرهنگ و ادبیات ایرانیان را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

این تأثیر و تجلّی بر امثال و حکم که در حقیقت خلاصه‌ی افکار، تجربه و باورهای هر ملّت است به علّت دیرپایی و علاقه‌ی مردم ایران به دین اسلام که ندای برابری و برادری را سر داده بود؛ بسیار چشمگیر و سریع اتّفاق افتاد به گونه‌ای که در طی این چهارده قرن تأثیر این نفوذ هر لحظه بر تار و پود فرهنگ این سرزمین بیشتر گردیده است. آیات قرآنی و احادیث نبوی که اکثراً مفسر آیات کلام الله مجید بود، بسیار مورد توجّه قرار گرفت. ادیبان و شاعران پارسی‌زبان گاهی معانی آیات و احادیث و گاهی

اصل آیات و احادیث را به طرز زیبایی در اثر ادبی خود به کار می‌گرفتند و به این ترتیب این فرهنگ غنی به خاطر ایجاز، رسایی و داشتن جنبه‌های حکمی و اندرزی به صورت مثل‌ها و حکمت‌های ارزشمند میان مردم رواج یافت.

بررسی تجلّی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی قرآن به امثال توجهی خاص داشته است:

﴿ وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ ۖ وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ ﴾ عنکبوت/۴۳

آیات قرآنی جزوی از فرهنگ دینی مسلمانان است. علاقه‌ی مسلمانان به قرآن و امثال قرآنی موجب شده است که برخی از آیات قرآنی بدون هیچ‌گونه تغییری بر سر زبان‌ها افتاده و حُکم مَثَل پیدا نماید و معانی برخی دیگر از آیات به طرز زیبایی توسط ادیبان و شاعران به کار گرفته شود.

اینک تجلّی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال» :

۱ـ رأيُ الحصْنَ منجاةً مِنَ المَوْتِ فارْتَقَى إلَيْهِ فزارَتْهُ المَنيَّةُ فِي الحِصْنِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۷)

ـ قلعه و دژ زندان را محل نجات و امن و امانی از دست مرگ دید، ولی مرگ به سویش رفت و اوج گرفت و در قلعه و دژ زندان، او را زیارت کرد.

﴿ أَيْنَمَا تَكُونُوا۟ يُدْرِككُّمُ ٱلْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِى بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ ﴾ سوره نساء/ آیه ۷۸

هرجا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، اگر چه در برج و باره‌های سخت و استوار باشید.

ای که حصن حصین همی سازی پس به کیوانش می‌کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن آیه‌ی «أینمَا تکُونوا»، خوان

(ابن‌یمین، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۷)

* * *

۲ـ أفْسَدْتَ بِالمَنِّ ما أوْلَيْتَ مِنْ مِنَنٍ لَيْسَ الكَريمُ إذا أعْطَي بِمَنَّانِ

ـ با منّت نهادن همه‌ی بزرگواری‌هایی را که سزاوار آن‌ها بوده‌ای، تباه کرده‌ای. شخص بخشنده وقتی که می‌بخشد، منّت نمی‌نهد.

﴿ لَا تُبْطِلُوا۟ صَدَقَٰتِكُم بِٱلْمَنِّ وَٱلْأَذَىٰ ﴾ بقره/۲۶۴

نـــکویی گـــر کنـــی منّـــت منـــه زان — که باطل شد ز منّت جـود و احسـان
دگـر گـر بـا کسـی کـردی نکـویی — نبـاشد نـیکـویی گـر بـاز گـویی

(ناصرخسرو، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۴۹)

* * *

۳ـ المَـوْتُ حَـقٌّ و الـدَّارُ فَانِیَـةٌ — وَ کُلُّ نَفسٍ تُـجْـزَي بِمَا کَسَـبَتْ

مرگ حق است و دنیا سرای فنا و نابودی است؛ هرکس برابر آنچه کرده است و به دست آورده است، جزا داده می‌شود.

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ ﴾ آل‌عمران/۱۸۲

﴿ كُلُّ نَفْسٍۭ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿٣٨﴾ ﴾ مدثر/۳۸

هـمه مـرگ رایـیم پـیر و جـوان — بـه گـیتی نمانـد کسـی جـاودان
مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست — و زو تیـــزتر پـتیـــاره نیســـت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

نگر نیک و بد تا چـه کـردی ز پـیش — ببینـی همـان بـاز پـاداش خـویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۰)

* * *

۴ـ مَا کَلَّفَ اللهُ نَفساً فَوْقَ طَاقَتِهَـا — و لا تَجُـودُ یـدٌ إلاَّ بِمَـا تَجِـدُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۷)

ـ خداوند کسی را بیش از توان خودش مکلّف نساخته است و دست نمی‌تواند چیزی را که در آن وجود ندارد، ببخشد.

﴿ لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ بقره/۲۸۶

ز تـو هـر چـه نتـوانی ایـزد نخواسـت — تو آن کن کـه فرمـوده از راه راسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۸)

* * *

۵ـ إذَا جَاءَ موسَـی وَ أَلْقَـی العَصـا — فَـقَـدْ بَـطُـلَ السِّحْرُ وَ السَّـاحِرُ[۱]

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۹

ـ هرگاه موسی برسد و عصا در افکند، جادو و جادوگر هر دو باطل می‌شوند و از میان می‌روند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۴)

﴿ وَأَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ﴾ اعراف/۱۱۶

«حافظ» می‌فرماید:

سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

* * *

بررسی تجلّی احادیث نبوی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی

۱. ﴿ الإنسان حَريصٌ عَلَى ما مُنِع ﴾

أحَبُّ شَيءٍ إلى الإنسانِ ما مُنِعَا — و الشّيءُ يُرغَبُ فِيه حينَ يُمْنَعُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۲۶)

ـ دوست‌داشتنی‌ترین چیزها برای انسان، چیزی است که از آن منع می‌گردد و باز داشته می‌شود. هنگامی که چیزی منع می‌گردد و باز داشته می‌شود؛ مرغوب و مطلوب می‌شود.

کیست کز ممنوع گردد ممتنع — چون که الانسان حریصٌ مَا مُنِع
گرم‌تر شد مرد زان منعش که کرد — گرم‌تر گردد همی در منع مرد
در خوشی گفت ما اظهر شود — که ز منع آن میل افزون‌تر شود
بودشان حرص بقای ممتنع — که حریص است آدمی بر ما مُنِع

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

* * *

۲. ﴿ إذَا جَاءَ القَضَاءُ ضاقَ الفضَاءُ ﴾

ما شِيْمَتِي الذُّلّ و لَكِنَّنِي — أمْشِي مَعَ الدَّهْرِ كَما يَمشِي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۸)

ـ ذل و خواری خوی من نیست؛ امّا من با روزگار هم پای او می‌روم و با آن می‌سازم.

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز — تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

چون قضا بیرون کند از چرخ سر — عاقلان گردند حمله کور و کر

چون قضا آید شود تنگ این جهان — از قضا، حلوا شود رنجِ دهان

(همان، ۲۳/۳ و ۲۸)

* * *

۳. «القَناعَةُ کَنزٌ لا یُنفدُ»

أغنَی الأنامِ تقيٌّ فِي ذُرا جَبَلٍ — یَرضي القلیل و یأبيِ الوَشْيَ والتّاجا

(الهاشمی، ۲۰۰۱م، ۶۴)

ـ ثروتمندترین مردمان، شخص پرهیزگاری است که در بالای قلّه‌های کوه زندگی می‌کند به بهره و نعمت اندک خشنود گردد و قناعت می‌کند و جامه‌های فاخر و تاج و افسر شاهان را نمی‌خواهد.

قَناعَةُ المَرءِ بِمَا عِندَهُ — قَناعَةٌ ما مِثلُها مَمْلَکَهْ

(الهاشمی، ۲۰۰۱م، ۱۱۸)

ـ اگر انسان به آن چه دارد، قناعت کند، همچون قناعتی، قناعت است که مملکتی مثل و مانند آن است.

إذَا مَا کُنْتَ ذَا قَلْبٍ قَنُوعٍ — فَأنْتَ و مالِكُ الدّنیا سَواءٌ

ـ اگر تو دلی قانع داشته باشی؛ تو و مالک همه‌ی دنیا یکسان هستید.

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۶)

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج — گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست جز گنج روان — تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

* * *

۴ـ ﴿الأرْوَاحُ جنودُ مجنّدة، فَما تَعَارفَ مِنها ائتَلف و ما تناكَر منها اختلف﴾

إنَّ النُفوسَ لأجنادٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارفَ منها فَهوَ مؤتَلِفُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۵)

ـ جان‌ها لشکرهای گرد آمده هستند، آنچه که از آن‌ها با هم آشنا باشند،با یکدیگر انس می‌گیرند.

کند با جنس خود هر جنس پرواز کبوتر با کبوتر، باز با باز

(نظامی، ۱۳۶۳، ۲۰۵)

* * *

۵ـ ﴿الدُّنيا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ﴾

إذَا غَدَرْتَ امْراءً فَاخذَرْ عَداوَتَهُ مَنْ يَزْرَعِ الشَّوكَ لايَحصُدْبِهِ العنبا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

ـ وقتی که به شخصی خیانت کردی (به او ستم روا داشتی) از دشمنی‌اش بترس. هرکس خار کِشت، انگور به دست نمی‌آورد.

این جهان مزرعه‌ی آخرت است هر چه خواهد دلت ای دوست بکار

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۴۷)

اگر در سرای سعادت کس است ز گفتار سعدی‌اش حرفی بس است

همینت بسنده‌ست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۳)

* * *

۶ـ ﴿المُسْتَشارُ مؤتَمِنٌ﴾

شَاوِرْ سِواكَ إذا نابَتكَ نائبَةٌ يَومًا و إن كُنتَ من أهلِ المشوراتِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۸)

ـ هرگاه روزی بلا و مصیبتی دامن‌گیر تو شد، با دیگران مشورت کن هرچند که از کسانی باشی که با تو مشورت می‌شود.

این حدیث نبوی عیناً وارد ادب پارسی‌زبانان گشته است:

مشورت ادراک و هشیاری دهد عقل‌ها مر عقل را یاری دهد

گفـــت پیغمبـــر، بکـــن ای رأی زن   مشـــورت «کالمُستشـــار مـــؤتمن»

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

* * *

أخذ و اقتباس مفاهیم

در مواردی که معادل‌ها به گونه‌ی لفظی [چه لفظ عربی و چه معنی آن] باشد، ردّ پای اخذ و اقتباس و تأثیرپذیری این دو زبان در هم‌دیگر کاملاً محرز است. از آنجـایی کـه هدف در این رساله، امثال و حکم و مطابقت آن‌ها در دو زبان عربی و فارسـی و نهایتـاً رسیدن به اشتراکات این دو زبان جهت تعامل و گفتگوی تمدّن‌های اسلامی می‌باشد، از ارزیابی این مطلب که احتمالاً کدام یـک از دیگـری تـأثیر پذیرفتـه اسـت، صـرف‌نظـر می‌گردد.

ضمناً نمونه‌های بارز أخذ و اقتباس کتاب «السحر الحلال» در بخش معادل‌های لفظی همین فصل (چهارم) ذکر گشته است کـه تکـرار دوبـاره‌ی آن موجـب اطنـاب مطلـب می‌گردیده و ضروری به نظر نمی‌رسد.

۵

فصل پنجم:
نتیجه‌گیری و پیشنهادها

نتیجه‌گیری

از بررسی و تحقیق به عمل آمده، در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» و معادل‌های فارسی آن چنین بر می‌آید، که اکثر اشعار این کتاب از اندیشه‌های والای فکری و بر اثر تجربه متأثرند و غایت هدفشان پند و ارشاد و دعوت مردم به رعایت آداب و رسوم دینی و ملّی است. بنابراین اکثراً در حوزه‌ی حکمت می‌باشند.

همچنین در بررسی اشتراکات امثال و حکم کتاب حاضر از میان عوامل بر شمرده‌ی اشتراکات این دو زبان، اصلی‌ترین عامل، عامل اشتراکات دینی و مذهبی است و در این میان آیات قرآنی و احادیث حضرت نبی، بیش‌ترین و چشم‌گیرترین تجلّی را در ادبیات مکتوب هر دو زبان (عربی و پارسی) بر جای گذاشته است.

شیوه‌ی بکارگیری آیات و احادیث نبوی در هر دو زبان، به دو صورت نمود یافته است:

۱ـ به کارگیری اصل آیات و احادیث

۲ـ به کارگیری معانی و مفاهیم آیات و احادیث

آنچه که باعث پیوند و تعامل بیشتر این دو زبان با یکدیگر گشته، فرهنگ دینی آنان

است و بیشترین افتراقات این دو زبان ناشی از فرهنگ ملّی این ملّت‌ها است.

در حقیقت عامل پیوند و تعامل بیشتر این دو زبان با یکدیگر، فرهنگ دینی و عامل افتراقات آن‌ها ناشی از فرهنگ ملّی این دو ملّت مسلمان است و مشابهت مضمون و اشتراک درون مایه‌ی اشعار و آثار شاعران بلند پایه‌ی عرب و پارسی زبان را جز به ارادتِ عظیمِ شاعران نسبت به حقایق جاویدان حاکم بر عالَم انسانی و فرهنگ دینی آنان نمی‌توان تعبیر نمود. در حقیقت، در زبان روح و لغتِ فکر، بین أبنای انسانی، اختلافی وجود ندارد. به قول مولانا جلال‌الدین محمد بلخی:

روحِ بـا علمسـت و بـا عقلسـت یـار روح را با تـازی و ترکـی چـه کـار؟

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۰/۲)



پیشنهادها

از جمله خدمات این رساله، در راستای ادب عربی و پارسی، گشایش باب ادب مقایسه‌ای (تطبیقی) در زمینه‌ی امثال و حکم یا به عبارتی فرهنگ حکیمانه‌ی دو ملّت به جهت تفاهم و تعامل فرهنگی بیشتر و نهایتاً گفتگوی تمدّن‌های اسلامی می‌باشد.

علاوه بر این جای آن دارد که این موضوع از نقطه نظر این که کدام یک از دو زبان در رساندن مفاهیم اجتماعی و اخلاقی و غیره و نیز بیان مقصود، توانمند و موفّق‌تر بوده، و کدام یک از دیگری تأثیر بیشتری گرفته‌اند، مورد ارزیابی قرار گیرد.

پیشنهاد می‌گردد این موضع از طرف دانش‌پژوهان عزیز و افرادی که علاقمند به ادب مقایسه‌ای می‌باشند مورد مطالعه قرار گیرد.

لذا نگارنده در این بحث وارد نگردیده، چه ورود در این باب، خود کتابی جداگانه را شایسته است.

محقّق امیدوار است این مجموعه که با صرف اوقات بسیار و در شرایطی دشوار انجام پذیرفته است، به نوبه‌ی خود بتواند به روشن ساختنِ گونه‌هایی از ظرافت بیانِ شاعرانِ فارسی زبان و کیفیّت ظهور مضامین مشابه و مفاهیم مشترک در ادب فارسی و

عربی کمک نماید و بدین‌وسیله حس کنجکاوی وشـوق بـه تحقیـق و شـور تتبّـع را در دانش‌پژوهان عزیز برانگیزد تا با کاوش‌های ژرف‌تر، احساسِ خویشاوندیِ محبّت‌آمیزی میان ادب و فرهنگ عربی و فارسی ایجاد گردد. إن شاء الله

ربِّ تَمِّمْ بِالخَیر

فهرست منابع و مآخذ عربى و فارسى

فهرس المصادر و المراجع العربي

حرف الهمزة

١ـ الإبشيهي، محمد بن أحمد، المستطرف في كلّ فن مستطرف، بيروت، دار الجيل، ط١، ١٩٩٢ م.

٢ـ ابن الأبرص، عبيد، ديوان عبيد بن الأبرص، بيروت، دار بيروت للطباعة و النشر، لا ط، ١٩٨٣م.

٣ـ الأب لويس شيخو، مجاني الأب في حدائق العرب، مطبعة الآباء اليسوعيين، ط١٧، ١٨٩٩ م.

٤ـ ابن أبي سفيان، معاوية، ديوان معاوية بن أبي سفيان، محقق فاروق أسليم بن أحمد، بيروت، دار صادر، ط١، ١٩٩٦ م.

٥ـ ابن الأحنف، العباس، ديوان العباس بن الأحنف، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٧٨ م.

٦ـ ابن أوس، معن، ديوان معن بن أوس، تحقيق شوارتز، ليبزج، ١٩٠٣م.

٧ـ بن برد، بشار، ديوان بشار بن برد، محقق محمد الطاهر بن عاشور، القاهرة، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ١٩٥٠ م.

٨ـ ابن بسام، ديوان ابن بسام، ضمن شعراء عباسيون

٩ـ ابن تولب، النمر، ديوان النمر بن تولب، ضمن شعراء إسلاميون.

١٠ـ ابن جبلة، علي، ديوان علي بن جبلة، محقق حسين عطوان، مصر، دار المعارف، ١٩٧٢م.

١١ـ بن الهجم، علي، ديوان علي بن الهجم، تحقيق خليل مردم بك، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط١، لا ت.

١٢ـ ابن حبناء، المغيرة، ديوان المغيرة بن حبناء، ضمن شعراء امويّون.

١٣ـ ابن حجر، أوس، ديوان أوي بن حجر، تحقيق محمّد يوسف نجم، بيروت، دار بيروت للطباعة و النشر، لا ط، ١٩٨٦ م.

١٤ـ ابن حطّان، عمران، ديوان عمران بن حطان، ضمن «ديوان الخوارج»

١٥ـ بن الخشرم، هدبة، ديوان هدبة بن الخشرم، محقق يحيي الجبوري،دمشق، منشورات وزارة الثقافة و الارشاد القومي، لا ط، ١٩٨٦ م.

١٦ـ ابن الخطيم، قيس، ديوان قيس بن الخطيم، تحقيق ناصرالدين الأسد، بيروت، دار صادر، ط٢ ، ١٩٦٧ م.

١٧ـ ابن خلكان، أحمد بن محمد، وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان، تحقيق إحيان عباس، بيروت، دار

صادر، لا ط، لا ت.

۱۸ـ ابن درید، محمّد بن الحسن، الاشتقاق، مصحّح عبدالسلام هارون، بیروت، دار المسیرة، ط۲، ۱۹۷۹م.

۱۹ـ ابن درید، محمد بن الحسن، دیوان ابن درید، دراسة و تحقیق عمر بن سالم، تونس، ۲۰ـ ابن الدمینة، عبدالله بن عبید الله، دیوان ابن الدمینة، تحقیق أحمد راتب النفّاخ، القاهرة، مکتبة دار العروبة، ط۱، ۱۹۵۹ م.

۲۱ـ بن ذریح، قیس، دیوان قیس بن ذریح، محقق إمیل بدیع یعقوب، بیروت، دار الکتاب العربي، ط۱، ۱۹۹۳ م.

۲۲ـ ابن رباح، نصیب، شعر نصیب بن رباح، جمع و تقدیم داود سلّوم، بغداد، مکتبة الأندلس، ط۱، ۱۹٦۸ م.

۲۳ـ بن الرقاع، عدي، دیوان عدي بن الرقاع، جمع و شرح حسن محمد نورالدین، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۰م.

۲٤ـ ابن الرومي، علي بن العباس، دیوان ابن الرومي، شرح و تحقیق عبد الأمیر علي مهنّا، بیروت، دار و مکتبة الهلال، ط ۱، ۱۹۹۱ م.

۲۵ـ ابن زهیر، کعب، دیوان کعب بن زهیر، محقق علي فاعور، بیروت، دار الکتب العلمیة، ط۱، ۱۹۸۷ م.

۲٦ـ ابن شدّاد، عنترة، دیوان عنترة بن شدّاد، محقق سعید مولوي، بیروت، المکتب الإسلامي، ط۲، ۱۹۸۳ م.

۲۷ـ ابن ضرار، الشماخ، دیوان الشماخ بن ضرار، تحقیق صلاح الدین الهادي، مصر، دار المعارف، ط۱، ۱۹٦۸ م.

۲۸ـ ابن الطثریة، یزید، دیوان یزید بن الطثریة، محقق ناشر الرشید، دمشق، دار الوثبة، لا ط، لا ت.

۲۹ـ ابن عادیاء، السموأل، دیوان السموأل ابن عادیاء، بیروت، دار صادر، لا ط، لات.

۳۰ـ ابن العبد، طرفة، دیوان طرفة بن العبد، بیروت، دار صادر، لا ط، ۱۹۸۰ م.

۳۱ـ ابن عبد ربّه، أحمد بن محمد، العقد الفرید، شرحه أحمد امین و احمد الزین و ابراهیم الأبیاري، بیروت، دار الکتاب العربي، لا ط، ۱۹۸۳ م.

۳۲ـ ابن عبدالقدوس، صالح، دیوان صالح بن عبدالقدوس، تحقیق عبدالله الخطیب، بغداد دار منشورات البصري، ط۱، ۱۹٦۷م.

۳۳ـ ابن العجاج، رؤبة، دیوان بن العجاج، تحقیق ولیم بن الورد، بیروت، دار الآفاق الجدیدة، ط۲،

١٩٨٠ م.

٣٤ـ ابن عقيل، عمارة، ديوان عمارة بن عقيل، محقق شاكر العاشور، ساعدت وزارة الإعلام العراقية على نشره، ط ١، ١٩٧٣ م.

٣٥ـ بن الفجاءة، قطري، ديوان قطري بن الفجاءة، ضمن ديوان الخوارج

٣٦ـ ابن قتيبة، عبدالله بن مسلم، الشعر و الشعراء، تحقيق و شرح أحمد محمد شاكر، لا بلدة، لاناشر، ط٣، ١٩٧٧ م.

٣٧ـ ابن كلثوم، عمرو، ديوان عمرو بن كلثوم، جمع و تحقيق إميل يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١، ١٩٩١ م.

٣٨ـ ابن مرداس، عباس، ديوان عباس بن مرداس، جمع و تحقيق يحيي الجبوري، بغداد، نشر ـ مديرية الثقافة العامة في وزارة الثقافة و الإعلام في الجمهورية العراقية، ١٩٦٨م.

٣٩ـ ابن معاوية، عبدالله، ديوان عبدالله بن معاوية، محقق عبدالحميد الراضي، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٩٨٢ م.

٤٠ـ ابن معتز، عبدالله، ديوان ابن المعتزّ، بيروت، دار صادر، لا ط، لات.

٤١ـ ابن الملوح،قيس، ديوان مجنون ليلي، جمع و تحقيق عبد الستار أحمد فرّاج، القاهرة، مكتبة مصر، لا ط، لات.

٤٢ـ ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٤٣ـ ابن الورد، عروة، ديوان عروة بن الورد، شرح ابن السكّيت، محقق عبدالمعين الملوحي، سوريا، طبع وزارة الثقافة و الإرشاد القومي، ط١، ١٩٦٦ م.

٤٤ـ ابن الوردي، عمر بن مظفّر، ديوان ابن الوردي، تحقيق فوزي الهيب، الكويت، دار القلم، ط١، ١٩٨٦ م.

٤٥ـ ابن وهب، محمد، ديوان محمد بن وهب، ضمن شعراء عباسيّون.

٤٦ـ أبي تمام، ديوان أبي تمام، محقق شاهيم عطية، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ت.

٤٧ـ أبي دلامة، زند بن الجون، ديوان أبي دلامة، شرح و تحقيق إميل بديع يعقوب، بيروت، دار الجيل، ط ١، ١٩٩٤م.

٤٨ـ أبي الصلت، أمية، ديوان أمية بن الصلت، جمعه بشير يمّوت، بيروت، ط١، ١٩٣٤ م.

٤٩ـ أبي العتاهية، اسماعيل بن القاسم، ديوان أبي العتاهية، تحقيق شكري فيصل، دمشق، مطبعة جامعة، لاط، ١٩٦٥ م.

٥٠ـ إبي‌نواس، حسن أبن هانئ، ديوان أبي نؤاس، محقق ايلياء الحاوي، بيروت، الشركة العالمية للكتاب، لا ط، ١٩٨٧ م.

٥١ـ الأخطل، ديوان، شرح راجي الأسمر، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١، ١٩٩٢ م

٥٢ـ الأخيلية، ليلي، ديوان ليلي الأخيلية، جمع و تحقيق إبراهيم العطية و جليل العطية، بغداد، دار الجمهوري، لا ط، ١٩٦٧ م.

٥٣ـ الأرّجاني، أحمد بن حسين، ديوان الأرجاني، تصحيح و تفسير أحمد بن عباس الأزهري، بيروت، مطبعة جريدة بيروت، ١٣٠٧ هـ.

٥٤ـ الأسترابادي، محمد بن الحسن، شرح شافية ابن حاجب، شرح شواهده لعبد القادر البغدادي، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ط، ١٩٨٢ م.

٥٥ـ الأسدي، الحسين بن مطير، ديوان الحسين بن مطير، محقق حسين عطوان، بيروت، دار الجيل، بي‌تا.

٥٦ـ الأسمر، راجي، كنوز الحكمة، بيروت، دار الجيل، لا ط، لا ت.

٥٧ـ الأصبهاني، الراغب، محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء، بيروت، منشورات مكتبة الحياة، لا ط، لا ت.

٥٨ـ الأصفهانيّ، أبو الفَرج، الأغاني، بيروت، الدار التونسية للنشر، ودار الثقافة، ط٦، ١٩٨٣م.

٥٩ـ الأصمعيّ، عبدالملك بن قريب، الأصمعيات، مصحّح أحمد محمد شاكر و عبدالسلام محمّد هارون، دارالمعارف بمصر، ط٥، لا ت.

٦٠ـ الدؤلي، أبي الأسود، ديوان أبي الأسود الدؤلي، تحقيق محمّد حَسَن آل ياسين، لا ناشر، ط ١، ١٩٨٢م.

٦١ـ الأعشي، ميمون بن قيس، ديوان الأعشي، شرح و تعليق محمد محمّد حسين، بيروت، مؤسسة الرسالة، ط٧، ١٩٨٣ م.

٦٢ـ الأكبر، الناشئ عبدالله بن محمد، ديوان الناشئ الأكبر، تحقيق هلال ناجي، ١٩٨٢م.

٦٣ـ آل ياسين، محمد حسن، الأمثال السائرة من شعر المتنبي، بغداد، مطبعة المعارف، ١٩٦٥م.

٦٤ـ الأمام الشافعي، محمد بن إدريس، ديوان الإمام الشافعي، جمع و تحقيق و شرح إميل يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، بيروت، ط١، ١٩٩١ م.

٦٥ـ الآمدي، الحسن بن بشر، المؤتلف و المختلف في أسماء الشعراء و كناهم و ألقابهم و أنسابهم و بعض شعرهم، القاهرة، مكتبة القدسي، ط٢، ١٩٨٢ م.

٦٦ـ امرئ القيس، ديوان امرئ القيس، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ط ١،

۱۹۸۵ م

٦٧ـ إميل يعقوب، موسوعة الأمثال اللبنانية، طرابلس، جروس بروس، لبنان، ط۱، ۱۹۸۹م.

٦٨ـ إميل يعقوب، موسوعة أمثال العرب، بيروت، دار الجيل، ط۱، ۱۹۹۵ م.

٦٩ـ يعقوب، إميل، معجم لآلئ الشعر أجمل الأبيات و أشهرها، دار صادر، دار الفكر، ط۱، ۱۹۹٦ م.

۷۰ـ إميل بديع، يعقوب المعجم المفصل في شواهد اللغة العربية، بيروت، دار الكتب العربية، ط۱، ۱۹۹٦م.

۷۱ـ الأنصاري، حسّان بن ثابت، ديوان حسان بن ثابت الأنصاري، تحقيق سيّد حنفي حسنين، مصر ـ دار المعارف، ۱۹۷۷م.

۷۲ـ الأنصاري، كعب بن مالك، ديوان الأنصاري، محقق سامي مكّي العاني، بغداد، منشورات مكتبة النهضة، ط۱، ۱۹٦٦ م.

حرف الباء

۷۳ـ بثنية، جميل، ديوان جميل بثنبة، جمع و تحقيق و شرح إميل يعقوب، بيروت، ط۱، ۱۹۹۲م.

۷٤ـ بحتري، الوليد بن عبيد، ديوان البحتري، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

۷۵ـ البحتري، الوليد بن عبيد، حماسة البحتري، بيروت، لا ط، لا ت.

۷٦ـ البرمكي، جحظة، ديوان البرمكي، طرابلس، لبنان، ۱۹۹٤م.

۷۷ـ البستي، أبي الفتح، ديوان البستيّ، تحقيق درية الخطيب و لطفي الصقّال، دمشق، مطبوعات اللغة العربية، لا ط، ۱۹۸۹ م.

۷۸ـ بشير الخارجي، محمد، ديوان محمد بن بشير، محقق محمد البقاعي، دمشق، دار قتيبة، لاط، ۱۹۸۵م.

۷۹ـ البغدادي، عبدالقادر بن عمر، خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب، تحقيق و شرح عبدالسلام محمّد هارون، القاهرة، مكتبة الخانجي، ط۳، ۱۹۸۹ م.

۸۰ـ البكري، أبوعبيد، فصل المقال في شرح كتاب الأمثال، محقق إحسان عباس و عبدالمجيد عابدين، بيروت، دار الأمانة و مؤسسة الرسالة، ط۳، ۱۹۸۳ م.

۸۱ـ البوصيري، محمد بن سعيد، ديوان البوصيري، تحقيق محمد سيد كيلاني، مصر، نشر مصطفى البابي الحلبي و أولاده، ط ۱، ۱۹۵۵ م.

حرف التاء

۸۲ـ تراجم، قاموس، الأعلام، خيرالدين الزركلي، دار العلم للملايين، بيروت، ط٦، ١٩٨٤م.

۸۳ـ التّهامي، أبي الحسن علي بن محمد، ديوان أبي الحسن التهامي، دمشق، منشورات المكتب الإسلامي، ط٢، ١٩٦٤ م.

حرف الثاء

۸۴ـ الثقفي، طريح، ديوان طريح الثقفي، ضمن شعراء أمويّون.

۸۵ـ الثعالبي، أبومنصور عبدالملك بت محمد، ثمار القول في المضاف و المنسوب، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ١٩٨٥م

۸۶ـ الثعالبي، عبدالملك بن محمد، يتيمة الدهر، شرح و تحقيق مفيد قميحة، دار الكتب العلمية، لا ط، لا ت.

حرف الجيم

۸۷ـ الجاحظ، عمرو بن بحر، البيان و التبيين، مصحح عبدالسلام محمد هارون، دار الجيل، بيروت، لا ت

۸۸ـ الجعدي، النابغة، ديوان، تحقيق : عبدالعزيز ربّاح، بيروت، المكتب الاسلامي، ١٩٦٤ م

حرف الحاء

۸۹ـ الحطيئة، جرول بن أوس، ديوان الحطيئة، شرح أبي سعد السكّري، بيروت، دار صادر، لاط، ١٩٨١م.

۹۰ـ الحلّي، صفي الدين، ديوان صفي الدين الحلي، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٩٠ م.

۹۱ـ الحمداني، أبي فراس، ديوان أبي فراس الحمداني، تحقيق محمد التونجي، دمشق، منشورات المستشارية الثقافية للجمهورية الإسلامية الإيرانية، ط١، ١٩٨٧ م.

۹۲ـ حمودي القيسي، نوري، شعراء إسلاميون، بيروت، عالم الكتب، ط٢، ١٩٨٤ م و نشر جامعة بغداد، ١٩٨٦ م.

۹۳ـ حمودي القيسي، نوري، شعراء أمويون، بيروت، عالم الكتب، ط١، ١٩٨٥ م.

۹۴ـ الحمويّ، ياقوت بن عبدالله، معجم الأدباء، بيروت، دار إحياء التّراث العربي، لا ط، ١٩٧٩ م.

حرف الخاء

۹۵ـ الخاسر، سلم، ديوان سلم الخاسر، ضمن شعراء عباسيون

۹٦ـ الخزاعي، دعبل بن علي، ديوان الخزاعي، جمع و تحقيق محمد بن يوسف نجم، بيروت، دار الثقافة، لاط، لا ت.

۹۷ـ الخنساء، تماضر بنت عمر، ديوان الخنساء، تحقيق أنور أبو سويلم، دار عمار، ط۱، ۱۹۸۸ م.

حرف الدّال

۹۸ـ الدارمي، مسكين، ديوان مسكين الدارمي، جمع و تحقيق خليل إبراهيم العطية و عبد الله الجبوري، مطبعة دار البصري، ط ۱، ۱۹۷۰ م.

۹۹ـ دندشي، حسن نمر، معجم الأبيات الشهيرة، جروس برس، طرابلس، لا ط، لا ت.

حرف الذال

۱۰۰ ـ الذبياني، زياد بن معاوية، ديوان النابغة الذبياني، تحقيق محمد أبوالفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ۱۹۷۷ م.

حرف الراء

۱۰۱ـ الرّازي، محمد بن أبي بكر بن عبدالقادر، الأمثال و الحكم، مصحّح الدكتور فيروز حريرچي، دمشق، الثقافية للجمهوري الإسلامية الأيرانية، ط۱، ۱۹۸۷م.

۱۰۲ـ الرفاء، السري، ديوان السري الرفاء، بيروت، دار الجيل، لا ط، لا ت.

حرف الزاء

۱۰۳ـ الزبيدي، السيد محمّد مرتضي، تارج العروس من جواهر القاموس، تحقيق عبد الستّار أحمد فراج، كويت، مطبعة حكومة، ۱۹٦۵م.

۱۰٤ـ الزبيدي، عمرو بن معديكرب، ديوان عمرو بن معديكرب، محقق مطاع الطرابيشي، دمشق، مطبوعات مجلة اللغة العربية، ۱۹۸۵م.

۱۰۵ـ الزمخشري، جار الله محمود بن عمر، أساس البلاغه، بيروت، دار صادر، ط۱، ۱۹۸۲م.

١٠٦ـ الزمخشري، محمود بن عمر، المستقصي في أمثال العرب، بيروت، دار الكتب العلمية، ط٢، ١٩٨٧ م.
١٠٧ـ الزوزني، الحسين بن أحمد، شرح المعلقات السبع، بيروت، منشورات التجارية المتّحدة دار البيان، لا ط، لا ت.

حرف السين

١٠٨ـ السامرائي، يونس أحمد، شعراء عباسيون، بيروت، عالم الكتب، ط١، ١٩٨٧ ـ ١٩٩٠م.
١٠٩ـ السعدي، المخبّل، ديوان المخبل السعدي، محقق حاتم صالح الضامن، بيروت، عالم الكتب، ١٩٨٧ م.
١١٠ـ السّكّري، صنعة أبي سعيد الحسن بن الحسين، شرح أشعار الهذليين، رواية أبي الحسن علي بن عيسي بن علي النحوي عن أبي بكر أحمد بن محمد الحلوانيّ عن السّكّري، حقّقه عبدالسّتار أحمد فرّاج، و راجعه محمود محمد شاكر، القاهرة، مكتبة دار العروبة، لا ط، لا ت.
١١١ـ السيوطيّ، جلال الدين عبدالرحمن بن كمال، الأشباه و النظائر، تحقيق عبدالعال سالم مكرم، بيروت، مؤسّسة الرسالة، ط١، ١٩٨٥م.

حرف الشين

١١٢ـ شاهين، عطية، شرح ديوان أبي تمام، دار الكتب العلمية،
١١٣ـ الشريف المرتضي، (علي ابن الحسين) ، أمالي المرتضي- غرر الفوائد و درر القلائد، تحقيق محمد أبوالفضل إبراهيم، بيروت، دار الكتاب العربي، ط٢، ١٩٦٧م.
١١٤ـ شلق، أمل، معجم حكمة العرب، أهمّ الحكم العربيّة الخالدة مرتّبة في موضوعات، بيروت، دار الكتب العلمية، ط١، ١٩٩١ م.
١١٥ـ الشنقيطي، احمد بن الأمين، الدرر اللوامع، تحقيق و شرح عبدالعالم سالم مكرم، الكويت، دار البحوث العلمية، ط١، ١٩٨١ م.

حرف الصّاد

١١٦ـ الصولي، ابراهيم بن عباس، ديوان ابراهيم بن العباس الصولي، مصحح العزيز الميمني، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ت.

حرف الضّاد

۱۱۷ـ الضامن، حاتم صالح، شعراء مقلّون، بيروت، عالم الكتب، ط۱، ۱۹۸۷م.

حرف الطاء

۱۱۸ـ الطغرائي، حسين بن علي، ديوان الطغرائي، القسطنطنية، مطبعة الجوائب، ۱۳۰۰ هـ.

حرف العين

۱۱۹ـ العامري، ديوان لبيد بن ربيعة، ديوان لبيد بن ربيعة العامري، تحقيق إحسان عباس، نشر وزارة الإعلام الكويت، ط۲، ۱۹۸٤ م.

۱۲۰ـ العبادي، عديّ بن زيد، ديوان عدي بن زيد العبادي، تحقيق محمد جبار المعيبد، بغداد، منشورات وزارة الثقافة و الإرشاد في الجمهورية العراقية، لا ط، لا ت.

۱۲۱ ـ العرجي، عبدالله بن عمر، ديوان العرجي، شرح خضر ـ الطائي و رشيد العبيد، بغداد، الشركة الإسلامية للطباعة و النشر، ط۱، ۱۹۵٦ م.

۱۲۲ـ العسكري، أبو هلال، كتاب الصناعتين الكتابة و الشعر، تحقيق علي محمد البجاوي و محمد ابو الفضل إبراهيم، صيدا، المكتبة العصريه، لا ط، ۱۹۸٦ م.

حرف الغين

۱۲۳ـ الغنوي، طفيل بن عوف، ديوان الغنوي، تحقيق محمد عبد القادر أحمد، بيروت، دار الكتاب الجديد، بيروت، ط۱، ۱۹٦۸م.

۱۲٤ـ الغواني، صريع، ديوان صريع الغواني، تحقيق سامي الدهان، مصر، دار المعارف، ط۳، لا ت.

حرف الفاء

۱۲۵ـ الفراهيدي، الخليل بن أحمد، ديوان الخليل بن الفراهيدي، محقق صالح الضامن، بيروت، مكتبة النهضة العربية، ۱۹۸۷م.

۱۲٦ـ الفرزدق، همّام بن غالب، ديوان الفرزدق، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

حرف القاف

١٢٧ـ القطامي، عُمير بن شييم، ديوان القطامي، تحقيق ابراهيم السامرائي و أحمد مطلوب، بيروت، دار الثقافة، ط١، ١٩٦٠م.

حرف الكاف

١٢٨ـ كشاجم، محمود بن الحسين، ديوان كشاجم، محقق خيريّة محمد محفوظ، بغداد، مطبوعات وزارة الإعلام، ط١، ١٩٧٠ م.

حرف اللام

١٢٩ـ الليثي، المتوكل، ديوان المتوكل الليثي، محقق يحيي الجبوري، بغداد، مكتبة الأندلس، لا ط، لا ت.

حرف الميم

١٣٠ـ الماوردي، علي بن محمد، أدب الدنيا و الدين، مصحّح: الشيخ محمّد شريف سكر، دار إحياءالعلوم، ط، ١٩٨٨م.

١٣١ـ المتنبي، أحمد، ديوان المتنبي، محقق عبدالرحمن البرقوقي، بيروت، دار الكتاب العربي، لا ط، ١٩٨٠ م.

١٣٢ـ المرادي، الحسن بن قاسم، الجني الداني في حروف المعاني، تحقيق فخر الدين قباوة و محمد نبيل فاضل، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط٢، ١٩٨٣م

١٣٣ـ المزروقي، أحمد بن محمد، شرح ديوان الحماسة، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ط٢، ١٩٦٨ م.

١٣٤ـ معروف، نايف، ديوان الخوارج، بيروت، دار المسيرة، ط١، ١٩٨٣م.

١٣٥ـ المعرّي، أبو العلا، سقد الزند، بيروت، دار صادر، ١٩٦٣ م.

١٣٦ـ الموصلي، إسحاق، ديوان إسحاق الموصلي، محقق ماجد أحمد العزي، بغداد، مطبعة الإيمان، ط١، ١٩٧٠م

١٣٧ـ الميداني، أحمد بن محمد، مجمع الأمثال، تحقيق محمد محيي الدين عبدالحميد، بيروت، دار القلم، لاط، لا ت.

١٣٨ـ الميمني، عبدالعزيز، الطرائف الأدبية، صحّحه علي النسخ المختلفة، بيروت، دار الكتب العلمية. لا ط، لا ت.

حرف النون

١٣٩ـ النويري، أحمد بن عبدالوهاب، نهاية الأرب في فنون الأدب، طبعة دار الكتب المصرية، ط١، ١٩٢٨م.

فهرست مراجع فارسی

الف

۱ـ ابن عربشاه، زندگانی شگفت‌آور تیمور، ترجمه‌ی محمد علی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹.

۲ـ ابن‌یمین، فریومدی، دیوان، تصحیح حسنعلی باستان راد، تهران، سنایی، بی‌تا.

۳ـ ابوالخیر، ابوسعید، سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، با مقدّمه‌ی سعید نفیسی، تهران، سنایی، بی‌تا.

۴ـ أبی الخیر، ایران‌شاه، بهمن شاه، ویراستار رحیم عفیفی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۰ ش.

۵ـ اجلالی، امین پاشا، قدرةالعین، تبریز، چاپ شفق، ۱۳۵۴.

۶ـ ادیب صابر، ترمذی، دیوان، مصحح علی ناصح، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۳ ش.

۷ـ اسدی طوسی، حکیم ابونصر، علی ابن احمد، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، بروخیم، ۱۳۱۷ ش.

۸ـ الجّر، خلیل، لاروس، ترجمه‌ی عبدالحمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۷ش.

۹ـ امامی هروی، دیوان کامل، به اهتمام همایون شهیری، تهران علی اکبر علمی، ۱۳۴۳.

۱۰آملی، طالبی، دیوان، تحشیه طاهری شهاب، تهران، کتابخانه سنایی، بی‌تا.

۱۱ـ انوری، دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ش.

۱۲ـ انوری، دیوان، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، پیروز، ۱۳۵۶ش.

۱۳ـ اوحدی مراغه‌ای، دیوان، به کوشش دکتر سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.

۱۴ـ اوحدی مراغه‌ای، دیوان کامل، مقدمه ناصر هبیری، و مصحح میراحمد اشرفی، تهران، پیشرو، ۱۳۶۲.

۱۵ـ اهلی شیرازی، کلیّات، مصحح حامد ربّانی، تهران، سنایی، بی‌تا.

ب

۱ـ بدیع یعقوب، امیل، موسوعة أمثال العرب، بیروت، دار الجیل، چاپ اول، ۱۹۹۵، ۱۴۱۵هـ

۲ـ بندر ریگی، محمد، فرهنگ عربی به فارسی، تهران، علمی، ۱۳۷۸ ش

۳ـ بیلقانی، مجیرالدین، دیوان، مصحّح محمدآبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ هـ

پ

۱ـ پارسا، احمد، مَثَل از نگاهی نو، مجله آموزش زبان و ادب فارسی، شماره ۷۵، دوره ۱۹ پاییز، ۱۳۸۴

۲ـ پرتوی عاملی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران، انتشارات سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۹

ح

۱ـ حافظ، خواجه شمس‌الدین محمّد، دیوان غزلیّات، خطیب رهبر، تهران، صفی‌علی‌شاه، چاپ سوم، ۱۳۶۵ ش

۲ـ حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، مصحّح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲ ش

۳ـ حافظ، مولانا شمس الدین، دیوان، به اهتمام محمّد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوّار، ۱۳۲۰

۴ـ حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، رضا نائینی و دکتر نذیر احمد، تهران، شرکت افست، ۱۳۵۰ ش

۵ـ حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، ابواسحاق انجوی شیرازی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۱ش

۶ـ حافظ، مولانا شمس‌الدین محمّد، دیوان، به اهتمام حسین پژمان، تهران، هروی، چاپ چهارم، ۱۳۶۸ش

۷ـ حریرچی، فیروز، امثال و حکم، با مقدّمه‌ی شاکر الفحام، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ ش

۸ـ حلاج، منصور، دیوان، تهران،سنایی، ۱۳۴۳ش

۹ـ حکمت، علی اصغر، امثال قرآن، تهران، بنیاد قرآن، چاپ دوّم، ۱۳۶۱ش

۱۰ـ حلبی، علی اصغر، تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اوّل، ۱۳۷۱ش

خ

۱ـ خاقانی، شروانی، دیوان، مصحح ضیاء الدین سجادی،تهران، زوّار، بی‌تا

۲ـ خاقانی، بدیل الدین أفضل، تحفة العراقین، به اهتمام یحیی قریب، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۳ش

۳ـ خجندی، کمال‌الدین مسعود، دیوان، اهتمام شیدفر، مسکو، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور مسکو، ۱۹۷۵م

۴ـ خسوفی، ابن حسام، دیوان، اهتمام بیرجندی و محمّد تقی سالک، مشهد، ۱۳۶۶ ش

۵ـ خواجوی کرمانی، دیوان کامل، مقدمه مهدی افشاری،تهران، ارسطو، بی‌تا.

۶ـ خواجوی کرمانی، دیوان، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری،تهران، بارانی و محمودی، ۱۳۳۶ ش.

ج
۱ـ جامی، نورالدین عبدالرحمن، دیوان، ویراستار هاشم رضی، تهران، سکه، بی‌تا
۲ـ جامی، نورالدین عبدالرحمن، مثنوی هفت اورنگ، مصحح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۵۱ش
۳ـ جبلی، عبدالواسع، دیوان، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش

د
۱ـ دامادی، محمد، مضامین‌مشترک در ادب فارسی وعربی، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش
۲ـ دبیر سیاقی، محمّد، پیشاهنگان شعر فارسی، تهران، شرکت کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۱ش
۳ـ دبیرسیاقی، محمّد، گزیده‌ی امثال و حکم دهخدا، تهران، تیراژه، ۱۳۶۱ش
۴ـ دقیقی، دیوان، گردآورنده محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۷ ش
۵ـ دهخدا، علی‌اکبر، امثال الحکم، تهران، امیرکبیر، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۳ ش
۶ـ دهلوی، امیرخسرو، خسرو و شیرین، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۶۶ م
۷ـ دهلوی، امیر خسرو، هشت بهشت، مصحح جعفر افتخار، مسکو، ادبیات خاور، ۱۹۷۲ م
۸ـ دهلوی، امیرخسرو، مطلع الأنوار، مصحح طاهر احمد اوغلی محرف أف، مسکو، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۵ م
۹ـ دهلوی، امیرخسرو، دیوان، به اهتمام درویش، تهران، جاوید، ۱۳۴۳ ش

ز
۱ـ زاکانی، عبید، **کلیات**، مصحّح عباس اقبال آشتیانی، تهران، شرکت نسبی اقبال، بی‌تا
۲ـ زمخشری، **کلام أمیرالمؤمنین خلیفه‌ی دوم**، ترجمه‌ی منظوم رشید وطواط و ترجمه‌ی منثور عبدالقاسم سروانی، چاپ توحید، چاپ اول، ۱۳۸۵

س
۱ـ سعد سلمان، مسعود، دیوان، مصحّح رشید یاسمی، تهران، پیروز، ۱۳۳۹ش
۲ـ سعد سلمان، مسعود، دیوان، انتشارات گلشایی، چاپ ناصر حیرتی، ۱۳۶۳ ش
۳ـ سعدی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفّا، تهران، معرفت، ۱۳۴۰ ش
۴ـ سعدی، کلیات، با حواشی م، درویش، تهران، محمد حسن علمی، بی‌تا
۵ـ سعدی، بوستان، مصحّح دکتر غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹ ش
۶ـ سعدی، کلیات، با اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش
۷ـ سعدی، گلستان، مصحّح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸ ش

۸ـ سعدی، گلستان، به اهتمام محمّدعلی فروغی، تهران، اقبال، چاپ سوّم، ۱۳۷۰ش
۹ـ سلمان ساوجی، دیوان، به اهتمام منصور مشفق، تهران، مطبوعات صفی علی‌شاه، ۱۳۳۶ش
۱۰ـ سنایی، غزنوی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفّا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶
۱۱ـ سنایی، غزنوی، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنایی، چاپ اول، ۱۳۶۲
۱۲ـ سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، مصحّح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش
۱۳ـ سنایی، مثنوی، با مقدمه محمّدتقی رضوی، تهران، بابک، ۱۳۶۰ش
۱۴ـ سنایی، غزنوی، مثنوی، به‌کوشش محمد تقی رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش
۱۵ـ سوزنی، سمرقندی، دیوان، مصحّح ناصرالدین شاه حسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸ ش

ک

۱ـ کاشانی، عزّالدین محمود بن علی کاشانی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، مقدّمه و تصحیح مرحوم جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۲۵
۲ـ کاشانی، کلیم، ابوطالب، دیوان، مصحّح پرتو بیضایی، تهران، کتابفروشی خیام، بی‌تا
۳ـ کاشانی، بابا افضل، رباعیّات، مصحّح سعید نفیسی، تهران، فارابی، ۱۳۶۳ ش
۴ـ کاشانی، محتشم، دیوان، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ ش

گ

۱ـ گلچین معانی، احمد، تکلمه‌ی امثال و حکم، مشهد، تاسوعا، چاپ اول،۱۳۷۸ ش
۲ـ گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین ، به اهتمام جعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷
۳ـ گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، فخررازی، ۱۳۱۴ ش
۴ـ گلچین معانی، احمد، مضامین مشترک در شعر فارسی، تهران، مروی، چاپ اول

ش

۱ـ شکوری‌زاده بلوری، ابراهیم، دوازده هزار مثل فارسی و سی‌هزار معادل آن، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۸۰ ش
۲ـ شیخ بهایی، دیوان کامل، مقدّمه‌ی سعید نفیسی، تهران، چکامه، ۱۳۶۱ش

ف

۱ـ فاریابی، ظهیرالدین، دیوان، به اهتمام شیخ احمد شیرازی، تهران، فروغی، ۱۳۶۱ ش
۲ـ فراهانی، ابوالحسن، دیوان، به اهتمام رضا عبداللهی، تهران، طاهری، ۱۳۶۳ ش
۳ـ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، محقّق دبیرسیاقی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۴ ش
۴ـ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، با مقابله‌ی چاپ ژول مول، محقّق سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۴ ش

۵ـ فردوسی، ابوالقاسم، داستان سیاوش، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش
۶ـ فرغانی، سیف‌الدین محمد، دیوان، به اهتمام ذبیح ا... صفا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش
۷ـ فرّخی، سیستانی، دیوان، به کوشش دبیرسیاقی، تهران، محمدحسین اقبال، ۱۳۳۵ ش
۸ـ فلکی شروانی، دیوان، به اهتمام و تصحیح طاهری شهاب، تهران، ابن سینا ،۱۳۴۵ ش
۹ـ فیضی، دیوان، مقدمه حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲ ش

ق

۱ـ قبادیانی بلخی، ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مل گیل، بی‌تا
۲ـ قبادیانی بلخی، ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران چاپ دانشگاه، ۱۳۵۲ ش
۳ـ قهرمانی، علی، امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی، تبریز، انتشارات احرار، چاپ اول، ۱۳۷۸ش

ع

۱ـ عبدالرزاق اصفهانی، جمال‌الدین، دیوان کامل، وحید دستگردی، تهران، سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش
۲ـ عراقی، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنایی، بی‌تا
۳ـ عرفی شیرازی، کلیّات، به کوشش جواهری، تهران، سنایی، بی‌تا
۴ـ عریان، باباطاهر، دیوان، مصحح وحید دستگردی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۷ش
۵ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، خسرونامه، مصحّح احمد خوانساری، تهران، زوّار، ۱۳۳۹
۶ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، الهی‌نامه، مصحّح فؤاد رحمانی، تهران، زوّار، چاپ سوم، ۱۳۵۹ش
۷ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، مصیبت نامه، به اهتمام دکتر نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۵۶ش
۸ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به اهتمام تقی تفضّلی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ایران، ۱۳۶۲ش
۹ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، مختارنامه، مصحّح محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸ ش
۱۰ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به کوشش حسین مکّی، تهران، نشر چکامه، ۱۳۶۱
۱۱ـ عفیفی، رحیم، مثل‌ها و حکمت‌ها در آثار شاعران قرن سوّم تا یازدهم هجری، تهران، انتشارات سروش، چاپ اوّل، ۱۳۷۱ش
۱۲ـ عفیفی، رحیم، فرهنگ نامه‌ی شعری آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم، تهران، سروش، ۱۳۷۳ش

۱۳ـ عمعق، بخارایی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۳۹ش
۱۴ـ عنصری بلخی، دیوان، به اهتمام یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۱ ش

غ

۱ـ غزنوی، حسن، دیوان، اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران و اساطیری، ۱۳۶۲ ش
۲ـ غزالی، احمد، تازیانه‌های سلوک، مصحح نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۱۹ش
۳ـ غنی، کشمیری، دیوان، به کوشش احمد کرمی، تهران، ما، ۱۳۶۲ ش

ص

۱ـ صائب تبریزی، کلیات، با مقدمه و شرح امیرفیروزکوهی، تهران، خیام، ۱۳۴۵ ش
۲ـ صاحبی، هادی، مثل‌های رایج عربی، تهران، مدرسه‌ی برهان، چاپ اوّل، ۱۳۸۱ ش
۳ـ صفا، ذبیح الله ، گنج سخن، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ ش

ط

۱ـ طبسی، شمس، دیوان، به اهتمام تقی بینش، مشهد، زوّار، ۱۳۴۳ ش

ن

۱ـ ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی، بی‌تا
۲ـ نسیمی، دیوان، مقدمه‌ی حمید محمّدزاده، باکو، نشریات دوستی آذربایجان، ۱۹۷۲ م
۳ـ نشاط، محمود، زیب سخن یا علم بدیع پارسی، تهران، ۱۳۴۲ ش
۴ـ نفیسی، سعید، سخنان منظوم ابوسعید أبوالخیر، تهران، کتابخانه‌ی سنایی، بی‌تا
۵ـ نصرآبادی، میرزا طاهر، تذکره‌ی نصرآبادی، به اهتمام مرحوم وحید دستگردی، بی‌تا
۶ـ نصرالله منشی، ابوالمعالی، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ ش
۷ـ نظامی گنجوی، هفت پیکر، مصحّح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش
۸ـ نظامی گنجوی، اقبال نامه یا خردنامه، مصحّح وحید دستگردی، تهران، علی اکبر علمی، ۱۳۶۳ش
۹ـ نظامی گنجوی، مخزن الأسرار، حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعات علمی، ۱۳۶۲ ش
۱۰ـ نظامی گنجوی، شرفنامه، با حواشی و شرح وحید دستگردی، تهران، ابن سینا، چاپ دوّم،

۱۳۶۳ش
۱۱ـ نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، با حواشی و تصحیح وحید دستگردی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۶۳ش
۱۲ـ نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعات علمی، ۱۳۶۳ ش

م

۱ـ مولوی، جلال‌الدین محمّد بلخی، مثنوی معنوی، به اهتمام رینولد الین نیکلسون، تهران، مولا، ۱۳۶۰ش
۱ـ معزی، دیوان، سعی و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابفروشی اسلامی، بی‌تا
۲ـ معین، محمّد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ ش
۳ـ منوچهری، دامغانی، دیوان، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، زوّار، ۱۳۳۸ ش
۴ـ مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، دیوان کبیر (کلیّات شمس)، مصحّح بدیع‌الزمان فروزان‌فر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش
۵ـ مولوی، خلاصه‌ی مثنوی، با تعلیقات بدیع‌الزمان فروزان‌فر، تهران، چاپخانه‌ی بانک ملّی، ۱۳۲۱ ش

هـ

۱ـ هلالی، جغتایی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۳۷ ش
۲ـ همام تبریزی، دیوان، مصحّح رشید عیوفی، تبریز، مؤسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش
۳ـ همایی، جلال‌الدین، صناعات ادبی، تهران، مؤسسه‌ی نشر هما، ۱۳۶۸ش

و

۱ـ وحشی بافقی، دیوان، ویراستار حسین نخعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲ ش
۲ـ ولی، شاه نعمت‌الله، دیوان، تهران، فخررازی، ۱۳۶۲ ش

ی

۱ـ یعقوب، امیل بدیع، موسوعة امثال العرب، بیروت دار الجیل، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ۱۹۹۵ م .
۲ـ یوسفی، غلام‌حسین، کاغذ زر، تهران، انتشارات یزدان، ۱۳۶۳ ش
۳ـ یونسکو، ذکر جمیل سعدی، مجموعه مقالات و انتشارات، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۳ ش